



الیین‌ها در میان ما هستند!

سلطه و آزادی

در

دوران

دمکراتیک

کریستوف شپهر

برگردان پارسی: هادی مفتون

إلین‌ها در میان ما هستند! سلطه و آزادی در دوران دمکراتیک

نویسنده: کریستوف شپهر

ترجمه: هادی مفتون

ویراست نخست: شریور ۱۳۹۶، برابر با اکتبر ۲۰۱۷

چاپ-پخش: ابن مقفع (روزبه پور دادویه)

این کتاب برگردان پارسی است از:

Christoph Spehr

Goldmselbstmann Verlag GmbH, München

1. Auflage Oktober 1999

Die Aliens sind unter uns!

Herrschaft und Befreiung im
demokratischen Zeitalter

چاپ دوم:

SeitenHieb-Verlag im Januar 2015

کتاب

آنها خرید نمی‌روند. خوراک نمی‌پزند، بچه‌هایشان را خود بزرگ نمی‌کنند، چیزی تولید نمی‌کنند، که بتوان خورد، پوشید، خواند یا تماشا کرد. برای این کار دیگران را دارند: یعنی آدم‌ها را. می‌توانند برایشان به روشنی توضیح دهند، که چرا باید کارآمدتر شوند و کمربندها را سفت‌تر ببندند، چرا همه باید همکاری کنند، تا سیاره [زمین] را نجات دهند، منطقه، غرب یا هر چه که هست.

آنها الین‌هایی^۱ هستند، که بر زندگی ما چیره‌اند. نه کوتوله‌های سبز در بشقاب‌پرنده‌ها هستند، و نه مترسک‌های ترسناک از ژرفنای گیتی – آسان شناخته نمی‌شوند. ولی اگر ژرفانه بنگریم، سرانجام آنها را می‌شناسیم. کریستوف شپهر Christoph Spehr عینک ویژه‌اش را به ما وام می‌دهد، و شگفتا: آنها همه‌جا یافت می‌شوند، در دولتها و در کنسرسیوم‌ها، در کارخانه‌ها، در خانواده‌ها، در آموزشگاه‌ها. از جهانی شدن سخن می‌گویند، از پایداری و جامعه‌ی مدنی، از آن، که بهترین‌ها را برای ما می‌خواهند. ولی فقط به آن می‌اندیشند، که چگونه ما را همواره بهتر کنترل کنند. کریستوف شپهر در برابر، «سیاست از خودداتی [اتونومی، خودمختاری]» می‌طلبد، که گنارش همواره کارآمدتر جهان را تجویز نمی‌کند، بلکه حاکمیت را حل و فصل می‌کند. کتاب او نشان می‌دهد، چگونه از شر الین‌ها رها شویم و چگونه از پیدایش همواره الین‌های نو پیشگیری کنیم. زیرا که الینی کوچک در هریک از ما نهفته است.

نویسنده

کریستوف شپهر Christoph Spehr، زادسال ۱۹۶۳، نویسنده، تاریخ‌شناس و کارشناس سیاسی آلمانی است. کتاب او «الین‌ها در میان ما هستند! سلطه و آزادی در دوران دمکراتیک» نخستین بار در اکتبر ۱۹۹۹ در آلمان در Goldman-Verlag, München و بار دیگر در ژانویه ۲۰۱۵ در SeitenHieb-Verlag به چاپ رسید.

۱ الین Alien به معنای بیگانه، غیر خودی و اجنبی است که در سراسر کتاب به همین معنا آمده است. فقط هرجا که سخن از هستومندانی از سیاره‌های دیگر بوده، واژه‌ی فرازمینی به‌کار رفته است.

الیین‌ها در میان ما هستند!

سلطه و آزادی

در

دوران

دمکراتیک

کریستوف شپهر

Christoph Spehr

برگردان: هادی مفتون

Hady Maftoon

برمن ۲۰۱۷

کتاب در دست، برگردان پارسی از متن آلمانی «الیین‌ها در میان ما هستند! سلطه و آزادی در دوران دمکراتیک» نوشته کریستوف شپهر است. این ترجمه بر پایه متن آلمانی زیر انجام گرفته است:

Christoph Spehr, Die Aliens sind unter uns! Herrschaft und Befreiung im demokratischen Zeitalter, Goldmselbstmann Verlag GmbH, München, 1. Auflage Oktober 1999.

نویسنده در متن کتاب جای-جای واژه‌ها و عبارتهایی به زبان انگلیسی آورده است که من در کنار اصل انگلیسی، برگردان پارسی آنها را نیز به متن افزوده‌ام. عبارتهای درون کمانکها () از خود نویسنده است. برای روشنگری بیشتر، آگاهی‌های افزوده و هم‌چم برخی واژه‌های پارسی را در درون کروشه‌ها [] جای داده‌ام. و هر جا که نیاز دیده‌ام با بهره‌گیری از منبع‌های در دسترس و همچنین اینترنت واژه‌های ویژه [تخصصی] و ناآشنا برای خواننده پارسی زبان را در پانوشتها توضیح داده‌ام.

همه حقوق متن از آن نویسنده کتاب، کریستوف شپهر است که در اینجا شایسته می‌دانم برای پنخش برگردان پارسی از او سپاسگزاری کنم.

فهرست

۱۷	میخانه ز مرد
۱۹	۱. الین مویه گر
۴۸	۲. نبرد با آینده
۷۷	سلطهٔ الین ها
۷۹	۱. حیوان های نابرابر، برابر، برابرتر
۹۸	۲. اتوبوس سواری در پسا فاشیسم
۱۱۸	۳. گاو های مرده
۱۵۲	۴. یگانه بودن [یگانگی] با بورگ ها
۱۸۷	ماکی
۱۸۹	۱. شب ها
۲۲۴	۲. بیبی - بلوز
۲۷۵	در بطریِ ارن مایر
۲۷۷	۱. زهر و پادزهر
۳۰۳	۲. بیک نیک در تاتوین
۳۴۵	۳. به چمچه باور نکنید!
۳۴۹	پس نگاشت
۳۵۱	فیلم ها، سریال های تلویزیونی
۳۵۳	کتابنامه

- میخانه زمرد..... ۱۷
۱. الین-مویه گر Alien-Blues..... ۱۹
- الینسم پیشرفته یا چرا فرازمینی‌ها زمین را نابود نمیکنند، بلکه میخواهند آن را نگهدارند، و چرا این هم چندان بهتر نیست..... ۲۵
- پایان یک دوران..... ۳۱
- پیدایش الین‌ها..... ۳۶
- بدرود از سوسیالیسم..... ۴۰
۲. نبرد با آینده..... ۴۸
- برنهاد [تز] These ۱: سده بیستم نمایشی بسیار سطحی بود..... ۵۱
- برنهاد ۲: به هیچکس اعتماد نکنید!..... ۵۳
- برنهاد ۳: مهم نیست آدم از کدام سیاره میآید..... ۵۶
- برنهاد ۴: به چه زبانی راه حل یافت میشود، فرقی نمیکند..... ۵۸
- برنهاد ۵: راستی در جایی در بیرون است..... ۶۰
- برنهاد ۶: راه بجایی نخواهد برد، که در باره آن بیندیشیم، چرا رژیم میگذارد یکی زندگی کند..... ۶۲
- برنهاد ۷: دست رژیم همه جا در کار است، ولی مهم نیست، که آن را کشف کنیم..... ۶۵
- برنهاد ۸: دیو مشکلی نیست..... ۶۶

- برنهاد ۹: الین‌ها را نمیتوان دادگاهی کرد..... ۶۹
- برنهاد ۱۰: همهٔ نگره‌های اجتماعی کوشیده‌اند، آینده‌ای پیش روی جامعه نهند؛ ولی بستگی به آن دارد، که آن را از این آینده رها سازیم..... ۷۰
- برنهاد ۱۱: الین‌ها هم سکس دارند..... ۷۳
- سلطهٔ الین‌ها..... ۷۷
۱. حیوانهای نابرابر، برابر و برابرتر..... ۷۹
- پایان یک دوران..... ۸۱
- همبستگی علیه سلطهٔ شخصی..... ۸۶
- دوران دمکراتیک..... ۸۹
- دمکراسی و درشتخویی..... ۹۵
- دوران پنیر کهنه..... ۹۶
۲. اتوبوس سواری در پسا فاشیسم..... ۹۸
- در باغ وحش واژه‌های الینیستی..... ۱۰۰
- فاشیسم و دمکراسی..... ۱۰۳
- جهانی بودن و واقعی بودن..... ۱۰۷
- همراییِ پسا فاشیسم..... ۱۱۰
- آروین [تجربه] دکتر روپل..... ۱۱۲
- پسافاشیسم و الینیسم..... ۱۱۵
۳. گاوهای مرده..... ۱۱۸

- طبقه‌ای از تیپ نو ۱۱۹
- «پیش از عصر دمکراسی کاری نکنید!» ۱۲۵
- کراوات، ز اگروتان و کهموج [Mikrowelle] ۱۲۹
- تصرف در جریان است ۱۳۲
- رد پای الین‌ها ۱۳۷
- پیشرفت و توسعه ۱۴۱
- جسورانه رفتن *To Boldly Go* ۱۴۴
- سرپرست *The Caretaker* ۱۴۸
۴. یگانه‌بودن [یگانگی] با بورگ Borg ۱۵۲
- جنگ ابزارهای الین‌ها ۱۵۶
- ابزار جنگ شماره یک: خشونت سراسر است، مداخله «پلیسی» ۱۵۷
- ابزار جنگ شماره دو: خشونت ساختاری ۱۵۹
- خشونت ساختاری در الینسیم: کنترل بخشهای برون‌گرا ۱۶۵
- ابزار جنگ شماره سه: تبعیض، برتری دادن به کار رسمی ۱۷۱
- ابزار جنگ شماره چهار: کنترل همگان، رواداری سرکوبگرانه ۱۷۴
- ابزار جنگ شماره پنج: وابستگی هستیل [وابسته به هستی]، بازتولید پیچیده ... ۱۷۷
- آب‌درندگان *Superpredators* ۱۸۳
- ماکی *Maquis* ۱۸۷

۱. شبح‌ها ۱۸۹
- جهانی شگفت‌انگیز، فریبنده و افسونگر ۱۹۲
- سیویلیستها ۱۹۶
- چهار شارینش *Zivilisation* ۱۹۸
- نخستین انقلاب پاد-الینستی ۲۰۳
- گستن از فرم الینستی ۲۰۶
- بنیادگذاری ماکي بمنزله دياسپورا *Diaspora* [پراکندگی و سرگردانی] ۲۱۴
- همامونی ترسناک [تقارن] *Fearful Symmetry* ۲۱۷
- نگره [توری] شبح‌ها ۲۲۳
۲. بیبی - بلوز *Baby-Blues* ۲۲۴
- «نگره آزادیبخش» به چه معناست؟ ۲۲۷
- تصمیم‌گیری برای ماکي ۲۳۰
- درس ایمی لیندن - بخش یکم *Coaching Amy Linden - part one* ۲۳۳
- پنج بازنگری بزرگ ۲۴۳
- با لا کلائو *Laclau* در ماتریکس ۲۴۹
- درس ایمی لیندن - بخش دوم *Coaching Amy Linden - part two* ۲۵۴
- نگره همکاری آزادانه ۲۶۵
- فراسوی هورمونها ۲۶۹

- در بطریِ اِرنمایر Erlenmeyerkolben ۲۷۵
۱. زهر و پادزهر ۲۷۷
- آناتومی جنبشهای اجتماعی-مردمی ۲۸۱
- جنبشهای اجتماعی-مردمی و گفتمانهای-پسا-توسعه ۲۸۵
- پدافندگرانِ الینیسیم ۲۹۱
- سیاست خودداتی [اتونومی] ۲۹۵
- موتور [رانه] - ارنمایر ۲۹۷
- کنترل پاکی *Purity Control* ۲۹۹
۲. پیکنیک در تاتوین Tatooine ۳۰۳
- اندرمیان ابرسوسمارهای بی‌احساس و جنگنده‌های-ایکس ۳۰۵
- جاواها و خلبانها *Jawas und Piloten* ۳۰۹
- امپراتوری و شورشیان ۳۱۵
- قانونهای اقتصاد [اکنونومی] ۳۲۱
- بحران امپراتوریِ الینستی ۳۲۸
- پیامدهای ترسناک رفاه ۳۳۱
- فراشان [پروژه] ستاره مرگ ۳۳۳
- چرا الینیسیم خفن است ۳۳۵
- شکارگر سر در تاتوین *Headhunter auf Tatooine* ۳۳۷

- شورشیان، گردآمدی / کلکتیو/ها و ماکی ۳۳۹
۳. به چُمچه باور نکنید! ۳۴۵
- پس نگاشت ۳۴۹
- فیلمها و سریالهای تلویزیونی ۳۵۱
- کتابنامه ۳۵۳

میخانه ز مرد

بسمی دلتنگ بود
فقط شو را تماشا می کرد ...
رئیسش به او گفت: گوش کن، پسر
تو همیشه در رؤیایی،
تو بلندپرواز نیستی
تو به جایی نمی رسی.
پسر، نمی دانی تو کیستی؟
تو حالا باید داشتی جارو می کردی
در میخانه ز مرد، از پایین تا بالا.

کوئین، «بالهایت را بگشا»

Queen, «Spread your wings»

مرد سیگاری: شما کی هستید، که می خواهید به آنها امید بدهید؟
شمیت: و شما چی به آدمها می دهید؟
مرد سیگاری: ما به آنها خرسندی و شادی می دهیم، و آنها به ما قدرت می دهند.
شمیت: قدرت، برای گرفتن آزادی شان زیر نقاب دمکراسی؟
مرد سیگاری: آدمها هرگز نمی توانند آزاد باشند.
زیرا آنها سست اند، تباه، بی ارزش و
ناآرام. آدمها به قدرت باور دارند.
خسته اند، که چشم براه معجزه‌های بنشینند.
دین شان دانش است، و هیچ توضیح دیگری نمی پذیرند.
هرگز نباید به چیز دیگری باور کنند،
اگر قرار است این پروژه پیش برود.
شمیت: و چه هزینه‌ای برایشان خواهد داشت؟
مرد سیگاری: این پرسش بی اهمیت است، و نتیجه ناگزیر.
حتی روز اش هم تعیین شده است.

پرونده‌های ایکس، «تالیتا کومی»

The X-Files, «Talitha Cumi»

۱. الین - مویه گر^۲ Alien-Blues

جاهایی وجود دارند که همه ما می‌شناسیم، با اینکه هیچ‌وقت آنجا نبوده‌ایم؛ گرچه شاید هم وجود نداشته باشند. میخانه زمرد^۳ Emerald Bar چنین جایی است. از آهنگی از کوئین^۴ Queen می‌آید، «بالهایت را بگشا»، ولی همه‌جا هست. کمی کهنه و فرسوده است، می‌توان آن را نخست پس از پایان کار روزانه به درستی دید، یا بامدادان، هنگامی که گرد و غبار از آن می‌زدایند، پیش از آنکه کار از نو آغاز شود. این کار سیمی Sammy است، که میخانه زمرد را پاکیزه نگهدارد. او روز به روز با جارویی در میان زباله‌های روز پیش ایستاده و جارو می‌کند. کاری نیست که کسی را خشنود کند. با اینکه سیمی بیشتر خجالتی و هراسان است، ولی او نیز نمی‌تواند این اندیشه را از سرش بیرون کند، که در زندگی باید چیزی بیشتر از کف زمین میخانه زمرد وجود داشته باشد.

این شناخت برای سیمی آسان نیست. سراسر زندگی‌اش عادت کرده است، که از دستورهای دیگران پیروی کند، که شو را تماشا کند. دخالت کردن خطرناک است، خودآگاهی و تصمیم‌های خودسرانه برای کسی که در ته زنجیره غذایی ایستاده خطرناک است. ولی وسوسه بسیار نیرومند است. سیمی به این می‌اندیشد که وضع را تغییر دهد، تصمیم گرفته است، که این زندگی مرده را پشت سر بگذارد. در رؤیایش آرزو می‌کند از آنجا برود. از اینجا دور شو، پیش از آنکه دیر شود.

^۲ بلوز سبکی از موسیقی است که در آمریکای شمالی پدید آمده و بیشتر در برگیرنده‌ی متن‌های افسرده، زار و خسته است. شکلی از موسیقی صوتی و ابزاری است که در گذار سده‌ی هژدهم به نوزدهم در جامعه‌ی آفری-آمریکایی در ایالات متحده‌ی آمریکا توسعه یافته است. واژه‌ی blues از توصیف نگارمند [مانندگویی] عبارت انگلیسی I've got the blues یا I feel blue ("من غمگین") هستم برگشیده شده است.

^۳ میخانه زمرد را بجای Emerald Bar آورده‌ام و تنها یک نام انگاشتی است.

^۴ Queen گروه راک بریتانیایی با همکاری فردی مرکوری Freddie Mercury، بری‌ان می Brian May، راجر تیلور Roger Taylor و جان دیکن John Deacon. ویکیپدیا

کارفرمای سیمی روشن است به گونه دیگری می‌اندیشد. با خیالبافی، میخانه زمرد پاکیزه نمی‌شود. کارفرما، بسیار سیمی‌ها را دیده که آمده و رفته‌اند. او این نشانه‌ها را می‌شناسد. چیزهای بدتری وجود دارند از اینکه یک رفتگر از دست برود و یکی دیگر به کار گمارده شود، اما این پرسشی بنیادی است. رئیس سیمی کاری می‌کند که همه رئیسان دیگر می‌کنند. او زمین پاکیزه می‌خواهد، و با هرچه که مانعی میان او و زمین پاکیزه باشد می‌جنگد. هنگامی که ماشین سیمی برای زمین پاکیزه ضروری است، آدمی سیمی، که سخت می‌کوشد در ماشین سیمی به خود آید، بی‌شک خطری برای همه کف زمین‌های جهان است، دشمن تمدن است. از اینرو کار همه کارفرمایان نخست در این است که برنامه آدمی سیمی را نابود کنند، تا برنامه ماشینی سیمی را درهم نریزد.

ماشین سیمی باید همواره از فتنه‌گری‌های سمج آدمی پاک شود - چیزی که کارفرمایان در کنار کار اصلی‌شان به آن می‌پردازند، بطور خودکار، بی‌آنکه به آن بیندیشند. کارفرما برای کار گوشزد می‌کند؛ سیمی باید خیال‌های پوچ را از مغزش بیرون کند و به این بیندیشد که کیست: جاروکش کف زمین، و دیگر هیچ. انگار این کافی نیست، کارفرما با فرسختی [شدت] بیشتری پیش می‌رود. برای سیمی روشن می‌کند، که او آدم بدردنخوری است، آدمی پریشان، بی‌از هیچ آرزویی، و اینکه هرگز کاری از دستش بر نمی‌آید. و دوباره هشدار رسمی ادامه می‌یابد: برایت روشن نیست، که تو کیستی؟ تو اینجا زمین را جارو می‌کنی. تو این هستی، و دیگر هیچ. بنابراین به همان گونه هم رفتار کن.

جهان پر از میخانه زمردها است. و پر از داستانهایی است که در میخانه زمردها باز گفته می‌شوند. آهنگ «بالهایت را بگشا» داستانی است در میان مردان، پرسون‌تر^۵ [دقیق‌تر] بگویم در میان مردان سپید، در سرزمینی ثروتمند، جدا از هم بوسیله پرسش طبقاتی. متن در فراخواندن سیمی به اوج می‌رسد، که بالها را بگشاید و از آنجا بگریزد، زیرا که گفته می‌شود

۵ واژه‌های پارسی از فرهنگ ریشه‌شناختی اخترشناسی-اختر فیزیک، دکتر حیدری ملایری.

او («مردی آزاد») است. از مردان آزاد نمی‌توان بیوسید که در میخانه زمرد جارو بکشند؛ که کمی چنین نیوشیده می‌شود، انگار که جارو کشیدن زمین شغلی زاستاری [طبیعی] برای بردگان، زنان، سیاهان و کوچندگان مکزیکی است و از اینرو برای مرد سپید بویژه تحقیرآمیز است. بی‌پرده بگویم این ممکن نیست؛ نکته اینجاست، که دیگران شایسته نیستند، همین و بس. این داستان آنان نیست.

این موضوع در این بوده [امر واقع]، که میخانه زمرد پدیده‌ای جهانی است، خللی نمی‌اندازد. سراینده بریتانیایی- سیرالئوننی Sierra Leone، ایامیده هازلی Iyamidé Hazely، در سرود «همبستگی سیاسی» داستان خود را از میخانه زمرد بازمی‌گوید، حکایتی از زنان برای زنان. میخانه زمرد او چپ سازمان یافته است، و رهبران مردان هم‌زمی هستند، که پیامشان بدین معنا است: «خواهر، برای جنبش قهوه درست کن، خواهر، برای نبرد بچه درست کن.» هر چیز دیگر چرند زنانه است، که با آنها نبرد به پیروزی نمی‌رسد، و هم‌زمان با هر چه، که میان آنان و پیروزی ایستاده است، خواهند جنگید. برگردان آن همان است: برای روشن نیست، که تو کیستی؟ تو یک دستگاه قهوه‌جوشی، دستگاه تولید بچه. بنابراین به همان گونه هم رفتار کن.

چیزی که میخانه زمردها را برجسته می‌کند، بیش از واقعیتی است، که برخی زمین جارو می‌کنند و برخی دیگر برنامه می‌سازند و سودها می‌برند. این تجربه است، که مردمی که در نگاه نخست عادی به‌نگر می‌رسند، مثل من و تو، از برنامه بیگانه‌ای پیروی می‌کنند، برنامه دشمنانه‌ای، که آنها را همچون وابستگان به گونه‌ای بیگانه می‌شناساند؛ که همبستگی آنها به تو تعلق ندارد، بلکه به یک قرارداد بیگانه وابسته است. آنها فقط همسان آدم‌ها دیده می‌شوند. در واقع الین هستند. فرازمینی، هستم‌اندانی از سیاره‌های بیگانه یا به هر روی از برنامه‌های بیگانه، که بر پایه سپارش آن و همخواند با منطق آن عمل می‌کنند. خوب، آنها دارای بخشهای انسانی‌اند، ولی روی هم‌رفته این کمکی نمی‌کند. برایشان دردآور است، وقتی

که از کار برکنارت می‌کنند، وقتی که تو را اخراج می‌کنند، کمکه‌های رفاهی-اجتماعی‌ات را قطع می‌کنند. احساس گناه می‌کنند، هنگامی که تو را همچون گوشت دم‌توب به جنگ می‌فرستند، نوشته‌ات را سانسور می‌کنند، تو را در آزمون رد می‌کنند. با تو همدردی می‌کنند، هنگامی که از دست‌مزدت می‌کاهند، رؤیاهایت را می‌نکوهند، برای شکم‌ات برنامه می‌ریزند. ولی این کارها را می‌کنند. و، براستی، آنچنان هم برایشان دردآور نیست. با چالاکی روی موضوع تمرکز می‌کنند، با همان سبکی‌ای که آدم به آن دست می‌یابد، هنگامی که سفارشی را دنبال می‌کند.

همه خیزش‌ها در میخانه زمرد آغاز می‌شوند. بیشتر از آنجا که کارفرما موقعیت‌اش را بیش از اندازه گسترش می‌دهد، مانند کارفرمای آن کارخانه کوچک در داستان «کر و لال-ها»ی آلبر کامو. او دستمزدها را کاهش می‌دهد، و در پاسخ به اعتراض کارگران می‌گوید: «کسی که نمی‌خواهد، دست خالی می‌ماند» این به اعتصاب می‌انجامد، زیرا «مرد نباید این-گونه حرف بزند». خیزشهای دیگر در میخانه زمرد از آنجا آغاز می‌شوند، که یکی بیدار می‌شود و برای نخستین بار به پیرامون خویش می‌نگرد، مانند آن زن در داستان دیگر کامو، «زن بدکاره»، که شبها بیدار می‌شود، در باره زندگی‌اش می‌اندیشد و گریه را سرمی‌دهد. به مردش می‌گوید: «چیزی نیست، چیزی نیست.» زن او را تمام روز در سفرِ کارش دنبال کرده است، همچون یک آویزه، و اکنون دریافته است، که این زناشویی، میخانه زمرد اوست، که تکلیف‌اش در آنجا از پیش تعیین شده است و در باره آن نمی‌شود گفت‌وگو کرد. سخن‌گفتن با این مرد بیهوده است. زن او را همه روز در هنگام کار زیر نظر داشته است. این همان برنامه‌الین‌ها است، آن سبکی‌ای، که مرد با آن دنبال سپارش‌اش می‌رود و آن که او را برای زن یکسره بی‌علاقه می‌کند.

این قرارداد شامل چه چیزی می‌شود، به هیچ‌رو به آسانی نمی‌توان گفت. الین‌ها برای آن واژه‌های غلمبه و پیچیده به کار می‌برند. از شارینش [تمدن] سخن می‌گویند، دمکراسی،

دادگری، نغان [ملت]، گوالش [توسعه]، زیستبوم، بارآوری، رفاه، و از این گونه. الین‌های کوچک‌تر واژه‌های کوچک‌تری به کار می‌برند: زناشویی بسامان، کار تمیز، محیط کار خوب یا «آشتی و آرامش در مدرسه» (مانند خواسته‌های شورای پرمار [پدر-مادر]ها در اعتصاب مدرسه‌های شهر برمن Bremen در سال‌های واپسین). همیشه در باره بی از اصطکاک امر معینی است، از میان برداشتن +ایستادگی‌ها، جریان بی بازدارنده انرژی و بازخُن‌ها [منابع] به سوی هرگونه هدف‌های بزرگ. برنامه‌ای است از واگذاری پاسخرداری، از واسپردن به دیگران.

بسیاری از داستان‌ها که در میخانه زمرد گفته می‌شوند، روایت خاص خود را از آنچه گفته می‌شود سپارش الین‌ها است به ما می‌دهند. سود. انباشت. پدرسالاری. سرمایه‌داری. هماکی‌گرایی [توتالیتراریسم]. استعمار [کلنیالیسم]. روان داتارگانورز [اقتدارگرا]. چیرگی نژاد سفید. جامعه بورژوازی. این داستان‌ها به هیچ‌روی بد نیستند، ولی امروز نمی‌توان به آنها چندان دل بست. همچنین جای شگفتی است، که گاهی حتا الین‌ها آنها را تعریف می‌کنند. ولی تعیین و شناخت برنامه الین‌ها بایسته است، تا بتوان رهایی از این برنامه را به پندار آورد. داستانی که در «باله‌ایت را بگشا» بازگفته می‌شود، برای استانداردهای امروزی کمی ساده لوحانه به‌نگر می‌رسد. یک رشته پرسش وجود دارد که بی‌درنگ از ذهن ما می‌گذرد: اگر سِمی برآستی از آنجا بروی، آیا در میخانه‌ای دیگر همان‌گونه نخواهد بود؟ فرض کنیم، او خود دارای میخانه‌ای می‌شود، آیا او به‌گونه دیگری از رئیس پیشین‌اش رفتار خواهد کرد؟ آیا او می‌تواند به‌گونه دیگری رفتار کند؟ اگر میخانه مال دولت، مجتمع یا تعاونی باشد، اگر فقط قهوه‌ای که دادورانه دادوستد شده را بفروشد یا هرماه با همه کارمندان سگالش کند^۶ Supervision: تفاوت چه خواهد بود؟ آیا تفاوتی وجود خواهد داشت؟

۶ Supervision - سرپرستی: فردها، دسته‌ها، گروه‌ها و سازمانها را در بازتاب و بهبود رفتار خصوصی، پیشه‌ای و داوطلبانه‌شان همراهی می‌کند. سگالشی که در آن کارمندان یاد می‌گیرند روال شغلی خود را بازنگری و بهتر کنند. چاره‌جویی، رایزنی، اندیشه کردن.

داستان ایامیده هازلی امروزی تر است. نه تنها، برای اینکه به جای تجربه‌های مردانه- کارگری [پروتری] از سرکوب جنسیتی یا نژادی سخن می‌گوید. بلکه همچنین در یک نقطه تاریخی پیشرفته تعریف می‌شود. یکی در اینجا نخستین پروازها را انجام داده است. یکی در اینجا از پیش خود را برای رهایی سازماندهی کرده است و حساب‌اش را سربسر می‌کند. این امر، داستان‌های نوتر را از کهنه‌تر تفکیک می‌کند: که پیشانه [قبلا] کوشش‌هایی برای رهایی انجام شده‌اند؛ که نبرد با رئیسان و الین‌ها، رئیسان نو و الین‌های نو را به دنبال خود می‌آورد؛ و که میخانه زمردها سرسخت‌اند، که ما هنوز دیرزمانی، پس از آنکه رها شویم، روی نقشه میخانه زمردی حرکت خواهیم کرد، که آن را در خود واگتیده [ضبط کرده] ایم مانند بیرها که گام برداشتن‌های پیاپی در قفس را در خود وامی‌گتند [ضبط می‌کنند].

در میخانه زمرد رادیو-الین همیشه روشن است. رادیو در آن روزها از اتومبیل‌های بزرگ و جاروهای خودکاری که بزودی به بازار می‌آیند و زندگی را برای سیمی آسان‌تر می‌کنند، می‌گفت؛ از بخت افزایش رتبه حکایت می‌کرد، ای کاش سیمی فقط کمی بلندپرواز می‌بود. امروز رادیو-الین وجدان سیمی را خراش می‌دهد، از اینکه جاروی او باید بدون فرمالدهید formaldehyd باشد، که هرکس باید جایی را جارو کند که در آن ایستاده است («جهانی بیندیش، محلی جارو کن») و که کارکردن با دستها تجربه سُهشی [حسی] باارزشی است. میخانه زمردها پیوسته امروزی‌تر می‌شوند، روانکاوان وابسته به شرکت و الگوهای پارگرت [شرکت کردن] در تصمیم‌گیری دارند. حتا آسودن‌های کوتا و سازنده بی از پرداخت دستمزد هم انگاشتنی‌اند. همه اینها در داستان‌ها نیز نوشته شده‌اند.

ولی اکنون به اندرونی میخانه زمرد می‌رویم، یا هنوز بهتر به آشپزخانه، و به یکی از داستان‌هایی گوش فرامی‌دهیم که در آنجا نقل می‌شوند. داستانی از الینیسیم Alienismus پیشرفته.

الینیسیم پیشرفته یا چرا فرازمینی‌ها زمین را نابود نمی‌کنند، بلکه می‌خواهند آن را نگهدارند، و چرا این هم چندان بهتر نیست.

در هالیوود الین‌ها همیشه از بیرون می‌آیند. چه در «روز استقلال (Independence Day)»، «بهرام می‌تازد [مریخ حمله می‌کند] (Mars Attacks)» یا «سربازان فضا ناو (Starship Troopers)»، هستومندانی که می‌خواهند زمین را با چنگال‌های خود ازهم بَدَرند، از جهان‌های بسیار دور، جایی در گیتی Universum، می‌آیند. به همان‌گونه شگفت‌آور هم به‌نگر می‌رسند - مردمی که شما بی‌گمان از آنها اتومبیل دست دوم نمی‌خرید و از چهره‌شان بی‌درنگ هدف‌های پلیدشان را می‌خوانید. البته که این ایدئولوژی است. با اینکه در سینما هنایش خوبی می‌گذارد، نباید گمان کنیم که الین‌ها روزی با فضا ناوهای سی کیلومتری در آسمان پدیدار شوند و خرطوم‌های زشت‌شان را تکان دهند، تا هر کسی بداند، که آنها اینجا هستند. چون که شاید دیرزمانی است که اینجا هستند.

برخی فیلم‌ها این را می‌دانند. برای نمونه کلاسیک الین-فیلم‌هایی که بر پایه دانشهای اجتماعی ساخته شده، «آنها زنده هستند (They Live)»، (۱۹۸۸) به کارگردانی جان کارپنتر John Carpenter. به گفته کارپنتر الین‌ها در میان ما زندگی می‌کنند. جان نادا John Nada، بازیگر اصلی داستان، اتفاقی به عینکی دست می‌یابد که با کمک آن می‌توان فرازمینی‌ها را از آدم‌ها بازشناخت. و ناگهان او همه چیز را می‌بیند.

الین‌ها، بدان‌گونه که نادا شگفت‌زده درمی‌یابد، به‌هیچ‌رو بویژه زشت نیستند. آنها آداب و رسوم سر میز را می‌دانند و ریخت‌آراسته‌ای دارند. پیش از هر چیز، زرتنگ و باهوش‌اند. همکاری که سالها است در گرفتن رتبه به دیگران برتری داده می‌شود؛ همسایه‌مهربان سمجی، که همیشه می‌تواند قبض‌هایش را پردازد و باغبان استخدام کند؛ کارمند مشاور در اداره مسکن، که بروشنی هرچه که موقعیت عمومی بدتر می‌شود، زندگی او بهتر می‌شود، - آنها همه، بدان‌سان که نادا درمی‌یابد، الین‌های نمونه [تیبیک] هستند. همچنین مهمترین

دولت‌ها، شوراها، بازرسی، رهبران کنسرسیوم‌ها، سرپرستان اداره‌ها و دیگر کمیته‌های رهبری به‌سان گسترده از الین‌ها تشکیل شده‌اند. فقط کسی متوجه نمی‌شود. نادا با عینک‌اش همچنین می‌تواند پیام‌های پنهان در پس آگهی‌های رنگارنگ را رمزگشایی کند، که الین‌ها همه شهرها، همه فرآورده‌های چاپی و همه برنامه‌های تلویزیونی را با آنها پر می‌کنند. این آگهی‌ها به ما می‌گویند: بخرا! هم‌رنگ شو! فکر نکن! همکاری کن! یا اینکه: کار خودت را بکن!

همچنین الین‌های کارپنتر از فضا می‌آیند، ولی این تعیین‌کننده نیست. آنچه الین‌ها را برجسته می‌کند، نه خاستگاه آنان یا گروه خون شگفت‌آورشان، بلکه برنامه سیاسی و اجتماعی آنها است. الین‌ها به تو می‌گویند، که وقت ناهارت طولانی است. که تو یکشنبه‌ها پس از نیمروز هنوز گنجایش‌های دست‌نخورده داری، که کاری برای جامعه انجام دهی؛ که سیگار کشیدن تبهکاری است، زیرا که تو با این کار به اقتصاد ثقانی [ملی] آسیب می‌رسانی. الین‌ها کارآمد و بی‌پروا هستند و با زور هرچه را که نیاز دارند از تو بیرون می‌کشند.

بیایم بار دیگر با عینک نادا پرسون [دقیق]تر نگاه کنیم. همه الین‌ها در این نکته هم‌دار [مشترک] اند، که به‌هیچ‌رو توانایی آن را ندارند یا دست‌کم آماده نیستند، که خودشان از خودشان نگهداری کنند، ساده‌ترین کارهای زندگی را انجام دهند و برای زنده‌ماندن خود بکوشند. آنها خوراک نمی‌پزند، خرید نمی‌روند، بچه‌هایشان را خودشان بزرگ نمی‌کنند، چیزی تولید نمی‌کنند، که بتوان خورد، پوشید، خواند یا تماشا کرد.

برای این کار به دیگران نیاز دارند - یعنی به آدم‌ها. به زمان و به آفرینندگی‌شان، به نیرو و به گنج‌های زیرزمینی سرزمین‌هاشان، به کشتزارها و چیره‌دستی‌هاشان. به کنیز، خدمتکار خانه، کشاورز، کارگر، زنان خانه‌دار و مادران نیازمندند. به کالاهای آماده و پیش‌سازها [نیمه آماده]، به صندوق‌دار، سرباز و رفتگر نیازمندند. وگرنه در مانده و سردرگم‌اند. الین‌ها بطور عمده با آن درگیرند که کار و زاستار [طبیعت] دیگران را از آن خود کنند. با اینکه خود را

بی‌اندازه سودمند می‌پندارند و از کار روزانه شانزده ساعته می‌نالند، ولی در اصل هیچ کاری نمی‌کنند. یعنی، همه روز کار دیگری ندارند مگر اینکه دیگران را کنترل کنند و کارشان را به سوی خویش رهنمون کنند. این پیشه آنهاست. اگر کار نکنند، فراخوانده می‌شوند و به جای دیگر فرستاده می‌شوند - به یکی از سیاره‌های خشک و بایر بی از چُس‌فیل و سینما، که گیتی پر است از آنها.

الین‌ها در چارچوب برنامه‌شان نرمش‌پذیرند. تنها زمانی زور بکار می‌برند که جور دیگری نشود. دوست دارند که همه بی درد سر همکاری کنند. الین‌ها به آدم‌ها نیز تا اندازه‌ای اجازه پیشرفت و حرف‌زدن می‌دهند - به هر روی به کسانی که همسان خودشان‌اند -، زیرا این کار کنترل‌شان را تضمین می‌کند. همسان آنها همه کسانی‌اند، که خود نیز با شورمندی کنترل می‌کنند و زاستار و کار دیگران را از آن خود می‌کنند: اینها به آسانی می‌پذیرند که کار و زاستار آدمی را فراخور الین‌ها آماده کنند. همکاری با شمال بهتر است تا با جنوب، با مردان بهتر است تا با زنان، با سپیدان بهتر است تا با سیاهان و به‌طور کلی همکاری با رده میانی مردانه، سفید و خوب دیرینه بهتر از همه است - ولی همان‌گونه که گفتیم، الین‌ها نرمش‌پذیرند.

آدم‌ها ناگزیر نیستند این را الین‌یسم بنامند. می‌توانند به آن دمکراسی، سوسیالیسم یا پیشی-جویی [رقابت] آزاد بگویند. الین‌ها همچنین بر روی نوع خاصی از نظم اقتصادی پافشاری نمی‌کنند. بازار بیشتر، دولت بیشتر؛ پیشی‌جویی بیشتر، یارانه [سوبسید] بیشتر: تا زمانی که به‌دست می‌آورند، هر چه را که به آن نیاز دارند، برایشان فرقی نمی‌کند. بی‌گمان آنها به کارشناسان تبلیغاتی خودشان، گویا پژوهشگران اقتصادی پول می‌دهند، که گاه بگاہ بر روی پلاکاردها راین [دلیل]ها رد و بدل کنند، که برای چه ما باید همکاری کنیم، تلاش کنیم، و خود را سازگار سازیم. ولی بنیاد بر این است، که جریان‌های کار و زاستار به‌خوبی هماهنگ شوند و رویهمرفته به الین‌ها برسند.

ولی آدم‌ها اکنون به کیسه‌ای پر از کک می‌مانند^۷، که کنترل‌شان بسیار سخت است. با اینکه چندان بدرستی بررسی نمی‌کنند، هر جا که بتوانند شانه خالی می‌کنند. بجای آنکه پس از پایان کار روزانه، کار را با خود به خانه ببرند، ناگهان احساس خستگی می‌کنند و می‌خواهند به سینما بروند یا آبجو بخورند. به جای آنکه جان بکنند، از سردرد می‌نالند. دوشنبه‌ها [نخستین روز کاری در هفته] خود را با رغبت به بیماری می‌زنند. گرایش به تبلی و عیاشی دارند و پیوسته می‌کوشند از زاستار و کار برای هدف‌های خود سود جویند. اینها آسایش الین‌ها را می‌پیشاند.

می‌توان آدم‌ها را پایید و آنها را بازی داد؛ ولی این کار دست و پاگیر است. می‌توان به آنها نیرنگ زد؛ ولی زود یاد می‌گیرند. می‌توان به آنها نویدها داد؛ ولی روزی بدگمان می‌شوند. کاری که نمی‌توانند بکنند، این است که کنار هر آدمی یک الین بگذارند، که هر گام را نگهبانی کند و با زور به کار وادارد. زیرا سپس الین‌ها خودشان هم می‌توانستند به همان خوبی کار کنند. همه آدم‌ها را که نمی‌شود تیرباران کرد - به راین [دلیل]‌های بسیار روشن. اینها پرسش‌های بنیادی هستند، که در آکادمی‌های-الینی در باره آنها دانشنامه‌های دکترای می‌نویسند.

بهترین کار این است، که به مردم رشوه دهند و آنها را سهمین کنند. این کار پرهزینه خواهد بود؛ ولی تا زمانی که کار و زاستار نو می‌تواند پیوسته ردیابی و یافته شود، انجام شدنی است. الین‌ها بسیار گره از شیر می‌گیرند، ولی بسیار هم تقسیم می‌کنند. همه‌جا در جستجوی گنجایش‌های نو و دست نخورده هستند. دام‌های خود را تا آخرین زاویه‌های سیاره می‌گسترانند. روی تنومگان [پرسنل] آموزش‌دیده سرمایه‌گذاری‌های پرخرج می‌کنند: هم-اکنون در دورافتاده‌ترین روستاها نماینده دارند. برای هرگونه بی‌حالی و ایستادگی آدمی

۷ ضرب‌المثل برای امری که بسیار سخت و ناتوانستنی است.

بخش بازسازی دانشیک [علمی] دارند. شبکه‌های جهانی نیمه-الین و شبه-الین دارند، که به جای آنها از نظم نگهداری می‌کنند و کار اجباری و پلشت را از روی دوش‌شان برمی‌دارند. و اینچنین دیرزمانی همه چیز بخوبی پیش می‌رود. ولی سپس به غرغز می‌افتد. و سپس فرومی‌شکند.

کمابیش در میانه‌های دهه هفتاد، الین‌ها بازرسی همه‌جانبه‌ای از سیارهٔ وطنی‌شان دریافت می‌کنند. پیامد این بازرسی سهمگین است. گزارش پایانی نه چندان پیش‌بینی نشده چنین برآورد می‌کند که بازخُن‌های [منابع] زمین تمام‌شدنی‌اند. این راژمان [سیستم] هرچند برای الین‌ها بی درد سر، اما بسیار پرهزینه است. بازخُن‌ها را هدر می‌دهد، همیشه باید پرهزینه‌تر پیش برود، تا کار و زاستار را بقاید و کنترل را نگهدارد. برای حفظ صلح، می‌شود به سوی قراردادهای کاری و اجتماعی‌ای کشیده شد، که برای الین‌ها از هر مارک تنها سی فنیگ^۸ Pfennig بجا می‌گذارد. این به کجا خواهد کشید؟ دیر یا زود دیگر چیزی برای الین‌ها بجا نخواهد ماند. گزارش کمیسیون بازرسی به روشنی به این نتیجه می‌رسد: بازدیدی [رفرم]، وگر نه - سیارهٔ هرمز Jupiter.

در این موقعیت حساس برخی از الین‌ها سرآغاز از بنیاد تازه‌ای می‌آفرینند - الینیسیم پیشرفته را. این اندیشه در هنگام سادگی بسیار هوشمندانه است: واسپاری دشواری‌ها به آدم-ها. زمین در خطر است! برهانید آن را! خودآشکار است که همخواند با قاعده‌های بازی الین‌ها. تشنیک [تکنیک] بیشتر و گسارش [مصرف] کمتر؛ کنترل بیشتر و آزادی عمل کمتر؛ آستین بالا زدن بیشتر و غرزدن کمتر؛ و همه باید همکاری کنند. بیشتر صرفه‌جویی کنید، بیشتر کار کنید، کمتر بگسارید [مصرف کنید] - همه چیز به سود سیاره [زمین].

الینیسیم پیشرفته خود را ماندگار، وابسته به جامعهٔ مدنی، و جهانی وانمود می‌کند. می‌توان بی‌درنگ آن را از واژه‌های دل‌بندش شناخت. با شور و شیفستگی از «پاسخداری» سخن می‌-

۸ واحد پول آلمان تا آغاز سال ۲۰۰۲، یک‌صدم مارک.

گوید، از همه چیز بطرز هولناکی «پيچيده» است، و از همه برای «همکاری» فراخوانده شده‌اند. الین‌های پیشرفته دو برگ یادداشتِ دستی چاپ می‌کنند، و می‌دهند در سراسر جهان پخش کنند. بر روی یکی نوشته شده است: ما همه در یک کشتی نشستیم. بر روی دومی نوشته شده است: پنج دقیقه به دوازده است [دارد دیر می‌شود، شتاب باید کرد].

می‌خوانیم، موقعیت چنان اضطراری است که زمانی برای دگرگونی‌های بنیادین نمی‌ماند. انتقاد از رژیم، زمانی را که برای رهایی سیاره بی‌درنگ به آن نیاز است به هدر می‌دهد. آستین‌ها را بالا بزنید و جایی صرفه‌جویی کنید که از همه آسان‌تر است! آسان‌تر جایی است، که قدرت در آن کمتر است و ایستادگی‌ها کمترین‌اند. الین‌ها می‌گویند نام این را بی-دادگرانه نگذارید. بگویید هسیامند *realistisch*. بگویید پاسخدارانه.

الینیسیم پیشرفته با کامیابی در مغزها نفوذ می‌کند. اگر ما بامدادان خواب بمانیم و به دانشگاه نرویم، آنگاه در درونمان آشوب می‌شود: آیا با توجه به آشفتگی زیست‌بومی، این همان شانه‌خالی کردن از زیر بار پاسخداری نیست؟ آیا به دانش من نیاز نیست؟ و سپس استخوان‌های خسته را می‌الفنجیم [جمع می‌کنیم] و خود را کشان-کشان به آنجا می‌رسانیم تا برای آینده بیاموزیم. هنگامی که در بستنی‌فروشی نشستیم، با سی‌دی تازه در جیب، وجدان‌مان ناآرام می‌شود: آیا این درست است، اکنون که همه چیز چنان کمیاب شده است؟ هنگامی که رخت و لباس چرکی را به رختشویی می‌بریم، از درون تکانمان می‌دهد: نمی‌توانستم خودم بشویم؟ آخ که همه این ماشین‌ها. همه این مواد شیمیایی. آیا به بهای آینده ما تمام نمی‌شود؟ زیر نفوذ الینیسیم پیشرفته احساس ناآرامی می‌کنیم، هنگامی که دستیارهای اجتماعی دریافت می‌کنیم و برای زیست‌بوم خود کاری نمی‌کنیم. و هنگامی که خود را از قید و بند رها می‌کنیم، با ساده‌ترین، و بسودنی‌ترین روش - ترک کردن خانه پدری، بیرون کردن شوهر از خانه، دست‌کشیدن از شستن لباس چرک‌بچه‌های بیست‌ساله و خودداری از دادن خانه و کاشانه به آنها - صدای درون به ما می‌گوید: آیا من خودخواه نیستم؟ آیا در فقر

و فلاکت اجتماعی [سوسیال] جامعه گناهکار نیستیم؟ آیا از زندگی بی‌پاسخدار از نگر زیست‌بومی، در خانوارهای تک‌نفره پشتیبانی نمی‌کنم؟

ایلیسیسم پیشرفته همچنین با بهزونه Vorliebe ویژه‌ای پرسش راژمان را پیش رو می‌نهد. پیوسته از ما می‌پرسد: شما راژمان [سیستم] نمی‌خواهید؟ راژمان بهتری نمی‌خواهید؟ سپس می‌اندیشیم و درمی‌یابیم که برای آن، باید نخست همه چیز را بدرستی زیر کنترل درآوریم. که باید کار و زاستار [طبیعت] در اختیار داشته باشیم، تا بتوانیم از آن بدرستی بهره‌گیریم، که برای این کار بهترین راه این است که به سراسر جهان بتازیم و مداخله کنیم. این الین‌ها را شاد می‌کند. بدین‌گونه شورمندان می‌گذارند پژوهش کنیم.

بر خلاف الین‌های ترادادی، الین‌های پیشرفته یک‌ریز به آدم تلقین می‌کنند. همه ادب‌سار و فرهنگ آدم‌ها را خوانده‌اند، و آنچنان نقل قول و سخنرانی می‌کنند که آدم مُخ‌اش سوت می‌کشد. حتا با عینکِ نادا هم توانستی [ممکن] است کمابیش آنها را با آدم‌ها درهم آمیزیم.

ولی ما حس می‌کنیم، که آنها الین هستند. این سردی نوعی [تیییک] است، که از آنها برون می‌دمد. آنها باز هم کمی زرنگ‌تر، کمی باهوش‌تر و کمی سردتر از الین‌های گذشته‌اند. مهربان‌ترین و پاسخدار [مسئولیت‌پذیر]ترین دژخیمانی هستند که تاکنون شناخته‌ایم.

پایان یک دوران

داستان‌های نو پاسگاه‌های نگهبانی، دیده‌بانان در سرزمین ناشناس‌اند. آنها راه دیگری می‌آزمایند، که چیزها را بشناسند و پیامدهایشان را بررسی کنند. داستان‌های نو را نمی‌توان از جایی برگرفت، باید آنها را آفرید و آزمود.

هر داستانی بر پایه تجربه‌ها استوار است. اینها می‌توانند تجربه‌های جمعی یا فردی باشند؛ تجربه‌های گسترده‌ی عام یا تجربه‌های خاصی که به گروه اجتماعی مشخصی، به گرایشی

سیاسی، به آرمان‌شهری ویژه وابسته‌اند. بی‌از این پس‌زمینهٔ تجربهٔ سرراست و سانسور نشده، داستان‌نیروی ندارد، انگیزه‌ای ندارد.

ولی «قدرت بدون کنترل هیچ است (Power is nothing without control)»، به‌همان سان که آگهی پیرلی Pirelli [یکی از مارکهای تایر اتومبیل] بدرستی به آن اشاره می‌کند، و از اینرو در کنار تجربه فاکتور دومی نیز باید برجا باشد: تفسیر. تجربه تفسیر می‌شود، هرزینده [تعمیم داده] می‌شود، و بدین وسیله پیامدها نیز پیشنهاد می‌شوند. تجربه تا اندازه‌ای بخش مینویی [معنوی] است، تفسیر عنصر دانشیک داستان است. (زیرا دانش بخلاف آنچه در دانشکده‌های-ایلینی آموخته می‌شود، چیزی جز تفسیر تجربه معنا نمی‌دهد.) هر داستانی باید از تجربه‌های اجتماعی [سوسیال] بارور باشد، اما باید از گفتمانهای هم‌زمان خود نیز «ازداییده (informed)» باشد. عنصر سومی هنوز وجود دارد: و آن خویش‌شناسی داستان است، از خود چه می‌پندارد و چه چیزی را وانمود می‌کند. این، عنصر سیاسی داستان است. پس‌زمینهٔ داستان ایلینیسم پیشرفته تجربه‌ای دوگانه است. حاکمیت در بیست سال گذشته نوسازی شده است، نرمش‌پذیرتر شده است و از خیزش‌ها آموخته است؛ و اغلب با زبان انتقادکنندگان گذشتهٔ خود سخن می‌گوید. هم‌زمان شکل‌های پیشین که در آنها نگره و ورزیدار [تئوری و عمل] از آزادی بروشنی بیان شده است، پرسش برانگیز شده‌اند. این تجربهٔ دوگانه است که پشت داستان ایستاده است. داستان ایلینیسم پیشرفته نمونه‌ای از دگرگونی ژرفی است که جایی میان ۱۹۶۸ و ۱۹۸۰ رخ داده است: پایان اندیشهٔ توسعه و بدرود از سوسیالیسم. هم‌هنگام، این [داستان] به کل قضیه، چارچوبی تفسیری می‌بخشد که به پیشتر بازمی‌گردد. ایلینیسم ترادادی پیش از ایلینیسم پیشرفته است، هر دو فرزند دوران دمکراتیک-اند. نقطهٔ همدار [مشترک] هر دو این است که حاکمیت را دیگر چنان آسان نمی‌توان شناخت؛ که حاملان آن از چیزی بهره می‌گیرند، که تا دیروز هنوز آزادسازی به‌نگر می‌رسید؛ که ما یکدیگر را گاه بگاه از پهلو می‌نگریم و می‌اندیشیم: آدم است یا ایلینی؟

اینکه در سال‌های هفتاد دورانی به پایان رسید که با رؤیای توسعه بهم پیوسته نگهداشته شده بود، در این میان کمابیش بخشی از آگاهی عمومی است [گذشته و تاریخ است]. توسعه، الگوی نظم پس از جنگ بود، و بدرستی سراسر رنگین‌کمانی. برنامه‌ی اینیسیم کلاسیک بود که درو کرد و انباشت و پخش کرد، بی‌آنکه از حد و مرزها بپرسد. توسعه آن قول و قراری بود، که همه روزی به‌سان کارمندان عالی‌رتبه‌ی مرد در ایالات متحده آمریکا یا سوئد زندگی خواهند کرد. این قول بر پایه‌ی جزم‌اندیشی‌های معینی استوار بود: تاریخ بعنوان گوالش فرگشتی Höherentwicklung [توسعه به‌سوی برتر و پیچیده‌تر] همیشگی تکمیل می‌شود؛ گروه‌ها و نژادها [ملت] دارای دارا و توانا، جنس نر و شارینش سپید‌بدان راه پیشاپیش می‌روند و الگو تعیین می‌کنند؛ زمینه‌ی پیشرفت در افزایش تکنیک [تکنیک]، فرآورش [تولید] و دانش است؛ از درون آن - و تنها از درون آن - رفاه، ایمنی، آزادی و نظم اجتماعی خردمندانه و آگاه بیرون می‌آید. با این هدف و جزم‌اندیشی‌هایش، تبهکاری‌ها توجیه شدند: «توسعه» چنان پروژه‌ای عالی بود که قربانی، حتی قربانی آدمی ارزش آن را داشت. ولی همچنین دگرگونی‌های انقلابی و خواسته شدند: ترک ساختارهای کهنه شده یا جایگزین کردن نخبگان و افسرگرای که سر راه توسعه اجتماعی ایستاده بودند.

همه اینها گذشته است. امروز دیگر چیزی وعده داده نمی‌شود - و دیگر دیرزمانی است که همه نیز، هر چه را که چون قول داده شده بود، نمی‌خواهند داشته باشند. حاکمیت، امروز بدان وسیله استدلال نمی‌شود، که نخست جامعه را به سوی توسعه و سپس آدم‌ها را به زندگی در رفاه و آزادی رهنمون خواهد کرد. حاکمیت دیگر به‌هیچ‌رو از خواسته‌ها ناشی نمی‌شود (خواسته‌های فردها، گروه‌ها یا نژادها Nationen). و امروز تنها بدان وسیله توجیه می‌شود که دکان را باز نگه می‌دارد - که تا جایی که توانستنی است همه چیز را، به همان‌گونه که هست، نگه می‌دارد، که دست کم هر نظمی و هر نوع زنده‌ماندنی را تضمین می‌کند. دیگر پیشرفتی در کار نیست، تنها ادامه است. نابرابری دیگر رسوایی نیست، و نگرانی جنبش‌های اجتماعی

برای زیست‌بوم، آشتی، دادگری در دست‌های الین‌های پیشرفته وسیله‌ای برای شستشوی بزرگ مغزی شده است. رفتارهایی امروز تحریم می‌شوند، زیرا که بوم‌شناختی [زیست-محیطی]، آشتی‌آمیز، و برحق نیستند. دوران پساتوسعه دیگر گرایش‌های پادبستگر [مخالف] را نمی‌شناسد، بلکه تنها آدم‌ها را - و آنها گویا همه در یک کشتی نشسته‌اند.

می‌توان این جابجایی را در سطح گفتمان‌های بزرگی نشان داد، که از پایان دهه هفتاد جای گفتگو از توسعه را گرفته است: پایداری، جامعه مدنی، جهانی‌سازی، (چند-) فرهنگی، نظم نوین جهانی. همچنین کافی است، به میخانه زمرد دلخواهی برویم و بشنویم، رئیس‌ان چگونه سخن می‌گویند. در میخانه زمرد نفانی [ملی]، دیگر هیچ‌کس کار تمام‌وقت را قول نمی‌دهد، بلکه در بهترین حالت «آرشایش [تصحیح‌ها]» در بیکاری را. در میخانه زمردهای فرهنگستانیک [آکادمیک]، دیگر هیچ‌کس «توسعه»ی شخصی را نوید نمی‌دهد، بلکه از زنده ماندن محض حرف می‌زند. بدان راه برخی به ماندگاری سیاره می‌اندیشند، دیگران از ماندگاری در پیشی‌جویی اندر نفانی [رقابت بین‌المللی]، ولی سوی اندیشگی دیکتاتوری همان است که بود. همچنین در میخانه‌های واقعی، شعار، دیگر این نیست که «سالهای کارآموزی سالهای سروری نیستند» (که گویی: پس از آن چیز دیگری می‌آید)، بلکه این است که «هر روز بررسی کن، که آیا باری بر دوش شرکت نیستی». در الینیسم پیشرفته آدم روراست است، ولی همچنین چیره‌دست در استدلال. رئیس‌ان خشم ناگهانی کلاسیک را با چین‌نگرانی بر پیشانی [اخم] جایگزین کرده‌اند. باید هشیار باشیم، هنگامی که این چین را می‌بینیم.

نظم نوین بوجود آمده، از انتقاد مکتب کهنه شانه خالی می‌کند. نمی‌توان آنجا ایستاد و گفت: «ولی شما آن روزها می‌گفتید...» یا ما اکنون توسعه یافته‌ایم، پس رفاه و آزادی کجاست؟» همه کس پذیرفته است که زمان، دیگر شده است، که وعده‌ها به‌هیچ‌روی نمی‌توانند برآورده شوند. این تجربه را باید جدی گرفت. دیگر هیچ‌کس باور نمی‌کند که

کاپیتالیسمی انسانی، بازاری بحران‌ناپذیر، سوسیالیسمی خوشبخت می‌تواند برجا باشد. نگر-سنجی‌ها هر زمان می‌توانند این را نشان دهند. از اینرو انتقادی که بر باور به یکی از این اندیشه‌ها استوار باشد، هیچ نیرویی ندارد.

با پایان دوران توسعه زیر پای همه ایده‌های آزادی‌بخشانه، که خود بر مبنای اندیشه توسعه بودند، خالی شد - و این کمابیش همه آنها را که از جنگ جهانی دوم تاکنون مد روز بودند، در برمی‌گرفت. برای نمونه بگرتش [مفهوم آفرینی Konzeption] کلاسیک جنبش-های آزادی‌بخش ملی، ضد استعماری در جهان سوم. سوسیالیسم برآستی موجود (رسیدن و جلوزدن) و مسابقه فن‌سالارانه [تکنوکراتیک، با کاپیتالیسم، با همه جنون روشنگری و منطقی‌اش. گونه‌های دگرسانی از «سیاست برابری حقوق» بر پایه جنسیت، نژاد، طبقه، که همچون سیاست توسعه دریافت می‌شدند - بعنوان درس تقویتی برای تحقیرشدگان و خوار-شدگان، بعنوان سر فرود آوردن‌شان در برابر فرمان «توسعه»ی عمومی، که با کمک آن شاید بتوانند عقب‌ماندگی خود را «جبران کنند».

الین‌های پیشرفته بسیار دوست می‌داشتند به ما بپذیرانند که موضوع آزادسازی بدان راه دراصل تمام شده است. آنها خسته نمی‌شوند توضیح دهند، که الین-مویه‌گر، که در میخانه زمرد با ما روبرو شد، حسی واپس‌گرایانه است، ته‌مانده‌ای احساسی، که درخور روزگار نوین نیست. آنها پسا post هستند، ما پیشا pre. ما ایراد و سواس داریم؛ آنها روراست‌اند. پسا-فمینیستی‌اند، نا-نژادی non-racial، گفتمان‌گرا بدون جزم‌اندیشی، سازنده. ما ترسوییم، به دشمنان خیالی چسبیده‌ایم، هنوز به مردان پشت‌پرده با کلاه‌شاپو و سیگاربرگ باور داریم، در ستم‌دیده‌نمایی پافشاری می‌کنیم، بجای آنکه در جستجوی راه حل باشیم.

ولی این الین‌ها برآستی کیستند؟ از کجا می‌آیند؟ و چرا بطور کلی الین‌ها وجود دارند؟

پیدایش الین‌ها

در دیرنده‌ترین دوران تاریخ الین‌هایی، که به‌سان آدم‌های عادی به‌نگر می‌رسیدند، کمابیش آخرین چیزی بودند، که میخانه زمردها توانستند از آنها بهره‌گیرند. میخانه زمردها به‌دست سرپرستانی اداره می‌شدند، که همه کوششان این بود چونان چیزی ابرزاستاری^۹ [ابرتبیعی]، نا-آدمی و ویژه پدیدار شوند - اگر نه دیگر مانند خدایان یا فرازمینی‌ها، ولی دست کم مانند گروهی از مردم که سراسر به‌گونه دیگری هستند و درست از اینرو به رهبری فراخوانده می‌شوند.

بسیاری از اتهام‌های دمکراتیک بسیار آشنا برای ما برضد حکمرانان، چه بسا در آن زمان هرگز فهمیده نمی‌شدند. اینکه سرکرده‌ای خطا کار است، که امیری مقام‌ها را به خویشاوندانش می‌سپارد، که از دست پادشاهی هیچ کاری ساخته نیست - چه کسی را می‌پیشاند؟ این آدم‌ها را که کسی انتخاب نکرده بود؛ اینها از آسمان به مردم پیشکش شده بودند، از سوی خدایان یا زاستار [طبیعت]. بازتاب بسیار دور این زمان را امروز نیز در شایعه-نامه‌ها [روزنامه‌های پر از عکس و خبرهای جنجالی] می‌توان یافت، جایی که در آن انبوه حکایت‌های رسوایی و پرده‌دوری در باره آخرین اشراف‌زاده‌ها به یک چیز هرگز نمی‌تواند بینجامد: به این اندیشه، که این کاستِ شگفت‌انگیز، به نوعی ابر-آدمی را بدان سبب از میان بردارند.

همه شکل‌های حاکمیت پیش از سده بیستم «شخصی» و «بسته» اند. حاکمیت به‌آسانی به یک گروه بسودنی [کُنکرت] بازشناختنی واگذار می‌شود، بی‌گزینش، بی‌گمارش. این آدم‌ها از حقوق ویژه برخوردارند، فقط چون که همان‌اند، که هستند. آنها باشگاهی را تشکیل می‌دهند، که عضو تازه‌ای نمی‌پذیرد، درآیش [ورود] تکی به درون دسته حاکمیت ناتوانستنی [غیرممکن] است.

۹ ابرزاستاری [ابرتبیعی] انگلیسی supernatural، به آلمانی übernatürlich - فرهنگ ریشه‌شناختی اخترشناسی-اختر فیزیکی، دکتر حیدری ملایری

از آنجا که در یک جامعه (و در جامعه جهانی) میخانه زمردهای بسیاری برجایند، که در یکدیگر چنگ می اندازند، این در سطح‌های مختلف صدق می کند. الگوهای فئودالی سده‌های میانی و نخستگان دوران نوین از این ایده پشتیبانی می کردند که تنها نجیب‌زادگان می‌توانند رهبری کنند. اینکه در میخانه زمردهای خانوادگی، مردان سالارند و نه زنان، کلیسای سده‌های میانی راستاورد [توجیه]‌های گوناگونی برای آن دست و پا کرد، که بر این پایه استوار بودند، که زنان زاستارانه [طبیعتاً] تباه، از نگر اخلاقی در خطر، به اهریمن و وسوسه‌هایش نزدیک‌ترند و بدان سبب باید بر آنها حکومت کرد. الگوهای پیشتر حاکمیت بورژوازی-کاپیتالیستی، حقوق سیاسی، مانند حق رای، را یکسره و بروشنی به داراک و درآمد وابسته کردند. کسی که مالی نداشت، در سیاست حق حرف زدن نداشت: این فاجعه‌ای نبود که می‌بایستی پوشیده نگه‌داشته می‌شد، بلکه امری خودآشکار [بدیهی] بود. جایگاه بردگان یا انسان‌های فروتر Untermenschen بر پایه رنگ پوست از برده‌فروشی سپیدپوستان و استعمار، با خشونت افراطی ورزیده و پرورده شده است، ولی به هیچ‌روی آفریده آن نبوده است. بردگان، غلامان خانگی یا کارگران بیگانه، در ورزال [عملاً] praktisch برای همه صاحبان میخانه زمردهای پیش از سده بیستم آشنا بوده‌اند، همه‌جا در سراسر جهان: در پولیس آتن و پادشاهی‌های آفریقایی، در چین سده‌های میانی و در نزد آزتک‌ها Azteken، در پروس و در ایالات متحده آمریکا.

در باره زمانی، که در آن حاکمیت شخصی از مُد افتاده است، با رغبت اشتباه می‌کنند، حتی در باصطلاح دولتهای بویژه پیشرفته. حق رای برابر زنان در ایالات متحده آمریکا در ۱۹۲۰ به اجرا درآمد، در آلمان ۱۹۱۸، در بریتانیای کبیر ۱۹۲۸. ژاپن تازه در ۱۹۲۵ حق رای همگانی برای مردان را به اجرا درآورد، چه رسد به مستعمره‌های قدرتهای اروپایی. با اینهمه، الگوی حاکمیت شخصی با آغاز جنگ جهانی یکم شکافهای چنان ژرفی برداشت، که می‌توان از آغاز دوران دمکراتیک سخن گفت. حاکمیت دسته‌های معینی دیگر خودآشکار نبود.

قیصر آلمان، که ۱۹۱۸ با کوله‌بار سبکی به هلند گریخت، می‌بایست شگفت‌زده درمی‌یافت که کسی در اندیشه بازگرداندنش نیست، و وضع حاکمانِ دیگر بدتر از این بود.

ولی ایین‌ها هنوز وجود نداشتند. حاکمان پیشین پس از ۱۹۱۸ در گروه‌ها و رده‌ها در جایگاه انتظار می‌مانند؛ اصل‌های دوران نوین را می‌پذیرند، که حاکمیت باید انتخاب شود و انسان‌های برتر و فروتر به‌طور طبیعی نمی‌توانند وجود داشته باشند، در واقع نه. آنها هنوز با «تازه به دوران رسیدگان [نوکیسه‌گان]» یکپارچه نمی‌شوند. جامعه هنوز هم، در جزئی‌ها، زیر نفوذ حاکمیت شخصی است. تا آغاز جنگ جهانی دوم، جهان را در کل الگوی حاکمیتی تعیین می‌کند که بی‌پرده می‌پندارد، که همه آدم‌ها به‌هیچ راه نمی‌توانند مانند لایه‌های میانی و بالایی سپیدپوستِ مردانه سرزمین‌های «توسعه یافته» حقوق برابر داشته باشند. اینکه دیگران نه فراخوانده می‌شوند و نه توانایی آن را دارند که قدرت حاکمیت همسانی را اعمال کنند، دیدگاه محض نبود، بلکه قانونی نوشته شده در قانون اساسی‌ها و کتابهای قانون بود.

نخست پس از ۱۹۴۵ حاکمیت شخصی گام بگام ناپدید می‌شود. و برای مدلی نو از حاکمیت غیرشخصی‌تر، آهنجیده [انتزاعی]‌تر و «بازتر» جا باز می‌کند: الینیسیم. ساختارهای حاکمیت در آن از میان نمی‌روند، ولی به‌گونه‌ای دیگر عمل می‌کنند. دیگر از پیش برای گروه‌های گوناگون، حقوق گوناگون تعریف نمی‌شود. حاکمیت و نابرابری از این پس این-گونه استدلال نمی‌شوند که آدم‌های بخصوصی به هر روی بعنوان آدم‌های فرودست زاده شده‌اند. در «بالا» دیگر حاکمانی نیستند که خود را بوسیله زیست‌شناسی، دودمانی یا تقدیس الهی برجسته نمایند، بلکه هستومندانی هستند که مانند من و تو به نگر می‌رسند. در الینیسیم فرمول معروف جرج اورول^۱ George Orwell «همه جانوران برابرند، ولی برخی از دیگران برابرترند» درست است.

۱۰ آفریننده‌ی دو رمان سرشناس مزرعه‌ی حیوانات و هزار و نهصد و هشتاد و چهار. داستان نویس و روزنامه‌نگار انگلیسی (۱۹۵۰-۱۹۰۳).

گذار از مدل‌های حاکمیت شخصی به حاکمیت آهنجیده [آبستراکت] دگرگونی آن چیزی است، که گفته می‌شود، قانون‌های بنیادین اجتماعی و سیاسی، ولی همچنین دگرگونی آیین‌ها. تراسیسی [تغییر و تبدیل] را تا اندازه‌ای از بالا جار می‌زنند، اما بیشتر وقتها، جنبشهای اجتماعی سازمان‌یافته آن را به انجام می‌رسانند، که دست کم در این نقطه کامیاب‌اند، که برابری‌های رسمی آشکارا بیان می‌شوند. نیمکتهای پارکها و اتوبوسهای جداگانه بر پایه رنگ پوست در آمریکا ناپدید می‌شوند. زنان آلمانی اگر بخواهند کار کنند، دیگر نیازی به پروانه کتبی از همسران‌شان ندارند. نظام استعماری به پایان می‌رسد. ساختارهای حکومتی که نمی‌خواهند اصل برابری رسمی را بپذیرند، برای نمونه آپارتاید آفریقای جنوبی تا ۱۹۹۴، استثناهای نابهنگام تاریخی‌اند، که دیر یا زود به شکست محکوم‌اند.

از میان برچیدن [بگرتهای نژادپرستانه] فروتر-انسان‌باوری و نیمه-انسان‌باوری^{۱۱} همخواند با قانون اساسی با دگرشی در هم‌نهشت بسودنی [ترکیب عینی] گروه حاکم اُسُپریده [تکمیل] می‌شود. هرچند گروه نخبگان سفیدپوستِ مردانه از ثروتمندترین و قدرتمندترین کشورها همچنان بر اوضاع چیره است، و به‌سان گذشته بیشینه یا دست کم قدرت تصمیم‌گیری در گروه صاحبان قدرت را در دست دارد. ولی دیگر از نگر اجتماعی [سوسیال] در خود بسته نیست. براستی دیگر به‌سختی جایگاهی یافت می‌شود که بتواند بوسیله زنان، سیاه‌پوستان، فرزندان خانواده‌های کارگری و دیگرها اشغال شود. پاپ، پرزیدنت آمریکا و رئیس هیئت مدیره دویچه بانک Deutsche Bank آخرین استثناها هستند، بازماندگان تاریخی. آنها هم خواهند افتاد.

بدین راه حاکمیت پایان نمی‌یابد؛ ولی خود را تغییر می‌دهد. اِلینیسیم فرمانروا می‌ماند، زیرا همچنان توانایی و سزاواری را می‌رباید و بهره‌کشی می‌کند. ولی این را با اشاره به اندرسته‌های [منافع] حکومت شوندگان یا رفاه همگان انجام می‌دهد، نه با اشاره به امتیازهای

۱۱ Unter- und Halbmenschentum نشانگذاری نژادپرستان برای انسانهایی که از سوی آنان بعنوان «نژاد کم‌ارج» خوار شمرده می‌شوند.

مادرزادی. ایلینیسم بسیار نرمش‌پذیر است و بسیار سخت‌تر از الگوهای کهنه‌تر حاکمیت می‌توان به آن دست یافت. فرزندى از دوران دمکراتیک است، از رشته پیروزی‌های بزرگ دمکراسی سیاسی و اجتماعی در سده بیستم، که با نیرومندترین کشورها آغاز می‌شود، و فرزندى از پسا فاشیسم.

ایلینیسم در نوع کاپیتالیستی‌اش به‌همان‌گونه عمل کرده است که در نوع سوسیالیستی‌اش. از دیدگاه امروزی توسعه هر دو نوع به‌هیچ‌رو چندان دگرسان کار نمی‌کند. کشورهای سرمایه‌داری مانند کشورهای سوسیالیستی پس از ۱۹۴۵ به پارگرت [سهیم بودن] تن دادند، امتیازهای کهنه وابسته به زایش را از میان برداشتند^{۱۲}، Vorrechte der Geburt، تحرک اجتماعی آفریدند و بدین وسیله ثبات سیاسی، سخن کوتاه: آنها گذار از دوران پیشا-دمکراتیک به ایلینیسم را به انجام رساندند. گذار به ایلینیسم پیشرفته را سوسیالیسم برآستی موجود ولی دیگر نتوانست بخوبی به پایان رساند، یا به بیان دیگر، گذار برابر بود با نابودی رازمان [سیستم]. بنابراین آن پادگویی [تناقضی] که دوران توسعه پس از ۱۹۴۵ را تعیین کرده بود نیز پایان یافت: که سوسیالیسم بعنوان دشمن سرشناس ایلینیسم به میدان آمد و همزمان خود سیستم‌های قدرتمند ایلینیستی را بنیاد نهاد.

بدرود از سوسیالیسم

در نخستین فاز دوران دمکراتیک، پیش از ۱۹۴۵، به‌همان‌گونه که گفتیم ایلینی‌های واقعی هنوز وجود ندارند. ولی دارند شکل می‌گیرند. ارنست تولر Ernst Toller، از رهبران جمهوری شورایی باواریا Bavarian [استان بایرن در جنوب آلمان] که در سال ۱۹۱۹ سرکوب شد، در قطعه طنز سیاسی خود «ای وای، ما زنده‌ایم!» که در ۱۹۲۷ به کارگردانی اروین پیسکاتور Erwin Piscator برای نخستین بار در برلین Berlin به نمایش درآمد، بلوغ

۱۲ امتیازی که شخص بسته به اینکه در چه خانواده‌ای به دنیا می‌آید، پس از زایش خودبخود بدست می‌آورد بعنوان مثال اشرفزاده، آزاد، برده و دیگرها. Vorrechte der Geburt.

یکی از اولین‌های آغازین، ویلهلم کیلمن Wilhelm Kilman وزیر داخله (خیالی) سوسیال دمکرات، را توضیح می‌دهد.

کارل، رفیق کیلمن، که زمانی با او در زندان بوده و هشت سال گذشته را در درمانگاه-های روانی سپری کرده است، به دیدارش می‌آید. کارل ساده دلانه از او می‌پرسد، آیا «دستگاه [حکومت] بزودی در دستان ما خواهد بود»، زیرا که وزارت بی‌گمان تنها یک «ترفند» است. کیلمن می‌کوشد برای او روشن کند که پاسخ‌دهی‌اش [مسئولیت] اکنون چیز دیگری است؛ او اکنون به همهٔ مردم «خدمت» می‌کند، در حالی که همچنین «گاهی دلاوری می‌خواهد، تا بر ضد مردم حکومت کنی... کسی که این بالا کار می‌کند، باید نگران آن باشد که این ماشین پیچیده به دست آدم‌های دست و پا چلفتی از هم نپاشد.» بر همین روال او پلیس را بر زنان کارگری که از تولید گاز سمی سرباز می‌زنند، می‌شوراند - بی‌آنکه پیشانه‌ها تا با یکی از آنان گفت‌وگویی شخصی داشته باشد تا آنان را سر «عقل» بیاورد. به کارل توضیح می‌دهد: «باید روراست باشیم. ما انقلاب را نجات داده‌ایم. توده ناتوان است و هم‌اکنون ناتوان هم خواهد ماند. و از هرگونه دانش ویزسته [تخصصی] کم دارد... دیرتر - باگذشت دهه‌ها - سده‌ها - با یاری فرهنگ و آموزش - بوسیلهٔ آموزش و پرورش - خود را تغییر خواهد داد. ما باید امروز حکومت کنیم.»

الین اکنون از درون کیلمن دروغ می‌گوید، کم و بیش همه چیز وجود دارد: سرچشمه از درون صف‌های حکومت‌شوندگان؛ ایدهٔ گوالش [توسعه] و فداکاری‌ها، که با آن توجیه می‌شوند؛ غرور به کارکرد دستگاه‌ها («چگونه کار می‌کند. چگونه چون ساعت کار می‌کند. هرکسی رشتهٔ کار خود می‌داند»); جذب انتقاد دیروز در حاکمیت امروز؛ آدمی نگران و دلواپس و پند و اندرزهای مکانیکی [بی از اندیشه و احساس] جدا از هم: «آدم بسیار مشغول است. تماس را از دست می‌دهد. بکوش زندگی خوبی داشته باشی. دیوانگی نکن. در هدف همه یگانه هستیم. تنها راه‌ها...» (اما برای الینیسیم بسیار زود است. کیلمن آزمایش

خوبی است، ولی از بانکداران و سرپرستان کارخانه‌های دوران کهن احاطه شده است، که هنوز آماده نیستند، تا به الین‌ها ترادینند و با مردمی از جنس کیلمن ذوب شوند. کیلمن سرانجام به‌عنوان «بلشویک» به دست دانشجویی واپسگرا با شلیک گلوله کشته می‌شود، و کارل درمی‌یابد که جهان بیشتر از تیمارستانی که او از آنجا می‌آید به دیوانه خانه می‌ماند.

«ای وای، ما زنده‌ایم!» تولر از آن نوعی است که آدم با آن بی‌چون و چرا دوست پیدا نمی‌کند. هنگامی که راست‌ها به این قطعه اتهام «پروپاگاندا کیلمنیستی-سوسیالیستی» زدند، روتِه فانه *Rote Fabne* ارگان حزب کمونیست آلمان KPD خرده گرفت: «رابطه سُست تولر با نبرد انقلابی». این رابطه سُست چیزی جز توجه تولر به شکل‌گیری الین‌های-آغازین در ردیف‌های کسانی که به حاکمیت کهنه اعلان جنگ کرده‌اند نیست. بازی میان سردرگمی ذهنی کارل و جنون رابطه‌ها، از راه‌های برون‌رفتِ آسان سر باز می‌زند. تولر سخت باور دارد که سوسیالیسم اشتباه نیست و رابطه‌ها برآستی به دگرگونی‌های بنیادی نیازمندند. همزمان او بر آن است که برای «تردید» در سوسیالیسم همچنین بنیادهای خوبی وجود دارند، که نمیتوان آنها را فقط به حساب رابطه ناسازگار نیروها نوشت.

فاز دوم عصر دمکراسی، دوران پس از ۱۹۴۵، این پادگویی را بروشنی کامل نمایان کرده است: که سوسیالیسم بعنوان جدی‌ترین دشمن مناسبت‌های حاکمیت کهنه، بی‌گمان به منزله همچم [مترادف] با «شمشیر از نیام برکشیدن» پا به میدان گذاشت، و که همهنگام راژمان-های الینیستی آفرید، که خود بی‌درنگ به دگرگزین [آلترناتیو]ها نیاز داشتند. آشکار است می‌توانیم خود را آسوده کنیم و از این پادگویی طفره رویم. یک توانش [امکان] این است که با دولتهای سوسیالیستی به منزله «تنها به نام، سوسیالیستی» برخورد کنیم، در دست گرفتن دولتها بوسیله سوسیال دمکراسی را همچون «خیانت» کاهش دهیم و بعنوان سوسیالیسم تنها چیزی را بپذیریم، که در واقع وجود ندارد و از اینرو بی‌از ایرنگ [اشتباه] می‌تواند باشد. این چندان روشنگرانه نیست، و آدم با این کار تجربه‌های مهم تاریخی با دمکراسی اقتصادی،

با کنترل انحصاری و با روشنگری اجتماعی را بسادگی کنار می‌زند، پس چگونه است اگر تنها اشتباه کسان یا برنامه‌های حزب بوده باشد.

می‌توانیم از این پادگویی هم طفره رویم، در اینکه بگوییم، سوسیالیسم هرگز دشمن الینیسیم نبوده است، بلکه پیوسته جاده هموارکن و همدم آن بوده است، نمایشی داتارگانورزانه [آمرانه، autoritär]، پدرسالارانه، نژادپرستانه و اروپامحور، و دیگر هیچ. این ولی با آن واقعیت روبرو می‌شود که در دوران دمکراتیک، در سده بیستم، در عمل همه کسانی که خود را در جایگاه سَمی در میخانه زمردها باز یافتند و خواستند موضوع را از بنیاد واکاوند، در باره سوسیالیسم به خطا رفتند. فمینیست‌ها و نیز جنبش‌های آزادی‌بخش ضد استعماری، جنبش‌های رادیکال سیاهان و همچنین سازمان‌های بومی، شورش پاد-داتارگانورز [ضد-اقتدارگر] سال ۶۸ در پراگ و برلین، در پاریس و مکزیک: سوسیالیسم همه را به نحو شگفت‌آوری بخود جلب کرده بود، پیش از آنکه از آن روگردان شوند. بسیاری با سوسیالیسم سیاسی شدند و در عشق و نفرت معینی به آن وابسته ماندند. آنها در آبراه نشانگذاری شده‌اش حرکت کردند و سپس سستی‌هایش را کشف کردند، که آن را دشمن موضوع ویژه خودشان ساختند. ولی همه کسانی که بیشتر از فرمیسم سر جاده ایستنده، که با تابلوی «ما هم می‌خواهیم سوار شویم» سر خیابان می‌ایستد، می‌جستند، آنهایی که با تغییر مناسبتها، جدی می‌پنداشتند، افسون سوسیالیسم را روزی حس کردند، دست کم بعنوان برانگیزش و چالشی، که باید رادیکالیسم خودشان با آن سنجیده می‌شد.

این افسون به هر روی پایان یافت. سال‌های میان ۱۹۶۸ و ۱۹۸۰ نه تنها به اندیشه توسعه، فرجامین ضربه را زد، بلکه بدرود از سوسیالیسم را به سرانجام رساند. نخست این را هنوز نمی‌دانستند. می‌توانستند باور کنند، موضوع بر سر سوسیالیسم باز دیسی شده، بازنگری شده است؛ سوسیالیسم‌های خط تیره‌ای ساختند، که زبان برای گفتن‌شان به سختی در دهان می‌چرخد (سوسیالیسم زیست‌بومی؛ همبستگی‌های فمینیستی-پادنژادپرستی-سوسیالیستی؛

سوسیالیسم سرخ-سبز-فمینیستی و بدین سان دیگرها؛ ولی این کمکی نکرد. تا دیرزمانی از دههٔ هفتاد کاپیتالیسم به سهم خود می‌کوشید که در زمینه‌های اجتماعی به سوسیالیسم «برسد و از آن پیشی گیرد». سپس زمانی از این کار دست کشید، و سوسیالیسم‌های-خط تیره‌ای نشان دادند که در جایگاهی نیستند که از کاپیتالیسم در این مورد کارسازانه انتقاد کنند. ایدهٔ سوسیالیسم در معنای ژرف‌تری آسیب دیده بود، از آنکه تنها کمی از لاک توسعه‌اندیشانه-اش را باید می‌خراشیدند تا درخشش پیشین را از نو بدست آورد. خراشیدند و خراشیدند، ولی آن دیگر هیچ درخششی از خود نشان نداد.

سوسیالیسم، که همچنین بطور قطع به عصر دمکراتیک دامن زده بود، فدایی آن نیز شد: فدایی ساختارشکنی انتقادی بوسیلهٔ کسانی که طرف سرمایه [کاپیتال] را نمایندگی نکردند و با وجود این نتوانستند خود را در چشم‌انداز سوسیالیستی باز یابند - زیرا سوسیالیسم برای آنهایی که بر پایهٔ نژاد یا جنسیت در تبعیض قرار می‌گیرند، ساخته نشده بود.

میان جنبش‌های فمینیستی، سیاهان، پاد-داتارگانورز از یک سو و سیاست و سازمان سوسیالیستی از سوی دیگر همیشه رابطه‌ای تنش‌زا وجود داشته است. ولی دیرزمانی در بوتارهای [شرایط] حاکمیت شخصی، چنین به‌نگر می‌رسید، انگار که سوسیالیسم هم‌پیمان زاستاری [طبیعی] این کوشش‌هاست. سوسیالیسم دگرگونی بنیادی مناسب‌های موجود را هدف قرار داده بود، و این با تجربه‌های سرکوب‌شدگان نژادی و جنسیتی سازگار بود، که با بازدیسی [رفرم]‌های موضعی هرگز از جایگاه فرودستی و بنده‌واری بیرون نیامده بودند. افزون بر این سوسیالیسم در اصل و اغلب در ورزیدار [عمل] هم کمتر از دیگر فلسفه‌ها و سازمانهای سیاسی، نژادپرستانه و پاد-فمینیستی بود. سرانجام، همکاری میان کنگرهٔ ملی آفریقا ANC و حزب کمونیست در آفریقای جنوبی از آنکه هیچ حزب سفید دیگری با سیاهان همکاری نکرده بود، یا روشن‌تر بگوییم با آنها سر یک میز ننشسته بود، پدید نیامد. سوسیالیسم چیز زیادی از فمینیسم نمی‌فهمید، ولی برخلاف جریان‌های سیاسی دیگر

طرح‌های نو برای زندگی، نقش‌های دیگر و همکاری در فضای همگانی را برای زنان توانستی می‌ساخت. سوسیالیسم روشنگر- خردگرا، که بر پادگویی بنیادین میان سرمایه و کار تمرکز یافته است، خواستار حقوق برابر برای همه در زمانی شد، که هنوز با سیاهان بی‌پرده چون مردمانی از نژاد فروتر^{۱۳} Untermenschen و با زنان چون نابالغان اجتماعی رفتار می‌شد.

با دوران دمکراتیک و پیدایش الینیسیم این نیرو به سستی گرایید. برابری دیگر بسنده نمی‌کرد، اندیشیدن در پادگویی‌های اصلی و فرعی، که پایه پنداشت برابری سوسیالیستی بود، می‌بایست همبستگی پادگویانه [متناقض] را نابود می‌کرد. لایه‌های درهم‌آمیخته ناهمگون اجتماعی، که اکنون در متروپل‌های درون و پیرامون حزب‌های سوسیالیستی تشکیل شده بودند، فروپاشیدند؛ آنچه دوریس لِسینگ Doris Lessing از دیدگاه فمینیستی برای پیروان کمونیستی دهه پنجاه در لندن توضیح می‌دهد، استیو بیکو Steve Biko آن را از نگاه سیاهان برای انجمن دانشجویی دهه شصت در ناتال Natal آفریقای جنوبی بیان می‌کند.

سوسیالیسم پیمانی بود، که به پیمان توسعه می‌مانست، ولی با وجود این راه خود را از آن جدا کرد. سوسیالیسم فقط یک نگره [تئوری] نبود، بلکه مرکز بود. محوری که تجربه‌ها، خواسته‌ها و جنبش‌های گوناگون خود را پیرامون آن گروه‌بندی کردند، که از آن پیمان هم- بسته نگهداشته شدند. پیمان شامل آن می‌شد، که پایه‌ای کلی برای حاکمیت و بیگانگی برجا است، که می‌شود آن را از میان برداشت؛ که درد و رنج نابایسته است، زیرا مناسب‌ها می‌توانستند دگرگون شوند؛ که نیازها برآورده و میخانه زمردها می‌توانستند از میان برچیده شوند، اگر ساختار خردمندانه‌ای برای توزیع اجتماعی و کنترل اجتماعی اعمال می‌شد؛ و که طبقه‌ای از نگر ساختاری شناخته شده وجود می‌داشت، که وجود آن شکست‌پذیری حاکمیت را تضمین می‌کرد - ولی برای هر زن و مردی این را توانستی می‌ساخت، که «به سوی دیگر» بپیوندد.

^{۱۳} بگرت Untermenschen از کاربرد-زبانی نژادپرستانه بویژه از حزب کارگر ناسیونال سوسیالیست آلمان هیتلری برآمده است.

در این پیمان عنصرهای ایلینیستی و پاد-ایلینیستی درهم آمیختند، چیزی که نیز دریافته و آشکار شد. ولی دیرزمانی سوسیالیسم چیزی شبیه یک سنجیدار [معیار] برجا ماند، که آن را همچنین کسانی که خود را از آبراه علامت‌گذاری شده آن رها کرده بودند، راهنمای خویش قرار دادند، زیرا خواسته‌شان آن را ناگزیر می‌ساخت. خودآگاهی و پیمان‌شان هنوز بر پایه سوسیالیسم شکل می‌گرفت. در پی چیزی می‌گشتند که سوسیالیسم را در موضوع خودش پشت سر می‌گذاشت: در پی دلیل بنیادی‌تر؛ سرکوب عمومی‌تر؛ طبقه سرکوب‌شده‌تر.

این نخست هنگامی دگرگون شد، که این جنبشها و تکال [فرد]هایی که خود را از بند سوسیالیسم رها کرده بودند و درگیری ویژه خویش را با ایلینیسم آغاز کرده بودند، همزمان پنداره‌های آزادسازی را نیز ترادیسیدند. در حوزه ایستادگی، در ماکی Maquis، تجربه‌های نو به استوارگردانی خویش آغازیدند: که قدرت در یک جا نمی‌توانست شکسته شود، بلکه مرکزهای بسیار داشت؛ که پیشرفت، آزادی را تضمین نمی‌کرد؛ که برابری تنها برتری [هژمونی] یک گروه ممتاز بود؛ که برنامه‌ریزی دمکراتیک هنوز هیچ ربطی با آزادی نمی‌بایست داشته باشد؛ که هرچند ملی‌کردن و اجتماعی کردن بناگزیر بد نبودند، ولی آزادی وامون [بعد]های ژرف‌تر، پیچیده‌تری داشت. این جابجایی در زمانی تکمیل شد، که ایلینیسم نیز از برنامه ترادادی [سنتی] به برنامه پیشرفته روی آورد، و از آن پس سوسیالیسم دیگر هیچ سنجیداری نبود. از میانه دهه هشتاد همه همزمان سوسیالیسم را رها کردند: دولتهای سرمایه-داری [کاپیتالیستی] که تا آن زمان به پایداری جنگ سرد ارج نهاده بودند؛ نجنگ سوسیالیستی که همه ضمانت‌های اجتماعی-مردمی [سوسیال] را پایان یافته اعلام کردند؛ جنبش‌های اجتماعی بیرون از کشورهای سوسیالیستی، که سوسیالیسم از کشمکش‌هایشان دیگر بهره‌ای نداشت؛ و مردم کشورهای سوسیالیستی که آن را بعنوان نوع ایلینیسم تجربه کرده بودند و دیگر به توانش بازدیدی [رفرم‌پذیری] آن باور نداشتند.

بدین گونه پس از ۱۹۸۰ نه تنها جازنی‌های «زنده باد خط سیاسی شماره ۷۳»، آن گونه که تولر می‌نامید، ناپدید شدند، بلکه همچنین تلاش‌های سخت و پرتش برای رد سوسیالیسم. این بدرود هم مانند همه بدرودها به انجام رسید: نه با روشنگری فرجامین همه پرسش‌ها، بلکه بدان سبب، که باد خالی شد. حتا بستگی‌ها هم چنانکه می‌دانیم این گونه پایان نمی‌یابند، که ما حقیقت قطعی را در باره آنها کشف می‌کنیم، بلکه بدان گونه که ما به این حقیقت، دیگر چنان هستیالانه existentiell اندرستی Interesse نداریم.

اما بدرود [خداحافظی] در آسیب‌های نوعی [تیییک] ماندگار می‌شود، که از آنها هم باید آزاد شد. این آن تکانه‌ای است که با «آزمون انجام شده» همچنین همه چیزها را رها کنیم، که در زمان خود در جستجوی آن بوده‌ایم، و آن گرایشی را، که به سبب مرزبندی بسیار شاید همان اشتباه‌ها را تکرار کنیم.

تولر هم می‌توانست یک نماینده سیاهپوست را روی صحنه بیاورد، قطعه او می‌توانست امروز نیز در مرکز زنانی که نهادها پشتیبانی می‌کردند، بازی شود. ما نه می‌توانیم، یک جنبش اجتماعی، نه یک نگره انتقادی را چنان «برنامه‌ریزی» کنیم، که نتواند به شکلی از الینیسیم ترادیسد یا اینکه از الین‌های بویژه آگاه و تیزهوش برای آماج‌هایشان بکار گرفته نشود؛ و نمی‌توانیم این گذارها را بهنگام بشناسیم و مانع شویم، تا زمانی که یاد نگرفته‌ایم، پرسش‌های درست مطرح کنیم و سنجیدارهای دیگری پدید آوریم.

اما ایده نتیجه‌گیری، آن ایده، که دگرسان‌ترین جنبش‌ها، مکان‌ها و فردها نسبت به هم در رابطه‌ای ایستاده‌اند - نه همچون برون‌آختی [بطور عینی] شناختنی‌تر، برکشیدنی‌تر مانند در مارکسیسم، ولی همچون رابطه انتخاب‌شده‌ای که از ارتباط میان یکدیگر پدید می‌آید -، این ایده امروز از بودش [فعلیت] برجسته‌ای برخوردار است. الین‌های سنتی دوران توسعه از آن می‌ترسیدند که دیگران پیشدستی کنند. الین‌های پیشرفته امروز از چه می‌ترسند، از این که نتیجه‌گیری تازه‌ای، پیمان نوی بتواند وجود داشته باشد.

۲. نبرد با آینده

جیمی هندریکس Jimi Hendrix پشت صحنه در انتظار بازیِ پسین خود بود. او به کپسول آتش‌نشانی لمیده بود، چشم‌هایش را بسته بود و گوش به صدایی تیز کرده بود که به‌نگر می‌رسید از دوری بی‌پایانی می‌آید. در این جاور گزارشگری که توانسته بود پشت صحنه پنهان شود، او را شگفت‌زده کرد. گزارشگر کلاه گیس‌ی مردانه بر سر داشت و بارانی‌ای پلاستیکی پوشیده بود. گفت: «درود! من از مجله نیویورک تایمز می‌آیم!» جیمی هندریکس چشم‌هایش را باز کرد، لب‌خندی زیر آبی زد و گفت: «بسیار خوشوقتم. من از بهرام [مریخ Mars] می‌آیم.»

گای پیلرت Guy Peellaert و نیک کوهن Nik Cohn این حکایت را در کتابشان «رؤیا-های راک Rock Dreams» تعریف می‌کنند. از نگرگاه امروزی می‌توانیم بروشنی ببینیم، که این گزارشگر یک الین بود. کلاه گیس، بارانی پلاستیکی، مهربانی زورکی، غرور بچگانه به نام و نشان اهدایی موسسه‌اش: همگی نشان بر آن دارد. جیمی هندریکس بی‌درنگ این را می‌بیند. با پیچ و تاب بازیگرانه، که او خود از [سیاره] بهرام است، شناسایی می‌دهد که گزارشگر را بعنوان الین شناخته است. شاید هم به این معناست که گفت و گویی در کار نخواهد بود، که چنگ‌اندازی برنامه‌ریزی شده به زاستار و کار دیگران به‌دست الین انجام نخواهد گرفت. اینجا هیچ خونی مکیده نمی‌شود و در برگ‌های خبری-جنجالی روزنامه ریخته نمی‌شود. این بار نه.

پرسش الین براستی کیست، به پُرمطرح‌ترین پرسش‌های از آن زمان تاکنون تعلق دارد. این به آن سبب است که الین‌های پیشرفته آنچنان خوب اند. کلاه گیس‌هایشان بهتر شده‌اند، بارانی‌های پلاستیکی‌شان شگفت‌آورانه همسان بارانی‌های آدم‌ها شده‌اند. برخلاف نمایندگان حاکمیت شخصی و نیز الین‌های ترادادی دوران توسعه، که هنوز به هاله خاصی از ژرفنای دست نیافتنی و بزرگی بلندتر از آدم زنده ارج می‌نهند (بیندیشید به تندیس‌های بی‌مزه‌ای که

برپا می‌کنند)، الین‌های پیشرفته سراپا شیفته جنبه‌های انسانی‌اند. الین‌هایی در میخانه‌های- کاراؤک Karaoke دیده شده‌اند، که می‌توانستند با اجرای آماتوری دلفریب خود اشگ سراسر تالار را درآورند. سپس به خانه می‌روند و پنجه‌هاشان را تیز می‌کنند.

افزون بر اینها به این نگرانی دامن زده‌اند، که الین‌ها خود، گاهی نمی‌دانند که الین هستند. از اینرو ما هم نمی‌توانیم از خودمان چندان دل‌استوار باشیم. ویژگی‌های دوست‌داشتنی انسانی ما در اینجا هیچ‌گونه تضمینی نیستند. فیلم ریدلی اسکات Ridley Scott، «بلید رانر Blade Runner»، که ۱۹۸۰ فیلم‌برداری شد و جهان فیلم علمی-تخیلی را برای همیشه دگرگون کرد، درست این پرسمان را از بنیاد می‌کاود. بلید رانر نشانگر پیشه‌ای است، که بازیگر اصلی فیلم، ریک دکارد Rick Deckard، آن را دنبال می‌کند: او آدم‌واره‌ها Androids را شکار می‌کند، روبات‌هایی که به ریخت از آدم‌ها بازشناخته نمی‌شوند و «از دور خارج می‌شوند»، هنگامی که دیگر فرمان نمی‌برند، بلکه می‌گریزند و می‌خواهند زندگی خودشان را بی‌آغازند. هم بدان گاه که دکارد به سپارش خود می‌پردازد، همواره بیشتر با این پرسش درگیر می‌شود، که خوب‌ها کدام و بد‌ها کدام‌اند. توانستی [ممکن] است خود او هم یک آدم‌واره باشد، یکی از آن تازه‌ترین فرآورده‌ها، با خاطره‌های مصنوعی، یکی، که خود نمی‌داند، آدم‌واره است؟ زیرا پیش‌نویس ژمان فیلیپ ک. دیک Philip. K. Dick برای فیلم نیز «آیا آدم‌واره‌ها خواب گوسپند الکتریکی می‌بینند؟ Do Androids dream of electric sheep?» نام داشت. سرانجام دکارد پراسه [مسئله] را در ورزیدار Praxis فرومی‌گشاید: او با یک آدم‌واره مادین فرار می‌کند، پس از آنکه درمی‌یابد، که نه نقشه ساخت او، بلکه سپارش او است که از او یک الین می‌سازد؛ که مرز میان آدم‌واره‌ها و آدم‌ها مرزی مصنوعی است، ایدئولوژی به اصطلاح «دیگران»، که مانند راسیسم یا سکسیسم کار می‌کند؛ و کارفرمایان‌اش الین‌های واقعی‌اند.

آشفستگی بنیادی پیرامون الین‌ها و آدم‌ها به اینجا کشیده است که ما امروز همگی کمی بدگمان شده‌ایم. ولی بدگمانی، هنگامی که دیگر نتوان دوست و دشمن را در نگاه اول از هم بازشناخت، بدترین چیز نیست. آنچه برای توسعه و سوسیالیسم منطبق بود - آن اندیشه، که تنها همه چیز را باید درست دریافت و نتیجه‌گیری نگریگ [تئوریک] کرد -، امروز برای ما بدگمانی همه روزه ماست: آن باوری، که آدم باید به همه چیز و همه کس و همچنین به خودش تا اندازه‌ای بدگمان باشد. این آمیزه از دوران‌دیشی و بدگمانی، بر پندار امروزی از حاکمیت و آزادسازی نیز هنایش خود را می‌گذارد و آن را می‌دیسد.

این چیزی است که در کتابها رخ نمی‌دهد، بلکه در تجربه‌های تاریخی ما و در رفتار شخصی ما پیش می‌آید. در مورد الین‌سیسم، شناخت بنیادین بسیار گسترده‌ای وجود دارد، چند راهنمای مهم که در آنها سطح شناخت ما در پایان سده بیستم خلاصه می‌شود. این آگاهی بنیادی بزرگترین بخش از چیزی را تشکیل می‌دهد که نگره‌پردازان [تئوریسین‌های] زن و مرد از ۱۹۶۸ بعنوان «پسامدرن» توصیف کرده‌اند، اما ننگهان بسیار همه‌پسندتر دیگری نیز دارد، که میلیونها تن آن را به کنکاش کشیده و به آن ارج می‌نهند: سریال تلویزیونی «پرونده‌های ایکس [به انگلیسی Fliles X؛ به آلمانی Akte X]»، که ۱۹۹۲ توسط کریس کارتر Chris Carter، فیلمنامه‌نویس و تهیه‌کننده آمریکایی آفریده شد.

«پرونده‌های ایکس»، بدرستی به‌عنوان نخستین سریال علمی-تخیلی منطقی و پیگیر پسامدرن، و به عبارت دیگر بعنوان سریال-رازناک نامیده شده است. پرونده‌های «پرانجرا paranormal» که دو کارگزار-اف.بی.آی فوکس مولدر Fox Mulder و دایان سکالی Diane Scully درگیر آنها می‌شوند، نه تنها اغلب ناواگشوده برجا می‌مانند، بلکه همچنین تا پایان، راه را برای تفسیرهای بسیار باز می‌گذارند - پدیده‌های ابرزاستاری، روشنگری‌های علمی و دسیسه‌های اجتماعی پیوسته در هم پیچیده و باهم گلاویز میشوند. موضوع مرکزی را توطئه پیچیده دولتی تشکیل می‌دهد - دولت با فرازمینی‌ها، که می‌خواهند زمین را به استعمار خود

درآوردند (و بطور قطع بخشی از آنها هم اکنون آنجا هستند) همکاری می‌کند؛ اما اینجا نیز به-سختی روشن است، کی در اصل کنار کیست. با مولدر جستجوگر و اسکالی بدبین دو الگو role-mode در مرکز سریال ایستاده‌اند، که داستان شخصی، ویژگی و رابطه‌شان درهم‌تافته و پادگویانه است و آنها همسنگانه برجسته می‌شوند. همچنین در دنباله‌هایی که سخن از توطئه دولتی و استعمارگری-الین‌ها نیست، پرونده‌ها و «پدیده‌ها» بازتاب‌های زیرکانه ترس‌های تهدیدآمیز اجتماعی و شکنندگی‌های روانی-اجتماعی‌اند. سخن کوتاه: ما درست زیر بشقاب پرنده‌ها و ارگانیزم‌های ذره‌بینی فرازمینی، در مرکز زندگی هستیم - در روزانگی پسامدرن‌مان بنابراین اکنون دوره آموزشی پرشتابی را از میان تجربه‌های پسامدرن با کمک یازده برنهاد These [تز، فرض، قضیه] در باره «پرونده‌های ایکس» آغاز می‌کنیم.

برنهاد ۱: سده بیستم نمایشی بسیار سطحی بود.

سده بیستم آشکار است که سپری شد، و زمان آن هم رسیده بود. این سده، سده‌های گذشته را (یعنی همه را مگر خودش) همچون سده‌های «تاریک» می‌نگریست، و ایده دلنبدش این بود، که چراغ را روشن کنیم، تا ناگزیر نباشیم در اتاق تاریک ترس به دل راه دهیم. تا شب‌ها را پراکنده کنیم.

قدرت شوراها فزون بر «کاربرد الکتریسته» می‌بایست پس از نلین آینده‌نویس و درخشانی را تضمین کند؛ دانش و تکنیک [تکنیک] افزون بر بازارهای آزاد، رهنمود ترومن Truman بود؛ مک دونالدها McDonald's افزوده بر انتخابات آزاد رهنمود سال‌های واپسین است. ایده به خودی خود [فی‌نفسه] نه‌چندان بد روشنگری، که خود با اندیشیدن آغاز کنیم و نگذاریم هیچ چیزی را پیش رویمان بگذارند، به این پروپاگاندا [تبلیغات] چرخش کرد، که از افسانه‌های کهنه دست برداریم و به‌جای آن به افسانه‌های نو باور کنیم: انسان یگانه هستموند ژیرنده [بازیگر] خردمندی است، که رفتارش را از روی نگره بازی

Spieltheoretisch [مدل‌های مزدهیک = ریاضی] می‌توان بازسازی کرد، و بیماری‌های جامعه را می‌شود درمان کرد، به‌همان‌سان که دندان چرکی را می‌کشند. برخی‌ها کرانمند کردن بازارها را به‌جای دندانی گرفتند، که باید کشیده می‌شد، دیگران مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را. همه پرسش‌های دیگری که آدمیان تاکنون خود را با آنها درگیر کرده بودند - چگونه آزاد می‌شویم؟ از چه می‌ترسیم؟ گناهمان در چیست؟ چگونه با یکدیگر کنار می‌آییم؟ کی ما خودمان هستیم؟ - همه این پرسش‌ها، پرسش‌های کناری به‌حساب می‌آمدند، به‌اصطلاح دردهای خیالی، که پس از درمان توصیه شده ریشه خود بخود ناپدید می‌شوند.

به هیچ روی چیزی ناپدید نشده است. و هنگامی که چراغ روشن شده به سوسوزدن می‌آغازد، آشکار می‌شود که دیوها تمام وقت آنجا بوده‌اند. درست آنهایی که به رهایی خود آغاز کردند، دریافتند، که چه نیروهای هیولایی، ترس‌ها، وابستگی‌ها و خیال‌پردازی‌های رهنمون شده بر آنان چیره بودند. اینکه کسی به روش ناشناخته‌ای خواسته‌هایش را بزور به ما می‌پذیراند (مانند در ایسود «پوشِر Pusher»)^{۱۴}، که دیوی رنگ‌مایه‌های پوست کوچندگان سیاه را می‌مکد و با این کار روح‌شان را تسخیر می‌کند (در «تلیکو Teliko»)، که آزادسازی دیوهایمان از ما بیماران-آلزهایمر Alzheimer بی‌احساسی می‌سازد (در «اکسیلس دای Exelsis Dei») - امروز برای ما پراسه‌های به‌نوعی هسیامند [واقعی] تر از این پرسش به نگر می‌رسند، که آیا به قانون‌های دوچمگویی^{۱۵} [دیالکتیک] واقعیت عینی نزدیک می‌شود و آیا کالای وطنی [جانشین‌سازی کالای وارداتی Importsubstitution] یا جداسازی گزینشی [از بازار جهانی] selektive Abkopplung بهترین راه برای توسعه است.

نسخه‌های سده بیستم فقط یکسره رویه [سطح] آدم‌ها و جامعه را خراش می‌دهند، و هنایش درماندگی همخواندی از خود نشان می‌دهند، اگر نتیجه ندهد. اندرست [علاقه] پسا-

۱۴ این ایسودها همگی از سریال پرونده‌های ایکس هستند.
 ۱۵ از استاد دکتر میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی، در گردانش «سنجش خرد ناب»، «دوچمگویی» را به همتایی dialektik آلمانی پیش نهاده است.

نوبین به دیوها از آنجا ناشی می‌شود که باور خرافی به توسعه و پیشرفت، به تولید ناخالص ملی و به روش هوندت^{۱۶} d'Hondt کاهش یافته است. ولی به این معنا نیست که در جایی بانکی از یقین استوار وجود دارد، اگر آدم از مدرنیته فقط از بُن دوباره چشم‌پوشی کند. به نسخه-های کهنه نیز نمی‌توان دل بست. هنگامی که مولدر در اپیسود «خون بد (Bad Blood)» از دو تکه نان چلیپایی درست می‌کند، خون‌آشام‌ها فقط شانه بالا می‌اندازند: انگار اشتباهی آمدیم!

برنهاد ۲: به هیچکس اعتماد نکنید!

«پرونده‌های ایکس» پساواترگیت^{۱۷} است *Post-Watergate*. بازیگر (Deep Throat)، خبرچین محفل‌های دولتی، سرراست از فیلم سینمایی-مستند واترگیت «همهٔ مردان پرزیدنت [به آلمانی: رشوه‌ناپذیران Die Unbestechlichen]» برگرفته شده است - همچنین از بهزونه [علاقه و پیشگرایی] به دیدار در گاراژهای زیرزمینی و از این دیسولش [فورمول‌بندی]، که «زمینه‌سازی [دسیسه] بسیار گسترده‌تر از آن است، که کسی بتواند به پندار آورد». هم‌هنگام «پرونده‌های ایکس» همچنین بروشنی پسا هولوکاوست *post-Holocaust* است. هشدار همیشه برجا است. قطارهای باری که با «کالای» انسانی (یا نه به کلی چنان انسانی) از میان حومه می‌گذرند، بایگانی‌های بی‌پایانی که برای ثبت کامل مردمان و گزینش [آنها] بکار گرفته می‌شوند، کوره‌های آدم‌سوزی و کوه جنازه‌های سوخته و زغال شده، «آزمایش‌های» هولناک، تصمیم‌های سهمگین که از همکاری با دشمن نتیجه می‌شوند؛ مولدر که خواهرش به جای او گزین شد، و او اکنون از هنایش گناه کسی که زنده مانده است برمی‌زیرد [عمل می‌کند]. جنایتهای جنگی آلمان و ژاپن، آزمایش بر روی آدم‌ها و کشتار جمعی فاشیسم همیشه در صحنه‌اند - در پس‌زمینهٔ بیوگرافیک شخص‌ها، در گذشتهٔ موسسه‌ها یا بعنوان

۱۶ روش تقسیم‌کرسی‌های پارلمان میان حزب‌ها در انتخابات از ویکتور د'هوندت حقوق‌دان بلژیکی. ۱۷ رسوایی شنود غیرقانونی اف‌بی‌آی از ستاد انتخاباتی دمکرات‌ها در سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۲؛ دوران زمامداری نیکسون ۱۹۷۴-۱۹۶۹.

کنایه و اشاره به گستردگی پندارناپذیر. (دیوید دوکاونی David Duchovny که نقش فوکس مولدر را بازی می‌کند، یکبار گفت، تا زمانی که رهنمود دیگری دریافت نکنم، مولدر را بجای یهودیان درمی‌یابد.) نتیجه این می‌شود، که جنایت دولت و -کنسرسیوم در هر وامونی [بُعدی] را در بنیاد توانستنی بدانیم. اینها در منطق موضوع نهفته‌اند، و مردم «خودی» همیشه می‌توانند از بدترین‌ها باشند.

همهٔ الین‌ها می‌خواهند، که آدم به آنها اعتماد کند - چه واپسگرایان آمریکایی باشند، چه «حزب انقلابی نهادی (Partido Revolucionario Institucional (PRI) (بدان‌گونه که حزب دولتی در مکزیک براستی چنین نامیده می‌شود)، چه ملایان ایرانی. «اعتماد آغاز همه چیز است»، این شعار تبلیغاتی فریبندهٔ دویچه بانک Deutsche Bank است. و لابی اتمی زیر برچسب «دایرهٔ ازدیشتی انرژی هسته‌ای (Informationskreis Kernenergie)» برای مخزن‌های ترابری آلوده به اشعهٔ اتمی اش تبلیغ می‌کند: «کاستور^{۱۸} Castor تنها واژهٔ دیگری برای جلب اعتماد است.» دست الین‌ها در کار است Aliens at work، به همان‌سان که چشم ورزیده بی‌درنگ آن را می‌شناسد.

باید پنداشت که در دههٔ پنجاه، پرده‌داری در شوی-پرسش و پاسخِ پرتفداری که می‌گفتند روند برنامه و نتیجه‌ها را از پیش قرار می‌گذاشته‌اند، توفانی از خشم در عموم آمریکایی برانگیخت. تا این اندازه ساده‌لوحی در جهان پسانوین سرانجام ناپدید شده است. امروز خودآشکار است که از نمایش تلویزیونی، از انتخابات یا از اعلان رسانه‌ای احتمال می‌رود که فریب دهند؛ پرسش این است که فقط چگونه، در چه سطحی، با چه وامونی [بُعدی] از خطر. در «خون بد (Bad Blood)» نهاد پاشخدارِ ناشناخته‌ای سبب می‌شود که شهروندان شهرک فرانکلین Franklin با یکدیگر گلاویز شوند، در اینکه آنها را در نوعی آزمایش فضای باز با زهر حشره کشِ روان‌زاد [که برانگیزش ذهنی را سبب می‌شود] آلوده می‌کند، و در پایان

۱۸ بشکه برای ذخیره و ترابری مواد رادیو اکتیو. Castor - cask for storage and transport of radioactive material

فقط به زنده ماندگان خبر می‌دهد: «همه چیز انجام شد. بدرود، بدرود. All done. Bye». در سالهای پنجاه ارتش ایالات متحده رزمایشی [مانوری] را با بمبهای واقعی انجام داد، تا بتواند هنایش آن را بر روی سربازان خودی آزمایش کند (جان وین John Wayne از پیامدهای دیر هنگام [فیلم] وسترنی، که در صحرای نوادا Nevada، در منطقه پیشین آزمایش اتمی ساخت، درگذشت). کمیته‌های راستی‌یاب و دادگاه‌ها در آفریقای جنوبی از سال ۱۹۷۷ در بارهٔ مردانی مانند ووتر باسان Wouter Bassan کارگزار دولت و دانشمند، بررسی و بازجویی می‌کنند که ده‌ها سال کوشیده بودند ویروسی پرورش دهند که می‌بایست تنها به سیاهان حمله کند؛ کسانی که بر سر مواد مخدري کار می‌کردند، که با آنها می‌شد راهپیمایی‌ها را کنترل کرد؛ و آنهایی که کوشیدند دبیر شورای کلیساهای آفریقای جنوبی، فرانک چیکان Frank Chikane، را سربه‌نیست کنند، در اینکه لباس‌زیرش را زهرآلود کردند. مرزهای میان دیزن و هسیایی [تخیل و واقعیت] چه باریک‌اند.

بدبینی پسانوین، رادیکال و در تنوم [شخص] خویش ناآرام است. و فرض می‌کند، که هیچ نظم اجتماعی، جنبش سیاسی، دسته‌های اجتماعی نمی‌توانند وجود داشته باشند، که در آنها چنین بدبینی‌ای دیگر ضروری نباشد. چند نشانه وجود دارند که بویژه سبب بدبینی می‌شوند - تمرکز قدرت، فرهنگ پنهان‌کاری، انباشت دانش نفوذگذار و تشنیک‌ها با ژرفای مداخلهٔ بزرگ و گسترده، وجود باندهای ارتشی مردانه. ولی الین‌ها می‌توانند در روستایی‌ترین آرمان شهر زیست‌بومی Ökotopia و در فداکارترین دسته‌های ایستادگی نیز عمل کنند، در همه‌جا، که این جمله را دور و بر خود می‌پراکنند: «در نزد ما این هرگز نمی‌تواند رخ دهد.» اگر شارینشی [تمدنی] فرازمینی که از نگر ارتشی نمی‌توان بر آن پیروز شد، براستی می‌خواست زمین را مستعمرهٔ خود کند - کدام دولت سپس می‌توانست به گونهٔ دیگری واکنش نشان دهد مگر با بیشترین میزان از پنهانکاری و با پیشنهاد برای همکاری؟ و هنگامی که جنبشی یا انقلابی با نیرویی روبرو می‌شود که تا آیندهٔ ناروشنی نمی‌تواند آن را به زانو درآورد

- کدام رهبری به گونه دیگری واکنش نشان می‌داد مگر با فراخوان برای یکپارچگی به درون و آمادگی برای همدستی به بیرون؟

بدینین پسانوین، تنوم [شخص] خویش را نیز دربر می‌گیرد. فرد همچنین نمی‌تواند به- آسانی به خود استوار باشد. نه تنها فریب می‌خورد (که دمکرات‌ها می‌پندارند)؛ نه تنها بارور آگاهی غلط است به‌عنوان بازتاب مناسبت‌های نادرست اجتماعی (که مارکسیست‌ها می‌پندارند). فرد، خود در همه نیروهای پر قدرت و همچنین تاریک تاریخ سهیم است، در فراروند [پروسه]‌های گردآمدی [کلکتیو] و همچنین ناشناخته؛ خود او آنها را فرمی آورد، و نیز پاره‌ای از تکلیف اوست، که همه آنها را یکپارچه کند، اغلب بار سنگینی بر دوش دارد. پیام رادیویی تیم پژوهشی قطب: «ما نیستیم، آن‌که هستیم. این‌گونه نمی‌تواند ادامه یابد» (در «یخ^{۱۹} Ice») این شناخت پسانوین را بکوتاهی بیان می‌کند. اینکه دست‌اندرکاران سپس با واژه‌های «باید به این وضع پایان داد، بی‌درنگ و هم‌اکنون!» یکدیگر را در برابر هم نابود می‌کنند، به برداشت‌های غلط فاجعه‌آمیز و بسیار گسترده از این شناخت وابسته است.

برنهاد ۳: مهم نیست آدم از کدام سیاره می‌آید.

آنچه الین‌ها را آزار می‌دهد، برنامه اجتماعی-مردمی آنها است. اینکه برخی خون آبی دارند و دیگران سرخ، به اینها بستگی ندارد. همدستان آدمی آنها، اندیشه الینیستی را بی‌عیب و نقص به نمایش می‌گذارند، و در میان فرازمینی‌ها دودستگی‌ها و گروه‌های مقاومت برجا هستند (بویژه در اپیسودهای «بیمار ایکس Patient X») و «سرخ و سیاه The Red and the Black»)». شوخی در اینجاست، که سرانجام چندان فرقی نمی‌کند، که آیا براستی الین‌ها تاخت و تازی در پیش دارند یا که همه چیز نیرنگی بیش نیست، که با آن بسترسازی‌های نظامی و اقتصادی لاپوشانی می‌شوند. برنامه الین همان می‌ماند. ترس از آنها که خون سبز

۱۹ اپیسود هشتم از فصل یکم پرونده‌های ایکس، سریال تلویزیونی علمی-تخیلی آمریکایی.

دارند، مانور آزموده‌الین‌ها است، تا توجه ما را از خود منحرف کنند. آنها با شورمندی تاکید می‌کنند که مردان (و زنان)ی از میان مردمان هستند. البته در اصل سراسر بی‌تفاوت است - که آیا این درست است یا نه.

با این شناخت، برای باشندگان سده بیستم بسیار سخت بوده است: که هیچ گروه قابل تعیین از نگر زیست‌شناختی [بیولوژیکی] یا اجتماعی، از آغاز دارای ویژگی‌های مشخصی نمی‌باشد. (در جارگن^{۲۰} پسامردن «پاد-بنیادگرایی [ضد ماهیت‌گرایی] Anti-Essentialismus» نامیده می‌شود). در واقع تجربه‌های جمعی وجود دارند و چنین گروه‌هایی هر کدام حکایت خویش را با همه پیامدهایش در اختیار دارند (از اینرو پیش‌داوری‌ها هرگز یکسره بی‌پایه نیستند، بلکه کاریکاتور گرایش‌های ویژه‌اند). ولی فردها بدان سبب بایستگانه [به اجبار] به آن وابسته نیستند، نخست، زیرا که همیشه بیش از یک وابستگی وجود دارد، و دیگر، زیرا که از هر گروهی می‌توانند الین‌ها پدید آید - پرولتری، زنانه، یهودی، سیاه، دگرگزین [آلترناتیو]، یا هرچه. این شناخت تلخی است. همه جنبش‌ها به تجربه‌های سخت الین‌ها نیاز داشتند، برای اینکه آنها را بدیسولند [فرموله کنند]. الینیسیم این مرز شناخت را هدفمندانه بکار گرفت، در اینکه به هر گروهی کم‌کم رهبری‌ای از میان خودشان داد، که می‌توانست خود را در آن بازشناسند. چیزی که برای این گروه بدرستی نشانگر یک پیشرفت است - ولی البته نه آن پیشرفتی، که مسئله الین بخواید واگشوده شود.

از این رو در «پرونده‌های ایکس» نه تنها الین‌هایی وجود دارند که تغییر شکل می‌دهند و می‌توانند به ریخت هر تنوم [شخص] دلخواهی درآیند، بلکه همچنین بی‌شمار آزمایش‌های پیوندزنی در اپسودهای («شیشه ارلن‌مایر The Erlenmeyer Flask»)، «گیره کاغذی Paper Clip»، «کلنی / بازی پایانی Colony/End Game») نیز وجود دارند. زیرا روشن است که همه دولت‌ها و کنسرسیوم‌ها از آغاز دوران دمکراتیک سود خویش را در آن می‌بینند، که

۲۰ شیوه‌ی بیان گروه‌های معین حرفه‌ای، اجتماعی و دیگرها / زبان ویژه / زبان آمیخته.

ویژگی‌های ارثی الینستی و آدمی را به هم پیوند دهند - تا الین‌هایی بیافرینند، که تا آنجا که توانستنی است ناشناخته بتوانند با آدم‌ها درهم آمیزند و تا آنجا که توانستنی است در رابطه‌ها و وابستگی‌هایشان رخنه کنند. برای بازساخت آنها هیچ سنجیداری جز ورزیدار [Praxis] تجربه عملی وجود ندارد: برنامه‌ای که آنها بر پایه آن عمل می‌کنند.

برنهاد ۴: به چه زبانی راه حل یافت می‌شود، فرقی نمی‌کند.

بیان خودآشکار نگرهٔ پسانوین است، که ما به هسیایی [واقعیت]، هرگز سرراستانه نزدیک نمی‌شویم، بلکه همواره با میانجیگری پنداره‌هایمان از آن - آنچه تاکنون در باره‌اش می‌دانیم یا می‌پنداریم که می‌دانیم. در جارگن پسانوین: هسیایی [واقعیت] همیشه چیزی است که تعریف می‌شود، و هر جهان‌بینی، هر نگره، داستانی است (*narrative*)، راهی، برای اینکه چیزها را تعریف کنیم. این به آن معنا نیست که هسیایی پیرو خواسته‌های ما باشد - در لاتاری برنده نمی‌شویم، فقط برای اینکه سخت به آن باور داریم. ولی اینکه ما باخت خود را خواست سرنوشت بدانیم یا نتیجهٔ شوانایی‌های مزدهایک [احتمالات ریاضی]، به خودمان بستگی دارد. می‌توانیم موضوع را این‌گونه نیز ببینیم، که ما برنده شده‌ایم، ولی از محل قرعه-کشی همواره ما را فریب می‌دهند. باید داستان خود را همساز کنیم، با آنچه رخ می‌دهد، و در اینجا تصمیم می‌گیریم: به بافتن آن ادامه بدهیم، قاعده‌های افزودهٔ تعریف را بپذیریم، یا قاعده‌های معینی را، که تاکنون به آنها باور داشته‌ایم، رها کنیم، یا به داستان دیگری، به سبک تعریف دیگری رو آوریم. برای چه روشی تصمیم می‌گیریم، به آسانی از واقعیت‌ها به ما دیکته نمی‌شود، بلکه ما این تصمیم را ژیرمندانه *aktiv* و برابر با آنچه برای ورزیدار ما می‌تواند معنا داشته باشد، می‌گیریم.

بنابراین هیچ برتری شناخت خودکار یک زبان و بینش جهانی خاصی وجود ندارد. ایدهٔ برآختیگی [عینیت] *Objektivität* هم‌اک *total* چیزی نیست مگر ادعای قدرت داستانی

یکسره مشخص، یعنی زبان دانش تئنیکی-منطقی، که از خود ادعا می‌کند، که داستان نیست، بلکه تنها قانون‌های هسیایی را نمایندگی می‌کند. براستی آن هم بر پایهٔ تصمیمی استوار است، که به ورزیدار Praxis معینی خدمت می‌کند. به روش معمول ما نیز داستان‌های بسیاری را همزمان به کار می‌بریم، بسته به اینکه، روی کدام عرصه‌های زندگی و کدام پرسش‌ها تمرکز می‌کنیم، و ما این داستان‌ها را نرمش‌پذیرانه، اما در پایگانی [سلسله مراتب] معینی نسبت به یکدیگر رده‌بندی می‌کنیم.

در «پرونده‌های ایکس» مولدر و اسکالی از زبان‌های اصلی مختلفی بهره می‌گیرند - اسکالی از زبان دانش تئنیکی-منطقی، مولدر بعکس از یک روایت هسیایی [واقعیت]، که در آن بینش درونی و «رابطه‌های دیگر» جا دارند. کدام یک از این دو تن حق دارد، گفتن آن ناتوانستی است، زیرا پدیده‌ها پیوسته در هر دو دیدگاه ادغام می‌شوند - پرسش فقط این است، این تا چه اندازه درهم‌تافته است، و دو دیدگاه هر کدام برای ورزیدار و برای تنوم نگریسته [مورد نظر] چه کاری انجام می‌دهند. توان بازدهی تیم، درست از آنجا برمی‌آید، که «زبان‌ها» ی گوناگونی در دست دارد، که یکی از آنها همیشه چیزی سودمند بیرون می‌دهد.

در برخی اپیسودهای سریال، که در آنها داستان تا پایان گفته می‌شود، هر دو کارگزار با محفل‌هایی روبرو می‌شوند، که به نوبهٔ خود دیدگاه خاصی از چیزها، اسطوره یا داستان خود را دارند. در اینجا واگشود اغلب در اینکه مولدر و اسکالی تا اندازه‌ای این اسطوره شناسی محلی را می‌پذیرند، پیدا می‌شود (برای نمونه در اپیسودهای «Teliko» و «Pusher»). آیا آنچه آنها انجام می‌دهند، می‌شود به زبان اصلی رواگمندان نیز ترجمه کرد، برای نمونه به [زبان] روشنگری دانشیک فراروندها، در اینجا بی‌پاسخ می‌ماند. این اپیسودها یادآوری‌ای از فیلم-رازناک Mystery-Film کلاسیک‌اند، که در آن مسئله کمابیش بی‌آزار است: در پایان، آدم به آسانی دوباره به پیرامون آشنای خود بازمی‌گردد، به زبان اصلی آشنای خویش.

ولی در پسامدرن کسی به آسانی دوباره به زبان خود بازمی‌گردد. آمیزش‌ها انجام می‌شوند، و مدیم Medium [عنصر میانجی] آنها رابطه‌ها هستند. این از راه «اسطوره‌های - محلی» به نمایش گذاشته نمی‌شود، بلکه تنها و تنها از راه رابطه‌ی میان مولدر و اسکالی. هردو بر سر زبان اصلی خود می‌مانند - سرانجام با یک زبانی باید سخن گفت، هیچ «ابر-زبان» برآختگی Objektivität [زبان موضوعی] وجود ندارد. ولی آنها می‌توانند با شخصی کار کنند که دیدگاه‌اش چیز دیگری است، و این آنها را در جایگاهی قرار می‌دهد، که مرزهای زبان خویش را بشناسند، دودل باشند، از آن دور شوند، و تکه‌های «داستان» دیگری را به کار ببرند. چیز کمتری در پسانوین از ما نمی‌خواهند؛ و ما نیز این را تنها از راه رابطه‌ها می‌آموزیم. کسی که زبان خویش را بعنوان ابر-زبان می‌پندارد، که همه باید از آن پیروی کنند، و کسی که در جایگاهی نیست که خود را با داستان‌های دیگری درگیر کند، برای پسانوین آماده نیست - یا اینکه الیین است.

برنهاد ۵: راستی در جایی در بیرون است.

مولدر و اسکالی در جستجوی راستی‌ای هستند، که همه چیز را دگرگون می‌کند. راستی آن نیست، که سبب می‌شود بوسیله‌ی تمرکز بازخُن‌های [منابع] بزرگ بر روی یک آزمایش کشف کرد. راستی آن است، که باید از روی الگوی یک پازل یافت شود. همزمان بیانی است در باره‌ی هماک [کل das Ganze] و چیزی بسیار تنومی [شخصی] است.

در پنداره‌ی نوین [مدرن] راستی چیزی بود، که همیشه از پیش بر جا است، مانند آن دیگ در هنگام دیگ‌زنی [با قاشق چوبی: نوعی بازی کودکانه بویژه در جشن زادروز]. در پسانوین راستی چیزی است، که نخست در هنگام کاوش پدید می‌آید و بی‌از وابستگی به کاوشگر وجود ندارد. ما نمی‌توانیم از جست‌وجوی راستیِ اُسپر [کامل] در هریک از زبان‌هایمان دست بکشیم، گرچه هرگز به فرجام نرسیم؛ و اینکه ما راستی را در دست نداریم، ما را از آن

باز نمی‌دارد که دست به کار شویم. درست این در بازیگران اصلی «پرونده‌های ایکس» آدم را شیفته می‌کند: که جست‌وجو می‌کنند و می‌ژیرند handeln [عمل می‌کنند].

از فیلسوف آرژانتینی ارنستو لاکلاو Ernesto Laclau، این سخن زیرکانه آمده‌است که پادگویی‌های گوناگون بر ایده‌های رهایی‌بخش سایه افکنده‌اند؛ اما این به‌هیچ‌روی نشانگر آن نیست، که ورزیدار [کارکرد] جنبش‌های اجتماعی که از این ایده پیروی می‌کنند، نتواند کارگر افتد یا نفوذگذار باشد. ولی این جنبش‌ها می‌بایست روی پادگویی‌های ایده‌رهای از بند و ورزیدار آن کار کنند، تا پیش بروند - آنها می‌بایست بجویند و بژیرند [عمل کنند].

الین‌ها این را نمی‌خواهند. آنها میل ندارند که آدم‌ها در جست‌وجوی راستی خود باشند. فقط راهی که چگونه جلوی این کار را بگیرند، تغییر کرده است. در گذشته حاکمان شخصی سخت به ایده‌ی راستی چسبیده بودند؛ ادعا می‌کردند راستی در مالکیت آنها است و می‌کوشیدند زبان‌ها و دیگر داستان‌های به نام خود را نیست و نابود کنند. امروز الین‌های پیشرفته برجایی جهان‌بینی‌های گوناگون را می‌شکینند، ولی به‌جای آن ایده‌ی راستی را از میان می‌برند. راستی نمی‌تواند برجا باشد، بلکه در بهترین حالت خردمندی، پیمان‌های اجتماعی و بیانی‌ها در باره‌ی جزئی‌ها. همخواند با این خوانش، هر زبانی فقط حرف [مفت] است. آدم‌ها تنها حرف می‌زنند، پس می‌توانند هم حرف بزنند، زیرا که بی‌گمان هیچ پیامدی ندارد.

این پیام خطرناک است، زیرا ما همیشه فقط «به اندازه‌ی باورهایمان نیرومند» هستیم (به-همان‌گونه که در «انجیل Ascension» آمده است)، به اندازه‌ی کاوش‌مان در پی راستی. و این راستی در بیرون است. بیرون از پرهونی [دایره‌ای] که الین‌ها می‌توانستند اُسپرانه [کاملاً] آن را کنترل کنند، بیرون از آنچه تاکنون به ما نشان داده‌اند. در پسِ نمای فریبنده، ویرانه‌ها هستند؛ راهنمای-ساخت نیرنگ‌ها، برگه‌های پرداخت دستمزد کارگران، برنامه‌ی آمد و شد بکار گماران‌شان؛ شرح-حال‌های تنومیگی [شخصیتی]، که نوشته شدند تا بتوانند ما را کنترل

کنند. تنها از بیرون می‌توانیم میخانه زمردها را بدرستی بشناسیم. این راستی ما است و باید به- دست خود ما یافته شود، زیرا که جز این ارزشی ندارد، همانا هنوز وجود ندارد.

برنهاد ۶: راه بجایی نخواهد برد، که در باره آن بیندیشیم، چرا رژیم می‌گذارد یکی زندگی کند.

برخی جنبش‌ها سرسختانه به این ایده دل بسته‌اند، که تنها یک سرخپوست مرده، سرخپوست خوبی است: زیرا که آنگاه دست کم روشن است که او سخن چین پادیس [اپوزیسیون] نیست. نادرست‌تر از این چیزی نیست، الین‌ها هیچ تردیدی در کشتن کارگزاران و هم‌پیمانان خودی ندارند. آنها نمایندگان سرشناس جنبش‌های پادیس را، در زندان یا در حبس خانگی نگه می‌دارند، زیرا که شاید روزی در جایگاه میانجیگر یا طرف گفتمان بتوانند بکار آیند، آنگاه که روزگار دگر شود. الین‌ها به رسانه‌ها می‌اندیشند و می‌دانند که اگر می‌خواهند بازی را ببرند، گاهی مهره‌ها را نباید جابجا کنند. نفوذگذاری فردا کارسازتر از ژیرش تکاورانه Kommandoaktion امروز است. کسی که زنده‌است، نباید از اینو تبهکار باشد. و کسی که می‌گماند در طرف درست ایستاده است، تنها چون که پولی نمی‌گیرد و با کسی همدستی نمی‌کند، پنداشت نابسنده‌ای از آن دارد، که رشوه‌خواری‌ها چگونه همتافت می‌توانند باشند. بیشترین آنها بکار گرفته می‌شوند، بی‌آنکه کسی در این باره با آنان گفتگو کند.

در «پرونده‌های ایکس» گاه بگاه این پرسش پیش می‌آید، چرا دسیسه‌گران مولدر و اسکالی به آسانی نابود نمی‌کنند. توضیح‌ها گوناگون‌اند. شاید دوستان بانفوذی در دستگاه دارند؛ شاید این کار خیلی گرد و خاک می‌کند؛ شاید بهتر است، این کارگزاران [مولدر و اسکالی] را سردرگم کنند، بجای آنکه آنها را از میان بردارند و گرفتار کارگزاران تازه‌ای شوند؛ شاید هم وابستگی‌های شخصی فراسوی جبهه‌ها نقشی بازی می‌کنند [دستی در کار دارند]؛ شوانا است [احتمالاً] در باره این پرسش گاه بگاه گفتگوهایی وجود دارند، که ما

کمتر از آن می‌شنویم. آنچه درخور نگرش اصلی است، ولی این است، که سریال چه اندازه کم بر پاسخ‌گویی منطقی به این پرسش ارج می‌نهد و چه اندازه کم نگران مهره‌های اصلی است.

در این مورد حق با شما است. در جهان پسانوین این پرسش که «چرا هنوز کسی مرا از میدان بدر نکرده است؟ چرا هنوز هم می‌گذارند ژیرا باشیم؟» چندان کاری از پیش نمی‌برد. رابطه‌های نیروها پیچیده شده است. آنها دیگر تنها در پهنه جهانی اندیشیدنی‌اند: تنها بخش کوچکی از تخته [شطرنج] دیده می‌شود. هر دسته از مهره‌های سیاه و سپید از بسیار مهره-های خاکستری رنگ احاطه شده‌اند، خاکستری روشن و خاکستری تیره. سرانجام سپید هم فقط خاکستری روشن بسیار روشن و سیاه فقط خاکستری تیره بسیار تیره است، و نخست در پایان دست [بازی] دیده می‌شود، چه کسی در کدام سو بازی کرده است. آرزوی بنیادگراها و ناب‌گرایان Puristen، از همه نوع، که سپید و سیاه را بروشنی از هم جدا کنند و بی از خاکستری دست را برنده شوند، پوچ‌پنداری است. هیچ‌کس بی از خاکستری برنده نمی‌شود.

انقلاب در چیپاس Chiapas مکزیک شاید می‌توانست بدست ارتش سرکوب شود، مانند بسیاری [انقلاب‌های] دیگر در گذشته؛ ولی رسوایی جهانی خیلی بالا می‌بود، فراکسیون‌های داخلی در سیاست مکزیکی برجا هستند، ایالات متحده آمریکا نمی‌خواهد در همسایگی دیوار به دیوارش چیزی را ریسک کند، که جنوب خودش را توانستی است به آشوب بکشاند و دیگرها et cetera. ولی مهره‌های خاکستری می‌خواهند به بازی درآیند، خاکستری‌های روشن و همچنین خاکستری‌های تیره، و ارتش آزادی‌بخش زاپاتیست‌ها Zapatista در این کار خیلی خوب است. ولی اگر چنان آسان می‌بود، که خیزش را بدست ارتش سرکوب کنند، پس سرکوب هم می‌کردند. اینکه خیزش هنوز هست، هرآینه به این معنا نیست که در سوی اشتباه ایستاده است. برعکس، رژیم‌های ایران و عراق، که زمان درازی به‌نوبت همچون

دشمنان جهانی با آنها برخورد می‌شد و بر این پایه بسیار پنداربافی می‌کنند [به خود می‌نازند]، نقش بسیار مثبتی در برقراری صلح در منطقه و در فراهم‌آوری سودها بازی می‌کنند - گذشته از تندی و فرسختی‌ای، که به کمک آن می‌کوشند جامعه را از هر آنچه «غربی» است پاک کنند.

بدین‌گونه نمی‌توان کاری از پیش بُرد. در جهانی که هرکس جاسوس دوسویه خویش است، قشری‌گری و بنیادگرایی سیاسی، کار به‌جایی نمی‌بُرد. تخته [شطرنج]، همه مهره‌ها را دربرمی‌گیرد، و هیچ مهره‌ای نمی‌تواند از تخته پیاده شود. داوری در این باره، که آیا یکی برای الین‌ها کار می‌کند یا به زیان آنها، باید از سنجیدارهای دیگری جز اینکه، او با چه کسی دست داده است، پیروی کند.

به اینها همچنین بدرود از ایده قشنگی، که برخی می‌خواهند به برخی دیگر فقط چیزی را [بزور] برنهند [تحمیل کنند]، تعلق دارد - کنسرسیوم‌ها کاپیتالیسم را به کارگران، مردان پدرسالاری را به زنان، باخترزمین نظم جهانی را به باقی جهان. بدین‌گونه عمل نخواهد کرد. همان‌گونه که سنجش پسا-استعماری نتیجه گرفته است، کاپیتالیسم برای مثال کالای آماده‌ای نیست، که در اروپا پرورش یافته و سپس به سراسر جهان صادر شده باشد. آن از آغاز رابطه-ای است، بستگی‌ای است: میان منطقه‌های «توسعه یافته» و «توسعه نیافته»، میان کشور مادر و مستعمره‌ها، میان پیرامون و مرکز. کاپیتالیسم نه تنها در مرکز گسترش می‌یابد، بلکه دست-کم درست به‌همین‌گونه در پیرامون، زیرا باید خود را با بوتار [شرط]‌های آنها سازگار سازد، تا که بر آنها حکومت کند. نمی‌توانیم کاپیتالیسم را دریابیم، اگر تنها کشورهای صنعتی را بررسی کنیم. به همین شیوه نمی‌توانیم پدرسالاری را دریابیم، اگر تنها مردان و سودشان را بررسی کنیم. و نمی‌توانیم الین‌ها را دریابیم، اگر خودمان را نیز آناکاوی [آنالیز] نکنیم.

همه مناسبتهای حاکمیت، همزیستی‌های مرگبارند. برچیدن آنها از حکومت شوندگان نیز می‌خواهد، که خود را تغییر دهند. این بدون ریسک نمی‌شود، ولی شاید که آزادی عمل چه

بسا بزرگتر از آن است، که ما پنداشته‌ایم. بنابراین بدان راه نباید بی‌چون و چرا بد زندگی کرد. سوراخ‌های گلوله‌ها در کلاه به‌هررو ناگزیر گواهی برای در راه درست بودن، نیستند.

برنهاد ۷: دست رژیم همه جا در کار است، ولی مهم نیست، که آن را کشف کنیم.

بسیار چیزها در تاریکی ناپدید می‌شوند. مدرک‌ها پیدا و دوباره گم می‌شوند. رابطه‌ها آشکار و باز در تاریکی فرو می‌روند. و چه اهمیتی دارد.

تمایل شدید به افشاگری موضوعی دوجنبه‌ای است. اگر توطئه یک بار آشکار شود، دیگر آنچنان گیرا نیست. ما خود را به‌نوعی فریب‌خورده حس می‌کنیم، زیرا پیشامدی که آرزویش را داشتیم، رخ نمی‌دهد. به‌هرروی سرنوشت بسیاری از جنبش‌ها، که خود را فرسخانه به کشف «رسوایی‌ها» پایبند می‌کنند، چنین است.

از زمان واترگیت Watergate تاکنون با شورمندی افشاگری می‌شود. تنهٔ حاکمیت پیوسته از رسوایی‌ها و شاخ و برگ فزون‌زسته پاک می‌شود، ولی این به شکست آن نمی‌انجامد. کنسرسیوم‌ها عادت کرده‌اند، که سازمان‌های غیردولتی آنها را بپایند. افشاگری مهم است، ولی همچنین وسوسه‌ای نیرومند است، که آدم را با دستان خالی جا می‌گذارد. تاگ [کلون]‌های «سامانتا^{۲۱} Samantha» در اسپسود «بازی آخر End Game» این را می‌دانند، با برانگیختن گرایش فرسخت افشاگری در مولدر از او استفاده می‌کنند. افشاگری همان‌گونه مسئله‌ساز است که کینه‌توزی، که آقای ایکس در اسپسود «یک نفس^{۲۲} One Breath» به مولدر پیشنهاد می‌کند – که او سپس هرآینه به‌آخشیج [برضد] آن تصمیم می‌گیرد و در شبی که قرار است خانه‌اش بازرسی شود، در کنار اسکالی در درمانگاه سپری می‌کند.

۲۱ شخصیت تخیلی در سریال تلویزیونی پرونده‌های ایکس، خواهر جوان‌تر فوکس مولدر.
۲۲ به آلمانی دم مرز An der Grenze، پرونده‌های ایکس.

راستی این است، که سنجشِ نابِ مناسبتها راه به جلو نمی‌برد. تا زمانی که ما دگرگزینی برای همزیستیِ مرگبار حاکمیت فرنیاوریم، رازمان [سیستم] الین‌ها از هر افشاگری نیرومندتر بیرون می‌آید.

حاکمیت، آن‌گونه که میشل فوکو Foucault [فیلسوف، تاریخدان و اندیشه‌کار فرانسوی ۱۹۸۴-۱۹۲۶] اندیشیده است، تنها سرکوب نیست. آفریننده است. مناسبتها را سامان می‌دهد، وابستگی‌ها و اینهمانی [هویت]ها پدید می‌آورد، نوآور است. اگر آن را بپریم و درآوریم، خواهیم مرد. درست پس از آنکه ایمپلانتِ Implant دشمنانه را از اسکالی (و از دیگر زنان ربوده شده بدست الین‌ها) دور کردند، دستگاه پدافندی به هم می‌ریزد، و سرطان آغاز می‌شود. ما سنگ نیستیم؛ نمی‌توانیم بی از هر شکل اجتماعی، بی از هر حالت روانی، بی از هر رابطه اجتماعی هستومند باشیم. حاکمیت یک توانش [امکان] از ما را تحقق می‌بخشد؛ و تا زمانی که ما توانش دیگری نیابیم، می‌توانیم فقط خدمت کنیم یا نیست شویم. از این روی بسیاری از افشاگری‌ها بی بی‌آمد می‌مانند. بحث این است، توانش‌های دیگر چیست و ما چگونه آنها را می‌یابیم.

برنهاد ۸: دیو مشکلی نیست.

برای پسامدرن همچنین برای کریس کارتر Chris Carter روشن است، که دیو برجا است. این به آن معنا نیست که ما در برابر آن درمانده‌ایم. همه آدم‌ها، همه فرهنگ‌ها، همه جهان-بینی‌ها، همه بستگی‌های اجتماعی و رازمان [سیستم]ها، شناخت‌ها و شیوه‌های خود را دارند، تا از پس آن [دیو] برآیند. فقط نمی‌توانیم یکبار برای همیشه آن را نابود کنیم. این رخ می‌دهد. اگر خوب باشیم، دوباره از ما دور می‌شود، و پیامدهایش کرانمند می‌مانند؛ ولی ما نمی‌توانیم یکسره آن را نابود کنیم. بایستی خیلی بیشتر از آن بپریم و از خود دور کنیم. آن شیفتگی که گاه و بی‌گاه در برابر دیو احساس می‌کنیم، برای آن است، که خویشاوندی‌ها

وجود دارند - با ساختارشکنیِ بایسته، نایشِ [نفی] ناگزیر، زیر پرسش بردن آنچه هست، با جنبه‌های غیر اخلاقی بودنِ آزادی. اگر همهٔ اینها را می‌خواستیم یکجا نابود کنیم، [شاید] نظمی پدید می‌آمد که بسیار ترسناک‌تر می‌بود.

ولی از آنجا که می‌توانیم از پس آن برآیم، دیو همچنان پراسهٔ [مسئله] اصلی نیست - درست در برابر آنچه نوید رهاییِ دوران نوین می‌خواهد به ما بپذیراند. هر ادعای حاکمیت سدهٔ بیستم قول داده است، ما را از دیو برهاند، یکبار برای همیشه: نه مرگ، نه تبهکاری، نه جدایی، نه بیماری، نه بدبختی، نه حتا از این پس برنامه‌های بد تلویزیونی، فقط باید امضا کنیم.

اما امر شگرف در سدهٔ بیستم درست این است، که همهٔ قدرت‌های کهنه و همهٔ تاریخ-ترین نیروها با کاراییِ در سطح بالا تمرکز یافته و خردمندانهٔ تَشَنیکِ نوین و سازمان بوروکراسی، یگانه می‌شوند. مسئلهٔ آن قدرتی است، که این توانایی برای کنترلِ کارآمد و کاربردِ تمرکز یافتهٔ ابزار را به دیو می‌بخشد. ساختن نهادهایی است، که دریافتِ هم‌اک [restlos] و کنترلِ اُسپر [vollständig] درخواست می‌کنند، که شناخت را تمرکز می‌دهند و به قدرت دستکاری [و دست‌پروری] می‌ترادایسند، که از تبهکاران ترس از گناه و تبهکاری را می‌گیرند و قربانیان را آماده می‌کنند. همهٔ این نهادها ادعا می‌کنند، که آنها باید چنان قوی باشند، تا بتوانند دیو را از گویِ زمین برانند - دولت‌ها و سازمان‌های مخفی‌شان ادعا می‌کنند، کلیساها و فرقه‌ها ادعا می‌کنند و روشن است که کارخانه‌ها همچنین. ولی همهٔ این نهادها بویژه آمادگی برای دیو [شدن] را دارند، زیرا نمی‌توانند اجازه بدهند، که از خواسته‌های دیگران پریشانده شوند، که از یکدنگیِ [خودرایی] بیگانه بازداشته شوند. آنها سازوکارهای خودکرانمند در دست ندارند، و از آنجا که همهٔ ابزارهای دیگر پدافند [دفاع] و درمان را کنار می‌زنند، خود را جایگزین‌ناپذیر می‌سازند. این پنداشت، که این نهادها را دوباره برجینند یا حتا فقط کرانمند کنند، نااندیشیدنی می‌شود؛ ما را در دستان نگهبانان گذاشته‌اند. می-

گذاریم پرهزینه زندانی مان کنند و سپس درمی یابیم، که خطر نه در بیرون بلکه در درون است.

ما خود در این میان از یاد می بریم، که چگونه با دیوها رفتار کنیم، در خود و در دیگران. شناختی را که برای این کار به آن نیاز داریم، به ما نمی دهند، و مانع می شوند که خودمان چیزی از آن را به دست آوریم. این کار خواسته و دانسته انجام می گیرد. این سلب شایستگی هدفمند و واگذاری پاسخداری به نهادها است. نمی خواهند ما یاد بگیریم، که خود را دریابیم یا از خود دفاع کنیم. با واژه های مولدر: «ما را در کنار پرتگاه ایستاده، تنها رها می کنند.» تا که از دولت کمک بخواهیم، از جامعه، از ارتش، از سنت، اخلاق یا دانش، از هرکسی که بارمان را سبک می کند.

ولی با پهن کرم های جهش یافته، همسایگان جگرخوار و صداهای درون هر آینه خود می توانیم دست و پنجه نرم کنیم. درست همین را مولدر و اسکالی نشان می دهند. می توانیم بهتر از هم تافتهای قدرتی که خود را پیرامون ما گسترش می دهند، از پس آن برآیم، بیشتر نخست دوستانه و با دريستاند [پافشاری] بر خواسته های خوب. بیهوده نیست که مولدر در «نهاد زیست شناختی [بیولوژیکی] فرازمینی^{۲۳} E.B.E.»، به گزارش های «تیراندازان تنها^{۲۴} Lone Gunmen» (گروه خُل، ولی بخوبی آگاه نگره پردازهای زمینه سازی)، در باره اینکه ناسیونالیست روسی شیرینووسکی Schirinowski به دست «بدخواه ترین و نابکارترین نیروی سده بیستم» به قدرت دست خواهد یافت» پاسخ می دهد: «اوه، البته؟ مک دونالد ز؟»

۲۳ Extraterrestrial Biological Entity - E.B.E.، اپیسود هفدهم از فصل یکم پرونده های ایکس.
۲۴ Lone Gunmen، اپیسود سیزدهم از فصل یکم پرونده های ایکس.

برنهاد ۹: الین‌ها را نمی‌توان دادگاهی کرد

در «آتش^{۲۵} Fire») اسکالی می‌گوید: «فراموش کرده‌ام، که سپری کردن یک روز در دادگاه، دادگاه، چگونه است»، و مولدر پاسخ می‌دهد: این یکی از امتیازهای گرانها است، هنگامی که آدم فرازمینی‌ها و جهش‌یافته‌های ژنتیکی را شکار می‌کند. فقط کمتر ناگزیر می‌شود، شکایت کند.»

الین‌ها را نمی‌توان به‌آسانی به دادگاه کشاند. آنها قاعده‌های راژمان [سیستم]‌های اجتماعی را به‌گونه‌ای سازماندهی می‌کنند، که به سودشان باشد، و از اینرو نیازی ندارند برضد قاعده‌های این راژمان‌ها بژیرند [عمل کنند] handeln. الین‌ها قانون‌ها را زیر پا نمی‌گذارند، قانون‌ها را می‌سازند. قدرت بطور عمده شامل این است، که حق را تعیین کند، و بنابراین با حق نمی‌توان کار چندانی به آخشیج قدرت انجام داد. هر دانش‌آموزی که آیین‌نامهٔ مدرسه‌اش را با پرسونش [دقت] خوانده باشد، این را می‌داند.

قانون‌ها هم بخودی خود کمکی نمی‌کنند. باید قدرت داشت یا قدرت الین‌ها را کاهش داد و پایه‌اش را سست کرد. اگر توانیم این کار را انجام دهیم، آنها می‌توانند برهان‌ها را ناپدید کنند یا آن خوانشی از قانون را به انجام رسانند که به آن نیاز دارند. باید بوده‌ها Fakten را تعیین کرد. این دردآور است، زیرا که سدهٔ بیستم هرآینه شیفتهٔ دادگاه‌ها بود. ولی دادگاه‌ها به دردی نمی‌خورند. و از آنجا که الین‌ها چنان نرمش‌پذیرند و می‌توانند خود را در دگرسان-ترین پیراستادها [شرایط] آماده کنند، آن به‌اصطلاح پرسمان راژمان هم سودی نخواهد داشت. به‌گزینش راژمان درست بستگی ندارد، بلکه به ژیرش در آن سیستم بستگی دارد.

ولی شناخته‌ترین گرفتاری در برخورد با الین‌ها این است، که کسی به آدم باور نمی‌کند. کسی که درگیر نیست، بسختی می‌تواند لمس کند، که براستی سرکوب یعنی چه. این برای ساختارهای خانوادگی و همچنین برای راژمان استعماری [کلنیالیسم] صدق می‌کند:

۲۵ اپیسود دوازدهم از فصل یکم پرونده‌های ایکس.

ژرفترین شکل‌های فلج‌سازی که یکی تجربه می‌کند، برای دیگران و زوالِ *praktisch* دریافتنی نیست. فرانتس فانون^{۲۶} Franz Fanon می‌نویسد: مسخ شخصیت که استعمارزده از استعمارگر تجربه می‌کند، زخمی چنان ژرف پدید می‌آورد که تنها به دست قدرت انقلابی می‌تواند درمان شود؛ زخمی است که از بدرفتاری‌های آشکار فراتر می‌رود. به روش همسانی آدم نبایستی امید داشته باشد، که بتواند منطقیانه به کسی توضیح دهد، چرا شخص اقتدارگرای معینی در زمینه خانواده یا کار هوا را برای تنفس از آدم می‌گیرد - زیرا این داتارگان [اتوربته] اغلب بر پایه آن است، که دیگران به هیچ روی چنین برداشتی از آن نمی‌کنند. در پیشگاه دادگاه نمی‌توان چیزی را اثبات کرد.

نمی‌توان به آن استناد کرد، که الین‌ها قانون‌شکنی می‌کنند. با قانون‌ها نمی‌توان با الین‌ها جنگید، زیرا به همان‌گونه که گایاتری اسپیواک^{۲۷} Gayatri Spivak می‌گوید: «هیچ قانونی وجود ندارد مگر قانون کهنه. There are no rules but the old rules» بنابراین قانون‌های کنونی قانون‌های الین‌ها هستند. امر نو، گام به بیرون، هیچ قانونی ندارد.

برنهاد ۱۰: همه نگره‌های اجتماعی کوشیده‌اند، آینده‌ای پیش روی جامعه نهند؛ ولی بستگی به آن دارد، که آن را از این آینده رها سازیم.

«نبرد با آینده» عنوان (نخستین) فیلم پرونده‌های ایکس است - دیسولش [فرموله کردن] برنامه‌ای برای «افسانه‌شناسی (Mythology)» سریال، بنابراین برای همدستی با زمینه‌سازی رژیم و استعمارگری برنامه‌ریزی شده به دست فرازمینی‌ها. «نبرد با آینده»، مولدر و اسکالی چنین می‌کنند. این آینده از پیش تعیین شده است، «حتا روز آن هم مشخص است»، به همان‌گونه که مرد سیگاری Raucher در «تالیتا کومی (Talitha Cumi)» [پسود بیست و چهارم از فصل

۲۶ نویسنده، روانپزشک و انقلابی فرانسوی زبان اهل مارتینیک. او متفکری برجسته در سده بیستم در استعمارزدایی و روان‌آسیب‌شناسی استعمار است. کارهای او الهام‌بخش جنبش آزادی‌خواهی ضد استعماری برای بیشتر از چهار دهه بوده است. ویکیپدیا
۲۷ نظریه‌پرداز ادبی و فیلسوف هندی. استاد دانشگاه کلمبیا.

سوم] به آن اشاره می‌کند. ولی برای مولدر و اسکالی موضوع این نیست، که این آینده را «بسازند» (چنانکه در الینیسیم پیشرفته آن را شورمندانه چنین می‌نامند، و آنگونه که دولت مخفی^{۲۸} «الدر Elder» در پرونده‌های ایکس می‌پندارد)، بلکه از آن جلوگیری کنند.

آینده، خطایی از روی بدشانسی نیست، که فقط باید آن را راست گردانید. توسعه‌های جبری است، که برای آن از دیرباز راه‌های برونرفت [سوزن‌های دوراهی راه آهن] گذاشته شده‌اند و منطقاته از ساختارهای اکنونی [زمان حال] بدست می‌آید. انجام کلاسیک این انگیزه، که از آن هنگام در [سینمای] علمی-تخیلی (پسا) نوین نقش بزرگی بازی می‌کند، هرآینه از «پرونده‌های ایکس» نمی‌آید، بلکه از فیلم جیمز کامرون «ترمیناتور ۲ Terminator II». خلاصه داستان:

در آینده ماشینهایی بر جهان حکومت می‌کنند، که در برابر آنها ارتش زیرزمینی آدمی به پدافند می‌کوشد. برای اینکه فرمانده ارتش، جان کونور John Connor را از میان بردارند، ماشین‌ها آدم‌گشی-سایبری، ترمیناتوری [پایان دهنده‌ای] را به گذشته گسیل می‌کنند، به جایی که باید کونور را در جوانی سربه نیست کند. جنبش ایستادگی، مدل-سایبورگ کهنه-تری را، که برنامه‌اش را ترادیسیده بودند تا از کونور جوان پاسداری کند در پس آن می‌فرستد. ترمیناتور «خوب» برای مادر جان توضیح می‌دهد، چه شد که به اینجا کشید: ایالات متحده آمریکا ابررایانگری [کمپیوتری]، آسمان‌شبه Skynet، می‌سازد، که باید کل پدافند هوایی و جنگ‌افزار اتمی را هماهنگ کند؛ این رایانگر ذهن خودآگاه توسعه می‌دهد و باید خاموش شود؛ رایانگر با پرتاب موشک‌های میان قاره‌ای بر فراز روسیه از خود دفاع می‌کند، زیرا می‌داند، که ضد-ضربه شوروی، هم آدم‌ها را در ایالات متحده آمریکا نابود خواهد کرد و هم خود او را از خاموش شدن خواهد رهانید. پس از دوزخ اتمی، رایانگر و ماشینهای زیر فرمان-اش قدرت را بدست می‌گیرند. هنگامی که این موضوع برای مادر جان روشن می‌شود،

۲۸ گروهی مخفی از مردان قدرتمندی که بیرون از چارچوب قانونی تصمیم‌ها می‌گیرند و با فرازمینی‌های خاکستری همکاری می‌کنند.

تصمیم می‌گیرد از توسعهٔ آسمان‌شبكة جلوگیری کند و بدین وسیله آینده را دگرگون سازد - به بیان پرسون‌تر بازدارندهٔ آینده از پیش تعیین‌شده شود. در پایان کوتاه یعنی اینکه: «آینده دوباره باز است.»

«نبرد با آینده» و اسطوره‌شناسی [میتولوژی] «پرونده‌های ایکس» هردو انگیزهٔ یکسانی را دنبال می‌کنند: آینده پدیده‌ای است که باید از آن جلوگیری کرد. ولی چیزی نیست که برنامهٔ سلطه‌گران را مانند در «ترمیناتور ۲» از دستشان در آورد، بلکه خود، آن برنامه، آن سر برنامه‌ای است، که خود را بزور به آنها برمی‌نهد. شامل آن است، تا ساختارهای زمان حال (و ساختار گذشته) را به گونه‌ای دگرگون کند، که مناسبت‌های سلطه‌گری جاویدان شوند. برای نمونه در اینکه بیماری‌ای را پراکنده می‌کنند، که تنها خودشان واکسن ضد آن را دارند. بخش صنعت، امروز روی آن کار می‌کند، که جهان را از گیاهان خوراکی‌ای پُرکند، که در اصل بیمار اند، اگر نتوان به‌همراه آنها ابزار درست را برای «درمان» خرید. بازار جهانی بیماری‌ای است، که آدم در برابر پیامدهای فاجعه‌آمیز آن فقط می‌تواند از خود پاسداری کند، اگر در برابر کسانی گردن نهد، که به آدم «سرمایه‌گذار» می‌دهند. «جامعهٔ ازدایشی [اطلاعاتی]» بیماری‌ای است، که آدم‌ها را در درماندگی ناامید کننده‌ای رها می‌کند، اگر که دیگر نتوانند [رایانگر، تلفن همراه و دیگرها را] «به برق وصل کنند». پیوند آسیب‌های زیست‌بومی و تشنیک‌شناسی ژنتیکی در کار است، تا جهان را بخودی خود به بیماری‌ای ترادیسد، که نشانه‌های دردناک آن را تنها کنسرسیوم‌های [نیمکره] شمالی می‌توانند آرام کنند. انقلاب‌های بی‌پروایی هستند با واپسگراترین آماج اندیشه‌پذیر. و به این پرسش، که چه هزینه‌ای برای آدمیان خواهد داشت، همهٔ الین‌ها مانند مرد سیگاری پاسخ می‌دهند: «این پرسش بی‌ربط است، و نتیجه ناگزیر.»

جالب است که در «پرونده‌های ایکس» آلکس کرایچک Alex Krycek «خائن» است، که این ساز و کار را روشن‌تر از همه درمی‌یابد. در «سرخ و سیاه»^{۲۹} The Red and the Black به مولدر توضیح می‌دهد: «این مردم خود را به‌جای مهندسان آینده می‌دانند. و آنها انقلابی-های راستین‌اند... سر آسمان و زمین جنگ و دعوا راه می‌اندازند. و تنها یک قاعده وجود دارد: گردن نهادن یا ایستادگی.» و هنگامی که مولدر موضوع را درنیافته باز می‌پرسد: «بر-ضد چه کسی؟» کرایچک او را تصحیح می‌کند: «نه، نه برضد چه کسی. برضد چه چیزی.»

رهایی، بر پایه‌ی اندریافت پسانوین، برای این نیست که به آدمی آینده‌ای بدهد، بلکه از آینده‌ای جلوگیری کند، که برایش برنامه‌ریزی کرده‌اند. آینده‌ای که ژرف در زمان حال فرو رفته است، مانند پراسه‌ی آفمارش [مسئله‌ی حساب] پیچیده‌ای، که بدست دگرسان‌ترین تنوم [شخص]‌ها و نهادها می‌تواند به روش یکسانی واگشوده شود. آزادی شامل این نمی‌شود، که از این افمارش پاسخ درست را بیاییم، بلکه شامل این است که خودِ هموگش [معادله] را نابود کنیم.

برنهاد ۱۱: الین‌ها هم سکس دارند.

رابطه‌ی عشقی میان مولدر و اسکالی از نوع آن چیزهایی است، که در «پرونده‌های ایکس» نمی‌توانند رخ دهند - به هر روی این پایان سریال می‌بود. معنایش این نیست که آن دو هستومندان بی‌سکس هستند. آنها سکس دارند، ماجراهای عشقی و ماجراهای عشقی گذشته (در کنار مولدر برای نمونه کریستین کیلار Kristen Kilar در «۳»)، کارآگاه انجلا وایت Angela White در «سیزیگی Syzygy» یا فوئب گرین Phoebe Green در «آتش Fire» هستند؛ در کنار اسکالی راب Rob در «اهریمن جرسی The Jersey Devil»، جک

۲۹ اپیسود چهاردهم از فصل پنجم سریال تلویزیونی علمی-تخیلی آمریکایی پرونده‌های ایکس.

ویلیس Jack Willis در «لازاروس Lazarus» یا ادِ جرس Ed Jerse در «دوباره هرگز Never Again») هستند. فقط با همکدیگر [سکس] ندارند. آشکار است که زوج‌های دیگر سریال هم این را ندارند؛ ولی مولدر و اسکالی را رابطه‌ای به هم پیوند می‌دهد، که از جنس مِهری گزافه است، ولی سرسختانه از آن سر باز می‌زند، که شکل رابطه‌ای عشقی به خود بگیرد.

پس از سده‌ها پدرسالاریِ رماتیک، در ورزیدار [عمل] بسیار سخت است، ولی بر پرده سینما ناتوانستی، که رابطه‌های عشقی‌ای را نمایش دهند، که در آنها خودداتی و سپاک Respekt شرکت‌کنندگان پابرجا بمانند و کشمکش‌های بنیادین و پادگویی [تضاد]‌های ایدئولوژیک میان آن دو ناچیز شمرده نشوند. عنصر مرکزی سریال، که مولدر و اسکالی داستان‌های دگرسانی را نمایندگی می‌کنند، که از ناسازگاریِ دردامندِ خاص و دشمنیِ نهفته-ای هستند، و این دو با اینهمه به هم نزدیک می‌شوند و مرزهای داستان خویش را می‌شناسند - این چشم‌انداز توانستی بود زیر فشار ماجرای عشقی درهم شکند. رابطه‌بی از-سکس افزون بر این به معنای مرزبندیِ پسانوینِ بی از دژفهمی در برابر ایده‌های یاهو، ولی ناب‌نیستی‌ناپذیر از بی‌گناهیِ نیازهای آدمی است، رهایی بوسیله آرامش عاطفی و «زیباترین چیز جهان» است. سکس و گرایش جنسی شیوه‌های رفتاری و احساسی فرازمانی-زاستاری نیستند، بلکه به شیوه گزافی تاریخی دیسیده [شکل گرفته] و به‌هیچ راه بایسته قطب مخالف مناسبت‌های سلطه، بلکه بیشتر مدیم [واسطه] Medium آن‌اند.

ماجرای عشقی سرسختانه نمایشگر این ایدئولوژی است، که پس از یافتن خودداتی [استقلال]، دوران جدایی‌ها و داستان‌های پادگویانه، سرانجام همه‌چیز باید به خانه بازگردد، به دامن یگانگیِ بزرگ: یک رابطه، یک حزب، یک جهان، یک راستی. ولی باید نه و چنین نخواهد شد. ما می‌توانیم بالغ بمانیم و به داستان خود پایبند باشیم. یگان‌های آینده رابطه‌های شکلیا، دوران‌دیش، نقش بسته از سپاک [احترام، گرمی‌داشت] و خودگمانیِ آزادییده [آگاهیده] خواهند بود.

دهه‌های شصت و هفتاد با فانتازی‌های کام‌بخشانه غریزه زیست‌شناختی و جنبش قهقراپی جهان‌فراگیر هیپی‌هایش خوشبختانه سپری شده است. در دهه نود و در پسانوین، ساده و بی‌آلایش می‌گویند: سکس، الین‌ها هم دارند. آدم‌گش جهش‌یافته mutant در «2Shy»^{۳۰}، که در دیدار نخست چربی برگزیدگان خود را می‌مکد، آگهی‌های دوستیابی در اینترنت را مطالعه می‌کند؛ الین‌ها در «Gender Bender»^{۳۱} حتا می‌توانند جنسیت خود را تغییر دهند، هنگامی که قربانی خود را در هنگام عشق بازی از پای درمی‌آورند؛ عضوهای پنهانی دولت سایه «الدر Elder» شورمندانه در پرهون دل‌بندان‌شان نشان داده می‌شوند و عکس‌های خانوادگی را روی پاتختی نهاده دارند؛ و این جمله: «تو چیزی داری، که من به آن نیاز دارم» در «تخت‌خواب لئونارد»^{۳۲} (Leonard Betts) معنایی می‌یابد، که او را برای شناسایی از ریخت می‌اندازد: نشانگر ترساندنی نگران‌کننده.

سکس و عشق نمونه‌های کلاسیک برای آن‌اند، که باور نادرستی است، اگر بخواهیم آدم‌ها را بر پایه ویژگی‌های آدمی‌شان تعریف کنیم. از این راه شاید هنوز بتوان آدم‌ها را از ماشین‌ها بازشناخت، ولی نه دیگر از الین‌ها. آنها نیز از پس هرکاری برمی‌آیند. ما در خودمان هیچ چیز پیدا نمی‌کنیم، که بتوانیم بگوییم: این قاطعانه آدمی است و هیچ ربطی به هستی‌الین ندارد (به‌همین سبب هم کار نمی‌کند، که همه نخست خودشان را تغییر دهند، و سپس جهان بهتر می‌شود). ما دگرسانی را تنها در این می‌شناسیم، که آیا توانایی برای برپایی پیوندهای همکاری آزادانه (بجای رابطه‌های-الینی) با دیگران را داریم و آیا رویهمرفته با ژیرش [کارکرد] خود همراه یا در برابر موضوع الین‌ها ایستاده‌ایم.

برای اینکه این را داوری کنیم، باید هرآینه گام‌های بلندی برداریم. در باره اصل‌های بحث شده در این کلاس-درس فشرده بسیار گفته و نوشته شده است - تجربه‌ها و شناخت‌ها

۳۰ اپیسود ششم از بخش سوم سریال آمریکایی پرونده‌های ایکس.

۳۱ - اپیسود چهاردهم از بخش یکم سریال آمریکایی پرونده‌های ایکس.

۳۲ اپیسود دوازدهم از بخش چهارم سریال علمی-تخیلی آمریکایی پرونده‌های ایکس.

در باره آنکه چگونه از دست الین‌ها رها نمی‌شویم. اما می‌خواهیم بدانیم، که این کار در واقع از چه راهی شدنی است. برای این کار نیاز به بررسیِ پرسمانی است، که سلطهٔ الین‌ها برآستی چگونه کار می‌کند funktioniert؛ شناساییِ منطقه‌های آزاد شده، جاهایی که کوشیدند، خود را از بند الین‌ها رها سازند؛ و سوییابیِ برنامه ریزی شده در بارهٔ اینکه، چگونه برضد آنها می‌بایستی ژیرید [عمل کرد] handeln.

سلطهٔ الین ها

- من *Yor-El-3* هستم از سیارهٔ کاراچو و از سوی فرمانروایمان به اینجا گسیل شده‌ام، تا از کلنی زمینی‌اش پاسداری کنم.
- چپی گفتی؟ زمین به‌راستی زیر سلطهٔ سیارهٔ کاراچو است، و اینجا کسی نمی‌داند؟
- کاملاً این گونه به‌نگر می‌رسد، ولی این سیاست فرمانروای ما است! او به کلنی‌هایش تا حد زیادی خودمختاری می‌دهد.

میکی ماوس

کتاب جیبی خنده‌دار شمارهٔ ۲۲۷

پیکارد *Picard* (بعنوان بورگ): اوه، *Worf!* کلینگون *Klingone* نژاد جنگجو. شما هم بزودی نرم می‌شوید.

وُرف: ما کلینگون‌ها هیچ‌گاه تسلیم نمی‌شویم! پیکارد: چرا مخالفت می‌کنید؟

ما فقط می‌خواهیم کیفیت زندگی را بهتر کنیم برای همهٔ گونه‌ها.

وُرف: کیفیت زندگی مردم من خوب است، همین-گونه که هست.

پیکارد: برداشت فروتنانه‌ای است. شما با بورگ یکی خواهید شد. شما همه با بورگ یکی خواهید شد.

استار ترک - نسل دیگر *Star Trek – Next Generation*

«بهترین‌های هر دو جهان، بخش ۲ *The Best of Both Worlds, Part II*»

۱. حیوان‌های نابرابر، برابر و برابرتر

در پانزدهم آپریل ۱۹۱۲، حدود دو و نیم بامداد، کُنده‌ای ۶۰،۰۰۰ تُنی از فولاد و درخشش فریبنده در آبهای خروشان آتلانتیک شمالی غرق شد: تایتانیک Titanic. کشتی اندکی پیش از نیمه‌شب، که کارکنان‌اش دست‌کم ده-دوازده هشدار رادیویی را ناشنیده گرفته بودند، چنان بسختی با کوه یخی برخورد کرد، که شش شکاف کمابیش ناپیدا در پهلوگاهش بر جای گذاشت. کشتی لوکس و پرشکوه بی‌درنگ پر از آب شد. دو ساعت و چهل دقیقه پس از برخورد، دماغه کشتی برای همیشه در آبهای اقیانوس غوطه‌ور گشت، عقبه کشتی به سوی آسمان بالا رفت، و تایتانیک به زیر آب کشیده شد - همراه با سالن تخته‌پوش [ویژه] سیگار-کشیدن، شتر الکتریکی در اتاق ورزش، گرمابه ترکی و پنج دستگاه پیانو.

از نگرگاه امروزی بسختی می‌توان دریافت، چگونه کسی توانسته بود به این اندیشه برسد که چنین هیولایی را «غرق ناشدنی» پندارد؛ ولی آن زمان چنین بود. تایتانیک، که در نخستین سفر خود از ساوت‌همپتون Southampton به نیویورک در راه بود، ۲۲۲۸ تن در عرشه داشت، ولی قایق نجات تنها بسختی برای ۱۲۰۰ تن از آنان. ۷۱۲ تن توانستند سوار قایق-ها شوند، که کشتی-بخاری کارپاتیا Carpathia دیرتر آنها را از این سو و آن سو گرد آورد و زنده ماندند. ۱۵۱۶ تن بر روی تکه‌های درهم شکسته کشتی به ژرفنای دریا کشیده شدند یا در آب پریدند و جان سپردند. میلیونرهای آمریکایی آستور Astor و گوگنهایم Guggenheim همان‌گونه به زیر آب رفتند که طراح کشتی، توماس اندروس Thomas Andrews، و خبرنگار بریتانیایی توماس استید Thomas Stead، که سال‌ها پیش به سازوبرگ نابسندۀ تایتانیک در رابطه با قایق‌های نجات خرده گرفته بود و اکنون باید تجربه می‌کرد، که حق داشتن درپیش‌بینی، چه خوشی دلخراشی می‌تواند باشد.

۱۹۹۷ جیمز کامرون، ۲۰۰ میلیون دلار از فوکس قرن بیستم دریافت کرد برای یک تَشْتِ ۶۵ میلیون-لیتری با یک کشتیِ بدلیِ مکانیکی نزدیک به بزرگیِ تایتانیک اصلی، برای دار و دسته‌ای که آماده بود تا سرحد غرق شدن فرسختانه شکنجه شود، و برای دو و نیم برابرِ سِکانس‌های ساختگی در فیلم «پارک ژوراسیک Jurassic Park»، که غرق شدن تایتانیک را از نو فیلمبرداری کند. این فیلم در ۱۹۹۸ به سینماها راه یافت و در سراسر جهان پیروزیِ بزرگی شد. میلیونها آدم چیزی را که کامرون از روی داستان ساخته بود به زبانهای گوناگون دیدند.

موضوع اکنون چندان هم نو نبود؛ فیلم‌های دیگر، رمان‌ها و کتاب‌های بی‌شمار بر پایهٔ آزداها [اطلاعات] و داده‌ها تاکنون به آن پرداخته بودند. ولی کامرون تپش pulse زمان را حس کرد و نسخهٔ ایکس از نمایشِ غرورِ تَشْنیکی و میل به سقوط را فرارو نهاد، بلکه حماسهٔ رمانتیکِ از آغاز دوران دمکراتیک را پیش رو نهاد. فاجعه در مرکز ماجرا نیست، بلکه رابطهٔ تخیلی میان جوان مهاجری بی‌چیز، و دختری از خانه‌ای خوب، ولی شوربخانه فقیر شده، که باید خانواده‌اش را بوسیلهٔ زناشویی با یک تخم سگ پول‌داری بازسازی کند. فیلم روی پادبستین [تفاوت]های درجهٔ یک و سه بر روی عرشه تمرکز می‌کند - روی غیر-اخلاقی بودن جهانی که در آن حاکمیت شخصی هنوز بی‌پرده و خودپرستانه به نمایش گذاشته می‌شود، که زنان بعنوان کالا فروخته می‌شوند و با لایه‌های پایین‌تر کمابیش مانند حیوان رفتار می‌شود، که از آنان یکی را برای سرگرمی در سالن پذیرایی به نمایش می‌گذارند. خشم به جهان کهنه وابسته است، جهان پیران، که نابود می‌شود، و همدلی [سمپاتی] به دوران نوین وابسته است، آنجا که مرزهای طبقاتی هنوز می‌خواهند پابرجا بمانند، ولی زلال-ترند و با ریتم تندتری با آنها برخورد می‌شود و آنجا که پدرسالاری برچیده نشده است، ولی در شکل‌های همکاری [همسرانه] اعمال می‌شود. به نحوی پیام دمکراسی. به‌جای هشدار-های توانفرسای کوه‌های یخ، که در آغاز قرن ۲۱ می‌توانستند ما را برانگیزانند، کامرون

خودباوریِ دورانِ دمکراتیک را به نمایش گذاشت - فیلمی را که آدم‌ها و همچنین الین‌ها با احساس یکسانی می‌توانند ببینند.

الین‌ها در «تایتانیک» کامرون پیش نمی‌آیند. ولی برای آنها نیز همه چیز در آزمون آغاز شد. نابودی روزگار کهن، حاکمیت بی‌پرده و خودپسندانهٔ یکی بر دیگری، برای الین‌ها همان چیزی بود، که زوال دایناسورها در ۶۵ میلیون سال پیش برای پستانداران بود: جهانی بدرود گفت و جا برای خیزش بی‌همتای کسانی باز کرد که تا آزمون تنها پیراپایانه [محتاطانه] می‌توانستند میان پاهای زره‌پوش سوسمارهای تندر به اینسو و آنسو بخزند. از اینرو نابودی تایتانیک الین‌ها را هم تکان می‌دهد. آنها از یادآوریِ پراحساس آغازها لذت می‌برند، و با خنده‌های زیر لب آرنج‌ها را به پهلوهای یکدیگر می‌زنند، هنگامی که طبقهٔ حاکم آزمون جامهٔ شب می‌پوشد، تا با سبک و شکوه فروریزد. با اینها براستی هم دیگر نمی‌شد دولتی ساخت.

پایان یک دوران

در پیکر تایتانیک نه تنها شاهکار شگفت‌انگیزی از تکنیک [تکنیک] و فناوری فروریخت، که گویا خشم طبیعت نمی‌توانست به آن آسیبی برساند، بلکه جامعهٔ سه-کلاسهٔ بخوبی سامان‌یافته، میخانه زمرد گول‌پیکری، که بالایی‌ها هنوز باور داشتند، نباید نگران حال و روز پایینی‌ها باشند. چنین کشتی‌هایی در این زمان پشت سرهم درهم می‌شکستند. و هنگامی که در تایتانیک ناویان [پرسنل کشتی] با نظم و احترام در آب غرق می‌شدند، مردم کشورهای دیگر که درگیر جنگ و امپریالیسم بودند و شکست‌های نظامی و اقتصادی را تجربه می‌کردند، این فرصت را برای افسران کشتی‌های خود فراهم نکردند.

مزداهیک [ریاضی] تایتانیک بی‌چون و چرا بسیار ناجور بود. گذشته از چند میلیونر غرق‌شده از ۳۳۷ تن سرنشین درجهٔ یک، به هر روی، دوسوم از نگوئزار [فاجعه] جان به در

بردند، و نزدیک به همه آنها می‌توانستند زنده بمانند، اگر که جدی بودن موقعیت را اندکی تندتر شناخته بودند. از ۲۸۵ تن سرنشین درجه دو نزدیک به نیمی زنده ماندند، ولی از رویهم ۱۶۰۶ تن کارکنان و سرنشینان درجه سه تنها یک چهارم جان به در بردند. هم بدان گاه که نزدیک به همه زنان و کودکان از درجه یک و دو نجات یافتند، بیش از نیمی از زنان و کودکان از درجه سه رهسپار دیار نیستی شدند. تا اینجا حساب درست بود، که از دگرگونی رابطه‌های طبقاتی بیشتر انتظار داشته باشیم تا از خویشترداری و رفتار «نخست زنان و کودکان». به هر رو بهتر از جوانمردی پسانه است، که سکان را پیشانه در دست بگیریم. روشن بود که اربابان و حاکمان در این نگونزار گناهکار بودند، برای نمونه کشتی‌دار تایتانیک، ایسمی Ismay، که ریسک‌ها و هشدارها را نادیده گرفت، ولی بهنگام جایی برای خود در قایق نجات نگه‌داشت. رهبری کشتی نزدیک به پانصد تن را تنها بدان سبب که حتا نتوانست قایق‌ها را بطور منظم پُر کند، به کشتن داد. با توجه به چنین رابطه‌هایی نه تنها پریشی از آبرو، بلکه از زنده ماندن بود، که دیگر بیش از این نگذاریم خنگ‌های بی‌عرضه برما حکومت کنند.

و چنین بودند سال‌های میان ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰، پایان یک دوران، که سلطه‌گران هنوز با همه قدرت با شکوه و تماشایی، جهان و زیردستان را همچون مالکیت خصوصی، در دست خود گرفته بودند. کلنی کنگو از ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۸ جزو مالکیت خصوصی شاه بلژیک به شمار می‌رفت - «سرزمین کنگو»، هشتاد بار بزرگ‌تر از بلژیک، یا به بزرگی اروپای غربی منهای اسکانندیناوی، سراسر با دو و نیم میلیون مردمان؛ جهنم خصوصی‌ای که دولت بلژیک هیچ حقی بر آن نداشت و از آنجا شاه با کمک سیستم کار اجباری ستمگرانه خزانه شخصی‌اش را پر می‌کرد. هنگامی که نخست‌وزیر امپراتوری آلمان، کاپریوی Caprivi در ۱۹۸۴ در مجلس آلمان ادعا کرد، وضعیت زندگی «بومیان» در کلنی‌های-آفریقایی آلمان عالی است، نمایندگان سوسیال دمکرات در پاسخ تنها تازیانه‌های پوست اسب آبی را، که کارگران از

کامرون با خود آورده بودند، روی تریون گذاشتند. هواداران بریتانیایی حق رای زنان، نه تنها برای حق رای راهپیمایی کردند، بلکه همچنین در برابر حق ترادادی [سنٹی] هر جنتلمنی که همسرش را هر وقت که صلاح می‌دید می‌توانست با چوب‌دستی‌ای «که کلفت‌تر از انگشت شستش نباشد» کتک بزند، برخاستند. در ایالات متحده آمریکا مورگان Morgan و راکفلر Rockefeller روی هم یک‌پنجم دارایی مردم را کنترل می‌کردند، ۳۴۱ کنسرسیوم و ۲۲ میلیون دلار سرمایه به آنان تعلق داشت، در حالی که کارگران در کارخانه‌های تولید گوشت چه بسا خود به درون دیگ می‌افتادند. پایینی‌ها با پوست و گوشت به بالایی‌ها تعلق داشتند، و جهان در مجموع در مالکیت باشگاه [کلوپ] کوچکی از اربابان بود. برای راستاورد [توجیه] همه اینها، کسی چیزی برای گفتن نداشت، انکار که خواست خدا چنین باشد.

وقتی که ناخدایان-تایتانیک یگانسته [متحدانه] در ترکیبی از بی‌عرضگی سیاسی و انرژی تبهکارانه نزدیک به یک میلیارد [بیلیون] مارک زرین [گلدمارک آلمانی] و نه میلیون زندگی آدمی را در جنگ جهانی یکم «هزینه» کردند، پیمانه پر شده بود. دوران دمکراتیک پیامد انقلابهای سراسری و جنبشهای ایستادگی مردمی بود که به باور حاکمان گذشته در سیاست هرگز نباید جایی می‌داشتند. یک‌شبه دودمان‌های هابسبورگر Habsburger، هوهنسلرن Hohenzollern و رمانوس Romanows همچنین خاندان عثمانی، خاندان پادشاهی چین و نیز پادشاهی در پرتغال ناپدید شدند. انقلاب‌ها به سیستم کهنه در چین و مکزیک، در آلمان و روسیه، در ترکیه و در پرشیا [ایران] پایان دادند. کلنی‌ها و نیمه‌کلنی‌ها میان اروپا و خاور میانه خودداتی‌خویش را اعلام کردند و به‌دست آوردند، از ایرلند تا تبت، از سرزمین‌های بالتیک تا افغانستان، از لهستان تا مغولستان. باید اینها را روی نقشه گوی زمین دید. دو سوم اروپا، آسیا و آمریکای مرکزی شکل فرمانروایی خود را از بنیاد ترادیسیدند. دولتهای آمریکای لاتین این توسعه را بیست سال پیش به‌انجام رسانده بودند: ۱۸۸۹ خاندان پادشاهی و نهاد برده‌داری در برزیل سرنگون شد، ۱۸۹۱ پادشاهی در شیلی فروپاشید. دیگران در چند گامی

آن بودند، با کمابیش خیزش‌های سرسخت، از سرزمین‌های خاور نزدیک گرفته تا فیلیپین و کوبا.

امپراتوری‌ها از نگر سیاسی [سیاست بر بنیاد قدرت *machtpolitisch*] بیش از اندازه گسترش یافته بودند. ولی این تنها به گسترش جغرافیایی، که تا اندازه‌ای در آغاز قرن بیستم به دست آورده بودند، بستگی نداشت. پیش از هر چیز چگونگی دشمنانشان تغییر کرده بود. خیزش‌ها در تاریخ غیرعادی نیستند، ولی آنها به شیوه معمول شکل‌های تازه دولت و جامعه را هدف نمی‌گیرند. بلکه به زیر پا گذاشتن حقوق کهنه اشاره می‌کنند، می‌خواهند نابسامانی‌های جداگانه را راست گردانند یا به بازسازی نظم آغازین می‌کوشند، کاری که اغلب ناتوانستی است. وانگهی کانون‌های حاکمیت خود را با چه روبرو می‌دیدند، موضوع دیگری بود. جنبش‌های بسیار خوب سازماندهی شده‌ای بودند، که به میان لایه‌های اجتماعی کهنه می‌رفتند و از عزم راسخ و دانایی بسنده برخوردار بودند، که به دست خویش جامعه‌های خود را از نو سامان دهند. خیزش‌های دوران کهن کمابیش همه در ایده بازسازی [بازگشت به دوران گذشته] یا «شاه خوب» به اوج رسیدند. دشمنان نو دیگر به شاه نیازی نداشتند و می‌خواستند کارت‌ها را از بنیاد از نو درآميزند [ورق‌ها را از بُن دگر بار بُر بزنند]. امپراتوری‌ها می‌بایست با این بوده‌ها [امرهای واقع] کشمکش می‌کردند، که کسانی که در میخانه زمردهای مختلف جان می‌کنند، در این میان به میزان ناشناخته‌ای از خود آگاهی و ناوفاداری و چیره‌دستی تا آزمون بی‌همتایی برای ژیرش [عملکرد] سازمان یافته در بالاترین سطح پرورش یافته بودند.

روشن‌ترین نشانه، پیدایش الگویی نو از همبستگی‌ها و جنبش‌ها بود - خواه از نوع سوسیالیستی، خواه ملی-انقلابی یا فرهنگی-انقلابی -، که پیرامون ۱۸۹۰ آغاز شد. حزب‌های سوسیال دموکرات- سوسیالیستی در ۱۸۸۹/۹۰ در آلمان و اتریش، ۱۸۹۲ در لهستان و ایتالیا، ۱۸۹۸ در روسیه، ۱۸۹۳/۱۹۰۶ در بریتانیای کبیر، ۱۸۹۱ در ایالات متحده آمریکا، ۱۹۱۰ در

استرالیا و نیوزلند و دیگرها et cetera به میدان آمدند. کنگره ملی هندوستان ۱۸۸۵، کومینتانگ چین ۱۹۰۴، جنبش کمال آتاتورک در ترکیه ۱۹۰۵ بنیاد شدند. در آمریکای لاتین سازمان‌های توده‌ای دهقانی نو تشکیل شدند. دیگر سازمان‌ها از اعتراض‌های دانشجویی سرچشمه گرفتند، مانند جنبش رفرمیستی ۱۹۱۸ آرژانتین یا جنبش ۴ مه (۱۹۱۹) در چین.

سویایی ایدئولوژیک سازمان‌های نو بسیار دگرساز بود. ولی برای جنبش‌هایی که اینها از آن پدید آمدند، خود را در پیرامون‌شان دسته‌بندی کردند یا از آنها آغاز شدند، این موضوع همدار [مشترک] بود، که به شیوه تازه‌ای یکپارچه بودند؛ که دگرگزینی [آلترناتیو] رو به پیش را به نمایش می‌گذاشتند، که به بازسازی کهنه بستگی نداشت؛ و که نیروی بسیج آنها تا به ژرفای درون مردمان می‌رسید، ژرف‌تر از آنچه دسته‌های حاکم تاکنون توانسته بودند. این امری تعیین کننده بود. آنها توانستند مردان و زنان، اندیشه‌کاران [روشنفکران] و کارگران زن و مرد، لایه‌های شهری و مردم روستایی، وابستگان قوم‌های گوناگون و دسته‌های ترادادی اجتماعی را گرد هم آورند. این بدان معنا نیست، که نابرابری‌ها و رابطه‌های سرکوب میان این گروه‌ها بر آنها چیره نبودند؛ ولی این چیرگی نسبی بود، و اکنون دو طرف یکدیگر را چونان نماینده نگرانی‌های همدار درمی‌یافتند: که حاکمان شخصی گذشته را به دوزخ رانند و شکل تازه‌ای از همکاری را پرورش دهند. گرچه جهان‌بینی‌های این سازمان‌ها در نگاه نخست شناسایی نمی‌دادند، بنابر ویژگی اجتماعی‌شان هم‌پیمان بودند، و در واقع نه هم‌پیمان تاکتیکی برای چندگاهی، بلکه به پیمانی وابسته بودند، که همچنین بستگی‌های میان شرکت‌کنندگان را در آینده باید از نو سر و سامان دهد.

یگانگی نئی که مرزهای گروه‌های کهنه را درهم شکست؛ بینش‌رهایی از بند، که خود را کرانمند نمی‌کرد، که بخواهد بر سرکوب زمان حال به یاری بازگشت به گذشته چیره شود؛ آمادگی، نه تنها برای اعتراض، بلکه برای اینکه دولت و اقتصاد را بی‌درنگ به دست گیرند؛

چیره‌دستی برای بسیج نه تنها خبرگان، بلکه توده‌های مردم - اینها سازمان‌ها و جنبش‌های نو را از کهنه بازمی‌شناخت، و این از آنها دشمنی می‌ساخت با چونی تازه. سده نوزدهم بسیار خیزش‌ها بخود دیده بود: شورش‌های کلاسیک که از دسته‌های اجتماعی همگون برآمدند، که بایستی بیگانه را می‌رانند و نظم ترادادی را از نو می‌ساختند. همگی شکست خوردند. خیزش‌های نو شکست نخوردند. تنها اینها توانستند، همبستگی‌هایی تشکیل دهند، که گرایشانه همه جامعه را دربر می‌گرفت، زیرا که مناسبتهای ترادادی سرکوب را نیز زیر پرسش بردند.

همبستگی علیه سلطه شخصی

پرشورترین دگرسانی با خیزش‌های کلاسیک مردان آزوده، شرکت زنان در خیزش‌های نوین بود؛ واقعیتهایی که جنبش‌های انقلابی پیروزمند، اغلب پس از آن می‌خواستند دوباره آن را به باد فراموشی سپارند. بلشویک‌ها برای نمونه هنوز گروهی مردانه بودند، با دامنه‌ای بسیار گسترده - تر از آنارشیستهای روسی یا سوسیالیستهای انقلابی، ولی خیزش زنان به‌آخشیج پدرسالاری ترادادی نیز به انقلاب روسیه پیوسته بود. در جنبش‌های نو زنان دیگر تنها پژواک انقلابی بی از نمایندگی سیاسی خویش نبودند، مانند هنوز در انقلاب فرانسه، بلکه آنها کارهای بزرگی به دوش گرفتند و خواسته‌های خود را در چارچوب سازمان‌های نو بیان کردند. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه، که دستگاه تزاری را فروریخت، آغاز خود را از اعتصاب سراسری در روز جهانی زنان داشت (که بنابر روزشمار کهن روسیه نه ۸ مارس، بلکه به ۲۳ فوریه افتاده بود) - اعتصاب سراسری که حزب‌ها از آن بازداشته بودند، ولی زنان برای آن فراخوان داده بودند و سربازان و کارگران مرد کارخانه‌ها یکی پس از دیگری به آن پیوستند. اینکه بلشویک‌ها خواسته‌هایی چون برابری، بازدیدی‌های اجتماعی و پشتیبانی دولتی را برای زنان در برنامه خود جا داده بودند، باید از دريستان سرسختانه زنان ژیرای [فعال] رهبری در گذشته مانند، نادرذا

کروپسکایا Nadeschda Krupskaja و اینسا آرماند Inessa Armand سپاسگزار باشند. در زمان الکساندرا کولونتای Alexandra Kollontai بعنوان نخستین کمیسر زن برای رفاه اجتماعی، مهد کودک‌ها، مشاوره‌های بارداری و دفترهای زنان برای آموزش و سوادآموزی ساخته شد. از جمله نخستین تصمیم‌های دولت بلشویک‌ها بود که هرکس اختیار دستمزد خویش را داشت و همچنین گذرنامه شخصی دریافت می‌کرد، که زنان می‌توانستند نام خانوادگی خود را پس از ازدواج نگهدارند و محل زیست‌شان را خود تعیین کنند - چیزی که معنای کمتری از این نمی‌داد، که زنان اکنون دیگر دارایی مردان نبودند، که آنها از سلطه شخصی‌ای، که مردان می‌توانستند به آنان بورزند، فقط چون که مرد بودند، رها شدند.

همین‌گونه هم در چین گذشت. کومیتانگ که در هنگام بنیاد خود هنوز سازمانی انقلابی بود، نخستین حزبی بود که زنان در آن بعنوان عضو پذیرفته شدند. سرشناس‌ترین آنها کیو جین Chiu Chin بود که نخستین روزنامه فمینیستی چین را بنیاد نهاد. همچنین در شورش ۱۹۱۱ و در جنبش ۴ ماه مه (۱۹۱۹) زنان فعالانه سهم بودند. مائوی جوان ۱۹۱۹ یک رشته مقاله بر ضد سرکوب ترادادی زنان چین به چاپ رساند، و حزب کمونیست تاسیس شده در ۱۹۲۱ سپس همچنین نخستین سازمانی بود که امکان دسترسی به سطح رهبری را برای زنان فراهم کرد.

دشمنان انقلاب سرشت انقلابی جنبش‌های نو را اغلب بسیار پرسون [دقیق]تر از رهبران خود این جنبش‌ها دریافتند. گزافه‌کاری‌های ضد انقلاب همه جا به آخشیج زنان و چشم-انداز نقش‌آفرینی نوین آنان گراییدند. ترور سفید دست‌های شبه ارتشی آلمانی Freikorpsverbände که برضد خیزش‌های ۱۹۱۹، ۱۹۲۰ و ۱۹۲۳ به کار برده شد، بیش از اندازه بار نفرت از زنان را بر دوش می‌کشید، که دشمن خیالی‌شان «زن بلشویک» سرکش، پادفانی [ضد ملی] و بی‌بند و بار در سکس بود. پس از تسخیر شانگهای Shanghai، که در

اشغال کمونیست‌ها بود، شکنجه زنان به دست سفیدان چینی در دستور کار بود؛ می‌گویند که سربازان سر زنان را با نعره «بگیرید این هم عشق آزادتان» از تن جدا می‌کردند.

سرشت همبستگی، نقطه مرکزی و مهم جنبش‌ها و سازمانهای نو بود. این همبستگی و یکپارچگی نو دستاورد بنیادین آنها بود، هسته مادی‌شان بود. درست مانند توضیح برای نقش زنان می‌توان برای نقش تبعیض‌شدگان قومی، لایه‌های دهقانی، ناآموختگان و به حاشیه رانده شدگان هم توضیح داد. جایی که این همبستگی پدید آمد، چهره جهان را در کوتاه‌ترین زمان دگرگون کرد، شدیدتر از همه در سال‌های اوجگیری ۱۹۱۱ و ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹. از این انقلاب‌ها پیامد سیگنالی^{۳۳}ی غول‌آسای آغاز شد. پوست چرمینه حاکمیت شکاف‌هایی به بزرگی پهلو-گاه برداشته بود. مبادله تجربه راستین انقلابی رخ داد، برای نمونه در کنگرة ۱۹۲۰ خلق‌های خاور در باکو، در گردهمایی انترناسیونال سوم، همچنین در کنگرة ۱۹۷۲ نغان [خلق]‌های سرکوب شده در بروکسل.

در کارایی یکپارچه‌سازی و نیروی همبندگر [ربط دهنده] بینش نو مشکل نیز نهفته بود. به کسانی که جنبش‌های نو را رهبری می‌کردند، نیروی شگرفی افزوده شد. از نگاه آنان جدایی، کناره‌گیری دوباره از همبستگی، نااندیشدنی شد؛ کسی که حتا فقط به آن می‌اندیشید، بی‌درنگ دشمن [شمرده] می‌شد. فردها یا دسته‌ها می‌توانند اما تنها زمانی برآستی نفوذ گذارند، اگر همچنین بتوانند به همکاری خود پایان دهند، اگر بتوانند با آن تهدید کنند، که همکاری‌شان را کاهش می‌دهند یا از آن دست می‌کشند. هر چیز دیگر تنها بده بستان-هایی در باره بوتار [شرط]‌های سرفرود آوری [کاپیتولاسیون] است، در باره هزینه‌ای که برای از خود گذشتگی پرداخت می‌شود. قدرت کسانی که یکپارچگی را رهبری می‌کردند و بدین وسیله کلید آزادسازی را در دست داشتند، از اینرو دیر یا زود سبب شد که برتری‌ها و امتیازها دوباره از در پشتی وارد شوند، زیرا ابزار فشار برای دگرگونی‌ها بسیار کارآمدتر از

^{۳۳} تأثیر سیگنالی از واژه آلمانی Signalwirkung اشاره یا پیامی که در بسیاری دیگر کردار مشخصی را باعث می‌شود.

گذشته از سر راه برداشته شدند. با خیزش‌های دهقانان و سر باززدن از بازرگانی دهقانی، سازمان خوددات زنان، فرهنگ‌های ایستادگی قومی، اعتصاب‌های ناگهانی یا سیاسی، نافرمانی اجتماعی یا همچنین تنها مردم‌گریزی سیاسی، در جاهایی که دوران دموکراتیک نخستین پیروزی خود را به دست آورده بود، بسیار سخت‌تر و کارآمدتر مبارزه شد.

یکپارچه‌سازی، کسانی را که زیر نفوذ سرکوب بودند به آستانه آزادی رهبری کرد؛ ولی همزمان سلاحی، که به کمک آن بتوانند خود را در جرگه دگرگون شده اجتماعی نشان دهند، از ایشان گرفت. زیرا از یکسو، نخست یگانگی همدار [اتحاد مشترک]، قدرت کافی در دست داشت، که به شکل‌های گوناگون سلطه شخصی حمله کند؛ ولی از آنجا که یگانگی نافرمانی و قدرت ژیرای [فعال] گفتگو را بعنوان کارشکنی کيفر می‌داد، جایگاه آینده همه شرکت‌کنندگان ناهمگون‌اش به «نگرش» گروه رهبری وابسته بود. در اینجا نخستین الین‌ها به بیرون لغزیدن از تخم آغازیدند، و این آن چیزی است، که در «تایتانیک» سکوت می‌شود: «آغاز نبرد طبقاتی و آزادی جنسی»، که کامرون بنا بر گفته خویش می‌خواست در فیلم‌اش به نمایش بگذارد، تنها وقتی آغازی راستین است، اگر دست اندرکاران ژیرش‌های تکاورانه [گنش‌های کماندویی] سپس در زندان یگانگی رماتیک زندانی نشوند، خواه آن از نوع سیاسی باشد یا شخصی. آزادی انقلابی مردان جوان در واقعیت نیز پیام-سکس مشخصی داشت؛ فقط آنها آن خودگذشتگی پراحساسی را نداشتند، که پس از پایان کار در پیش چشمان دل‌بندشان غرق شوند.

دوران دموکراتیک

در گردشگاه کشتی، نزد اربابان پیر، در اصل کسی برنامه‌ای برای موقعیت نو نداشت. واکنش‌ها نابسامان بود، موردی ad hoc، پدافندی؛ گرچه دیرتر کوشیدند، آنها را بعنوان تبادیسی برنامه‌ریزی شده و عقب‌نشینی بسامان بازنمایند. درست به همان گونه که در تایتانیک

رخ داد موقعیت را دست کم گرفتند. برخی درمانده میان ناتوانی و گزافه‌بینی در نوسان بودند. قیصر آلمان هنوز درگیر استعفایش بود، هنگامی که باید درمی‌یافت، که نخست‌وزیر امپراتوری Reichkanzler، ماکس فون بادن Max von Baden، سرانجام یکی برای او نوشته و رسانه‌ها نیز آن را چاپ کرده بودند؛ گویا قیصر روائش از این نابکاری، دیگر هرگز آرام نگرفت. دیگران می‌پنداشتند شاید بتوانند با یاری ارتش ورق را برگردانند، و تنها پس از شکست‌های تلخ به این نتیجه رسیدند که این ناشدنی بود. دولت بریتانیا کنکره ملی هند را نخست پذیرفت، سپس کوشید خشمگینانه آن را فرونشاند، تا اینکه سپس باز با آن گفتگو کند. یگان‌های ارتش بریتانیایی، فرانسوی، آمریکایی، ایتالیایی و آلمانی ۱۹/۱۹۱۸ به جنگ مداخله جویانه آشکاری بر ضد روسیه انقلابی دامن زدند، تا که باز به آن پایان دهند.

نخست گام به گام برای واقعیت‌های دگرگون شده آماده شدند، سپس چیزی به سان یک استراتژی را توسعه دادند. که پیش از همه شامل آن می‌شد، هر چه که دیگر نمی‌شد تغییر داد، بپذیرند، می‌توان گفت، ورود به دوران دمکراتیک را به سرانجام رسانند. دوران کهن بسیار روشن، جهان حیوان‌های نابرابر بود؛ اکنون موضوع این بود که به برابری خستو شوند و با وجود این با ترفندهای زیرکانه برابرتر از دیگران بجا بمانند. پس از نخستین هول و هراس‌ها یک رشته کشف‌های سودمند انجام دادند، که باز کمک کردند. می‌توانستند با آرامش خاطر بگذارند همه انتخاب شوند، اگر ابزاری در دست می‌داشتند، حتا حزب‌های توده‌ای خودشان را بنیاد نهند و رسانه‌ها را بخرند. آنقدرها هم بد نبود، که مستعمره‌ای را در خودداتی رها کنند، اگر آن را از نگر اقتصادی و فرهنگی سخت به امپراتوری خود وابسته می‌کردند. پذیرش نیازهای اجتماعی، حتا اگر هزینه برمی‌داشت، توجیه پذیر بود اگر که در سوی دیگر درآمد بالا می‌رفت. حتا حکومت را می‌توانستند به تاکنون بی‌بهره‌گان واگذار کنند تا آنجا که کنترل ابزار قدرت را در دست خود نگه می‌داشتند و اگر نیاز می‌بود می‌توانستند با آن تهدید کنند. می‌توانیم فرض کنیم، که نخستین پیش‌الین‌ها در این شناختها الگو بودند. بی‌تردید

دانش الیینیستی گذشته است، که در این گزاره [توجیه] جانبدارانه به دوران دمکراتیک بروز می‌کرد.

دوران دمکراتیک از بنیاد چیز دیگری بود از آنچه، که تاکنون گاهی بعنوان «دمکراسی» نامیده بودند. از یونان باستان تا بریتانیای کبیر بورژوازی، از فرانسه انقلابی تا آمریکای امپریالیستی این قانون کلی اعتبار داشت، که گسترش فرسخانه به بیرون، گسترش یک گروه «قانون‌گرا» به درون را ضروری می‌ساخت. بی‌شک «دیگران»، بردگان، زنان، کلنی‌ها، لایه‌های پایینی، وابستگان و بی‌چیزان، همیشه نادیده گرفته می‌شدند. این دیگر اکنون شدنی نبود. «دیگران» خود را سازماندهی کرده بودند، می‌بایست با آنان گفتگو کرد. به عنوان کمترین چیز در دستور کار آمده بود، که آنها را در برپایی و نیز در همنش نیروی اجرایی سهیم کنند؛ کمینه‌ای از تضمین‌های مادی هستی را فراهم کنند، و امتیازها و حقوق اجباری گذشته بر پایه جایگاه [اجتماعی به‌دست آمده از راه] Zایش Geburtsstand (چه از نگر نژاد، جنس، نژاد یا دارایی) را کاهش دهند – بنابراین بازنگری در قلمرو حیوان‌های نابرابر.

برای به انجام رساندن این دستور کار دو نوع روش برجسته شدند، کاپیتالیستی-آمریکایی و سوسیالیستی-شوروی، که هر کدام سرشت الگویی داشتند و رابطه میان نژاد [ملت]‌ها، رابطه میان کار و سرمایه و «دیگر رابطه‌های سرکوب» (بر پایه نژاد، جنس، شهر / روستا، لایه-بندی اجتماعی و دیگرگردهای اجتماعی [سوسیال]) را هر یک از نو سامان می‌دادند. نوع آمریکایی در پهنه جهانی، پایان سامان سیستم استعماری [کلنیالی] و بنیاد جامعه ملت‌ها را پیش‌بینی کرد – و بدین‌سان پرزیدنت ویلسون آن را ۱۹۱۸ در برنامه «چهارده بخشی»ی خود و در سخنرانی «انقلاب دمکراتیک جهانی» اعلام کرد. ناترازمندی بیش از اندازه قدرت میان کار و سرمایه می‌بایست به کمک قانون‌های آنتی‌تراست Anitrustgesetze، مالیات افزایشی و ژیرش [فعالیت] آزادانه سندیکاها کاهش می‌یافت. این برنامه برای «آن دیگرها» برابری حقوق رسمی پیش‌بینی کرد (مانند آوردن حق رای زنان ۱۹۲۰ و از میان برداشتن

«آزمون هوش» و دیگر قانون‌های ویژه، که با آنها سپاهان را به حق رأی‌شان رساندند)، پاسخ‌داریِ سُست دولت-رفاهی کشور و آزادیِ کار سیاسی، تا زمانی که تنها به دریافتنِ اندرست‌های [منافع] گروهی و نه به کنش‌های «ضد دولتی» وابسته بود. نوع شوروی در پهنهٔ جهانی، گذشته از برچیدنِ رژیم [سیستم] استعماری، برای پشتیبانیِ دوجانبه و همکاریِ اقتصادیِ کشورهای که «انقلاب اجتماعی» را به پایان رسانده بودند و باید خود را از امکانِ باج‌گیریِ سرمایه‌های جهانی و قدرت‌های کلنیالیِ کهنه رها می‌کردند، تلاش می‌کرد. مناسبتهای کار و سرمایه بوسیلهٔ دولتی کردن کارخانه‌های بزرگ و بزرگ‌مالکی بر زمین و واسپاریِ قدرت تصمیم‌گیریِ اقتصادی به نهادهای دولتی، که بیشتر باید سود اجتماعی را در نگر داشته باشند، بازدیدی شد. پاسخ به «مابقی»ی رابطه‌های سرکوب همچنین برابریِ حقوق رسمی را در بر می‌گرفت؛ پاسخ‌داریِ نیرومندان دولت برای بهبود وضع مادیِ نابرابر (برای نمونه گام‌هایی که انجام پیوستهٔ کارمزدی را برای زنان توانستنی ساخت، و همچنین یک سیاست برجستهٔ آموزشی)؛ و امکان اینکه، به وسیلهٔ جذب در حزب بتوانند بر فراروند [پروسه]‌های تصمیم‌گیریِ اجتماعی نفوذ گذارند و نابرابری‌های ترارسیدهٔ [از گذشته رسیده] اجتماعی «از بالا» را درهم شکنند.

در بازنگریِ تاریخی، فراهم‌روها Parallelen بیشتر از دگرسانی‌ها به چشم می‌آیند. در نوع آمریکاییِ نخبگان کهنه [مرغ] پرناکنده نماندند [بی‌گزند نماندند]، و نوع شوروی هرچند تزار و سرمایه‌داریِ خارجی را به کنار زد، ولی به همنهش نخبگان گوناگون در اقتصاد، دولت و جامعه دست نزد. همچنین این جداسازی را که یک مدل بیشتر از شکل‌های اقتصادی، دیگری از شکل‌های سیاسی فرماندهی و فرمانبری پشتیبانی می‌کرد یا از حاکمیت سرمایه از یک سو، از حاکمیت دولت از سوی دیگر، نمی‌توان تایید کرد؛ قدرت اقتصادی و سیاسی در هر دو مدل تنگاتنگ بهم گره خورده بود. هر دو نوع کمترین-دستور کار دمکراتیک را انجام دادند. در هر دو نوع جایی برای برده‌داری و برتری‌های اشرافی نبود، و هر دو توانش‌هایی

برای جنب و جوش اجتماعی و پیشرفت فردها را پدید آوردند. و جابجایی در روند کارکرد حاکمیت را که برای دوران دمکراتیک سکه خورده است، به سرانجام رساندند: [یعنی] اندکی کمتر درشت‌خویی بی‌میانجی، به هر رو در دوران «ثبات»، که سازش‌ها ماندگار بودند، و بسیار بیشتر دستکاری [مانیولاسیون]. پدافند کمتر از برج و باروهای کهنه و حقوق ویژه، نفوذ بیشتر بوسیله ترکیب هدفمند نیروها و تشکیل پیشینه‌ها [اکثریت‌ها]، به کمک همبستگی‌های ژیرا [فعال]، که در سراسر جامعه در جریان بودند. هنایش‌های آسانسوری^{۳۴} Fahrstuhleffekt، که سطح مادی، آموزشی و دامنه نفوذ برای لایه‌های گسترده را بهبود بخشیدند، ولی فاصله با نخبگان جامعه را کاهش ندادند. پندارِ پوچ آزادی بوسیله از میان برچیدن حاکمیت شخصی - اینجا بوسیله حقوق آزادی‌های صوری فردی، آنجا بوسیله از میان برداشتن مالکیت خصوصی بر ابزار بزرگ تولید. دوری از سلطه حیوان‌های پریاهوی نابرابر، پیش به سوی منش Ethos برابری دمکراتیک، که سازوکارهای اصلی را می‌پوشاند، که بوسیله آنها برخی حیوان‌ها برابرتر از دیگران برجا می‌مانند.

ولی به شکل کامل، هم برنامه کار دمکراتیک و هم هر دو نوع اصلی در هستی‌پذیری خود، نخست در زمان پس از جنگ جهانی دوم نمایان شدند. سرنگونی‌های سال‌های میان ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰ هرچند ناقوس دوران دمکراتیک را با قدرت به صدا درآوردند، ولی درآمدن به آن [دوران] نیم‌خواسته و کرانمند ماند. برای حاکمان در اشکوب بالایی کشتی، دوران نو نخست نظمی از گزینه دوم بود، سازشی از روی نیاز، کشف امکان‌های تازه هنوز در پشت

۳۴ اصطلاح "Fahrstuhleffekt" از جامعه‌شناس آلمانی Ulrich Beck می‌آید و افزایش رفاه لایه‌های اجتماعی را به اندازه‌ی یک لایه توصیف می‌کند. پنداشتنی است که پس از جنگ جهانی دوم، هر لایه-ی اجتماعی یک اشکوب بالا برده شده است. بنابراین، تفاوت درآمد میان آدمهای خوب و بد درآمد تغییر نکرده است. با وجود این، فاکتورهای معینی مانند امید به زندگی، فرصت‌های آموزشی، مصرف انبوه، دانش، تحرک و وقت آزاد بهبود یافته است.

با بالا آمدن لایه‌های اجتماعی، طبقه و لایه همواره کم اهمیت‌تر شده و سبک زندگی جالب‌تر. تئوری فردیت یک می‌گوید، که فرد زیر فشار است و اکنون خود پاسخدار تصمیم‌هایش در باره‌ی زندگی و آینده اش می‌باشد. <http://sowistoff.blogspot.de/2012/03/der-fahrstuhleffekt.html>

صحنه بود. حیوان‌های نابرابر برخی پایگاه‌های فرماندهی را برچیدند و در پشت صحنه در انتظار فرصت ماندند، که تلافی کنند و بازگردند. بسیار چیزها تنها نامشان دگر شد. برای نمونه اکنون دیگر نمی‌شد، به‌سانِ در بازیِ مونوپولی، مردمان و کشورها را به‌آسانی خرید و گهولش [مبادله] کرد، بدان‌گونه که روسیه در ۱۸۶۷ آلاسکا را به آمریکا فروخته بود یا امپراتوری آلمان زنگبار را با جزیرهٔ هلگولاند Helgoland گهولیده [مبادله کرده] بود. جامعهٔ نغان‌ها [ملل] با این همه، کار پرشتابی برای انجام نداشت، مگر مستعمره‌های بازندگان جنگ جهانی یکم را به حساب برندگانش بنویسد. فقط به آنها «مستعمره» نگفتند، بلکه «کشور-های زیر سرپرستی جامعهٔ نغان‌ها. بر «سرزمین‌های زیر سرپرستی [تحت‌الحمايه]» بطور رسمی با این پیمان فرمانروایی می‌کردند، که آنها را به خودداتی برسانند (همزمان این کشورها را از روی «بلوغ»شان به درجه‌های آ، ب و س دسته‌بندی کردند)، ولی آن چیزی بیش از برگ انجیری^{۳۵} [برای پوشاندن مسئله] نبود. برعکس، ایالات متحدهٔ آمریکا اکنون از توانش-های زمان نو سپاکیدن respektieren آموختند: در ۱۹۱۳ انقلابی را در پاناما صحنه‌سازی کردند که به کشوری «ناوابسته» تردادیدید. از این راه اندرستهای ایالات متحده در کانال پاناما در برابر کلمبیا، توانست بسیار زبینه‌تر از آنچه با جنگی زشت از مکتب کهنه به‌دست می‌آمد، فراهم شود. اینها تکه‌های کابینتی بودند که با آنها روان مزدهیک تایتانیک تنها از نو آراسته شد، ولی براستی دگرگون نشد. حاکمان شخصی فقط بالاپوشکی بسیار نازک و دمکراتیک روی دوش انداخته بودند، و الین‌هایی که اینها گهگاه از ایشان پند و اندرز می‌گرفتند، چند تا از نخستین تمرین‌های سرانگشتی‌شان را به نمایش گذاشتند.

۳۵ کنایه است که چیزی را جلوی چیز دیگر بگذارند، تا ویژگی زشت/شک برانگیز/ پرسش برانگیز/ و ناپسندش را ببوشانند، و بنابراین موضوع اصلی را ماستمالی کنند.

دمکراسی و درشتخویی

ورود به دوران دمکراتیک در همه جا نه، ولی بیشتر با بُروز درشتخویی‌های گزاف همراه بود. این نه تنها برای کارگزاران ضد انقلاب، بلکه برای دست‌اندرکاران آشوب‌های دمکراتیک هم به حساب می‌آمد. بخشی از این درشتخویی‌ها تنها از روی کین‌توزی رخ می‌داد: درشتخویی – اغلب وحشیانه و سنگدلانه – بر ضد کسانی، که آدم تاکنون زیر سلطهٔ درشتخویی آنان بوده است. در کین‌توزی دیدگاه‌هایی برجایند، که به‌سختی می‌توان روی آنها حساب کرد: آرزویی، که بازگشت آزاردهندگان گذشته را «با دل آسودگی کامل» مانع شوند؛ کوشش خوددرمان‌اینهمانی [هویت] نابود شده در ژیرش Akt [کنش] زمان حال؛ نیازی، که به خود و دیگران براستی نشان دهند، که موقعیت چیزها اکنون به‌گونهٔ دیگری است. ولی کین‌توزی همیشه درونی کردن [نهادی‌کردن] قاعده‌های کهنه را نیز در بردارد: فقط کسی که بتواند کشتار کند، بعنوان مردِ آزاد برشناخته می‌شود؛ و فقط کسی که در مقیاس بزرگ، هدفمند و با برنامه بتواند کشتار کند، بعنوان دولت پذیرفته می‌شود. هردو باهم فرهنگ ویرانگر درشتخویی را بنیاد می‌نهند که در بسیاری از کشورهای پسا-انقلابی حاکم است، آخرین بار در آفریقای جنوبیِ دمکراتیک پس از فروپاشی آپارتاید.

بخش دوم درشتخویی که در گذار به دوران دمکراتیک آشکار می‌شود، در راستگردانی بدبینانهٔ مزدهایکِ دمکراتیک است. اگر پیشینه‌ها نقشی بازی می‌کنند [اهمیتی دارند]، اگر خودداتیِ نفانی [خودمختاریِ ملی] و خودسازماندهیِ دسته‌های اجتماعی خواسته‌هایی هستند که به‌سختی می‌توان رد کرد، پس باید درست‌آنهايي را از سر راه برداشت که محاسبهٔ خودی را آشفته می‌کنند. بدان‌گونه نیروهایی که با جنبش انقلابی-ملی، ترکیهٔ مدرن را بنیاد نهادند، دست به کشتار همگانیِ ارمنیان می‌زنند، نخستین نسل‌کشیِ سدهٔ بیستم. آزار و کشتارِ بی محاکمهٔ سیاهان در جنوب ایالات متحدهٔ آمریکا Lynch law، که پس از ۱۹۱۹ دوباره نیرو گرفت، همان محاسبه را نشان داد، که سیاست بلشویکی در سال‌های جنگ

داخلی، که نه تنها فردها، بلکه [بر این بنیاد که] کل دسته‌های اجتماعی را نیز نیست و نابود کنند.

سرانجام بخش سوم درشتخویی، که گذار به دوران دمکراتیک را همراهی می‌کند، به نیک‌اندیشیِ نوی دولت و انجام مناسبت‌های کهنه سرکوب مربوط می‌شود، بویژه میان شهر و روستا، مرکز و حاشیه، و همچنین میان جنسیت‌ها، میان دسته‌های قومی، میان دولت و فردها. در برخی موردها از کوتاه‌اندیشیِ تبهکارانه بود، که با آن پیمان‌های همبستگی انقلابی، سبکسراشه شکسته شدند. هنگامی که بحث بر سر آن بود که نظم، تولید، همبستگی فنانی [ملی] یا هرچه را سرپا نگهدارند، دسته‌های چیره گفتگو نمی‌کردند، بلکه به کشمکش‌ها با خشونت پایان می‌دادند - چیزی که فقط نشان می‌داد، که این ارزش‌ها به آنها بسیار نزدیک‌ترند تا سرنوشت هم پیمانان‌شان. آنها قدرتشان را براستی هم از جایی می‌گرفتند که اغلب هیچ دگرگزین شناخته‌شده‌ای وجود نداشت، که بتواند برای همه دست‌یافتنی و انجام شدنی باشد.

دوران پنیِر کهنه

اینچنین بود که هم‌هنگام و پس از جنگ جهانی، جنگ داخلیِ بزرگی درگرفت. به‌خلاف بازنمود [نمایش]‌های دلاورانه، جبهه‌ها ناروشن بود. از یکسو بجا مانده‌های دار و دسته حاکمان شخصی و آشوب‌های دمکراتیکِ جامعه در برابر هم ایستادند، از سوی دیگر گروه-های چیره‌گر قدرت خود را در درون همبستگی‌های انقلابی استوار کردند. سازش‌هایی که سپس برای چند سالِ آژگار آشتی‌آمیز ادامه یافتند، خود با درشتخویی نوشته شدند.

اما زیرِ رویهٔ بالایی آشوب ادامه داشت. غرق‌شدن تایتانیک، به لرزه درآمدن دستگاه کهنه، سیلی‌ها به چهرهٔ خودستاییِ ابرانسان‌های از خود راضی از همه‌رنگ شکافی را باز کرد، که از میان آن بوی آزادی، بوی گذر از مرزهای قانونی [زیر پا گذاشتن قاعده‌ها]، به

همه جا وزیدن گرفت. انبوهی از حسابهای کهنه سربر سر شدند، سبک‌های نوبی زندگی آزموده شدند. درست آنهایی که زیر نام «شکل‌های دیگر سرکوب» عمل می‌کردند، هرچه که شدنی بود، و این را نه تنها در کانونهای شهری آزمودند. اندکی مانند داستان پسر خانواده مهاجری بود، که سال‌های آزرگار سر سفره از این دُگما رنج می‌برد، که دور انداختن خوراکی‌ها گناه است، گذشته از آنکه در این میان چه مزه‌ای می‌توانند داشته باشند. هنگامی که او سرانجام به اندازه بسنده پول درمی‌آورد، تا بتواند برای خود سقفی بر سر داشته باشد، به نوعی آیینی برگزار می‌کند، که در آن تکه‌ای از نان و تکه‌ای از پنیر کپک‌زده را با این واژه‌ها به خاک می‌سپارد: «من، ویلیام یوسف سوم، اعلام می‌کنم که دوران پنیر کهنه و نان بیات سپری شده است و برای همیشه رخت بر بسته است.»

همانا هنگامی که جبهه‌های سیاسی فسرده شدند [از حرکت باز ایستادند]، آن احساس که دوران پنیر کهنه به سر آمده است، در بسیاری از بستگی‌ها و رابطه‌ها هنایش خود را داشت. اکنون با الین‌ها است، تا آن را پشت سر بگذارند. آنها می‌بایست برای هنگام بزرگشان هنوز زمانی شکیب می‌کردند و نخست آنک [آن‌گاه] هالیوود را بنیاد نهادند.

۲. اتوبوس سواری در پسا فاشیسم

اتوبوس نگه می‌دارد، درها غرغز کنان باز می‌شوند. توده‌ای از دانش‌آموزان دبستانی به درون می‌ریزند. در هرج و مرج همیشگی سوار و پیاده‌شدن‌ها کامیاب می‌شوند خود را در دو ردیف جلو می‌چاله شده جای دهند: دخترها جلو، پسرها پشت سرشان؛ در دوران کهنسالی دشمنی آشکار جنسیتی زندگی می‌کنیم. جلو، سمت چپ، ناتالی نشسته است. ناتالی تنها کسی است که همراهانش همیشه او را به نام می‌خوانند و او داستان‌های آخر هفته را به بهترین شیوه بازمی‌گوید. پسرها پشت سر دخترها مانند همیشه و بویژه پشت سر ناتالی حرف می‌زنند. دخترها چنان وانمود می‌کنند انگار که چیزی نمی‌شنوند. ولی پس از گاهی ناتالی در حرف‌هایش می‌پراند که آن یکی آنجا، آن پشت، با گوش‌های درازش عاشق آنگلا Angela شده است، این را او خوب می‌داند، هاها [ادای خنده]، و ترانهٔ کودکانهٔ فراخوری را که هنوز تا اندازه‌ای برای نوجوانان آزاد است، سر می‌دهد.

گوش‌های دراز شروع می‌کند به سرخ شدن. هرچه باشد موضوع سر گوشه‌زنی بسیار بزرگی است، داشتن رابطهٔ شخصی با دشمن. آشکار است که نمی‌توان یک کلمه از دخترها را باور کرد، ولی میان گوش‌های دراز و باند مردانه‌اش در چپ و راست روی نیمکت، بی‌درنگ اوضاع کمی وخیم می‌شود. نیارش [انکار] ناشیانه‌ای به جلو پرتاب می‌شود، که در آنجا با شادمانی انگار از پیش خواسته‌ای روبرو می‌شود. هر حرفی، به حرف دیگر می‌انجامد، سرانجام نیمکت پستی برای عقب‌نشینی بسامان آماده می‌شود و بخشی از شکست، با «برو به جهنم» تحقیرآمیزی، پذیرفته می‌شود. «خودت برو به جهنم» با خنده‌رویی پاسخ داده می‌شود.

تتش در اتوبوس به طور رسمی بالا می‌گیرد. زنان بازنشسته‌ای که در راهرو جلوی در ایستاده‌اند و غوغای پر سر و صدا را با لبان غنچه شده نگاه می‌کنند، همگی به دیواری از پیش‌داوری تبدیل می‌شوند. اینکه نوجوانان در خیال خود هم به این نمی‌اندیشند، صندلی

خود را به چهارصد سال آرتروز Arthrose الفنجیده [گردهم آمده] در آنجا، آن پشت، تعارف کنند، یک چیز است؛ ولی اینکه در نزد همگان واژه‌های رکیک رد و بدل می‌کنند، انگار که هیچ بزرگسالی در آنجا نیست، چیز دیگری است.

آن جلو به نگر می‌رسد آشوب و مهمه دوباره به آغاز خود بازمی‌گردد: دخترکان برای هم داستان می‌گویند، پسرکان پشت سرشان بدگویی می‌کنند، گرچه اندکی آهسته‌تر از پیش. سپس ناتالی تصمیم می‌گیرد، نمونه‌ای بیاورد. او برهان‌های روشنی دارد، موضوع را دوباره از سر می‌گیرد، نامگکی^{۳۶} در کلاس پیدا شده: سلام آنگلا، پس از مدرسه چکار می‌کنی؟ گِرت تو [از نام‌های پسرانه آلمانی Gerd]، هاها [ادای خنده]، با پنج غلط نوشتاری، و تازه [آن هم] گِرت، که وقت شاشیدن دودول شو نمی‌تونه نگهداره، خنده و شیشکی.

گوش‌های دراز که پیداست نامشان گِرت است، به‌طرز دردناکی درهم می‌خمنند. نگاه پرسش‌برانگیزی بر روی هر یک از گوش‌ها آرام می‌گیرد. با واژه‌های «دروغ» و «خوک»، دیگر نمی‌شود برای نیارش کاری کرد، اکنون باید «هرزه» و «شلخته» را پیش کشید. ناآرامی در اتوبوس گسترش می‌یابد. ناتالی موضوع را راسخ و استوار پیش می‌برد و آشفتگی - ها را بیشتر زیر و رو می‌کند. سرانجام گِرت دوباره گوش‌های سرخ‌شده‌اش را با دو دست می‌گیرد، خود را از میان انبوه دانش‌آموزان به درون راهرو می‌اندازد و مشتی بر شانه ناتالی می‌کوبد. خشم و فریاد در ردیف جلو بسیار است، ولی خشنودی نیز: گِرت پذیرفته است که دیگر چیزی به یادش نمی‌آید و دیگر تاب ندارد؛ سرفرود آوریِ هماک [تسلیم تمام و کمال]. گِرت با شانه‌های آویزان به نیمکت دوم بازمی‌گردد، مردی شکست خورده، با وجود این محفل مردانه‌اش او را می‌پذیرد، تا نرسیده به ایستگاه از فوتبال حرف می‌زنند. سپس همگی باهم پیاده می‌شوند.

۳۶ نامه‌ی کوچک Briefchen - کوچک کردن نام با افزودن حرف ک در پایان: دستور جامع زبان فارسی تألیف زنده‌یاد استاد عبدالرحیم همایونفرخ بکوشش رکن‌الدین همایونفرخ، تهران تیرماه ۱۳۶۴. نمونه: رزبان گفت چه رایست و چه تدبیر همی - مادر این بچگان را ندهد شیر همی - منوچهری.

دستهٔ بازنشستگان در راهروی میانی به سختی نفس می‌کشد. چهره‌ها از ناتوانی چون گنج سفید است. سر تکان دادن و تلخی و ترشروی. در چه دوره‌ای زندگی می‌کنیم؟ کسی نیست که جلوی اینها را بگیرد؟ چندتا سیلی پشت گوش‌ها، به آشوب پایان می‌داد، در گذشته. ولی نه کسی جلوی اینها را می‌گیرد، و نه کسی مداخله می‌کند.

من عاشق این‌گونه صحنه‌ها هستم. اینها به آدم نشان می‌دهند، که براستی در جامعهٔ پسا فاشیستی زندگی می‌کنی. نمی‌توان همه‌جا در جهان بدین گونه اتوبوس سواری کرد. گرچه اینجا هم هنوز چندی نیست که می‌شود این کار را کرد.

در باغ وحش واژه‌های الینستی

تصادفی نیست که بحث در بارهٔ فاشیسم و پسا فاشیسم در سال‌های واپسین، آدم‌های بیشتر (و الین‌های بیشتر) را به خود سرگرم کرده است تا بحث در بارهٔ سوسیالیسم و کمونیسم. الینسم فاشیسم را به ارث می‌برد؛ ولی این پرسش که کدام دیسه‌ای از پسا فاشیسم در جامعه پیش می‌برد، نخست پس از آن، و اغلب بسیار دیرتر، بر سرش جنگ و دعوا می‌شود.

فاشیسم، نخست باید گفت، حاکمیت الین‌ها نیست. آشکار است الین‌هایی وجود دارند که برای آن کار می‌کنند؛ ولی الین‌ها سرانجام برای همه و هر کسی کار می‌کنند، اگر پولش خوب باشد. فاشیسم سراسر موضوعی انسانی است. فرجامین تلاش است پیش از آنکه الین-ها کارها را در دست بگیرند. ضد انقلاب است در برابر دوران دمکراتیک و دمکراسی-افزونه Demokratie-Exzess روی هم. فرجامین صف‌آرایی سلطهٔ شخصی و همزمان حراج آن است. فاشیسم نخبگان کهنه را، که هنوز آماده نیستند، به دوران سلطهٔ شخصی بدرود گویند، با دسته‌های گسترده‌ای که برضد این دوران چیز دیگری ندارند، مگر آنکه به آن وابسته نیستند، یکپارچه می‌کند. حاکمیت در دوران دمکراتیک نه می‌تواند زیردستان پیشین را از درآیه [ورود] به سیاست و کار همگانی اُسپُرانه [کاملاً] بازدارد، نه می‌تواند بی از هیچ شرطی

به آنان اجازه دهد؛ و باید به خشماریها بر ضد سلطه چندتای اندکی میدان دهد، بی آنکه اصل سلطه را نابود کند. فاشیسم گونه نفرت‌انگیز، ولی کارکرد-پذیر گذرا است، که این تنگنا را واگشاید. چنان گونه‌ای در سراسر دوران دمکراتیک دگرگزین پتانسیل ترسناکی بجا می‌ماند.

الین‌ها مسئله‌ای ندارند، که در باره فاشیسم حرف بزنند. آنها حتا بسیار شورمندانه در باره آن حرف می‌زنند، مسابقه‌های تاریخ می‌گذارند و یادبودها برپا می‌کنند. چراکه آنها وارثان آن هستند. با این همه شوخی بردار نیستند، اگر کسی بکوشد، مفهوم فاشیسم -Faschismus- Begriff را بیرون از قفسی بکار بندد، که آنها جایی در باغ وحش واژه‌های خود به آن اختصاص داده‌اند. جمله «این فاشیسم است!» اجازه ندارد آزادانه پرسه بزند. در این مورد گونه‌های گوناگون الین‌ها همراهی هستند.

همخواند با خوانش مارکسیستی مفهوم فاشیسم نمی‌تواند از پیوند خود با کاپیتالیسم وارهد؛ کشورهای سوسیالیستی بدان راه بر پایه تعریف از رویداد فاشیسم آزادند. بر پایه خوانش بوژوایی-غربی کاربرد مفهوم فاشیسم بیرون از دوران تاریخی‌اش، یعنی اروپا در دهه-های سی و چهل، روا نیست. افغانستان امروزی زیر سلطه طالبان بنابراین به همین سان از بدگمانی فاشیسم برکنار می‌ماند، که نژادپرستی در آفریقای جنوبی پیش از ۱۹۹۴ یا در ایالات متحده آمریکا سال‌های پنجاه. همچنین پافشاری، گستردگی هولوکاست انجام شده بر یهودیان بدست آلمانی‌ها از هر نوع همسنجی باز می‌دارد، چرخش الینیستی‌اش را آن‌گاه بدست می‌آورد، وقتی که بدان وسیله همچنین هر پس‌اندیشی در باره فاشیسم فراسوی این مرزهای زمانی و مکانی بریده شود. به هر روی فاشیسم در جعبه می‌ماند. و تا زمانی از نگر مفهوم احاطه شده و دورش دیوار کشیده می‌شود، تا که آن برای هسیایی Realität پس از ۱۹۴۵، بیرون از اروپای مرکزی و در زیر سطح رژیم‌های دولتی اسپرانه هم‌اکی گرا [کاملا خودکامه]، دیگر کاربردی ندارد. اینکه با وجود این آدم‌ها همه جا در سراسر جهان از فاشیسم

سخن می‌گویند و آن را بعنوان پدیدهٔ زنده تجربه می‌کنند، در نگرِ پاسداران-مفهوم‌های
الینیستی روا [پسندیده] نیست.

این حصارکشیِ مفهومی با اروپا-مرکزی، با نژادپرستیِ نهفته و با اندیششِ نخبه‌گرایی
همراه می‌شود: به‌عنوان ترسِ اصلیِ فاشیسم احساس می‌شود، که مردان استوار، شارین‌مند،
سفیدپوست برای انجام چنین کاری توانمندند یا به عبارت دیگر ناگهان می‌توانند خود به
قربانی ترادیسند. این را شارینش [تمدن] شکنی می‌نامند، زیرا تقسیم شارینش‌مندانهٔ تاکنونی
به دژخیم و قربانی درهم می‌شکند و تا اندازه‌ای از نو سامان داده می‌شود؛ که در آن همچنین
همزمان این چشم‌انداز برجا است، که این شکستگی را دوباره بچسبانند و به شارینش ادامه
دهند.

کسی که به نخبگان شارینش اشرافی [تمدن آریستوکراتی]، به کاست شاعران و
اندیشمندان وابسته نیست یا کسی که باور دارد، فاشیسم را نه در کتاب‌های تاریخ، بلکه در
حیاط مدرسه یا در ادارهٔ خدمات اجتماعی می‌توان تجربه کرد، می‌بایست که واژهٔ خطرناک
فاشیسم در برابر هرگز به دستش داده نشود. این روند کار برای مفهوم‌سازیِ الینیستی نمونه
[تییگ] است. این به‌طور کلی از بُنداشتِ [ارزآغاز، اصل] «Freedom ist the answer to»
« a question you don't have to ask» - صلح همان پاسخ به پرسشی است که تو نباید
پرسی، پیروی می‌کند. (از آهنگ «دیگر ابرهای سفید در آسمان آبی من نیست No White
Clouds» از موسیقیِ متن فیلم علمی-تخیلی «روزهای غریب Streng Days»).

فاشیسم و دموکراسی

مفهوم-فاشیسم چگونه باید به نگر برسد، که از این بُدداشت، که آن مفهوم نباید الینیستی باشد، پیوند بگسلد؟ و باید به آن توجه داشته باشد، که چگونه و برای چه مردم واژه «فاشیسم» را به کار می‌برند. آگاهی همیشگی وجود دارد از چیزی، که «فاشیستی» است، و این پنداشتِ برآمده از تجربهٔ اجتماعی و تاریخی را باید جدی گرفت. مفهوم-فاشیسم رها شده از قفس باید به طور قطع با «فاشیسمِ مرجع» تاریخی در آلمان، ایتالیا و اسپانیا جور دریابد؛ ولی باید چنان باز باشد، که بیان «این فاشیسم است» را همچنین بیرون از این فاشیسم‌های مرجع بپذیرد. باید از آن خودداری کند، که ادعاهایی را در بارهٔ اینکه چرا و از کجا فاشیسم پدید می‌آید، یکرست در تعریف سرهمبندی کند. ولی از این روی نباید خود را بیشتر با ساختارهای رسمی سامان اجتماعی هماهنگ سازد، بلکه با هسیایی اجتماعی، آن-گونه که مردم آن را تجربه می‌کنند.

بدین گونه بنگریم پنج عنصر به فاشیسم وابسته‌اند:

- بیش از اندازه‌ی خشونت و سنگدلی ابزار [خشونت]. در فاشیسم نه تنها سرکوب چیره است، بلکه نابودی و ترور. ایستادگی و دگرسانی نباید کنترل شود بلکه باید ریشه‌کن گردد.
- برونداشت دسته‌های مشخص [کنکرت] و تعریف شده به‌عنوان مردمان با حقوق کمتر، که از «شهروندان کامل» جدا و زیر دست آنان رده‌بندی می‌شوند. در فاشیسم آپارتاید چیره است. وابستگان گروه‌های «فرو-پایه minderwertig [کم-ارج]» نه تنها هدف خشونت دولتی هستند؛ بلکه در برابر آنان همهٔ وابستگان گروه‌های «پُر-پایه vollwertig [پُر-ارج]» برای انجام کارهای خشونت‌آمیز (چون آزار، تجاوز، قتل) مختارند و فراخوانده می‌شوند، کارهایی که ورزیدن به آنها برضد هموندان دسته‌های «پُر-ارج» فرسختانه [به‌شدت] مجازات خواهد شد.

– ایدئولوژی برتر-نژادباوری^{۳۷} Herrenmenschentum که به چنین ورزیداری Praxis مشروعیت می‌بخشد. آقایان [برتر-نژادباوران] (سارتر از «فرنشینان» و «مردمان‌های فرنشین» سخن می‌گوید) بحث نمی‌کنند، آنها تعیین می‌کنند؛ هیچ پادگویی بر نمی‌تابند؛ درآخت-هایی^{۳۸} [سرورانی Subjekte] هستند، احاطه شده از برآخت‌های^{۳۹} [برندگان Objekte] ناب، که نقش‌شان به آنها دیکته می‌شود. ایدئولوژی برتر-نژادباوری ارزش‌های مردانه-سربازمنشانه و اصل فرمان و فرمانبری را پرورش می‌دهد. و گسست آگاهانه با ارزش‌های اخلاقی ترادادی یا بطور کلی مردمی را پشتیبانی و قانونی می‌کند و «انجمن دست‌درازی و قانون-شکنی» بنیاد می‌نهد، که هیچ عضوی از «گروه فرنشینان» پروانهٔ پیاده شدن از آن را ندارد.

– همگان توالیتر [استبداد همه‌گیر]، که به شکل مرکزی سازماندهی شده است. انتقاد به واقعیت اجتماعی-نهادی gesellschaftlich توانستنی نیست، زیر پرسش نهادن دستگاه حاکم را بر نمی‌تابند. دیدگاه‌های دگرسان نه تنها از بُن دستشان کوتاه است یا که ناروا شمرده می‌شوند؛ بلکه از سر راه برداشته می‌شوند. دگرسانی‌ها می‌توانند تنها به بخش‌های تعیین شده و بالادست جزئی‌ها مربوط شوند. بیان خواسته‌هایی که یکسانی با «رفاه مردم» نشان نمی‌دهند، پیگیری می‌شود؛ در روند این پیگیری، همگان [عموم] می‌تواند به هر اندازه دلخواهی در حریم خصوصی گسترش یابد.

– سرانجام نابودیِ رازمان‌مند systematisch و برنامه‌ریزی شدهٔ کل گروه‌های مردمان، در سرزمین خودی یا فراتر از آن جزو فاشیسم است. فراز [نهایت] این نابودی، که تنها برخی دولت‌های فاشیستی به آن می‌رسند، نسل‌کشی است. کشتار جمعی ناگهان رخ نمی‌دهد، [بلکه] باید از نگر سازمان‌دهی و همچنین روان‌شناختی آماده شود. فاشیسم جامعه‌ای

^{۳۷} Herrenmensch نشان‌گذاری نژادپرستان برای مردمانی که از سوی آنان بعنوان «نژاد برتر» نگریده می‌شوند. نخبگان فاشیست، از آن برتری نسل آریایی، نژاد آلمانی و اریاب-سالاری [آلمانی] می‌فهمند، نازیهای کهنه و نو همیشه تاکنون پتار همه‌ی چیزهایی که برای آنها نالمانی به‌نگر می‌رسد، پیش رفتند و می‌روند.

^{۳۸} Subjekt درون آخته (درون ذهن، سوژه)

^{۳۹} Objekt برون آخته (شی، عین، چیز)

ساختگی طراحی می‌کند، که در آن دسته‌های معینی جایی ندارند و از سر راه برچیده می‌شوند - در تکاپویی تبهکارانه، که کوشش‌های دانشگاه، بوروکراتیک و تشکیکی را دربر می‌گیرد و اندیشه‌کارایی بی‌مرزی را دنبال می‌کند [اندیشه بهره‌وری: نسبت بهینه میان چونی و هزینه]. نابودی به جای «پاکسازی» از «زیادی‌ها» و «زیان‌آورها» پدیدار می‌شود. زیادی‌های جامعه نو می‌توانند دسته‌های قومی باشند، ولی همچنین محیط‌های اجتماعی Milieus. نابودی می‌تواند به وسیله کشتار جمعی سراسر است، بوسیله بازداشتن از دسترسی به سرچشمه‌های بنیادین کار و زندگی، بوسیله گردن نهادن در برابر ترس‌های هستیال [وابسته به هستی] (نگونزارهای زاستاری، درهم شکستگی فراهم‌سازی، درشتخویی بدست دیگران) انجام شود.

این پنج نکته - ترور، آپارتاید، برتر- نژادباوری، همگان توتالیتیر، نابودی با برنامه - چارچوبی را برپا می‌کنند، که در درون آن ویژگی‌های گوناگون نفانی [ملی] و تاریخی فاشیسم آشکار می‌گردند، ولی همزمان می‌توانند همچون پدیده مشترک نگریسته شوند. یکتاگونگی Singularität نابودی صنعتی یهودیان در آلمان فاشیستی بدان راه نیارش [انکار] نمی‌شود. ولی نادرست شمرده می‌شود، که راژمانهای آغازین معین سیاسی و اقتصادی از آغاز حساب خود را جدا کردند. یک چنین مفهوم فاشیسمی زودتر از اروپامحوری و بسیار تندتر از مصادره سیاسی یا بی‌گزند سازی [برچیدن] می‌گریزد. این به ما اجازه می‌دهد، که فاشیسم بنامیم، آنچه مانند فاشیسم به نگر می‌رسد.

این پنج سنجیدار [معیار] این موضوع را نیز دربر می‌گیرند، که فاشیسم شکلی از حاکمیت، در درون دوران دمکراتیک است. و با خواسته‌های گزاف دوران دمکراتیک، با زیر پرسش بردن میخانه زمردهای گذشته، با هراساندن حاکمیت شخصی مخالفت می‌ورزد. ولی همزمان فاشیسم تیگانثی [تجسمی] از دوران دمکراتیک، تا اندازه‌ای دمکراسی-افزونه Demokratie-Exzess نیز هست. دیکتاتورِ یک دستگاه [حاکمیت]، هرچند تندخو

هم که بتواند باشد، به‌تنهایی هنوز نشانگر فاشیسم نیست؛ برای آن به پایه‌ای اجتماعی-مردمی نیاز است، به پذیرش گسترده اجتماعی، به همراهی از پایین. فاشیسم گروه‌های معینی را دربرمی‌گیرد و به آنها امتیاز می‌دهد (و هرآینه نه تنها یک دار و دسته سلطه‌گر تنگ‌نظر را)، به همان سان که دیگران را کنار می‌گذارد، به آنان جایگاه پایین‌تری اختصاص می‌دهد یا آنان را از میان برمی‌دارد. فاشیسم به ادعاهای بخش‌های گسترده‌ای از مردمان به چیرگی، داتارگان و ایمنی خدمت می‌کند.

راژمان‌مندی [سیستماتیک] نابودی بی از همدستی گسترده توانستی نیست. اینجا کشورگشایان در کار نیستند، بلکه بیشینه‌هایی از مردم، که به جایگاه سلطه جمعی شخصی پیشرفت می‌کنند. چونی جنبشهای دمکراتیک سده بیستم، که برای نخستین بار جامعه را در سراسر پهنایش در نگر بگیرند و سازماندهی کنند، به دروازه‌هایی ترادیسیده می‌شود، که از میان آنها قدرت دولتی به هر زاویه‌ای از جامعه می‌تواند دست یابد. اندیشه آرایش نو نگره‌ای اجتماعی می‌شود، که از هیچ «نظم زاستاری»ی موجود دفاع نمی‌کند، بلکه می‌خواهد نظمی مصنوعی بسازد - نظمی که در آن برای همه، جا نیست.

برتر-نژاد-باوری در این میان بازسنجی اجتماعی [سوسیال] مرزهای میان انسان و فروتر-انسان است. برتر-انسان‌های «همدارگان-مردم»^{۴۰} Volksgemeinschaft «هروینش [تعمیم] دمکراتیک حاکمیت شخصی گذشته‌اند. در دوران پیش-دمکراتیک «ویژگان» اندکی بر «نرمال‌ها» فرمانروایی می‌کردند، و هر دو باهم جامعه‌ای را از بالا و پایین می‌ساختند. در فاشیسم «نرمال‌ها» بر «آنرمال‌ها» فرمان می‌رانند، و «نرمال‌ها» برای خود، جامعه‌ای هستند بسنده. برای حکومت شوندگان زمان کهن جایگاه فروپایه‌ای وجود داشت، برای «آنرمال-

۴۰ «همدارگان-مردم Volksgemeinschaft» یکی از مفهوم‌های مرکزی نازی‌ها [ناسیونال سوسیالیست‌ها] است، مفهومی که از روی برنامه و به‌عنوان رهنمود برای ایده نازی‌ها [سوسیالیسم ملی] به‌کار می‌رود. مردم به‌عنوان جامعه ایدئولوژی و -نژاد باید یکدست پشت سر رهبر گرد آید.

ها»ی زمان نو هرگز جایگاهی وجود ندارد. اینها استعمار نمی شوند، بلکه غارت، بکار بسته و دور انداخته می شوند.

ساختار کلاسیک ایدئولوژیک برای آن، مفهوم «نژاد» است. ولی «گروه برتر» همدارگان مردم نباید به ناگزیر بعنوان «نژاد» طراحی [و ساخته] شود؛ می تواند همچنین بعنوان گروه اجتماعی یا بعنوان حامل فرهنگی اصیل یا شارینش آینده پدیدار شود. به هر رو آن [گروه] هرگز فقط زیست شناختانه [بیولوژیک] تعریف نشده است: می توان خود را همچنین بوسیله کثرتفاری و کمبود همدستی بیرون از «نژاد» گذاشت. اینجا باز تنگنای دمکراتیک کاربرد پیدا می کند. حاکمیت در میان «نرمالها» دیگر بعنوان حاکمیت بروز نمی کند، بلکه بعنوان نظم مشترک، زیرا دیگرگردیها همچون «نا-نژادی» یا «آنرمال» برون بسته می شوند. یهودی ستیزی برای نمونه بدان سبب همیشه همچنین یک اصل سازمانی در اندرون همدارگان مردم غیر یهودی است.

فاشیسم، «راژمان» خودقانونی (اقتصادی یا سیاسی) نیست. ورزیداری [کاربردی] اجتماعی است که در دولت فاشیستی نابترین تنیگانش [تجسم] خود را می باید، ولی همچنین در زیر لایه دولتی رخ می دهد.

جهانی بودن و واقعی بودن

از یک چنین چشم اندازی، فاشیسم پدیده ای پایان یافته نیست. اروپا در واقع در سال های سی و چهل، دوران گسترش پرشتاب راژمان های فاشیستی را تجربه می کند. ولی «فاشیسم دیرپای» هم وجود دارد، که در اسپانیا تا ۱۹۷۵ و در پرتغال تا ۱۹۷۴ به درازا می کشد، و کودتاهای ارتشی در یونان ۱۹۶۷ و در ترکیه ۱۹۸۰ نیز مناسبت های فاشیستی اجتماعی را برپا کرده اند (که در یونان تا ۱۹۷۳ ماندگار بود و در ترکیه همچون گذشته هنوز پایان نیافته است).

فاشیسم به هیچ روی پدیده‌ای اروپایی نیست. فاشیسم ژاپنی سال‌های ۱۹۲۶ تا ۱۹۴۵ همتای «فاشیسم‌های مرجع» اروپایی است، که با آنها هم‌پیمان بود. دهه‌های شصت و هفتاد، گسترش فاشیسم در آمریکای لاتین را به همراه آورد، که می‌توان آن را با همتای اروپایی دهه‌های سی و چهل هم‌سنجید (برزیل ۱۹۸۵-۱۹۶۴، آرژانتین ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳، اروگوئه ۱۹۸۴-۱۹۷۳، شیلی ۱۹۹۰-۱۹۷۳). در پی فاشیسم «سفید» در الجزیره (۱۹۶۲-۱۹۴۷) و آفریقای جنوبی، فاشیسم‌های «سیاه» آمدند - هیجان‌انگیزتر از همه در رواندا ۱۹۹۳/۹۴، ولی پیش از آن همچنین در اوگاندا ای‌دی آمین (۱۹۷۹-۱۹۷۱) و در زئیر/کنگوی موبوتو، در گذشته نزدیک در نیجریه (۱۹۹۸-۱۹۹۳). شکل نمونه فاشیسم برای سده نوزدهم در پاره‌دولت‌های نغانی گرای [ملی‌گرای] «آزاد شده»، که بوسیله بوزنی صربستانی به نمایش گذاشته شد، همچنین در یک رشته از سرزمین‌های آفریقایی یافت می‌شود. در فضای آسیایی باید فاشیسم اندونزی زیر سلطه سوهارتو Suharto و افغانستان معاصر زیر سلطه طالبان را همچون نمونه‌های برجسته زمان پس از ۱۹۴۵ به شمار آورد، ولی همچنین رژیم‌ها، که در کارآمدی کشتار جمعی تنها ناسیونال-سوسیالیسم آلمانی از آن پیشی گرفت: کامبوج زیر سلطه پل پوت و خمرهای سرخ در سال‌های دهشتناک ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ بود.

کامبوج هم‌زمان نمونه‌ای است برای وجود فاشیسم سوسیالیستی. خمرهای سرخ چیزی مگر حزب کمونیست کامبوج نبودند، که از پادشاهی نغانی [ملی] ورشکسته‌ای به جایگاه قدرت آورده شدند. شمار کشته‌شدگان از نیم میلیون تا یک میلیون است، پیامد نابودی هدفمند، برنامه‌ریزی شده و اعلام شده: کشتارها با انگیزه سیاسی و نژادی، جابه‌جایی‌ها [اسکان شهرنشینان در روستاها] و کار اجباری. چیزی از سنجیدار [معیار]‌های فاشیستی و چیزی از نگاره [تصویر]‌های آشنا از دیگر دولت‌های فاشیستی کم ندارد. میان مردمان رانده شده از پنوم پن Phnom Penh و روستاییان مکان‌های کوچ‌نشین آن، آپارتاید حاکم بود: شهرنشینان پیشین از کمترین حقوق و کمترین سهمیه‌های خوراکی برخوردار بودند، و از

روستانشینان اصلی جدا زندگی می‌کردند، تماس ممنوع بود، تا چه رسد به ازدواج. ویتنامی-هایی که در کامبوج می‌زیستند، پیش از همه کشته شدند، مردمان سرزمین‌های خاوری به عنوان «شبه-ویتنامی» راژمان‌مندان [سیستماتیک] نیست و نابود شدند، بخشی پس از ترابری‌ها از میان نیمی از کشور، به وسیله پوشاک ویژه‌ای به عنوان «آبی‌ها» نشانه‌گذاری شدند. ناتوانان، ازکار افتادگان و بیماران روانی به همین‌سان خودآشکار کشتار شدند که اقلیت‌های دینی و ده‌ها هزار «خائن» در کشور و در حزب. بیشترین اعدام‌ها با ضرب و شتم انجام شدند تا در فشنگ و گلوله پس‌انداز کنند. کارگزاران همدستی [در تبهکاری] اجتماعی پیش از همه «گردآمدی‌ها [کلکتیوها]» بودند، که در روستاها براستی مرگ و زندگی را در چنگ خود داشتند، و گاردهای سربازگونه، که بخش بزرگی از آنها در سالهای کودکی خویش بودند.

کامبوجِ خمرهای سرخ تنها مورد از فاشیسم سوسیالیستی نیست. دیگران، شوروی در سالهای «استالینیستی» و چین در هنگام انقلاب فرهنگی هستند. با اینهمه فاشیسم پدیداری استثنایی، در کمونیسم و به‌همین‌سان در کاپیتالیسم است. این برای دیگر راژمان‌های فرمانروایی [حکومتی] سده هم به شمار می‌آید: نوعی اسلام‌گرایی فاشیستی برجا است، در ایران یا در سودان برای نمونه، ولی این به آن معنا نیست، که اسلام‌گرایی با فاشیسم برابر باشد. برعکس هیچ راژمان فرمانروایی [نظام حکومتی] وجود ندارد، که بتواند جامعه‌ای را «فاشیسم-ایمن faschismussicher» سازد، و این نتیجه‌گیری بنیادی است. به ساختار سازمانی [نهادی]، به وفاداریِ نخبگان به نظم گذشته، به آمادگی گذشت کسانی، که قدرت را بزور از دست می‌دهند، اعتماد نیست.

راژمان‌های فاشیستی به راه‌های گوناگون به پایان می‌رسند: جانشینی سازمانی، خیزش پیروزمندان، آزادسازی از بیرون. ولی همیشه پس از پیروزی بر فاشیسم به موقعیت اجتماعی از بنیاد تازه‌ای می‌انجامد: به همراهیِ Konsens پس‌افاشیسم.

همراهیِ پسا فاشیسم

اگر در بیشترین دولت‌های پسا فاشیستی فاشیسم باز نمی‌گردد، می‌توان گفت که به «ایمنی» سازمانی [نهادی] یا به «تغییر-گزینہ Optionswechsel» ی نخبگان بستگی ندارد. زمینه آن بیشتر پیمان اجتماعیِ پیشینه‌ای است که «آن» هرگز بار دیگر نباید هستی یابد.

این همراهیِ پسا فاشیسم بطور خودکار با پایان فاشیسم پیش نمی‌آید، بلکه نخست بسیار دیرتر گوالیده و استوار می‌شود. شرط برای آن برای نمونه خستوش [اعتراف] رسمی و عمومی است، که بطور کلی فاشیسم برجا بوده است، و روشنگری در باره آنچه در این زمان روی داده است. از این رو کشمکش در باره نمایشگاه نیروی پدافند^{۴۱} [ارتش آلمان نازی Wehrmacht] در سالهای واپسین به چنان آوازه‌ای دست یافته است: نمایشگاه نقطه رهنمودی بود برای نگارش یک همراهیِ پسا فاشیستی در آلمان، که در دهه‌های پنجاه و شصت به هیچ روی برجا نبود و همچنین پس از سال ۶۸، از سوی نخبگان سیاسی یکپارچه پذیرفته نشد. از این رو چیز کم‌ارزشی نیست، هنگامی که دادگاه رای می‌دهد، که این بوده [امر واقع] ساده «سربازان آدم‌کش‌اند» سرانجام بی‌کیفر می‌تواند آشکارا فراگفته شود (گرچه هنوز [امضای] «کورت توخولسکی^{۴۲} Kurt Tucholsky») باید زیر آن باشد. از این رو سرانجام پرسمان پاسخ‌داریِ حقوقی و روشنگریِ بی‌چون و چرای تبه‌کاریِ فاشیستی نیز، که سالهای آزرگار در برزیل و آفریقای جنوبی در باره آن بحث و ستیز می‌شد، تا این اندازه مهم است.

ولی برای خستوش و برای روشنگری هنوز لحظهٔ سومی باید پدیدار شود، و این از همه بحث‌انگیزتر است. همراهیِ پسا فاشیسم را باید جنبش‌های اجتماعی‌ای همراهی کنند، که به

۴۱ سخن از دو نمایشگاهی است که از طرف مؤسسه‌ی پژوهش اجتماعی هامبورگ در سال‌های ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۹ و از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۴ برگزار شد. اولی با عنوان جنگ برای نابودی کامل یک کشور یا یک گروه مردم، جنایت‌های ارتش آلمان از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ و دومی با عنوان جنایت‌های ارتش آلمان، ابعاد جنگ برای نابودی کامل ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ - ویکیپدیا.
۴۲ نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار آلمانی (۱۹۳۵-۱۸۹۰).

فاشیسم در زیر رویه دولتی پایان می‌دهند - به فاشیسم در جامعه.

در کمابیش هر جامعه‌ای در دوران دمکراتیک ساختارهای اجتماعی-مردمی (sozial، مناسبتهای ریز اجتماعی-نهادی (gesellschaftlich، رویکردهای شخصی و مناسبتهای قدرت سازمانی (institutionell وجود دارند، که با سنجیدارهای دولت فاشیستی همخوانی دارند. در اینجا می‌توان کمابیش آسان به پیوستگی‌های سراسر دست یافت: پیوستگی‌های تنومگانی [پرسنلی]، نهادی و ایدئولوژیک. به اینها (گذشته از کارگزاران فاشیستی که «ادامه می‌دهند») تا اندازه‌ای حقوق شهروندی آلمانی، که برابر اصل خون و تبار عمل می‌کند، تعلق دارد. نخست در سالهای اخیر گرایش‌های فاشیستی در حقوق خارجی از نو زنده شد، همخواند با آیین‌نامه، که خارجی‌ها فقط کاری را می‌توانند بپذیرند، که در هنگام چندین هفته دوره انتظار، هیچ آلمانی برای آن نتواند یافت شود. فاشیسم در جامعه همچنین تکه‌های جا-بجا شونده سراسر هستند: عنصرهای فاشیستی نظم اجتماعی-مردمی، که بیرون از دولت-های فاشیستی نیز پدیدار می‌شوند. پیشنهادها برای «الزام قانونی به کار» (Arbeitspflicht)،^{۴۳} گرایش‌ها برای بهبود نژاد (Eugenik)، شکل‌های آپارتاید اجتماعی-مردمی [سوسیال] و دیگرها به اینجا تعلق دارند.

چنین تکه‌های جابه‌جا شونده به هیچ روی فقط بعنوان نشانه‌های همراه یا پسماند دولت فاشیستی یافت نمی‌شوند. دست‌کم در ایالات متحده آمریکا هرگز فاشیسمی بر سر قدرت نبوده است (و این دستاورد خودپای جامعه آمریکایی و بخشی از خودداتی [استقلال] سیاسی و گیرایی جهانی آن در دوران دمکراتیک است، که باید آن را فقط برشناخت). ولی بدرستی که تکه‌های جابجا شونده فاشیستی وجود داشته‌اند، مانند آپارتاید میان سیاهان و سپیدان پیش از ۱۹۶۲، و فازهایی که در آن گرایش‌های فاشیستی توانستند هراس‌انگیزانه فشرده شوند،

^{۴۳} درخواست از شهروندان که کار خود را در اختیار همگان بگذارند. در برابر آن حق کار (Arbeitsrecht) است که در بسیاری از کشورهای دمکراتیک حقی قانونی است.

مانند دوران-مک‌کارتی^{۴۴} McCarty. اسرائیل، برخلاف ادعای نگونزار [فجیع] چپ‌های آلمان که در دههٔ هفتاد مُد شده بود، هرگز دولتی فاشیستی نبوده است. ولی این به آن معنا نیست، که در یک دولت یهودی بخودی خود فاشیسمی نمی‌تواند برجا باشد. اینکه این توند [پتانسیل]ها، که تا اندازه‌ای خود را در سیاست-فلسطینی نشان دادند، نتوانستند به پیروزی برسند، همین خود دستاوردی آزاد از جامعهٔ اسرائیلی است؛ این را هم باید بدرستی برشناخت. فاشیسم در جامعه هنگامی پیچیده می‌شود، اگر ما به الگوی رفتار و اندیشه‌ای برخورد کنیم، که درست با دولت فاشیستی همخوانی دارد، ولی چندان پرشتاب خود را لو نمی‌دهد. همهٔ ما این حالت را می‌شناسیم.

آروین [تجربه] دکتر روپل

می‌پردازیم به دکتر روپل. دکتر روپل در یک مرکز دبستانی آموزگار است؛ این نام تراسیدیه است، عنوان دکتر را در هسیایی [واقعیت] هم مانند سپر بلا با خود به یدک می‌کشد. دکتر روپل رفیق‌منشی را خیلی دوست دارد. او به رفتار اجتماعی-مردمی بسیار ارج می‌نهد، پرسون‌تر بگوییم به رفتار درست اجتماعی-مردمی. اغلب از واژهٔ «همدارگان-کلاس (Klassengemeinschaft)» استفاده می‌کند؛ دکتر روپل آن را با «همدارگان-مردم (Volksgemeinschaft)» ربط نمی‌دهد، بلکه در این رابطه نگاهش به آموزش و پرورش است. او خود را آموزگار مدرن می‌داند، و حتا یکبار راهپیمایی هم کرده است، آن روزها در سال-های شصت. خود را شخص داتارگان نمی‌داند، بلکه از آن سخن می‌گوید، که در یک همدارگان اجتماعی-مردمی همه باید از قاعده‌های معینی پیروی کنند.

با دکتر روپل سخت می‌شود، هنگامی که یکی از هموندان اجباری «همدارگان-کلاس» — که ما او را ایکس X می‌نامیم، از این قاعده‌ها پیروی نمی‌کند. سپس دکتر روپل می‌کوشد

۴۴ اشاره است به فعالیت‌های ضدکمونیستی سناتور مک‌کارتی در آغاز دوره‌ی جنگ سرد (دهه‌ی McCarty-Ära (۱۹۵۰

او را از این رفتار بازدارد. نخست خود او همدارگانِ کلاس را بسیج می‌کند و می‌گذارد آنها در نشستهای دمکراتیکِ کلاس در این باره سخن بگویند، که همه باید از قاعده‌های معینی پیروی کنند، بویژه فردِ ایکس. سپس با پدر و مادرها حرف می‌زند، تا کاری کنند که آشوب پایان یابد. با ایکس سخن نمی‌گوید. چند تا تکلیف تنبیهی آماده می‌کند، که در آن‌زمان آنها را هنوز تکلیف تنبیهی نمی‌نامد، بلکه «فرصتی برای اندیشیدن و به خود آمدن».

اگر همه این‌ها کمکی نکرد، دکتر روپل آغاز می‌کند به اندیشیدن در باره «واگشودها». این چیزها از ذهنش می‌گذرد: جابه‌جایی از کلاس [به کلاس دیگر]، سرویس روان‌شناختی دبستان‌ها، درمان. ایکس با روان‌شناسان دبستان گفتگوهای انجام می‌دهد، که از نگاه دکتر روپل هیچ کمکی نمی‌کنند: ایکس گفتگوها را پُر سود می‌داند، ولی همچون گذشته با ناهنجاری و آشفتگی در همدارگان [کلاس] رفتار می‌کند. به هر روی دکتر روپل اکنون براستی راه حل می‌خواهد. او به کارهای تنبیهی، که اکنون آنها را چنین هم می‌نامد، باز می‌گردد. دکتر روپل از آغاز خود بخود به آن اشاره کرده است، که چه باید کرد، اگر پراسه خود بخود واگشوده نشود: کنفرانس کلاس، نکوهش، نکوهشِ سرپرستی دبستان، بیرون کردن از دبستان، بیرون کردن از تمام دبستان‌های استان. او در این نقطهٔ زمان تاریخی چیزی بیش از این در دست ندارد. از آنجا که ایکس هنوز در نمی‌یابد که او یک پراسه است که باید واگشوده شود، این داستان می‌تواند در واقع فقط با دگرشد [تعویض] پرشتاب دبستان پایان یابد، که سپس موقعیت را نیز آرام خواهد کرد. در اینجا این پرسش پیش می‌آید که آیا دکتر روپل در واقع به ایکس شلیک هم می‌کرد، اگر نمی‌توانست به روش دیگری او را از آن بازدارد، که ناهمدارگانی [ناهمگان‌زیستانه، نااجتماعی] رفتار نکند. دکتر روپل خود چنین اتهام باورنکردنی را خشمگینانه رد می‌کند. سرانجام او فاشیست نیست!

اما دکتر روپل در اینجا اشتباه می‌کند. ما نمی‌توانیم بگوییم، او چه می‌کرد، اگر دولت پسافاشیستی، که ما اینجا و امروز در آن زندگی می‌کنیم، برای او مرز بیرونی نمی‌کشید. ولی

می‌توان گفت که دکتر روپل الگوی رفتار و اندیشه‌ای را نمایندگی می‌کند، که با از آن عنصرهای دولت فاشیستی و یا با ورزیدار اجتماعی-مردمی تمرین شده در او همخوانی دارند: - اندیشش در راه حل‌های نهایی^{۴۵} Endlösungen که به هر قیمتی باید کامیاب شود. راه حل پایانی سرسختانه دنبال می‌شود، بی‌از مرزها و تناسب‌ها؛

- انکار و منطقی‌نمایاندن خشونت ساختاری. فرد قوی‌تر از نظر ساختاری، «کارفرما»، بیشتر خود را قربانی می‌نمایاند، که باید از خود دفاع کند؛

- ناتوانمندی بنیادی در برخورد با کشمکش‌ها، که پادگویی را نمی‌تواند برتابد. کشمکش‌ها بعنوان درگیریِ اندرست‌ها [منافع] آروینده [تجربه] نمی‌شوند، بلکه بعنوان پدافند از رفاه عمومی، که فرد تنها اجازه ندارد از آن فاصله بگیرد؛

- اندیشش اقتدار و نظم، که برای آن این پنداره، که قانون‌ها می‌توانند ترادیسند و حتا زیر پا گذاشته شوند، به مانند توهین به والاگهر پادشاه یا تروریسم به نگر می‌رسد؛

- اینهمانی [هویت] دولتی شده‌ای که برای همدردی و همدلی با دیگران ناتوان است. فرد ارزش خود را تنها از پارگریت [شرکت] خود در دستگاه اجتماعی-نهادی می‌آرویند [تجربه می‌کند]؛ او چه در اندیشه و چه در احساس نمی‌تواند از آن فاصله بگیرد، حتا برای لحظه‌هایی که برای همدلی و همدردی با دیگران بایسته‌اند.

هرکجا که هنوز فاشیسم در جامعه بر سر کار است، این رفتار را از خود نشان می‌دهد - چه در باره حقوق پناهندگی یا در باره حقوق کیفری باشد، چه در باره حفظ خانواده یا تبهکاری جوانان، چه در باره همسازی با کنش‌های پرخاشگرانه دولتی یا در باره رد شورش در برابر آن. این الگوهای اندیشه و رفتار بیان پیوستگی میان دولت فاشیستی و جانشینان آن هستند، که فاشیسم را در جامعه زنده نگه می‌دارند. از اینرو پرسش در باره گناه و گرفتاری

۴۵ Endlösung به‌عنوان «راه حل نهایی مسئله یهود»، کوتاه «راه حل نهایی»، نازی‌ها از سال ۱۹۱۴ هدف خود را شناخته کردند، همه‌ی کسانی را که از سوی آنها بعنوان یهودی تعریف شده بودند، در اروپا و فراتر از آن نابود کنند، که تا تسلیم بی‌چون و چرای Wehrmacht، نیروی دفاعی آلمان رازمان‌مندانه پیگیری کردند.

بخودیِ خود با گذر زمان سست نمی‌شود، حتا با هشدارها و یادآوری‌های به‌تنبه‌ایی. این پیوستگی تنها بوسیلهٔ رادیکالیزه کردن هم‌راییِ پسا‌فاشیستی می‌تواند از هم بگسلد. با هم‌سازگانیِ ساده، اینکه بازگشت دولت فاشیستی و بازپس‌گرفتن تندخوترین تکه‌های جابجا شونده‌اش ناپذیرفتنی است، همانا راه به جایی نخواهد برد. هم‌راییِ پسا‌فاشیستی باید آفندی [تهاجمی] تر باشد، باید برضد فاشیسم در جامعه و در نهادهای آن سمتگیری کند. ولی درست در این هدف‌گذاری در همهٔ کشورها نگرگاه‌های دگرسانی دارند.

پسا‌فاشیسم و الینیسیم

بحث بر سر فاشیسم و پسا‌فاشیسم، برسر بررسی انتقادی و فاشیسم در جامعه، امروز پدیده‌ای جهانی است. این بحث، کشمکش برای «راژمانی دگرگزین» را کنار زده است، و در درون آن آگاهیِ سیاسیِ دگرگون شده‌ای سرکوب می‌شود، که ارزیابیِ انتقادیِ دوران دموکراتیک نیز به آن تعلق دارد. در بحث‌داغِ فاشیسم - و در واقع آنجا، که مردم پسند و نه فرهنگستانیک [آکادمیک] است - در بارهٔ الینیسیم نیز بحث می‌شود. «بررسی»ی الینیسیتی فاشیسم دربرگیرندهٔ آن بوده و هست، که شمار اندکی از عنصرهای دولتهای فاشیستی را کالبدشکافی کنند و در مرزبندی با آن راژمان‌های هم‌روزگار [معاصر] را راستاورد [توجیه] کنند. در برابر آن امروز روشن می‌شود، که فاشیسم در «راژمان‌های» گوناگون می‌تواند به کار بسته شود، به همان‌گونه هم الینیسیم. در اصل حتا فاشیسم‌های آینده در چارچوب [هر] دموکراسی هم اندیشیدنی‌اند - جایی که نابودیِ سازمان‌یافته شکل «سیاستِ پناهندگی» به خود می‌گیرد، برتر-نژاد-باوری در بگرت [مفهوم]‌های «شارینش [تمدن]» و «جهان آزاد» دیسیده می‌شود و هماکی‌گراییِ همگانی [استبداد همه‌گیر، توتالیتریسم] نه به شکل نهادی-داتارگانورز [اقتدارگرا]، بلکه به شکل واقعی [بر پایهٔ بوده‌ها] صنفی سازمان یافته است.

آنچه به پرسش در باره حاکمیت و رهایی از بند مربوط می‌شود، بنابراین، واگشود دیگر نمی‌تواند در بینش یک «راژمان [سیستم]» فرساخت [کامل] نهفته باشد (که سپس هم فاشیسم-ایمن fascistischer [از فاشیسم درامان] و نیز همزمان سلطه-ایمن herrschaftssicher [از سلطه دل‌آسوده] باشد)، بلکه تنها در ورزیدار [کارکرد Praxis] اجتماعی نهفته است، که از سوی سنجیدارهای دگرگزن [آلترناتیو] رهبری می‌شود و لایه-های گوناگون را دربرمی‌گیرد. سیاستی برای اداره حاکمیت و نهادهای آن؛ ورزیداری دگرگزن برای رابطه‌های اجتماعی؛ سیاستی «دمکراتیک»، که دوران دمکراتیک را ادامه می‌دهد، ولی بر پایه بحثی انتقادی با آن استوار است؛ و شکوفایی توانمندی‌های اجتماعی-مردمی که دگزینی برای «تنوم [شخص]» فاشیستی و همچنین ایلینیستی را نشان می‌دهد.

پرسش در باره حاکمیت و رهایی از بند نیز دیگر نمی‌تواند از راه هم‌اوردی «داستان-های سرکوب» گوناگون پاسخ داده شود. فاشیسم پدرسالار است، نژادپرست است، سازمان-های کارگری را نابود می‌کند، آزادمنشی [لیبرالیت] اجتماعی را درهم می‌شکند و بر مردم کناره‌نشین می‌تازد؛ در اینجا سراسر ضد انقلاب است برضد دوران دمکراتیک. ولی همزمان مردم را در سرتاسر این خط‌های سرکوب جدا می‌کند، و در اینجا سراسر بیان دوران دمکراتیک است: تا اندازه‌ای کارگران شهری و زنان را هم‌ساز و یکپارچه می‌کند، همچنین در حاشیه فضا برای همدستی ایجاد می‌کند، اندیشه کاران [روشنفکران] و «آفرینندگان هنر» را می‌پذیرد، اگر که آماده باشند، جایگاه خود را در راژمان [سیستم]، درست انتخاب کنند. فاشیسم نه تنها زندان‌ها دارد، اردوگاه‌ها و میدان‌های جنگ؛ بلکه کازینوها و کارناوال‌ها و جشن‌های همگانی نیز دارد. و همبستگی‌ای است در درون دوران دمکراتیک – همبستگی-ای که نه تنها به‌زور برپا شده، بلکه همچنین از پایین انتخاب شده است؛ همبستگی کسانی که خود را روی هم «جامعه» می‌نامند و بی‌شرمانه با کسانی دشمنی می‌کنند، که خود از آنها بقیه جامعه و بی از جامعه می‌سازند. فاشیسم نشان می‌دهد، که در دوران دمکراتیک، جامعه

خود به جنگ افزار می‌ترادیسد [تبدیل می‌شود]. در اینجا همچنین کلیدی برای فهم حاکمیت
الینستی عرضه می‌کند؛ و نشانی می‌گذارد، که [هر] سیاست آزادی‌بخش باید خود را از آن
دور نگهدارد.

۳. گاوهای مرده

یک چیز را باید از الین‌ها برشناخت: آنها حس شوخ‌طبعی دارند. پنج سال پیش پاول کروگمان Paul Krugmann از انستیتوی معروف تئینیک‌شناسی [تکنولوژی] در ماساچوست، الدورادویی [سرزمین زر، دیار خیالی Eldorado] برای الین‌ها، این پراسه شگفت‌انگیز را روشن گردانید، که بر پایه ترازنامه بازرگانی رسمی همه کشورهای، در سراسر جهان ۱۰۰ میلیارد دلار کالای بیشتری از آنچه صادر می‌شود وارد می‌شود. توضیح او برای این پدیده سربسته چنین بود: «این یعنی، ما کمبود کلان جهانی در بازرگانی میان‌سیاره‌ای خود داریم. صدای مکیدن از فضا می‌آید. الین‌ها شغل‌های آمریکایی را نابود می‌کنند.»

به‌همین‌گونه خنده‌آور است این ایده، که الین‌ها با پول گران‌فناو‌هایی به کیهان پرتاب می‌کنند، که در آنها برای هوش‌های فرازمینی پیام می‌گذارند، در حالی که این هوش‌های فرازمینی در واقع کنار ما ایستاده‌اند. در عرشه کاوشگر فضا Voyager-Sonde برای نمونه سی‌دی ویژه‌ای که از طرف ناسا NASA ضبط شده یافت می‌شود - ماندگاری سی‌دی: یک میلیارد سال -، که از آن جیک-جیک پرندگان، بتهوون و سخنرانی سیاستمداران را می‌توان شنید. باید قهقهه خنده‌هایی را تصور کرد، وقتی که همکاران آلفا کنتاوریس Alpha Centauri سی‌دی را می‌گذارند و به پیام‌های تشریفاتی الین-کارگروه زمینی گوش فرامی‌دهند.

آن نقطه زمانی را که الین‌ها بر روی زمین جا گرفتند، امروز می‌توانیم تا اندازه‌ای پرسون [دقیق] فرادهم؛ نقطه زمانی است میان ۱۹۴۵ و ۱۹۵۵. فاشیسم بعنوان الگوی حاکمیت در سرزمین‌های اصلی راهبردی [استراتژیک نیمکره شمالی، سرزمین‌های-جی ۸ [G8] امروزی، به پایان رسیده بود - ناتوان برای همکاری اندر نغانی [بین‌المللی] و برقراری نظمی استوار و دیرپای؛ پندارناپذیر بعنوان گزینه در کشورهای هم‌پیمان [آمریکا، شوروی، فرانسه و انگلیس]، که با آن رزمیده بودند؛ سرانجام در اتحاد جماهیر شوروی از درون بر آن چیره

شدند. بدین سان فتوای شلیک به رژیم حاکمیت شخصی داده شد. نخبگان انسانی به پایان خط رسیده بودند. هنگام آرمانی [ایده‌ال] برای نیرویی تازه نفس بود، که حاکمیت را در دست گیرد. این نیروی تازه‌الین‌ها بودند.

الین‌ها به جفنگ حاکمیت شخصی پایان دادند و بدین وسیله به پروژه حاکمیت درخششی نو و پویایی [دینامیک] شگرفی بخشیدند. آنها تغییر سیاست فراگیری براه انداختند، که سرانجام به گردن‌کشی‌ها و سهش‌نمایی [احساسات‌گیری]‌های غلوآمیز نخبگان حاکمیت پایان داد. بازدسی [رفرم] کردند، مستعمره‌زدایی کردند، کارآمدی را بالا بردند و گذاشتند مردم در کارها سهم شوند. زیرا الین‌ها بسیار کوشا در کار، ولی نه جزم‌اندیش در شکل‌اند. جهان می‌خواهد کنترل شده باشد و گنج‌هایش بی‌اندازه، ولی برای این کار توانش‌های بسیاری وجود دارند.

هلموت شُمیت Helmut Schmidt، نخست‌وزیر وقت آلمان، زیرکانه بیان کرد، در گفتگویی رسمی که در ۱۹۷۷ با والتر ماندیل Walter Mandale، جانشین وقت رئیس‌جمهوری ایالات متحده، در باره آینده آفریقای جنوبی انجام داد. سال خیزش-سویتو بود Soweto، و جهانیان نگران و خشمگین به گزارش‌های ناپسند و ناخوشایند در باره دولت آپارتاید واکنش نشان می‌دادند. ماندیل هیجان‌زده بیان کرد، «آپارتاید سرانجام باید برچیده شود». شُمیت بسیار اندیشمندانه پپاش را مکید، به او نگاه کرد و گفت: «و با چی آن را جایگزین می‌کنیم؟»

طبقه‌ای از تیپ نو

الین‌ها بر سیاره چیره‌اند و آن را کنترل می‌کنند. برای همین هم اینجا هستند. برای اینکه بتوان سرشت ویژه حاکمیت الینیستی را به‌درستی فهمید، باید چند کلمه‌ای در باره حاکمیت بطور کلی سخن بگوییم. حاکمیت تنها بهره‌کشی نیست، بهره‌کشی افزون بر چیرگی است؛

یا بهتر بعکس: چیرگی افزون بر بهره‌کشی. این به گوهر حاکمیت وابسته است، که در درون همکاری اجتماعی-مردمی رخ می‌دهد. از گونه‌ای Spezies فرازمینی، که سیاره ما را بی-درنگ با ابرجنگ‌افزاری خاک و خاکستر می‌گرداند، نمی‌توانیم بگوییم که بر ما تسلط دارد. حاکمیت شکل یکسویه و دگرگون‌شده‌ی همکاری اجتماعی-مردمی sozial است - چنگ‌اندازی یکسویه به کار و زاستار بیگانه؛ تعیین تکلیف یکسویه برای دیگران؛ کنترل یکسویه رابطه‌های اجتماعی-نهادی gesellschaftlich. حاکمیت شامل این می‌شود که من در برابر دیگران بتوانم به هدف‌های خود برسیم، حتی اگر دیگران این را نمی‌خواهند؛ که من این را نه تنها یکبار، بلکه همیشه باز هم بتوانم؛ و کاری کنم که این کنترل یکسویه در آینده هم عمل کند، زیرا من می‌توانم زیربنای آن را از نو بسازم، استوار نگهدارم، شاید حتی آن را گسترش دهم.

بدین وسیله حاکمیت از قدرت متمایز می‌شود. در هر همکاری اجتماعی-مردمی، من می‌توانم تا اندازه‌ی معینی از کار و دارایی دیگران برای هدف‌های خود استفاده کنم و بنابراین نیرومندتر بشوم از آن که اگر تنها می‌بودم؛ بعکس، دیگران هم این را می‌توانند. نخست در جایی که دسترسی من به بازخُن‌های [منابع] اجتماعی در اصل همیشه توانستنی است، ولی دسترسی دیگران توانستنی نیست (یا به هر روی کرانمند است)، حاکمیت آغاز می‌شود. حاکمیت تنها وقتی استوار می‌گردد، اگر من از قدرت خود بعنوان سلاح استفاده کنم، تا دسترسی یکسویه و قدرت تصمیم‌گیری یکسویه را بدست آورم و آن را نگهدارم، در اینکه شالوده‌ها برای این کار را فراهم آورم و آنها را جاودانه کنم. همکاری اجتماعی-مردمی کامروا می‌تواند قدرت همه‌ی شرکت‌کنندگان را افزایش دهد، که زیست‌بوم خویش را بسازند و به چیزهایی دست یابند که به‌تنهایی برایشان ناتوانستنی می‌بود. حاکمیت، از سوی دیگر، بازی جمع صفرها است: بیشترداشت یکسویه از دسترسی بنیادی به همکاری و نتیجه‌های آن بناچار کمترداشتی برای دیگران را دربر دارد. در یک گروه به بیرون بسته همه نمی‌توانند

حکومت کنند. حاکمیت چیزی نیست مگر مفهومی برای آن، که [حق یا توانش] دسترسی^{۴۶} [تعیین و کنترل] Verfügung در دیرزمان یکسویه تقسیم شده است و که همه شرکت کنندگان از توانش‌های برابر برخوردار نیستند، که این موقعیت را تغییر دهند.

حاکمیت در اینجا همیشه سرشت-نشانی دوگانه دارد. از یک سو قدرت می‌بخشد، تا هدف‌ها به دست آیند و تصمیم‌ها گرفته شوند. از سوی دیگر نمی‌تواند از این قدرت سراسر آزادانه استفاده کند، بلکه باید تا اندازه چشمگیری از آن را برای نگهداشت حاکمیت بکار برد. نخست‌وزیر آلمان شاید بتواند بارها بیشتر از تعمیرکار اتومبیل‌اش بستنی بخرد یا بیشتر از خانم زُفت و روب‌گر خانه‌اش؛ ولی او نمی‌تواند فقط بستنی بخورد، وگرنه نخست‌وزیر نمی‌ماند یا به هر روی کسی که بتواند برای خود بارها بیشتر از دیگران بستنی بخرد. کسی که حکومت می‌کند، قدرت آن را دارد، که برخی چیزها را به خود روا دارد. ولی همزمان باید به گونه‌ای رفتار کند، که شالوده‌های حکومتش را بیفزاید.

الین‌ها در آنجا استثنا نیستند. بعکس، قدرت‌شان این است که فقط برای نگهداشت حکومت خویش تلاش می‌کنند. آنها از قدرت کنترل و اختیار که به‌عنوان گروه حاکم بدست آورده‌اند بهره می‌گیرند، نه برای اینکه برای خود کار نیکی انجام دهند، بلکه نزدیک به صد در صد برای بازتولید حاکمیت خویش. آنها هرچه را برای رستگاری نمی‌سازند، بلکه دست بالا، برای اینکه برای خود پیامد سودآور اقتصادی در آن می‌بینند. هنگامی که در کرانه‌های بیگانه لنگر می‌اندازند، پیش از همه پرستشگاه نمی‌سازند، بلکه منبعی برای فراهمیدن آب. ناوچه‌های توپ‌دار را بیهوده در پیرامون نمی‌رانند، فقط چونکه احساس می‌کنند به تن خویش از سوی همکاران فرانسوی‌شان نادیده گرفته شده‌اند، مانند در زمان خود، ویلهلم دوم Wilhelm II با «پرش پلنگ (Panthersprung)» خود به سوی آگادیر Agadir [بحران دوم مراکش یا پاتنه اسپرونک]. آنها پرهزینه پایگاهی را در منطقه دشمن تسخیر نمی‌-

۴۶ حق، توانش در تعیین و کنترل، دسترسی و بهره‌گیری؛ حق تصرف، دسترسی و اختیار

کنند، فقط برای اینکه در آنجا خوب می‌توان موج‌سواری کرد، مانند ستوان کلنل کیلگور در کوپولاس Colonel Kilgore in Coppolas «اینک آخر زمان^{۴۷} (Apocalypse Now)». همان را و درست همان را انجام می‌دهند، که بایسته است - برای حاکمیت خویش.

این پیراستاد [اوضاع و احوال] برای قدرت‌شان مرزی درونی می‌کشد. الین‌ها هرگز آنچنان توانمند به‌نگر نمی‌رسند، زیرا که آنها کم‌ویش هیچ چیز از توند [پتانسیل] اجتماعی را که در دست دارند، نمی‌توانند برای دست یافتن به هدف‌هایی که خود به ذهن‌شان می‌آید، بکار گیرند. ولی الین‌ها همانا که هیچ چیز به‌خودی‌خود به ذهن‌شان نمی‌آید. درست از این‌روی آنها طبقه حاکم فرساخت [کامل] هستند. بسیاری بویژه از الین‌های کوچک‌تر به-گونه‌ای وانمود می‌کنند، گویی هستمندان سراسر درمانده‌ای هستند. خود بعنوان شخص بسختی به‌جایی می‌رسند - ولی تو را روی آتش سرخ می‌کردند، اگر این کار حتا نیم درصد ثبات بیشتر برای حاکمیت الین در خود می‌داشت. برای اینکه این کمبود قدرت شخصی را جبران کنند، به نمادهای پایگاه اجتماعی نیاز دارند، ولی آشکار است که نه به چیزهای نابخردانه، درهم‌ریخته، بلکه تنها به استانداردها. چیزی برای نژادگی [اصالت] سبک زندگی و سازوبرگ شخصی هدر نمی‌دهند. در زمانهای گذشته حاکمان برای خود کاخ‌های جسورانه می‌ساختند و در شکوه گستاخ‌مآبانه زندگی می‌کردند؛ بیل گیتس Bill Gates برای خود خانه‌ای می‌سازد، که بزرگترین نوآوری‌اش یخچالی است، که بطور خودکار آب‌جوقوطی سفارش می‌دهد. چیز دیگری به ذهن‌اش نمی‌رسد. «ویلاهای» پیشین حزب یگانسته سوسیالیستی آلمان SED در فضای سبز به‌همان‌گونه از این بسندگی [قناعت] زوری گواهی می‌دهد که به‌زورنه [علاقه خاص Vorliebe] نخست وزیر پیشین آلمان به سیرابی [شکمه] خوک ماده و جشن و شادی در دریاچه ولفگانگ Wolfgangsee در اتریش. همه توان الین-

۴۷ فیلم جنگی به کارگردانی فرانسیس فورد کوپولا ۱۹۷۹، که داستانی از جنگ ویتنام است. داستان فیلم برداشتی از رمان دل‌تاریکی از جوزف کنراد است.

ها به راستی برای نیرومندتر کردن رژیم-آلمانی [آلمین-سیستم] و جایگاه خودشان در آن به-کار می‌رود.

در صحنه‌ای بنیادی در فیلم «نیکسون» از الیور استون Oliver Stone گروهی از دانشجویان برافروخته با پرزیدنت بحث می‌کنند و بر او می‌تازند که به جنگ ویتنام پایان دهد. ناگهان، در هنگام گفتگو، دانشجوی دختری بی‌مقدمه به نیکسون می‌گوید: «شما هرگز نمی‌توانید به آن پایان دهید، درست است؟ شما قدرت این کار را ندارید.» آلمین‌های بسیار بزرگ این را می‌دانند، و این به آنها کمابیش هاله‌ای از تراژدی می‌بخشد. آنها نمی‌توانند به آخشیج منطق آلمینیسیم عمل کنند. اگر چنین می‌کردند، شاید برای لختی قدرت می‌داشتند، ولی در یک چشم به هم زدن، چون عنصری بیگانه، از رژیم-آلمینی رانده می‌شدند. با وجود این عیب خاموش، این کمبودهای آزادی عمل شخصی، برخی از آلمین‌های بزرگ به راستی خونسردند. آنها ماکی-چاقوهای^{۴۸} Mackie Messers دوران ما هستند. اخلاقی نبودن رفتار آزاد و خودمانی‌شان، خونسردیِ راسخی که با آن موضوع خود را پیگیری می‌کنند، رهایی‌شان از آلودگی‌های «تومگانی [پرسنلی]»، نرمش‌پذیریِ فرساخت‌شان ما را افسون می‌کند. دیگر آنها از آبرو و شرف و از این گونه جفنگ‌ها سخن نمی‌گویند؛ همچنین دیگر به هیچ روی نمی‌کوشند، خود را از نگر اخلاقی بعنوان طبقه بهتر باز نمایند. «ما جنتلمن نیستیم. ما شرف و آبرو نداریم (We are no gentlemen. We have no honour)»، این را رت باتلر Rhett Butler در فیلم «برباد رفته (Vom Winde verweht)» می‌گوید، هرچه باشد دیگر در سال ۱۹۳۸. (به یاد بیاوریم: ۱۹۱۱، در آستانه دوران دمکراتیک، آلمین‌ها نخست هالیوود را تاسیس کردند). جایی که آلمین‌ها پا می‌گذارند، با شمشیرها جرنگ-جرنگ نمی‌کنند، بلکه اتومبیلی که بلندگویی بر آن سوار کرده‌اند پیشاپیش تفنگ‌ها حرکت می‌کند: «نگریزد. ما دوست هستیم»، مانند در فیلم «بهرام [مریخ] حمله می‌کند (Mars Attacks)» به

۴۸ یکی از ترانه‌هایی که برتولد برشت Bertold Brecht نوشته و کورت و آیل Kurt Weill روی آن آهنگ گذاشته است. از ناظر اپرای سه پنی.

کارگردانی تیم برتون (Tim Burton). در حالی که در الینیسیم دانشجویان را در نوشتن پایان-نامه با پرسش‌هایی چون، به کدام روش علمی باور می‌دارند؟ بر پایه کدام سندها و سرچشمه‌ها کارشان را بنیاد می‌نهند؟ می‌آزارند، با اینهمه آنها نمی‌توانند بسادگی روی آن به اندیشیدن بیاغازند!، اندیشگران پیشگام الینیسیتی با خونسردی می‌نویسند: «آدم می‌آغازد، در اینکه فرق می‌گذارد. برای آن هیچ بنیادی که بیرون از نگره [تئوری] باشد، وجود ندارد. ولی سرانجام از جایی باید آغاز کرد.» این [گفته]، باید پذیرفت، دارای سبک است.

الین‌ها طبقه‌ای از تیپ نو هستند. طبقه‌ای جهانی‌اند، که پروژه-حاکمیتِ همدار [مشترک] را پیش می‌برند، که از واگذاریِ پیش‌رونده زاستار و کار به نهاد قدرتِ کنترل [و اختیار] مرکزی Verfügungsgewalt و هموار کردن همه بازدارنده‌های سر راه آن تشکیل می‌شود. ولی این واگذاری می‌تواند در شکل‌های گوناگون رخ دهد - بعنوان مالکیت خصوصی همچنین بعنوان مالکیت دولتی، بعنوان دارایی همچنین بعنوان کنترل گنارشدیسه [مدیریت-شکل]، با بازار یا با منطق، با درشتخویی یا با مهر. برای الین‌ها همدار [همگانی] این نیست که همه در پایگاه اقتصادی یکسانی باشند، بلکه همه از این فراشان [پروژه] سود ببرند و در آن شرکت کنند. آنها با همه چیز رابطه برقرار می‌کنند، که جامعه‌ای که به ارث برده‌اند از رابطه‌های ترادادی سرکوب بدست می‌دهد، و آن را می‌ترادیسند transformieren: الینیسیم کاپیتالیسمی از بندرسته از شکل مالکیت Eigentumsform است. پدرسالاری بی از جنسیت، حاکمیت سفیدی که از بند قومی، نژادی و نفانی^{۴۹} entethnisert رها شده، حاکمیتی بی از مرز جغرافیایی شمال به جنوب. همراهی و سازگاری در الینیسیم به شکلی سازماندهی می‌شود، که پرخاشگریِ سراسر را به ردیف پسین می‌راند، ولی سختگیر در برچیدن جنگ-افزار روانی و فیزیکی برون‌آخته‌ها Objekte و دشمنان توند [پتانسیل] خویش است. الینیسیم «دمکراسی» را بعنوان تسمه-انتقالِ نرمش‌پذیر دسترسی نابرابرانه تقسیم شده به کار می‌گیرد.

۴۹ entethnisieren رها شدن / رها کردن از بندهای قومی، نژادی و نفانی [ملی]

خود را چونان «نظم» خردمند، پدرمآب و آشوبگر به نمایش می‌گذارد و پیش از هرچیز در پی آن است که ایدهٔ آزادسازی را نابود کند.

برای الین‌ها هیچ چیز ورجاوند نیست. آنها در لباس شب سر قرار عکس‌برداری حاضر می‌شوند و با پیژامه به دکهٔ ساندویچ فروشی می‌روند. هنگامی که شکلی از کاربست حاکمیت از میان برود، به شکل دیگری روی می‌آورند. مانند گربهٔ روی شیروانیِ داغ رفتار می‌کنند: روی آن بمان، فقط روی آن بمان. آنها برای خود حتا تندیس برپا نمی‌کنند. گویی که با جزم‌اندیشیِ مرکزی‌شان در آخشیج است - با تنها چیزی که شاید دارند و آن را پیوسته تکرار می‌کنند، به سرتاسر مرز و بوم می‌فرستند، بر سر مردم می‌کوبند: که در واقعیت هرگز ایینی وجود ندارد. جایی در بیرون شاید، در فراخنای کیهان. اما نه در اینجا!

«پیش از عصر دمکراسی کاری نکنید!»

همان‌گونه که ایزاک آسیموف Isaac Asimov در اثر استاندارد خود «شارینش‌های فرازمینی» بیان می‌کند، تنها در کهکشان ما شاید بی‌شمار سیارگانی وجود دارند، که بر روی آنها هستی‌های هوشمند می‌زیند؛ حتی با گمانه‌زنی پیراپایانه [محتاطانه] به آسانی می‌توانستند چند صد هزار چنین شارینش‌هایی برجا باشند. اینکه با اینهمه تا اندازه‌ای کمتر مهمان میان-اختری Interstellar برای نوشیدن چای می‌آید، به مسافت‌های بسیار دور بستگی دارد. اکنون مهمانان از سیاره‌ای در مدار آلفا کنتاوریس Alpha Centauri، نزدیک‌ترین ستاره به ما، با وسیلهٔ ترابری‌ای که بتواند با ده درصد سرعت نور حرکت کند، تا پیش ما به ۴۴ سال نیاز دارند، زمان برای ترمز کردن در این افمارش [محاسبه] نیامده است. از [اختر] پای شکارچی [Rigel (β Orionis) ریگل] که آن هم انگار سر کوچه است، تا زمین حتا با سرعت نور هزار سال فاصله است. با رانش مافوق نور Warpdrive می‌توان سرعت را افزایش داد، ولی باز نه به دلخواه (در «استار ترک Star Trek» مافوق نور ۱۰ آخرین سرعت است). همهٔ ایده‌هایی که

آدم بتواند حتی کوتاه‌تر از افق رویداد Event horizon یک سیاهچاله پرواز کند و از روی پُل اینشتین-رُزن Einstein-Rosen-Bridge [کرم‌چاله] یک‌تکه [درسته] در جایی دیگر در گیتی ظاهر شود، تاکنون از نگاه فیزیکی پوچ از آب درآمده است. بعنوان واگشودی توانستنی بنابراین می‌ماند تنها کرم‌چاله‌های ساختگی تولید شده با کمک ماده‌ای بی‌مانند، همان‌گونه که اخترفیزیک‌دانان موریس Morris، تورنه Thorne و ویسر Visser آن را طراحی کرده‌اند. ولی چنین چیزی را خدابخشی نمی‌سازند. تسخیر سیارهٔ بیگانه همیشه با این پراسه روبه‌رو است، که بهره‌برداری و کوچ‌نشین‌سازی باید از پیش آماده شده باشد، تا اینکه به هزینه‌اش بیرزد که راه فضایی چند و امونی [بُعدی پایداری برپا کنند. همچنین که آدم بزرگ‌راه [توبان] به سوی زنگبار Sansibar یا هاوایی Hawaii نمی‌سازد، پیش از آنکه آنجا را تسخیر کرده باشد، آری پیش از آنکه هرگز در آنجا بوده باشد.

ساده‌ترین و شواناترین [محمتم‌ترین] واگشود این پراسه استعمار ژنتیکی است. این از کم‌هزینه‌ترین، کاراترین و ناخودنمایانه‌ترین روش‌ها است. این اندیشه در فیلم کلاسیک-علمی-تخیلی «تازش جسد دزدها (Invasion of the Body Snatchers)» به کارگردانی دان سیگل Don Siegel (۱۹۵۶) و همچنین در «نبرد با آینده (Fight the Future)» یافت می‌شود. در نزد سیگل هاگ‌های Spore فرازمینی بر زمین فرود می‌آیند؛ هر هاگی به شکل کپی هم-ریخت یکی از باشندگان زمین در کنارش رسیده و بالیده می‌شود؛ سرانجام اصل نابود می‌شود، و سپس هریک از زمین‌ها بوسیلهٔ ایلینی با ظاهری همسان جایگزین شده است. در «نبرد با آینده» مدیم ترابردی‌ای Transportmedium وجود دارد، که در آن آزدایش Information ژنتیکی برای میلیون‌ها سال بی‌حرکت بجا می‌ماند: روغن سیاه؛ در هنگام تماس با هستومندان زنده روغن سیاه در آن‌ها نفوذ می‌کند و به ترادیس [تغییر شکل] آنها می‌آغازد. رویکرد استعمار ژنتیکی با روش دلپذیری توضیح می‌دهد، که، باوجود اینکه سفر-های میان‌اختری بسیار دشوارند، اکنون تمدنی فرازمینی در میان ما زندگی می‌کند و خود را

ناشناخته گسترش می‌دهد. استعمار ژنتیکی همزمان پراسه انسان‌انگاری^{۵۰} Anthropomorphie پدید می‌آورد: شکل زنده فرازمینی‌ای، که در همسنجی با ما یکسره به-سانی دیگر است، شوانا است [احتمال دارد] نه بتواند با ما ارتباط برقرار کند و نه معنادارانه بر ما فرمانروایی کند. ولی آنگاه شکل زندگی بومی پذیرفته می‌شود و تنها با برنامه‌الیین مایه-کویی می‌شود.

بنابراین داستان به شرح زیر ادامه می‌یابد: سیاره وطنی الیین‌ها، بینگاریم ماهواره‌ای در یک رازمان-اختری خرس بزرگ، ماده‌ای ژنتیکی در میان کهکشان می‌باشد. جایی با جهانی زیستی، برای نمونه زمین ما، برخورد می‌کند، به دِنای DNA گونه چیره چنگ می‌اندازد و روزی پنهانی جمعیت-الیینی کوچکی را که تا تار مو با این گونه یکسان است، تولید می‌کند، که نخست در انتظار می‌ماند. دور از سیاره میهن، الیین‌ها سراسر به حال خویش رها شده‌اند. بالاترین رهنمودشان، نخستین رهنمود استعمار، عبارت است از: «عادی رفتار کنید!»؛ رهنمود دوم عبارت است از: «پیش از دوره دمکراسی کاری نکنید!» نخست هنگامی که دوران حاکمیت شخصی پایان می‌یابد، نوبت الیین‌ها می‌رسد. زیرا حاکمیتی، که با نگاه نخست نمی‌توان دید، ورزیده و پرداخته به‌دست هستومندانی، که به ظاهر به‌سان من و تو دیده می‌شوند، اکنون الگوی برتر است.

به محض آنکه زمان دمکراسی برسد، الیین‌ها مهمترین بُرج‌های فرماندهی را تصرف می‌کنند - در سیاست، اقتصاد و فرهنگ؛ در کاپیتالیسم و در سوسیالیسم؛ در دولت‌ها و حتا در جنبش‌های دمکراتیک. راه‌های بسیاری برای این کار وجود دارد: الیین‌ها می‌توانند خود در فراز پایگانه‌های [سلسله‌های مراتب] گوناگون زیرا [فعال] شوند، یا می‌توانند آدم‌های درخور و شایسته را با الیین‌ها جایگزین کنند. اما آدم‌ها نیز می‌توانند خود را به الیین‌ها ترادیسند. تنها

۵۰ بگرت انسان‌انگاری Anthropomorphize دادن ویژگی‌های انسانی به حیوان‌ها، خدایان و بلایای زاستاری (انسانی کردن) را تعریف می‌کند. ویژگی‌های انسانی می‌توانند هم در گشتالت و هم در رفتار خود را نشان دهند. ویکیپدیا

باید دِنای DNA اِلینستی ژیرانده شود [به فعالیت واداشته شود]، که همانا در این میان بسیار گسترده پخش شده است، برای نمونه بوسیلهٔ دستمزد خوب و واگذاری زیردستان [فرمانبران]؛ ولی گذارهای ناگهانی آدم‌ها به اِلین هم وجود دارند، می‌توان گفت خودافروزی‌ها. اینها بیشتر در جایی رخ می‌دهند که پایگاه‌های قدرت گذشته بوسیلهٔ فروپاشی حاکمیت شخصی سست شده است - در نهادها، خانواده‌ها، سازمان‌ها. همچنین گذار رهنمود شده یکسره خودکار عمل نمی‌کند: باید تصمیم ژیرایی [فعالی] از ژرفنای ژنوم به آن افزوده شود، که اُسپرانه [بطور کامل] نمی‌شود برنامه‌ریزی کرد. بنابراین آدم نه همچون اِلین زاده می‌شود نه یکسویه از او اِلین ساخته می‌شود؛ آدم اِلین می‌شود.

بر بنیاد استعمار ژنتیکی کمتر اِلین‌های ناب وجود دارند و کمابیش هرگز آدم‌های ناب. گروه اِلین‌ها مرزهای روشنی ندارند، بلکه بیشتر به شکل «توزیع طبیعی Glockenverteilung» بر پایهٔ گزاره‌های درصدی است - یک هستهٔ سخت از اِلین‌های نزدیک به صد درصدی از اِلین‌های پنجاه درصدی، بیست و پنج درصدی، و ده درصدی احاطه شده است. شارینشی اِلینستی وجود دارد که بطور عمده گسترده‌تر از طبقهٔ اصلی اِلینستی است. بیشترین ما بخش‌های اِلینستی خود را دارند. با وجود این دگرسانی تعیین‌کننده‌ای شامل این می‌شود، که آیا رفتار ما رویهمرفته هم‌سوی شارینش اِلینستی یا اینکه گرایشانه بر خلاف آن کار می‌کند. به این بستگی دارد، که آیا ما به طبقهٔ اِلینستی تعلق داریم یا نه.

اِلین‌ها باندهای توطئه‌گر بسته‌ای نیستند. این خود به سبب گذارهای ناگهانی کار نمی‌کند؛ همانا همیشه اِلین‌های نو پدید می‌آیند، که به‌هیچ روی پیشانه برنامه‌ریزی نشده بودند. اِلین‌ها بیشتر انجمن پنهانی درون‌یافت intuitiv هستند. اِلین‌هایی که با یکدیگر دیدار می‌کنند - هراندازه هم خاستگاه‌شان، موقعیت اجتماعی‌شان و پیراستادهای [شرایط] زندگی‌شان دگرسان باشد - یکدیگر را از ژرفنای ژنوم بازمی‌شناسند و به همکاری باهم آغاز می‌کنند.

(در اینجا راز به اصطلاح خودداتی تعرفه Tarifaautonomie دستمزدها نهفته است، یا همان- گونه که امروز می‌گویند، هم‌پیمانی‌ها برای کار (Bündnisse für Arbeit). الین‌هایی که از شاخه‌های گوناگون سرچشمه می‌گیرند، گاهی به زمان نیاز دارند، تا یکدیگر را بشناسند، اما سپس بخوبی پیش می‌رود. بنابراین نباید همه چیز ساخت و پاخت بشود؛ گذشته از رهنمود- های کلی بیشترین آن در همکاری زنده پدید می‌آید، هر جا که الین‌ها باهم روبرو می‌شوند. بنیاد انجمن پنهانی، که الین‌های بزرگ و کوچک، «برنامه‌ریزی شده» و «خودجوش» را به هم پیوند می‌دهد، برنامه‌الینیستی است. الینیسم را زمان تعیین شده اجتماعی نیست، یک برنامه است. این برنامه همچنین به هیچ روی پوشیده نگهداشته نمی‌شود، بلکه آشکارا به آن پرداخته می‌شود؛ شامل آن است که از سیاره و باشندگان آن هر چه که بشود بیرون بکشند؛ آن را زیر فرمان دسترسی مرکزی [به کار و زاستار] قرار دهند؛ و ایستادگی‌ها در برابر این برنامه برون‌کشی [عصاره‌گیری] را تا آنجا که توانستنی است اندک نگهدارند.

کراوات، زاگروتان و کهموج [Mikrowelle]

الین‌ها، همان‌گونه که گفتیم، جلب توجه نمی‌کنند. می‌توانند همه جا بنشینند. می‌توانند هر- گونه ریختی به خود بگیرند و هر سبک زبانی را کپی کنند. هم‌رمز دیروز، امروز می‌تواند یک الین باشد.

بنابراین با کمک‌های شناخت باید با هوشیاری برخورد کرد؛ ولی چند سرنخ وجود دارد. یکی از استوارترین نشانه‌ها این است که الین‌ها هرچند که ادعا می‌کنند، پیوسته کار می‌کنند، ولی در بُن هیچ کار خردمندانه‌ای برای انجام ندارند. نزد همسایه‌ای که چند زمانی بود بعنوان الین به او شک کرده بودم، ناگهان برآیم روشن شد. هنگامی که در یکشنبه‌روزی او را در هنگام شستن خودرو دیدم. به یکدیگر درود گفتیم، گفتم «خوب، ماشین شویی؟» و او پاسخ داد: «خوب بله، مگر آدم کار دیگری هم دارد.» باید بخش درخور توجه این جمله

را برای خود روشن کنیم: این مرد دوتا بچه کوچک دارد، که می‌توانست با آنها به باغ وحش، به سینما یا هر جای دیگری برود؛ پس از آنکه هفته را بطور عمده در شرکت سپری کرده بود، شاید می‌توانست چند کلمه‌ای با زنش گفتگو کند؛ خواندن کتابی هم البته آسیمی به او نمی‌رساند؛ آری، حتا دراز کشیدن روی کانپه و تبلی کردن می‌توانست در نگر گرفته شود. ولی او بی‌حوصله جلوی در ایستاده بود و ماشینی را می‌شست، که بیشتر هم چنان تمیز بود، که من بی‌گمان تکه‌ای از آن را می‌خوردم. و این زیرا که همه دیگر کارهای گفته شده برای الین‌ها به چشم نمی‌آیند. در اصل او از آن رنج می‌برد که الین بسیار کوچکی بود، برای آنکه اجازه داشته باشد آخر هفته‌ها کار خود را به خانه ببرد.

به سبب ترس دیرینه از میکرب‌های زمینی، الین‌ها از آن می‌ترسند که دستهایشان را بیش از اندازه آلوده کنند. بسیاری از آنها یک شیشه ضد عفونی (زاگروتان) با خود به دفتر می‌آورند. بیشتر آنها رفت و روب‌گر زن دارند. برخی هر بهار باغچه‌شان را شخم می‌زنند و نخست آخر تابستان باز بذر چمن می‌پاشند، تا بدین‌سان هر تخم سبز دشمنانه‌ای را که اگر توانسته باشد در آن زیر پنهان شود، با دل‌آسودگی بیرون بکشند. بیشتر الین‌ها فقط کم می‌خوابند، تازه اگر بخوابند - به هر روی بسیار کمتر الین‌هایی یافت می‌شوند که روزانه نه یا ده ساعت را در رختخواب بگذرانند. در عوض بد غذا می‌خورند. تلنبار بی‌ریختی از پلاستیک، که الین‌ها با بهزونه [Erlaubnis] شب‌ها دیر هنگام سپارش می‌دهند، تا برایشان به دفتر بیاورند، در جعبه‌های مقوایی با برچسب «پیتزا»، آشکارا به خوردنی‌های سیاره وطنی‌شان نزدیک‌ترند.

نخستین نسل‌های الین‌ها هنوز بسیار ماشینی [شماتیک] طراحی شده بودند، نمونه‌های یگانه بیشتر وقتها به‌سختی با یکدیگر فرق می‌کردند. میان سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۷۰ در سراسر جهان به یک الگوی ژنتیکی «کارمندی» برتری داده شد، که سراسر با کراوات و کت و شلوار سیاه باهم رشد کرده بود. این نمونه سرسخت دهه‌ها پایدار ماند - که ارنست ماندل

Ernest Mandel در باره آن به چیستان پرداخت، که چرا دو کمیته سیاسی با بالاترین میانگین سن بر روی زمین، هیئت سیاسی اتحاد شوروی و سازمان اداری کلیسای کاتولیک در واتیکان بودند. آدنآور^{۵۱} Adenauer نیز از این سری بود. ولی پس از خیزش‌های جهانی پاد-الینستی دهه شصت این هنایش فریبکارانه آشنابنداری^{۵۲} سست شد، و طرح ژنتیک چند-گونه‌تر شد. الین‌های-کارگزار اکنون در همه رنگ‌ها و جنسیت‌های دلخواه فرآورده شدند؛ آن‌ها پیراهن را گاهی باز می‌پوشند و می‌توانند در پذیرایی‌های ایستاده، جُک تعریف کنند. کوشش، برای اینکه الین‌های حاکم را تا جایی که توانستی است با سازوبرگ‌های «انسان دوستانه»ی ویژه بیاریند، درست در نزد پرزیدنت-الین‌های آمریکایی گاهی شکل‌های چرندی بخود می‌گیرد.

الین‌ها در گوهر خویش به سکس نیاز ندارند، تنها برای پوشش و پنهان‌سازی انجام می‌دهند. مهم این است که آدم آنها را می‌بیند یا در باره آن می‌خواند یا می‌گذارد دوشنبه‌ها در نهارخوری همه چیز را مو به مو برایش تعریف کنند. پنهان‌کاری‌هایی، که باید آنها را آدمی‌تر جلوه دهد، در نزد الین‌ها فراوان می‌توان دید. آنها زیرلیوانی‌های آجگو [مقوای گرد کوچکی که در میخانه‌ها زیر لیوان آجگو روی میز می‌گذارند] جمع می‌کنند، برای حیوان‌های نیازمند سیرک‌ها اعانه می‌دهند و تک-تک ژست‌های احساسی را که ساعت‌ها جلوی آینه تمرین کرده‌اند، نشان می‌دهند. با وجود این آدم می‌فهمد، که آنها در همه این کارها چندان دل-استوار نیستند. از آه افسوسمندانه‌شان [برای بیان شکایت، پشیمانی و آرزوهای بیهوده] امروز هم کارزارهای تبلیغاتی درست می‌کنند: «خوشحالم برای رفتن به دفتر» (رانک-زیراکس Rank-Xerox)، «سرانجام دوباره دوشنبه شد» (مایکروسافت Microsoft).

۵۱ نخستین نخست وزیر آلمان فدرال ۱۹۶۳-۱۹۴۹.
۵۲ دوژا-وو-اِفکت Déjà-vu-Effekt حالتی از ذهن که در آن فرد پس از دیدن صحنه‌ای احساس می‌کند که آن را پیشانه [قبلا] دیده است.

پرسش‌انگیز است همچنین داشتن اجاق کهموج Mikrowellenherd. الین‌ها این نوع اجاق‌ها را دوست دارند. کهموج‌ها تنها شکل ورزپذیر [عملی] ارتباطی میان‌آختری هستند، زیرا پرتو [اشعه]‌ها در این طیف می‌توانند در واقع بدون مانع از آتمسفر زمین عبور کنند. مهندس آمریکایی، کارل گوت جنسکی Karl Guthe Jansky در ۱۹۳۱ برای نخستین بار کشف کرد، که ما از این کانال «پارازیت‌های صوتی» از سراسر کهکشان دریافت می‌کنیم. الین‌ها نخست دستگاه‌های گیرنده‌شان را در دیگر ابزارهای برقی خانگی پنهان می‌کردند، اما امروز کمابیش هر آشپزخانه‌الینی یکی از این رادیوهای میان‌آختری دارد، که الین‌ها می‌گویند این‌ها اجاق است، با اینکه به هیچ روی نمی‌توان با آن خوراک پخت. در حقیقت آنها شب‌ها جلوی کهموج می‌نشینند و به شوهای سرگرمی از کهکشان زن-بر-زنجیر Andromeda-Nebel گوش می‌کنند. مگر کار دیگری هم دارند.

تصرف در جریان است

فراوانی ناگهانی و انبوه لوازم برقی خانگی، که فرستنده کهموج را می‌توان پنهانی در آن جاسازی کرد، یکی از نشانه‌های هنگام تصرف بدست الین‌ها است. پیش از ۱۹۵۰ لوازم برقی خانگی از استثناهای پراکنده هستند؛ پس از ۱۹۵۰ شمار ساخت و فروش این لوازم یکمترتبه افزایش می‌یابد. نشانه دیگر، همچنین کمابیش از ۱۹۵۰، افزایش جهشی گسارش [مصرف] ماده‌های خام و انرژی است. با وجود صنعتی‌شدن، امپریالیسم و جنگ، گسارش در دهه‌های گذشته بسیار کمتر بود. امروز گسارش انرژی و مواد خام نزدیک به ده بار بیشتر از ۱۹۵۰ است. اما از آنجا که به‌سختی می‌توان گفت، زندگی مردم روی زمین امروز ده بار بهتر از گذشته است، می‌توانیم در اینجا باز آن صدای مکیدن از فضا را بسیار واضح بشنویم. از ۱۹۵۰ نمودار برون‌پراکنی [نشر] اکسیدهای نیتروژنی NO_x و دی‌اکسید کربن CO₂ همچنین شیب تندی را به سمت بالا نشان می‌دهد؛ کلروفلئوروکربن CFC [به آلمانی

FCKW فلوئور کلور کربن هیدرژن] تا پیش از ۱۹۵۰ هرگز فرآورده نمی‌شد - اینها گازهایی است که با آدم‌ها بی‌گمان سازگار نیستند، ولی به الین‌ها انگار خیلی خوب می‌سازند.

این واقعیت که الین‌ها زمین را تصرف می‌کنند، آشکار است که به‌طور کامل بی‌توجه نمی‌ماند. ۱۹۴۷ برای نخستین بار گزارش‌ها در بارهٔ بشقاب‌پرنده‌ها UFOs [پروازگرهای ناشناخته] و گروگان‌گیری به دست فرازمینی‌ها، به‌اصطلاح آدم‌ربایی، افزایش می‌یابد. در اینجا آشکارا به خطایی بسیار گسترده بستگی دارد. برای سفرهای میان‌آخری چیزهای دیده شده بسیار ریزبیکرند. برآستی باید گفت الین-تاکسی‌ها، که الین‌ها با آنها برق‌آسا به سوی فریز [فریضه]‌های سیاسی سراسرجهانی خود می‌شتابند. جز این چگونه می‌توانستند، در یک هفته از پس پانزده قرار دیدار در سراسر گوی خاکی برآیند، در حالی که یکی از ما تنها با سفری [از خانه] تا ایکا^{۵۳} Ikea برای باقیماندهٔ روز خود گرفتار خواهد بود؟ از آنجا که همه چیز باید به‌تندی انجام شود، گاهی اشتباهی مسافران انسانی هم به روش دورنوردی [دوربری کوانتومی teleportation] به عرشه جابجا می‌شوند. این با گروگان‌گیری کاری ندارد؛ و گزارش‌ها از آزمایش‌های وحشتناکی، که آنجا انجام می‌شود، تنها بر این پایه‌اند، که بیشتر مردم نمی‌توانند با سرعت و با پَرَبَنه [محتوا مینی-بار Mini-Bar روی عرشه کنار بیابند. همچنین پدیدهٔ نازاستاری [غیر طبیعی دیگری در اینجا توضیح ساده‌ای می‌یابد، گاوهای دست و پا شکسته و از ریخت افتاده و اسب‌های پوست‌کنده: اینها قربانیان غمناک الین-تاکسی‌هایی هستند، که در هنگام پروازهای کم‌ارتفاع بدرستی نپاییده‌اند. الین‌ها سودمند می‌دانند، که همهٔ این پیشامدها به پای «مهمانان از اختران بیگانه» نوشته شود، و اجازه می‌دهند بعنوان «پدیده‌های توضیح ناپذیر» از سوی اف بی آی FBI «بررسی شوند». چه کسی می‌خواهد به بورل لوئیز Burl Lewis کشاورز بگوید، اسب دلبندهش اسنپی Snippy، را که در

۵۳ IKEA - فروشگاه بزرگ زنجیره‌ای مبلمان و وسیله‌های خانگی که از کشور سوئد آغاز و در زمان کوتاهی در بسیاری از کشورهای جهان گسترش یافت. این فروشگاه‌ها در آلمان بیشتر در حاشیه‌ی شهرها برجایند.

۱۹۶۷ رازناکانه دست و پا بریده پیدا شد، بسیار ساده [در پیشامدی اینجهانی] یکی از هایپر- تاکسی‌های دولتی بنر می بساویده است؟ جایی که راستی در آستانه روشن شدن است، بی- گمان الین‌ها شوخی سرشان نمی‌شود. همان‌گونه که زنی سی‌وهفت‌ساله از بوستون زیر هَنایِش هیپنوتیزم به یاد می‌آورد، که در هنگام آشفستگی کوبا او را در یکی از الین-تاکسی‌ها تله‌پورت teleport کرده بودند، که در آن جان اف. کندی John F. Kennedy و نیکیتا خروشچف Nikita Chruschtschow در باره آن گپ می‌زدند، که این درگیری تا چه اندازه می‌تواند برای بسیج ملی سودمند باشد. پس از آنکه این زن آشکارا از این ماجرا گزارش کرده بود، بی‌درنگ وادارش کردند، خود را خبرنگاری جلوه دهد که این داستان را فقط سرهم کرده است، برای اینکه ساده‌باوری اوفو-شناسان Ufologen را بیازماید. او هر دو اصل بطور رسمی پذیرفتنی خبرگزاری-الینی را زیر پا گذاشته بود: الین‌ها، اگر هم وجود دارند، همیشه از جایی سراسر دور در فضا می‌آیند؛ و به‌هیچ رو همسان ادگار هورور Edgar Hoover یا جان اف. کندی JFK به نگر نمی‌رسند.

می‌ماند هنوز پرسش در باره هستومندان روی این بشقاب پرنده، که به گفته شاهدان عینی همانا همسان آدم‌ها دیده نمی‌شوند، کاری که برعکس الین‌ها همیشه می‌کنند. ولی این هستومندان نیز، بدان گونه که یکدل و یکزبان گزارش می‌شود، چشمگیرانه همسان آدم‌ها هستند - از مهمانان فرازمینی این را به‌سختی باید انتظار داشت. پاسخ بسیار آسان است: کار رانندگان تاکسی است. الین‌هایی که آمیزه ژن‌شان بسنده نمی‌کند، که بشود آنها را به اندازه کافی به ریخت انسان درآورد، راننده تاکسی می‌شوند. بسیاری از الین‌ها البته کمی خنده‌آور به نگر می‌رسند؛ عضوهای نخبگان سیاسی یا اقتصادی حاکم در فرتور [عکس]ها اغلب به دیده‌ما بطور کامل انسانی نمی‌آیند - به نوعی به‌گراف خنده‌آور، یعنی الین‌وار. اما ما به آن خو گرفته‌ایم. ولی اگر این سیماشناسی Physiognomie بیش از اندازه آشکار شود، دیگر الینی نمی‌تواند بی‌آنکه نگاه کسی را بخود جلب کند بر روی زمین به کار گمارده شود. و

اینچنین است به سان هرجایی دیگر: کسی که کارنامه‌ای دارد که بازدارنده‌ی کاریر [پیشرفت شغلی] از پیش برنامه‌ریزی شده‌اش می‌شود، تا کسی می‌راند. این کل روشنگری است در باره‌ی رویارویی با مردان سبز کوچک *little green men*.

پراسه‌ی بزرگتری از دیدن بشقاب‌پرنده‌ها، گزارش‌های آدم‌ربایی و گاوهای اشتها کورگن پخش و پلا را مردمی بازمی‌نمایند، که عزم و آهنگ‌های الین‌ها را می‌شناسند و می‌کوشند از آنها هشدار دهند. از ۱۹۴۵ تا کنون همیشه چنین آناکاوی [آنالیز]هایی پیش نهاده شده‌اند. بسیاری از آنها در شکل رمان تخیلی [آینده‌رویداد] چاپ-پخش می‌شوند، زیرا این به نویسنده تا اندازه‌ای ایمنی می‌بخشد؛ ولی نه همه‌ی آنها. برای نمونه جرج اورول در ۱۹۴۵ در کتاب «مزرعه‌ی حیوان‌ها (Animal Farm)» ترادیس‌ی الینستی سوسیالیسم را مو به مو بیان می‌کند - کتابی که در انگلستان با دشواری‌های زیادی روبرو شد، که ناشری بیابد، گویا چون-که هنوز با اتحاد شوروی یگانسته [متحد] بودند. دو سال دیرتر اورول با رمان «۱۹۸۴» تابلو را تکمیل کرد. در آنجا جهانی الینستی معرفی می‌شود، که در آن سه رازمان [سیستم] اجتماعی گوناگون (در اشاره به کاپیتالیسم غربی، کمونیسم بلشویکی و مائوئیسم چینی) با واژه‌های دگرسان، برنامه‌ی یکسان الینستی را دنبال می‌کنند. و آن آناکاوی بسیار روشنی بود. اوبراین O'Brien، که از طرف وینستون سمیت Winston Smith، بازیگر نقش اصلی «۱۹۸۴»، لو می‌رود، دیرتر به او توضیح می‌دهد: اگر شما انسان هستید، وینستون، پس شما فرجامین آنها هستید. دودمان شما نابود شده است؛ ما مرده ریگبر [وارث] آنیم.

فیلم «تازش جسد دزدان Invasion of the Body Snatchers [به آلمانی: Die Dämonischen] از دان سیگل Siegel به رشته‌ی کامل فیلم‌هایی افزوده می‌شود که در آنها الین‌ها بدان‌گونه بازنمود می‌شوند که براستی هستند: به‌سختی شناختنی؛ نه هستومندان تخیلی از فضای بیرون Outer Space، بلکه خطر ترسناک جامعه از درون. الین-کارآگاه نام-آور دیگر فیلیپ ک. دیک Philip K. Dick بود، که ۱۹۵۰ وارد صحنه‌ی علمی-تخیلی شد و

بازنمودهایش از دنیاهای ایلینیستی داستان به داستان چنان ترسناکانه واقعی شدند، که بخش آمریکایی پلیس مخفی ایلینیستی خانه‌اش را جستجو کرد، تا پیشنویس‌ها را نابود کند. دیک تعریف می‌کند، منطق نوین شکل حاکمیت ایلینیستی «او را بسادگی افسون می‌کرد: آنها به درست یا نادرست کاری نداشتند، بلکه فقط کاری می‌کردند که به سودشان بود. مانند در جهان علمی-تخیلی SF-Welt، در ششمین سیاره آلفا کنتاؤرس: آدم فقط کاری می‌کند، که سودآور است. دیگر آرمانی ندارد. بسادگی یک معجزه است، که دولت نیکسون پادیس [گروه اپوزیسیون] را منفجر نکرد... این کار را فقط از این روی نکردند، زیرا ترس داشتند، دسیسه‌هایشان آشکار شوند و آنها برای آن جریمه شوند. اما نه، چونکه کسی نگرانی اخلاقی داشت.»

دیگران سراسر از «طبقه نو» سخن می‌گفتند، مانند میلوان جیلان Milovan Djilas، رهبر پارتیزان‌های یوگسلاوی و سپس کارگزار حزب کمونیست، در اثر خود که به همین نام در ۱۹۵۷ منتشر شد. در آلمان او بعنوان زندانی شماره ۶۸۸۰ از پیش در زندان بود. او بسیار پرسون genau سرشت بهره‌کشی «مالکیت جمعی»، ولی پیش از همه رزینانه exakt سرشت نرمش‌پذیر و ناکیشمند [غیرجمعی] حاکمیت ایلینیستی را، که به فاشیسم استالینیستی پایان داد، توصیف کرد. «طبقه نو به انقلابی‌ها و جزم‌اندیشانی که در گذشته بایسته بودند، دیگر نیازی ندارد؛ این طبقه با شخصیت‌های ساده‌ای مانند خروشچف Chruschtschow، مالنکوف Malenkov، بولگانین Bulganin و شپیلوف Schepilow، که خود را با هر سخن چونان آدم‌های میانگین می‌شناسانند، خشنود است. طبقه نو دیگر از درس‌های ایدئولوژیک و پاکسازی‌های جزمی خسته شده است. می‌خواهد در آرامش زندگی کند... در اوج قدرت و ثروت خویش است، اما ایده تازه‌ای ندارد... تنها کاری که هنوز باید انجام دهد، این است، که خود را توجیه کند.» در ایلینیسم غربی، هورکهایمر Horkheimer و آدورنو Adorno در «دوچمگوییک [دیالکتیک] روشنگری (Dialektik der Aufklärung)»، که

پیشانه در ۱۹۴۴ چاپ-پخش شده است، اشغال جامعه انسانی را بوسیله منطق نامردمی، ایلیستی، که در جایگاهی بود که در همه برنامه‌ها و ساختارهای گذشته نفوذ کند، آناکوی [آنالیز] کردند.

درست همان‌گونه که اورول توضیح می‌دهد، ایلین‌ها خود را در این فاز بسیار حساس برای حاکمیتشان با کمک آنچه آنها «جنگ سرد» می‌نامیدند، وارهان‌دند. این ابزار شگرفی بود که همه آناکوی‌های پاد-ایلیستی را تا سال‌های چندی در دهه شصت فلج کرد. از آنجا که به‌نگر می‌رسید تسخیر جهان بدست طبقه‌ای نو با ایستادگی روبرو می‌شود، اگر که به یکباره انجام شود، ایلین‌ها زمین را به بخش‌های گوناگون تقسیم کردند و جوری وانمود کردند، انگار که هر یک در برابر دیگری بعنوان امپراتوری اهریمنی می‌جنگد. این امر کار را بسیار آسان‌تر می‌کرد. در بیرون دشمنانی بودند، که آدم توانست برضد آنها همبستگی بطلبد - از آن پس صداهای انتقادی چونان خرابکار به حساب می‌آمدند. کمابیش ناتوانستی بود، از راه انتقاد به ایلیسیسم «خودی»، سخنگو یا مدافع ایلیسیسم «دیگر» نشد. هرچه انتقاد رادیکال‌تر بود، به همان‌گونه هم برای ایلیسیسم نوع دیگر، دفاع از آن قوی‌تر به‌نگر می‌رسید - زیرا هر کس می‌توانست در پسگفتارها و چشم‌اندازهایش، هرچه که می‌خواست، بنویسد. پژوهش-ایلیسیسم همسنجشی [مقایسه‌ای] به سختی توانست، بطور کلی مفهوم‌ها را پیدا کند، و فقط به‌گندی پیش می‌رفت - با اندک شماری از جرعه‌های درخشان مانند پژوهش چاپ-پخش شده «انسان یک-بُعدی One-Dimensional Man از هربرت مارکوزه Herbert Marcuse در ۱۹۶۴.

رد پای ایلین‌ها

اینکه ایلین‌ها از نگر تاریخی پس از فاشیسم می‌آیند، به این معنا نیست، که دوستان راستین آدم‌ها باشند. آنها فقط این احساس‌های بیمارگونه را ندارند. به‌هیچ‌روی احساسی ندارند.

همچنین الین‌ها بر روی زمین و در درون آدم‌ها رد پایی از نابودی و خوارسازی بجای می‌گذارند. ولی آنها هیچ دشمنی با آدم‌ها ندارند، حتی با آدم‌های خاص. در واقع آدم‌ها را عمدی نمی‌کشند. از دستشان در می‌رود. سپس می‌گویند، ای وای، چرا این جوری شد.

رد پای الین‌ها از نگاره [تصویر]های ترسناکی، که در ژرفنای حافظه قرن ثبت شده است، همراهی می‌شود. با اینهمه آنها با هراسی، که فاشیسم در پیرامون خود برپا می‌کند، فرق دارند. فاشیسم نگاره‌های افراطی‌تر، و پرخاشگرتر از وحشیگری را کنار هم ردیف می‌کند. بر ردپای الین‌ها نگاره‌های آرام‌تر، نگاره‌هایی از نهایت غم و اندوه نهفته‌اند؛ از آدم‌هایی، که بیشتر وقت‌ها به هیچ‌روی نگریسته [مورد نظر] نیستند، بلکه همچون پیراستاد همراه Begleitumstand [پیرامون‌ایستای همراه] افسوسمندی می‌میرند.

آدم‌هایی که از آنها هیچ بجای نمی‌ماند مگر سایه‌ای بر روی سنگی از گرانیث؛ مردمی که هنوز بدرستی زندگی پیش روی خود داشتند و اکنون در بیمارستان در انتظار مرگ نشسته‌اند، زیرا هر چه را که بتازگی بر سرشان آمده است نمی‌توان درمان کرد؛ مادرانی که می‌کوشند پستان سوخته به نوزادان خود بدهند؛ فرتورهای پس از بمباران، که الین‌ها با آن آغاز می‌شوند، هیروشیما در اوت ۱۹۴۵. دست کم ۲۰۰ هزارکشته تا پایان سال - ولی، نه برای اینکه کسی ژاپنی‌ها را مردمی فروتر می‌دانست، که باید از روی زمین پاک می‌شدند، بلکه زیرا الین‌ها گمان می‌کردند، که این جنگ‌افزار را بایستی بی‌چون و چرا آزمایش کنند، پیش چشمان مردم جهان، در پیراستادهای [شرایط] هسیامند *realistisch*. آدم‌ها، به اصطلاح بجای ماکتها جان باختند.

هنوز خاموش‌تر فرتورهای گرسنگی است. بیش از ۱۰۰ هزار انسان در رژیم الینیستی هر روز از گرسنگی و کمبود خوراکی جان می‌سپارند، چهل میلیون در هر سال؛ نزدیک به پانزده میلیون از آنها کودکان زیر پنج سال‌اند. این آمار از دهه‌ها پیش تاکنون کمتر تغییر کرده است. مانند هر چیز دیگر همچنین گرسنگی در کشورهایی که گرایش کمونیستی داشتند به

شکل کارزارهایی پیگیری شد، که در فازهای کرانمند زمانی به شمار شگفت‌آور بالایی از قربانیان دست یافتند، در حالی که گرسنگی در کشورهای که جزو جهان آزاد به‌شمار می‌آیند، در خودسازماندهی آزاد به آن می‌پردازند، بدان‌گونه که آمار قربانیان، نمودار توزیع پیوسته و بنابراین کمتر چشمگیری را نشان می‌دهد؛ کل دگرسانی در اینجا است. در هنگام «جهش بزرگ» در چین میان ۱۹۵۸ و ۱۹۶۱ نزدیک به بیست میلیون مردم با گرسنگی درگیر بودند، شاید سی میلیون، زیرا کار و درآمد در شهرها و نسبت به فراشان [پروژه]‌های زیر-ساختاری توزیع می‌شد؛ چین در آن زمان حتا غله صادر می‌کرد، که ارز بدست آورد. در هند، استوارترین دموکراسی جهان سوم، از ۱۹۴۵ تاکنون دیگر آیدمی بزرگ گرسنگی وجود ندارد. به‌جای آن سالانه به‌طور مرتب سه تا چهار میلیون از گرسنگی و کمبود تغذیه می‌میرند. در حالی که فاشیست‌های از همه رنگ گرسنگی را همچون سلاحی به کار می‌برند، تا توهم‌ها و مردمان را هدفمند نابود کنند، قربانیان گرسنگی نوعی ایلینیسم به مردمی وابسته-اند، که برضد آنان هیچ کس ادعایی ندارد. فقط برای آنها بسنده نمی‌کند. نه بدان سبب که به‌اندازه کافی برای همه برجا نباشد؛ بلکه چون دیگر به‌اندازه کافی برای همه برجا نیست، پس از آنکه هدف‌های آغازین ایلینیستی برآورده شوند: یعنی افزایش تولید بسیار توسعه‌یافته، پروژه‌های بزرگ فناوری [تکنولوژیک]، پشتیبانی و فراهم‌سازی نیازمندی‌های کلان‌شهرهای در حال گسترش، ساختن ناوگان‌های گول‌آسا برای پیام‌های دوستانه میان‌اخری.

برای رفتار ایلینیستی، نوعی [تپیک] است، که برای نمونه ایالات متحده آمریکا از ۱۹۴۱ تاکنون به هیچ کشوری اعلان جنگ نکرده است. ایالات متحده آمریکا در اصل دشمنی ندارند که بخواهند به آن حمله کنند. آنها همیشه به نحوی به جنگ کشیده می‌شوند. و این را بعنوان یاری‌رسانی به کشورهایی که به آنها آفند [حمله] شده می‌فهمند، درست همان‌گونه که ارتش اتحاد شوروی از تازش خود به افغانستان می‌فهمید. برخلاف فاشیست‌ها ایلینیست‌ها پس از آن براستی پشیمان می‌شوند، بیست تا سی سال دیرتر. آنها در اصل هیچ‌گونه دشمنی با

ویتامی‌ها یا افغان‌ها نداشتند؛ آنها سالوادور آلنده Salvador Allende یا الکساندر دوبچک Alexander Dubček را در واقع سرتاپا دلپسند می‌دانستند. دستگاهِ اِلینیسْم فقط این‌گونه حساس است و پریشانس [اختلال]ها را بسختی برمی‌تابد. بهای نفت، سرمایه‌گذاران، نظم استوارِ تقسیم ژئوپلیتیکی [جغرافیایی-سیاسی]، دشواری‌های سیاست داخلی خودی: هرکس می‌داند که اینها تا چه اندازه برای اِلینیسْم مهم‌اند. برای همین هم پشیمانی پس از آن همیشه پیش از هر چیز با فهم ژرفی برای خود و موقعیت دشوار گذشته همراه است. ای وای، افسوس‌مندیم.

بسیاری از قربانیانِ دیگر را بسختی می‌توان شناخت. با بیماران نارسایی تغذیه آغاز می‌شود و با رد پای ویرانگری روانی و احساسی که اِلینیسْم آن را در سراسر جامعه می‌کشانند، پایان می‌یابد. بسیاری کشته نمی‌شوند، بلکه با دست خویش خودشان را از دور خارج می‌کنند. الگو همیشه یکسان است. پس از برآورده شدن آماج‌های آغازین اِلینیسْتی در اینجا هم همیشه بسیار ناچیز برای یک زندگی درست بجا می‌ماند. ما را سراسر از کوه پرت نمی‌کنند، بلکه کمی بیش از اندازه نزدیک به دره به چِرا می‌برند. شهباد می‌آید و برخی را با خود می‌برد.

آنچه در کل اعتبار دارد، در جز درست است. اِلین‌ها زن‌ها و فرزندانشان را آزار نمی‌دهند. یا هر نوع شریک زندگی‌شان را. فقط خود را در برابر مسئله‌های آنان به کلی بی‌اعتنا نشان می‌دهند. و از توانش‌های نابرابر و کار سطح پایین آنان افسوس می‌خورند؛ اما برنامه اِلینیسْتی پیش می‌رود.

اِلین‌های بزرگ فاشیست نیستند، ولی خودآشکار است که با دولت‌های فاشیستی و دست‌نشانندگان‌شان همکاری می‌کنند، هنگامی که سودمند است. حتا به آنها آموزش می‌دهند، راهنمایی می‌کنند و کمک اقتصادی می‌دهند، تا زمانی که آن دولت‌ها کارشان را خوب انجام دهند، یعنی: تا آنجا که بتوانند آماده کنند و به آنها برسانند. هنگامی که دولت-

های درگیر را دیگر نشود نگهداشت، زیرا ایستادگی از درون بسیار نیرومند و بدنامی در همگان جهانی بسیار بزرگ شده است، ولی الین‌ها بخوبی می‌توانند با رژیم پسا فاشیستی هم کنار بیایند. در واقع این حتا برایشان خوشایند است. فقط خود بخود هیچ کاری برای آن نخواهند کرد. درست به همین گونه الین‌های کوچک با فاشیسم در جامعه، با بی‌شمار دکتر روپل‌ها، بی‌از گلايه‌مندی همکاری می‌کنند. عزیزان خویش را به چنگشان می‌سپارند، تا از پا درآیند - «هیچ نمی‌دانم، مشکل تو چیست.»

برنامه‌ی الینیستی «خودهمانند (selbstähnlich)» است، در هر سطحی به شیوه‌ی همسانی شکوفا می‌شود. از این‌روی پوزش‌ها هم یکسانند. وزیر برون مرزی [امور خارجه] ابرقدرت، که دولت یکی از سرزمین‌های زیر نفوذ خود را سرنگون و رژیمی فاشیستی را بر تخت قدرت می‌نشانند، بیست و پنج سال دیرتر می‌گوید: «افسوس، اما بازده کار بسیار خوب بود.» مردانی که زندگی‌شان را بر رؤیاهای بر بادرفته‌ی دلبران‌شان بنیاد می‌کنند، سی سال دیرتر می‌گویند: «دریغ، اما من چنان کاریر خوبی داشتم». فرشتیان شرکت‌ها پس از سی و پنج سال بر شانه‌ی خستگان و برهنگان می‌کوبند و می‌گویند: «دریغ، که بدان‌گونه سخت کاری، پشت خمیده کردید و چنان اندک از زندگی بهره بردید. ولی ما چه خوب از شما سود برده‌ایم.»

پیشرفت و توسعه

پس از آنکه الین‌ها قدرت را به چنگ آورده بودند، نخست به خرید رفتند. سرتاسر سیاره هر چه که می‌شد به کاری بست، یکجا خریدند. این را «توسعه» نامیدند، گاهی هم «پیشرفت». پیشرفت را به‌طور رسمی در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۹ جار زدند. ترومن، پرزیدنت ایالات متحده، در آستانه‌ی دور دوم ریاست جمهوری‌اش بازنمود برنامه‌ای را برای الین‌ها پیش رو نهاد: «ما باید برنامه‌ای نو و جسورانه تنظیم کنیم، تا برکت و فراوانی دانش و فن‌مان را برای بهره‌برداری منطقه‌های زیر توسعه جهان به کار ببریم.» این برنامه به نام توسعه شامل آن بود، که جریان

جهانی کالا، مواد خام و کار را به سوی الین‌ها آسان کند و به آدم‌ها بگوید، روزی که زیاد هم دور نیست، همه چیز خوب خواهد شد، فقط کسی آن را هنوز بدرستی نمی‌بیند.

بخش تبلیغ [پروپاگاندا]، باید زمان درازی ژرفانه اندیشیده باشد، پیش از آنکه به واژه توسعه برسد. کلنی‌های گذشته یکشنبه به سرزمین‌های «زیر توسعه» تبدیل شدند، که تشنه «بهره‌برداری جسورانه» اند. سخن از توسعه و زیر توسعه از قربانیان پیشین حاکمیت شخصی، که تازه خود را از بند رهانیده بودند، گونه‌ای از ناتمامان ساخت، که «هنوز آماده نبودند». ترفند دلپسندی بود، تا برابری اعلام کنند و همزمان تضمین کنند که برخی حیوان‌ها برابرتر از حیوانهای دیگرند. کلنی‌های گذشته ملت‌هایی شدند که هنوز مانند سفیدان نبودند. زنان، که بسیاری از دولت‌ها در ظاهر به آنان حقوق برابر تضمین کردند، هستومندانی شدند، که هنوز مانند مردان نبودند. میلیون‌ها کارگر با دستمزدهای ناچیز در سراسر جهان مردمی شدند، که هنوز مانند کارمندان یقه سفید *white collar worker* در نیویورک، اسلو یا مسکو نبودند. همه چیز بازمی‌گردد به توسعه. توسعه نمونه کلاسیکی بود برای آن، که چگونه آدم تبعیض نوع کهنه را به تبعیض نو و آهنجیده [اتراعی، مجرد] می‌ترادیسد. برابری اعلام کردند ولی این حق را برای خود نگهداشتند که الگو [نُرم] تعیین کنند.

الین‌ها هیچ جنگی را، که بی‌گمان می‌دانند بازنده از دست می‌رود، آغاز نمی‌کنند؛ می‌پرسند: «چگونه می‌توانیم با وجود این پیروز شویم؟» هنگامی که پرتغال فاشیستی دیرزمانی، خونین و بیهوده برای نگهداشت مستعمره [کلنی]‌هایش می‌جنگید، انگلستان الینیستی دستگاه استعماری‌اش را بی‌درنگ و به‌تندی سامان داد. برای استعمارزدگان، ناوابستگی نیاز بی‌چون و چرای رهایی از حاکمیت شخصی بود؛ برای الین‌ها توانشی ورزالی *praktische* بود، که همچنان هرچیز بدرد بخوری را از این سرزمین‌ها بیرون بکشند، بی‌آنکه برای سرنوشت

مردمان خویش پاسخگو باشند. آنها آموختند استعمارزدایی را بعنوان پیش پرده‌ای از مقررات-زدایی^{۵۴} Deregulierung برآورد کنند.

آنجا که موضوع بر سر پایان دادن به حاکمیت شخصی بود، الین‌ها نمی‌گذاشتند کلاه سرشان بگذارند. این در منشور حقوق بشر سازمان ملل در ۱۹۵۰ و همچنین در دگرسانیدن-های قانون اساسی، که به زنان و سیاهان برابری رسمی داده شد، بیان شده است. ولی اینها چیزهایی بودند که الین‌ها بیشتر در کنار به آن پرداختند. آنچه آنها برآستی به آن دلبستگی نشان دادند، گسترش رازمان بهره‌برداری‌شان بود. آنها خود را برای آدم‌ها یا کل سرزمین‌ها به دردسر نمی‌انداختند، بلکه تنها چیزی را می‌خریدند که برآستی به آن نیاز داشتند: مواد خام، کار، آرامش. هر چیزی را که می‌توانست سر راهشان بازدارنده باشد، هدفمند از میان برمی‌داشتند. همه توجه آنها به بنیاد نهادهای جهانی مانند بانک جهانی یا صندوق جهانی ارز بود، که هوشیار بودند تا جریان‌های تجاری حتا هنگامی که یک کشور شرکت‌کننده بطور کامل ورشکست می‌شد، از حرکت باز نایستند. بجای آنکه همه‌جا نیروهای اشغالگر استعماری گسیل کنند، الین‌ها پول و گندم بعنوان «کمک» می‌فرستادند. بدین وسیله بسیار کارآمدتر به آن رسیدند، که زیرساختهای فراهم‌آوری گذشته از هم پاشیده شدند، تولید داخلی نابود شد و کشورهای نگریسته برای همیشه به واردات وابسته شدند. الین‌ها نخست هنگامی نیرو می‌فرستند، اگر این روش کار نکند.

ایده توسعه یا پیشرفت دو امتیاز بزرگ دارد. یکم اینکه نباید نخست از آدم‌ها پرسید، به کجا باید رفت، چرا که هدف از پیش تعیین شده است. راه فقط ادامه می‌یابد، به سویی، که پیشرفت در آنجا است. حاکمان شخصی این‌گونه خود را بد می‌کنند، که به زیردستان می‌گویند: این را بدست نمی‌آورید. آن را اجازه ندارید. این برای شما نیست. الین‌ها (دست‌کم الین‌های ترادادی در دوران توسعه) می‌گویند: آری، شما همه چیز را بدست خواهید آورد؛

۵۴ کاهش و ساده کردن برای نمونه مقررات بازار توسط نرم [استاندارد]های دولتی.

ولی نخست هرچه دارید به ما بدهید، تا ببینیم چه می‌شود. دوم اینکه ایده توسعه همه هزینه-های انسانی را به دُشامدهای [حادثه] محض ترمای دیسد. براستی هم بیشتر آدم‌ها در سده بیستم از فاشیسم و کشتار جمعی نمی‌میرند، بلکه از توسعه؛ این فقط به چشم نمی‌آید. رانده-شدگان و بی‌چیزان جهان سوم، تباه‌شدگان و آزار دیدگان همه میخانه زمردها، دیگر چونان قربانی دستگاه حاکمیت پدیدار نمی‌شوند، بلکه از دُشامدها در راستای راه تاریخی. مانند گاوهای مرده‌ای هستند، که در راه الین-تاکسی‌ها افتاده‌اند.

جسورانه رفتن *To Boldly Go*

الین‌ها کوشیدند، این توسعه را بعنوان ماجراجویی بزرگی باز نمایند. هنگامی که همواره آدم-های بیشتری برای برنامه عصاره‌کشی الین‌ها کار می‌کردند و همواره زمان، زاستار، و دارایی بیشتری از خود را در این برنامه از دست می‌دادند، الین‌ها از هدفهای بزرگی حرف می‌زدند، که به سوی آنها در راهیم. زمین را چون فضاناوی وانمود می‌کردند که به سوی جهان‌های پرشکوه نوبی در راه است، که فقط در این لحظه هنوز پشت مه حلزونی زمان حال پنهان بودند.

از این رو نیز بی‌درنگ پذیرفتند، وقتی که فیلمنامه‌نویس جوانی پیش‌نویس‌اش را برای تولید پیش رو نهاد. نویسنده جوان جین رادبری Gene Roddenberry نام داشت و در آن زمان بیکار بود - هیچ چیز آدم را آفریننده‌تر و پذیراتر برای آنچه الین‌ها بتوانند به آن نیاز داشته باشند، نمی‌کند، مگر برخی فشارهای اقتصادی. فیلم‌نامه می‌بایست سریال تلویزیونی-ای در باره فضاناوی می‌شد که همواره به سوی جهان‌های نو و بیگانه در راه بود. رادبری آن را «ستار ترک Star Trek [پیشتازان فضا]» نامید. هنگامی که الین‌ها در ان بی سی NBC پیش‌نویس‌اش را خواندند، این احساس را داشتند که سرانجام یکی در اینجا دریافته بود، که آنها این هموقت چه می‌خواستند به آدم‌ها بگویند.

برای اینکه این را نیز هرکسی بفهمد، پیام زیر در پیش‌پردۀ فیلم پخش شد. یو.اس.اس. اِنتِرپرایز U.S.S. Enterprise بی‌هدف در فضا پرواز نمی‌کرد، بلکه سپارشی داشت: «که جهان‌های ناشناخته‌ی نو را کشف کند؛ زندگی نو و تمدن‌های نو جستجو کند؛ جسورانه به جایی برود که پیش از آن کسی نرفته است to boldly go where no man has gone before.» برای این، الین‌ها جین رادنبری Gene Roddenberry را دوست داشتند. او بیان می‌کرد، آنچه آنها انجام می‌دادند. آنها فراتر از حاکمان گذشته رفتند، دورتر از آن که آدم‌ها رویهمرفته تاکنون رفته بودند. به همه‌جا تاختند: به ژرفای دریاها، به تکه‌ای در فضای کهکشانی، به میدان‌های اقتصادی بهره‌برداری نشده، در سراسر جهان به سوی مردمی که هنوز به اندازه‌ی بسنده بکار گرفته نشده بودند، به اندرون رازهای روان آدمی، به هر گسترۀ کاوش نشده. آنها بی‌درنگ هر چه را که می‌جنید به رگبار نمی‌بستند، (در نخستین درآیه-فیلم Pilotfilm «ستار ترک»)، کاپیتان در همان آغاز خلبان خود را بیرون می‌کند، چونکه او درست همان کار را انجام داده بود - «شما الین‌های مهربان را به آتش بستید You fired on friendly aliens»)). بدان دل‌بستگی نشان می‌دادند؛ به هر جهان نو، به هر سبک زندگی، هر تمدن، به هر چه که می‌توانست به دردشان بخورد. «جسورانه رفتن (To boldly go): بهتر از این خودشان هم نمی‌توانستند بگویند.

تهدیدها در «ستار ترک» از بیرون می‌آمدند، از فراخنای فضای کیهانی، نه از خانه. واگشایی خردمندانه‌ی کشمکش‌ها، راه به سوی گشایش گیتی بود. زندگی بر عرشۀ فضا ناو ستایش سبک زندگی الینیستی بود. هرگز کسی که دارد ژفت و روب می‌کند یا ظرف می‌شوید، دیده نشد. کارکنان کشتی چنانکه پیداست نه نیاز داشتند غذا بخورند و نه به جایی بروند، به همان‌گونه که اِنتِرپرایز را هرگز ندیدیم که دارد بنزین می‌زند. در عرشه‌ی نه بچه‌ای بود و نه خانواده؛ نه تکلیف اجتماعی وجود داشت، نه وابستگی‌های پردردسر، نه توضیح مالیات

[پُرکردن فرمهای اداره مالیات برای توضیح درآمد سالانه]. شکستهای هسته تاب^{۵۵} Warp Kernbrüche و پدیده‌های کوآتومی، خودش است. این آینده بود.

آدم‌ها باز هم «ستار ترک» را برای پیام پسا فاشیستی‌اش دوست دارند. استار ترک جهان-نژادی و پاد-داتارگانورز [آنتی-توریتز، ضد اقتدارگرا] بود. آینده‌ای را نشان می‌داد، که در آن از جامعه نباید زجر کشید، که در آن کار و جنگ دیگر ارزشهای مثبتی نبودند، بلکه بطور گسترده برافاده بودند. «استار ترک» نخستین بوسه تلویزیونی میان سیاه و سفید را نشان داد. گروه کارکنان چند نفاقینگی [ملیتی] بود - در ضمن چکوف Chekov روسی نخست در بسته دوم سریال به عرشه آمد، پس از آنکه پراودا Prawda گله کرده بود، که چرا هیچ عضو روسی در گروه پیش نمی‌آید. کاپیتان در هنگام تردید برای نافرمانی آماده بود، و اونیفورم‌ها را آدم در دیسکو هم می‌توانست بپوشد. در بخش‌های نخستین سریال، زنان پیگیرانه شلوار می‌پوشیدند.

اما پیش از هر چیز سریال خنده‌آور بود، چیزی که هم‌اکنون الین‌ها به هیچ‌روی کاربردی برای آن نداشتند. به همان سان که با شک و تردید بایستی می‌پذیرفتند، در برابر چشمانشان باز چیز بکلی دیگری رخ داد: فیلمنامه نویسان دست اندر کار، از رسانه «ستار ترک» همچنین برای باز نمود دشواری‌ها، ترس‌ها و امیدهایی که آدمیان در دوران الینیستی دارند، بهره گرفتند. در باره کمبود فهمی که شوک ولکانی Vulcan Spock خرد-باور در برابر سesh‌های آدمی از خود نشان می‌داد، شوخی می‌کردند. چندان از اپسودها بروشنی افشاگرانه توصیف-

^{۵۵} Warp Kernbrüche به انگلیسی warp-core breach شکستگی هسته‌ی تاب بزرگترین تصادف انگاشتنی برای یک فضاپیما را باز می‌نماید و بی از باز دارندگی به نابودی آن می‌انجامد. این روند در اینجا به واکنش کنترل‌ناپذیر ماده-ضد ماده در هسته‌ی تاب و یا بر روی آن مربوط می‌شود- و یکپدیا و فرهنگ ریشه شناختی اختر شناسی- اختر فیزیک دکتر حیدری ملایری.

Warp Kern هسته‌ی رانه‌ی تاب است. وظیفه‌ی اصلی هسته این است که، توده‌های هنگفت انرژی‌ای را که برای رانه نیاز است آماده کند. افزون بر این وارپ-کرن همچنین ژنراتور اولیه‌ی انرژی است که با آن دیگر رازمانهای فضاپیما تامین می‌شوند.

Warp-Antrieb [رانه‌ی تاب] بطور کلی مکانیسم رانشی‌ای را می‌نامند که سفرهای با آبرسرعت بوسیله‌ی انحنای هدفمند فضا-زمان Raumzeit به انگلیسی Spacetime را توانستنی می‌سازد.

های پرسون [دقیق] سبک کار الینستی بودند. در «دیو در تاریکی The Devil in the Dark» کارگران معدن در جانوس ۴ Janus IV با زیست‌گونه بیگانه‌ای می‌جنگند. آن‌گونه که شپوک بوسیله «درآمیزش-ذهن mind-melt»، نوعی ذوب‌ذهنی با آن هستومند، درمی‌یابد که او خود را «هورتا Horta» می‌نامد و زنی است که تخمک‌های سیلیکونی‌اش را معدنکاران نابود می‌کنند. سپس «سازش»ی فراهم می‌آید: برای آن، که معدنکاران فرزندان هورتا را نکشند، کودکان سنگ معدن را از کوه برمی‌کنند، حال آنکه معدنکاران پاهایشان را روی هم می‌اندازند و در آفتاب دراز می‌کشند. این توسعه پس از استعماری است. «ستار ترک» نگاره‌هایی را برای آن پدیده‌هایی عرضه کرد، که آدم در الینسیم آرونیده [تجربه کرده] بود - تا به جایی که کاپیتان، که در افسوس پایانی سریال اصلی متال‌گونه [ذهنی] geistig جایگزین می‌شود، و تا به شپوک، که در «مغز شپوک Spock's Brain» مغزش را می‌دزدند.

ولی کامیابی راستین نخست پس از پایان سریال می‌آید (آمار بینندگان نیز به مرزهای درونی قدرت الینستی وابسته است). «ستار ترک» را همه فرستنده‌های توانستی محلی بعنوان چرند-کم ارزش تکرار کردند (در آلمان در برنامه کودک) و بازتابی سراسر تازه بدست آورد، بازتاب طنز-توسعه. مردم در باره بازنمود آینده‌ای تکنولوژیک-منطقی شوخی می‌کردند، که در این میان می‌دانستند، که آن بدین‌سان هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد. این سریال، کاریکاتور گذشته‌ای بود، که در آن باور کرده بودند، روزی برای هر پراسه‌ای دستگاهی وجود خواهد داشت. ولی همواره باز به امید به آینده‌ای پسا‌فاشیستی ارج می‌نهادند، و هنوز هم فرتورهای کوبنده خنده‌آوری برای زندگی روزانه در دوران توسعه پیدا می‌کردند. «ستار ترک» آن نشان ویژه‌ای را دریافت کرد (و تا به امروز هم نگهداشته است)، که در اروپای خاوری پیشین جین-لویز Levi's-Jeans داشت: با این کار خواستند بگویند، که در جایی باز زندگی دیگری بایستی وجود داشته باشد جز این یکنواختی و رختی، که پیش

رویمان گذاشته‌اند. «اگر این جهان را بد می‌دانی، باید برخی از دیگرها را ببینی» If you find this world bad, you should see some of the others. فیلیپ ک. دیک Philip K. Dick. این هنایش را چنین نامیده بود.

سرپرست *The Caretaker*

همان‌گونه که روشن شد، با «ستار ترک (Star Trek)» نه تنها یک سریال بلکه یک رسانه آفریده شد. بعنوان سریال نمی‌توانستند ادامه دهند - هم پرسنل و هم ایده‌های آغازین بسیار پیر و کهنه شده بودند. ولی توانستند سریال‌های تازه‌ای بیافرینند، که از نگر زمانی دیرتر در همان گیتی بازی می‌کردند. ستار ترک رسانه‌ای است، که بوسیله پارامونت اداره می‌شود، ولی به‌دست نویسندگان، کارگردانان و طراحان بسیاری شکل می‌گیرد و هواداران آن را با دید انتقادی همراهی می‌کنند. رسانه «ستار ترک» هنوز هم از سوی سه‌گوشه فاشیسم، الینیسیم و توسعه یکپارچه نگهداشته می‌شود - فقط اینکه توسعه بدنام شده و الینیسیم ترادادی از مد افتاده است.

پایان توسعه از نوآغاز ۱۹۸۷ در بسیاری از اپسودهای «ستار ترک» با شکست روبرو شده است؛ ولی بیان همخواند با برنامه را ۱۹۹۵ در درآیه‌فیلم سریال چهارم («ستار ترک - وویجر (Star Trek - Voyager) بدست آورد. این دنباله «سرپرست (Caretaker)» نام داشت. «وویجر» در اینجا از میان کرم‌چاله‌ای به بخش بسیار دوری از کهکشان، چهارخانه‌های-دلتا، پرتاب می‌شود. در آنجا با ایستگاه شگفت‌انگیزی روبرو می‌شود، «فالانز (Phalanx)»، که تنها یک هستومند فرازمینی در آن زندگی می‌کند، که خود را «سرپرست [سرایدار]» می‌نامد. سرپرست به سیاره اوکامپاها Ocampa انرژی می‌رساند و از آن در برابر کاتسون‌های Katzon غارتگر و از نگاه تشنیک‌ی از آنها نیرومندتر نگهداری می‌کند. اوکامپاها در اندرون سیاره زندگی می‌کنند، زیرا که آن آتمسفر ندارد و از این‌روی سطحی دُش‌زیستی [پادچم خوش-

زیستی] دارد؛ آنها سرپرست را از نسل‌ها پیش تاکنون به‌سان هستومندی خدایی ستایش می‌کنند. آنچه نمی‌دانند، این است که سرپرست بدست خویش آتمسفر آنها را با «آزمایشی» ناکام نابود کرده است و از آن زمان خود را پاسخدار می‌داند، که با فراهم‌آوردن کالا و نیازمندی‌ها آنها را زنده نگهدارد. ولی پرتو انرژیِ فراهمی فرومی‌نشیند، وقتی که سرپرست می‌میرد. برای سرپرست تنها این می‌ماند، که فالانتر را نابود کند، تا به دست دشمن نیفتد. حال چه بر سر او کامپاها می‌آید، کسی نمی‌داند.

«سرپرست» ترس‌هایی را که از پایان دوران توسعه کم-کم بزرگ می‌شوند، موضوع بحث می‌سازد: ترسی که اگر بار و کالا نرسد، آمادگی و فراهم‌سازی قطع می‌شود؛ ترسی که [اگر] پشتیبانی و نگهداری بوسیلهٔ نیروی برتر ابرتوانمندی پایان یابد. درست همین را بسیاری از کشورها با پایان جنگ سرد تجربه کرده‌اند. ولی درست همین را کارگر دستمزد بگیر کار ازدست داده، که به‌نگر می‌رسید کار پایداری در بخش رسمی دارد، نیز تجربه می‌کند. رساندن کالا پایان می‌یابد، اما راه بازگشت به خودبستگی با موقعیتی، که سرپرست پدید آورده است، بسته است - با یک «دُشامد»، آن‌گونه که او می‌نامد. در واقع توسعه شامل این می‌شود، که وابستگی پدید آورد، و بازخُن‌هایی [منابعی] که سرپرست با آنها سخاوتمندانه سرپرستی خود را اداره می‌کند، درست از آن فراروند ترادیشی Transformationsprozess ناشی می‌شوند که او کامپاها را به وابستگیِ هماک [تام] می‌راند.

در واقعیت، همانا سرپرست نمی‌میرد، بلکه از تندرستیِ والا شاد و سرمست است. او ادامه می‌دهد، با اینکه دستیاری‌هایش همواره نابسنده‌تر می‌شوند. کارکرد سرپرست برجا می‌ماند، حتی هنگامی که «توسعه» از میانهٔ دههٔ هفتاد از اعلامیه‌های برنامه‌ای سازمان نfan‌های یگانسته [ملل متحد] UNO و ابرقدرت‌ها پاک می‌شود. الگوهای نو، از نظم جهانی نو تا توسعهٔ پایدار، بر سر این همراهی‌اند که توانایی‌های برتر سرپرستان هرگز مانند امروز چنین پرارزش نبوده‌اند، تا نگوئزراهایی را زیر کنترل نگهدارند، که خود سبب آن شده‌اند. پس از

آنکه الین‌های ترادادی، رج به رج گاوها را زیر گرفتند («آخ، آنجا یک گاو بود - به هر روی»)، الین‌های پیشرفته می‌آغازند که به گاوان رسیدگی کنند. آنها راه را بازمی‌گردند و می‌گویند: آخ، چه بسیار گاوهای مرده! چه خوب که ما به اینجا سر می‌زنیم، تا با تشنیک برترمان بازسازی را رهبری کنیم! «همه الین‌های پیشرفته همین را می‌گویند. کنسرسیوم‌ها با آگاهی زیست‌بومی؛ نیروهای ارتشی و وظیفه‌شناس، سیاستمداران اجتماعی و سامان دهندگانی که ویرانگریِ نئولیبرالی را به ارث می‌برند. همچنین مرد نو بد شگون به آنسو گرایش دارد، که با زنان مانند گاوانی که از ضربه‌های کهنِ پدرسالاری درهم شکسته شده‌اند، رفتار کند، که چشم‌براه چیره‌دستی‌های دلسوزانه‌اش مانده‌اند.

فروپاشی توسعه، فرآورد نابرابر این دوران، پایه جایگاه قدرتِ برترِ سرپرست در دوران پس از آن است. نابودی آنچنان ژرف است، شکافتِ نابرابر آنچنان کامروا، که اوکامپاها نمی‌توانند آشکارا از سرپرست چشم‌پوشی کنند، با وجود آنکه او در همه چیز گناهکار است. دارایی‌هایی که اندوخته است، نمی‌شود به آسانی، همچون غنیمت جنگی، از فالانژ باز به جای دیگر برد؛ آنها به یک راژمان [سیستم] درهم ذوب شده‌اند و راژمان هم با تنوم [شخص] خویش. از این‌روی نمی‌توان بسادگی پول را از جهان یکم بارکرد و به‌جای دیگر بُرد، یا تشنیک، یا کاردانی را [دانش کاربُردی] know-how. به این سبب سودهای لاتاری به باز-توزیع نمی‌انجامند.

سرپرست از این‌روی به این ایده، که فالانژ را به اوکامپاها واگذار کند، هرگز نمی‌اندیشد - زیرا به نگر او آنها نمی‌توانند از پاسخگویی این کار برآیند، تنها کسی می‌تواند، که با او برابر است. منفجر کردن فالانژ، که با آن اِپیسود «ووِیجر» پایان می‌یابد، ولی پراسه‌های اوکامپاها را فرو نخواهد گشود. سرپرست چنان کار بنیادی انجام داده است، که مرگ او توانستنی است گاوهای مردهٔ بیشتری هزینه داشته باشد، تا که ادامهٔ هستی‌اش. منفجر کردن فالانژ می‌تواند اوکامپاها را به نگونزاری میان‌مدت

بکشاند و در درازمدت به وابستگی به سرپرست تازه‌ای بینجامد. بدین‌سان این پرسش می‌ماند: که چگونه اوکامپاها می‌توانند فالانژ را در دست بگیرند و آن را با روشی نابود کنند، که برایشان زمان فراهم آورد؛ با روشی که بازخُن [کان]های الفنجیده [گراوری شده] در فالانژ را به شکل سودمندی به آنها بازگرداند؛ با روشی، که در آن شکافت به ناتوانی خودی و سرپرستی بیگانه از نو برداشته شود. این شیوه، که فالانژ را نابود کنند، حل و فصل نام دارد.

۴. یگانه‌بودن [یگانگی] با بورگ^{۵۶} Borg

زمان استاری ۴۲۷۶۱ ممیز ۹. اِنترپرایز Enterprise برای نخستین بار با دشمن تازه و نیرومندی روبرو می‌شود: بورگ‌ها. بورگ‌ها گونه‌های نیمه‌آندروئیدند، همسان آدمی‌اند، ولی دستگاه‌های سیبرنتیکی در خود کار می‌گذارند، تا خود را «بهرتر» سازند. بورگ‌ها به شکل گردآمدی [کلکتیو] هستومندند: تکالی [فردیت] برای آنها ناشناخته است، مانند یاخته‌های یک سازواره [ارگانسیم] کلی عمل می‌کنند. از راه دالان‌های زیرفضایی که بورگ‌ها با یدِیگر در پیوندند، هر بورگی به دانش همهٔ گردآمدی [کلکتیو] راه دارد، که آن باز سپارش-های او را به او می‌رساند. بورگ‌ها به شکل پایگانی [سلسله‌مراتبی] سازمان یافته‌اند و برای انجام کارهای وابسته به‌خود کارشناس هستند، ولی گردآمدی دارای ساختاری نامتمرکز و تا اندازه بالایی خود سازمانده است. فضا‌ناوهای غول‌آسای کابی [مکعبی] شکل بورگ‌ها ستاد فرماندهی ندارند، اگر تکه‌ای از کار بیفتد، تکه‌های دیگر کارکرد آن را به‌گردن می‌گیرند، همان‌گونه که بورگ‌های دیگر کارهای عضوهای گردآمدی را به‌گردن می‌گیرند. بورگ‌ها شارینشی بی‌اندازه توسعه‌پذیرند. گونه‌های دیگر را جذب می‌کنند، یعنی بزور آنها را در گردآمدی خود ادغام می‌کنند. پیام افسانه‌ای‌شان در هنگام برخورد عبارت است از: «ایستادگی بیهوده است. شما جذب خواهید شد.» بورگ‌ها همچنین به‌هیچ‌روی نمی‌فهمند، چرا برخی از گونه‌ها از آغاز ایستادگی می‌کنند. می‌پندارند که این بهترین چیزی است که می‌تواند برای گونه‌های دیگر رخ دهد.

پژوهش در بارهٔ بورگ‌ها دانستی‌های بنیادی در بارهٔ الینسیم را بدست می‌دهد، بویژه در فاز پیشرفتهٔ امروزی‌اش. «ایستادگی بیهوده است - شما جذب خواهید شد» می‌توانست امروز در دفتر هر سازمان غیر دولتی روی دیوار آویزان باشد، که تلاش می‌کند از برنامهٔ پشتیبانی-

^{۵۶} بورگ‌ها تمدن بیوارگانسیم‌های پیشرفته‌ی سیبرنتیکی، سایبورگ، هستند. آنها از دلتای -چارک‌ها آمده- اند. در این کتاب به منزلهٔ نمایندگان سرمایه‌ی مالی‌اند.

های دولتی پول دریافت کند. (این پلاکاردها را می‌توان برآستی خرید - فقط برای پیشنهاد.)
 الینیسیم پیشرفته دشمنانش را کنار نمی‌زند، آنها را جذب می‌کند. این را پارگرییدن
 Partizipation. دمکراتیک-کردن^{۵۷}، Demokratisierung، پیشروی در توسعه می‌نامد. البته
 الینیسیم از نخست جامعه‌ها را «سازگار» کرده است، از آن خود کرده است، الین‌ها و نیمه-
 الین‌های تازه آفریده است. ولی در دوران توسعه این امر سرشت سازگاری با اینهمانی
 [هویت] از پیش تعیین شده الینیسیتی را داشت. آدم می‌بایست «همان‌گونه باشد مانند» وقتی
 که می‌خواست همکاری کند. الین‌های پیشرفته این دستور را رها می‌کنند. اینهمانی‌شان با
 هر گروهی که افزوده می‌شود، دگرگون می‌شود. همه چیز توانستنی است. بورگ‌ها هم یک
 گونه‌اند و هم با اینهمه نیستند. تنها شرط یکپارچگی [ادغام] این است که آدم کل بورگ-
 گردآمدی گذشته را رویهم بپذیرد. نمی‌توان انتخاب کرد. می‌توان سرمایه‌داری [کاپیتالیسم]
 را به داشته‌های فرهنگی خودی سازگار کرد، می‌توان سوسیالیسم آفریقایی اختراع کرد،
 می‌توان پدرسالاری را «زنانه» (feminize) کرد و راژمان [سیستم] نهادهای جهانی را از
 «سپیدی» یکسویه‌اش درهم ریخت [ساختارشکنی کرد]. فقط نمی‌توان آن را برانداخت.
 گونه جذب شده آن گونه‌ای است، که افزوده می‌شود، و بایسته است همخواند با آن رفتار
 کند. بیا داخل، ولی چیزی را ویران نکن.

الینیسیم پیشرفته چندمرکزی و ناکیشمند undogmatisch [غیرجزمی] است. تا بیشترین
 اندازه ایستادگی پذیر است و بسختی می‌توان حساسیتش را برانگیخت، زیرا نمی‌توان آن یکی
 اتاق فرمان [پل فرماندهی] را پیدا کرد، که برای همه پاسخگو باشد. الینیسیم پیشرفته پسانوین
 است: توسعه برتر، دیگر از هیچ هدف یا نگاره از پیش تعیین شده‌ای پیروی نمی‌کند، [بلکه]
 فقط در خود یکپارچه سازی Integration نهفته است. الینیسیم پیشرفته هیچ نوع ویژگی‌های
 استواری ندارد، مگر اینکه، همگی به گردآمدی‌اش پیوندند و همه چیز را زیر فرمان

^{۵۷} Demokratisierung دمکراتیک‌کردن: گسترش و گوازش دمکراسی/ مردم‌سالاری در کشورهای
 کمتر دمکرات یا غیر دمکرات.

دسترسی کلِ گردآمدی قرار دهند. دلبستگیِ بورگ کمتر روی فردها تمرکز می‌کند تا روی گروه‌های اُسپر [کامل]، هرچند که فردها هم جذب می‌شوند. این تنها از نگر راهبردی اهمیت دارد. فردها می‌توانند در فضاناوهای-بورگ [با کاربرد تله‌پورترها] بوسیلهٔ تابش beamen در جایی ناپدید و در جای دیگر دوباره پدیدار شوند و بی‌دردسر پرسه بزنند، اگر آنجا شر به پا نکنند: تا هنگامی که بورگ‌ها به یکی بعنوان خطر نگاه نکنند، هیچ اهمیتی به او نمی‌دهند. یکپارچه‌سازیِ گروه‌ها بعکس برای بورگ-کلکتیو چیره‌دستی‌های تازه و ویژگی‌هایی با خود می‌آورد، که می‌توانند سودمند باشند. این بدن معنا است، وقتی که الین‌ها ناگهان ارزش «ویژگی‌های زنانه» را درمی‌یابند یا آفرینندگیِ بالای بخش غیر رسمی را، هنگامی که از آن سخن می‌گویند، مایهٔ شرم است، که چگونه بسیاری از جوانان با در نگر گرفتن موقعیت اقتصادی نمی‌توانند در جامعه «همکاری»ی ژیرا [فعال] داشته باشند یا هنگامی که «گروه‌های به حاشیه رانده شده»ی دیگری را می‌یابند، که نمی‌توانند از کار و زبردستی‌های آنها «چشم‌پوشی کنند». بگرتِ دانشیک [مفهوم علمی] درخورِ نگرشِ بورگ با آن برابری می‌کند: «ما گونه‌ها را جذب می‌کنیم. سپس همه چیز را که در بارهٔ آنها وجود دارد، می‌دانیم.» (نسل آینده، «من بورگ (Next Generation, I Borg)»).

زندگی در بورگ-کلکتیو از سردی و بی‌مهری نشان دارد، اما نه از تنهایی. بورگ‌ها به آن خو گرفته‌اند، همواره صدای دیگران را در گوش‌های خویش بشنوند؛ خشمگین می‌شوند، هنگامی که پیوندشان با گردآمدی [کلکتیو] قطع می‌شود. این مسئلهٔ بسیاری از الین‌ها در آسودگان [تعطیلات] است و به اختراع تلفن همراه انجامیده است. بورگ‌ها سرراستانه خوشبخت نیستند، ولی چیزی بدین سان. آنچه به پیوندشان بستگی دارد، اعتماد و قدرتِ برترِ گردآمدی است. هر چیز دیگر، واژهٔ مورد علاقهٔ بورگ‌ها، «بی‌ربط» است.

در نگاه نخست چنین دیده می‌شود، انگار که میان رفتار «سرپرست» و بورگیسم، میان سرپرستیِ داتارگانورز [خودکامه] و یکپارچه شدن در گردآمدی، پادگویی [تناقض] وجود

دارد. ولی چنین نیست. حتا سرپرستی داتارگانورز شکلی از سازگاری است، از جذب کردن، و بورگیسم فقط شکل بویژه رادیکالی از سرپرستی است. اینها دو نوع رفتارِ ایلینیسم پیشرفته است، که مثل گاز و ترمز باهم جورند. هر اندازه سرپرست کمتر دخالت می‌کند، به همان اندازه بورگیسم نیرومندتر ژیرا [فعال] می‌شود: بیایید و بگذارید پراسه‌ها را باهم واگشاییم! اگر این کار نکند، باز به سرپرستی داتارگانورز چنگ می‌اندازند: میزگردها برای محیط زیست، بمب‌ها بر سر صدام حسین. با اینهمه بورگیسم بی‌گمان دیسه پدیداری رادیکال‌تری است. حتا در گردآمدی تک-تک بورگ‌ها برابر نیستند؛ فقط برای بورگ‌ها دیگر به هیچ‌روی این پرسش مطرح نیست. برابری، دسترسی، قدرت تصمیم‌گیری، همه این پرسش‌ها از چشم-انداز بورگ‌ها «بی‌ربط» اند. موضوع به «بهین سازی» مربوط می‌شود.

هرچه توربست Vernetzung سیررتیکی بورگ بالاتر باشد، به همان گونه از شایستگی بالاتری برخوردار است؛ ولی این را از نگرگاه بورگ نمی‌توان گفت، بورگ یگانه برآستی کسی نیست، بلکه تنها «تابع [فونکسیون] یک ماتریکس» است. هر چند که او کالبد فیزیکی‌اش را نگه می‌دارد، در اصل حتا یادبودها و سرگذشت‌اش را، و او در جای ویژه‌ای ایستاده است. ولی همه این نمودها سرکوب شده‌اند، در گنجبه بی‌ربط‌ها بایگانی شده‌اند. از اینروی آن بی‌شکایتی، که یک بورگ درمی‌یابد، که جایگاهش کمبودهای-کارکردی جسمانی و روانی برایش می‌آورد: بورگ سر جایش می‌ماند، تا فرو افتد.

می‌بایست گفت، اگر بورگ‌ها طبقه حاکم‌اند، پس ناتوانستی است همه بتوانند در گردآمدی آنها جذب شوند. اما بورگ‌ها روی هم‌رفته که طبقه ایلینیستی نیستند، بلکه شارینش ایلینیستی‌اند. عضوهایشان به درجه‌های مختلف آدم‌واره‌اند، حتا اگر هیچ‌یک از «پیشرفت‌های سیررتیکی» از قلم نیفتند. بیشترین بورگ‌ها نه از کار آزادند، نه قدرت تصمیم‌گیری دارند و نه می‌توانند هدف‌ها را تعیین کنند. بورگ-کلکتیو، راژمانی [سیستمی] بزرگ، چندلایه، درهم‌تافته از میخانه زمردها است، فضای چندبُعدی پشت تک-تک

میخانه‌ها. طبقه حاکم در جایی است، که کارکردهای پایگانی در آنجا فشرده می‌شوند، و آن مرزهای روان دارد. هر بورگی می‌تواند جایگزین و رتبه‌اش کاهش یابد؛ این خطر، هزینه‌ای است که نخبگان برای یکی‌بودن Einsein با بورگ‌ها می‌پردازند. در واقع هر بورگی همچنین برای فاز کرانمندی از زندگی‌اش بخشی از طبقه حاکم بجا می‌ماند، حتا برای بخشی از روز، و بسیاری از بورگ‌ها نومیدانه می‌کوشند، این بخش را گسترش دهند، در اینکه تُشک خود را با خود به دفتر می‌برند - اگر هرگز بخوابند. در پایان هر کسی تنها و بی‌هوش می‌میرد. اما بورگ‌ها بسیار نیرومندند. بسیار افسونگرند. برای هر چیزی پاسخی دارند (مگر برای چیزی که «بی‌ربط» است). و دل‌باتر از همه برای «میخانه» دارانی، که تمدن کوچکشان را به درون بورگ-کلکتیو بزرگ می‌آورند، این پاسخ بورگ به پرسش در باره حاکمیت و رهایی از بند است: «حاکمیت بی‌ربط است. رهایی از بند بی‌ربط است.»

جنگ‌ابزارهای الین‌ها

از منطق بورگ بنگریم این دیدگاه را نمی‌توان رد کرد. ولی آن از چشم‌اندازی دیگر دروغی بزرگ است. یگانه بودن با بورگ‌ها هم‌زمان هم هسیا [واقعی، real] و هم دروغی بزرگ است، همان‌گونه که تیمارداری سرپرست هم‌زمان هم هسیا و هم دروغی بزرگ است. ولی آن چگونه کار می‌کند؟ حاکمیت الین‌ها چگونه کار می‌کند؟

برای اینکه دریابیم و بازشناسیم، تا چه اندازه مدل حاکمیت الینیستی پیشرفته است، باید بار دیگر به فاشیسم بازگردیم. پنج عنصری که مدل حاکمیت فاشیسم را تعریف می‌کنند - ترور؛ آپارتاید؛ برتر-نژاد-باوری؛ همگانِ توتالیتیر [استبداد همه‌گیر]؛ نابودی با برنامه - شناسه ویژه ابزاری هستند، که با آنها هر شکلی از حاکمیت کار می‌کند. جنگ‌ابزارهایی که با آنها

حاکمیت اعمال می‌شود، بر پنج سطح گوناگون غنوده‌اند: خشونت^{۵۸} Gewalt سراسر است؛ خشونت ساختاری؛ تبعیض؛ کنترل همگان [عموم]؛ وابستگی هستیال [حیاتی، وابسته به هستی]۔ حاکمیت به هیچ ابزاری شتابزده نه نمی‌گوید، اما آنها را از روی کارایی و ریسک، از روی پذیرفتگی، دسته‌بندی می‌کند. مدل‌های حاکمیت در گزینش جنگ‌ابزار از هم جدا می‌شوند؛ ولی هیچ یک از آنها چه بسا تا نیمه راه هم پایدار نیستند، اگر که در همه سطح‌ها دارای جنگ‌ابزار نباشند. الین‌ها جنگ‌افزارهای خوبی دارند. و آنها را هر روزه بکار می‌بندند.

ابزار جنگ شماره یک: خشونت سراسر است، مداخله (پلیسی)

نخستین سطح، سطح زور فیزیکی است، سطح «ارتشی». حاکمان خود آن را برپا کردن و نگهداشتن نظم می‌نامند.

ما ابزار زور فیزیکی را بیش از هر چیز با «جنگ‌ابزارها» پیوند می‌دهیم، آنها بی‌میانه‌ی زخمی و نابود می‌کنند، با آفنده‌های هدفمند؛ درد یا زخم می‌افزایند. می‌توان با آنها هراساند، ولی آدم باید همچنین نشان دهد، که آماده‌است، آنها را بکار بندد. انتخاب جنگ‌ابزار در این سطح به تصمیم‌گیری میان تبریزین و تپانچه برتا Beretta کرانمند نمی‌شود. آدمیان مانند الین‌ها در کشف ابزار خشونت سراسر بسیار نوآورند. خشونت سراسر همیشه آخرین مرحله است. اگر زور برای نمونه بوسیله بازداشتن از دسترسی به بازخن‌ها [منابع] ورزیده شود، باید هرآینه همچنین جنگ‌افزارهایی برجا باشند، که به کمک آنها از دسترسی به این بازخن‌ها جلوگیری شود. از این‌روی ابزار قدرت فیزیکی در دیرزمان برای همه رازمان‌های حاکمیت بایسته‌اند، همه برمی‌دارند، آنچه از ابزار خشونت سراسر می‌توانند بدست بیاورند.

۵۸ Gewalt [خشونت] نشانگر ابزار گوناگون برای کارکرد و ورزیدار حاکمیت است. در این جستار Gewalt در چمار کاربرد نیروی جسمانی violence؛ زور، زورگویی force؛ قدرت، فرمانروایی، (کنترل) داتارگان authority و نیروی زاستار [طبیعت] power بکار آمده‌است.

چیزی که در این سطح آنها را از هم بازمی‌شناسد، بیشتر نوع برخورد با آنها است. حاکمان شخصی چیره‌دستی‌های خود را در درشتخوییِ فیزیکی به انجام می‌رسانند، سراسر بی‌پرده بعنوان دلیل برتری و رواگردانیِ حاکمیت خویش. ورزیدن به خشونت نباید حتا بعنوان دادگرانه برداشت شود. در دوران دمکراتیک خشوتی که فرد نیرومندتر فرد نزار-تری را با آن می‌گوید، بعکس دیگر چندان خوب به‌نگر نمی‌رسد. گرچه فاشیسم به کاربرد افراطیِ درشتخوییِ فیزیکی گرایش نشان می‌دهد، آن را بعنوان پدافند از خود به‌نمایش می‌گذارد، بعنوان پدافند هم‌ماک [تام] در برابر آفند هم‌ماک. از این‌روی کاربرد خشونتِ سراسر در فاشیسم همیشه فلسفهٔ جنگ هم‌ماک را در پی دارد.

در الینیسیم مردم این را نمی‌پذیرند، و الین‌ها همچین افسوس‌مندان برای آن همه ماتریال-انسانی^{۵۹} که نابود می‌شود، گرچه شاید هنوز می‌شد از آن بهره بُرد. آدمیان در دوران دمکراتیک خشونتِ سراسر را نمی‌نیارند [انکار نمی‌کنند]، ولی در برابر آن بدرستی انتقادی هستند. قانونِ مشت مردانه، ارتشی در پسا فاشیسم تا اندازه‌ای بد نام شده است. الینیسیم آن را بکار می‌برد، در اینکه گنشه‌های کاربردهای خشونت خود را بجای کاربردهای بازدارندهٔ خشونت به نمایش می‌گذارد، بهتر بگوییم بعنوان کاربردهای پیشگیرانه، بازدارندهٔ خشونت.

الینیسیم از این‌رو ترور نابود کننده را جایگزین درشتخوییِ پلیسی، آرشایشی [اصلاحی] می‌کند، نبرد تمام عیار بوسیلهٔ ژیرش تکاورانه [کنشِ کماندویی] کرانمند، «عمل جراحی»، مداخلهٔ «پاکیزه». قاعدهٔ کلی این است: فقط تا به آن اندازه خشونتِ سراسر بکار ببرند، که بدان نیاز است، تا قاعده‌های بازی را برپا نگهدارند. مرزها میان جنگ و آشتی تیره و تار می‌شوند، بحث بر سر کاربرد میزان بهینه از خشونتِ سراسر است. الین‌ها دیگر جنگی را اعلان نمی‌کنند، و ترجیح می‌دهند در آن دیده نشوند؛ ولی هم‌زمان جنگ،

۵۹ Menschenmaterial واژه‌ای شرم‌آور و ننگین: (شمار) انسان‌هایی که برای هدف مشخصی، بوژه بعنوان سرباز در دسترس می‌باشند.

همیشگی می‌شود، زیرا الین‌ها هر زمان دنبال کانونهای ایستادگی شوانا [احتمالی] می‌گردند و آنها را خاموش می‌کنند. در جریان توسعه‌ی ایلینیستی این چشم‌انداز همیشه روشن‌تر نمایان می‌شود. ایالات متحده آمریکا در ویتنام و اتحاد شوروی در افغانستان مداخله‌هایی کردند، که فلسفه کاربرد خشونت سراسر ایلینیستی را بیش از اندازه پشت سر گذاشت و بدان سبب هم پیروز نشدند. در جنگ خلیج [فارس] ۱۹۹۱ بسیار بهتر کار کرد، چیزی که اندیشمندان ایلینیستی هم به آن ارج نهادند. هابرماس^{۶۰} Habermas به گونه‌ای در هفته‌نامه دی تسایت DIE ZEIT روشن گردانید و قاعده‌های کلی خشونت‌ورزی ایلینیستی را بدرستی بیان کرد: «این جنگ را زیر دیدگاه‌های اخلاقی و حقوقی تنها به سان ژریشی [آکسیون] باید توجیه کرد، که با ابزار پلیسی، یعنی با ابزار کرانمند و بسیار پرسون [دقیق] یک قطعنامه از همدارگان اندرنفانی [جامعه ملل] نیرومند می‌گردد».

کرانمند، پرسون و کارساز بایستی باشد. مداخله ایلینیستی نیاز بالایی به بازتاب دانشیک [علمی] و تا آنجا که توانستی است به دستگاه‌های نازک دارد. هدف آن نابودی نیست، بلکه ارشایش [اصلاح] است، و در حالت آرمانی [ایده‌آل] آسیب دیدگان [جنگ زدگان] می‌بایستی سپس به آن خوشامد گویند. در پایان باید سخنان فرنشین بزرگ را از ژرفای دل پذیرفت. خشونت سراسر در ایلینیسم همچنین در رابطه‌های همیشگی اجتماعی-مردمی [سوسیال] پذیرش خود را از دست می‌دهد و در نهادهایی جایجا می‌شود که در موقعیت اضطراری آماده ایستاده‌اند: زندان‌ها، پناهگاه‌ها، درمانگاه‌های روان‌پزشکی.

ابزار جنگ شماره دو: خشونت ساختاری

خشونت ساختاری بر چیرگی سراسر هدف نمی‌گیرد بلکه بر وابسته‌سازی [پیرو سازی] دیرزمان. حاکمان این کارکرد را «بارآوری [بازدهی] Produktivität» می‌نامند.

۶۰ یورگن هابرماس Jürgen Habermas از فیلسوفان و نظریه‌پردازان اجتماعی معاصر و وارث مکتب فرانکفورت است که در چارچوب سنت نگره‌ی انتقادی و پراگماتیسم آمریکایی کار می‌کند.

خشونتِ سراسر است بسنده نمی‌کند، تا کل رابطه‌های اجتماعی-مردمی [سوسیال] را کنترل کنند. با وجود همهٔ ظریف‌کاری‌ها در الینیسیم، خشونتِ ساختاری ماشین درشت و زمختی است که هربار باید آگاهانه به کار انداخته شود. خشونتِ ساختاری سراسری و خودکار عمل می‌کند. شامل این می‌شود، که فرآورش و بازفرآورش همگانی را به گونه‌ای سازماندهی کنند، که از آن قدرتِ تعیین‌کنندهٔ بالاتر (و سود بالاتری) به برخی‌ها برسد.

شکل کلاسیک وابسته‌سازیِ ساختاری، نابرابریِ ساده است: شکاف میان دارا و ندار، داشتن و نداشتن، که همچون ابزاری کار می‌کند، تا چیرگی و بهره‌کشی را به کرسی نشانند. نابرابری می‌تواند برای ما آشنا یا هرآینه «زاستاری [طبیعی]» جلوه کند، زیرا آدم‌ها هم با یکدیگر برابر نیستند. ولی اینها دو موضوع سراسر دگرسازانند. ثروت و فقر از آسمان نمی‌افتد، ساخته می‌شود. بدین وسیله پدید می‌آید که ساختار کار و ساختار حق دسترسی [و کنترل] را آگاهانه از هم جدا می‌کنند و اینکه ثروت‌های بدست آمدهٔ تاریخی یا تولید شده در دسترسی [و کنترل] یکسویه گذاشته می‌شوند.

آدمیان به شکل اجتماعی وجود دارند. آنان با یکدیگر همکاری می‌کنند، همدارانه کار و زندگی می‌کنند. حتا اگر خود را به تنهایی به جزیرهٔ دورافتاده‌ای کنار بکشیم، تنها ابزار خودساخته را به کار بندیم و تنها از کار دست‌هایمان زندگی کنیم، از این بوده [امر واقع] نمی‌توانیم فرار کنیم که ما زاده و پرورنده می‌شویم. ما در همکاری از کار خودی و بیگانه هستی می‌یابیم. همین هم برای دستاوردهایی بشمار می‌رود، که اکنون پیش رویمان می‌یابیم، دیگر فرقی نمی‌کند که اینها چیزهای ساخته‌شده، زاستار [طبیعت] پرداخته شده یا دانش تَشْنِیکِی و اجتماعی-مردمی باشند - نمی‌توانستیم آنها را در دست داشته باشیم، اگر کسی آن را در دسترس ما نمی‌نهاد. دسترنج‌های تاریخی‌اند، که ما باهم به مرده‌ریگ می‌یریم. از اینروی هیچ بنیادی وجود ندارد، برای چه این مرده‌ریگ بایستی نابرابر توزیع شود. و از

این‌روی هیچ بنیادی هم برجا نیست، چرا جزیره‌ای که ما به آنجا کنار می‌کشیم، بایستی فقط در دست ما باشد و نه در دست کسی دیگر.

بسیاری از راژمان‌های حاکمیت می‌کوشند درست همین نکته را انکار کنند، و آن هم در افسانه‌های آغازین، که می‌آفرینند. امپراتوری رم خاستگاه خود را از دو قلوب‌های خسروانی ژمولوس و رموس Romulus und Remus می‌داند، که گویا گرگ مادینی به آنها شیر داده و بزرگشان کرده است. امپراتوری کاپیتالیستی افسانه‌ی مرد خودساخته Selfmademan را برپا می‌کند، مرد برخاسته با نیروی خود. برآستی ما بی از دیگری حتا نخستین روز را زنده نمی‌ماندیم، و بی از اجتماعی بودن و تاریخی بودن کار نمی‌توانستیم حتا آتش درست کنیم. فقط وقتی که این بوده‌های [امرهای واقع] بنیادی را فراموش می‌کنیم، قاعده‌های دسترسی برایمان «زاستاری» به نگر می‌رسند. و سپس به نگرمان «زاستاری» می‌آید، که، کسی که دوبرابر کار می‌کند، یا در کار دوبرابر تولید می‌کند، همچنین باید دوبرابر بخورد و در خانه‌ای دوبرابر بزرگتر زندگی کند. در واقع اینچنین دگرسانی‌ها نگر به اینکه مقدار شگرف کار بیگانه و دستاوردهای تاریخی Besitzstände، که در هر فراژوند [پروسه] کاری جاری می‌شوند، سهم بسیار ناچیزی دارند. آشکار است که جامعه نمی‌تواند واقعیت اجتماعی^{۶۱} soziale Wirklichkeit را بدون فردها تولید کند، ولی فردها همچنین بی از جامعه و تاریخ آن هیچ چیزی تولید نمی‌کنند. همه قاعده‌های توزیع و دسترسی بنابراین خودسرانه‌اند - قاعده‌های «زاستاری» نیز به هیچ‌روی برجا نیستند. اینکه بایستی مال من باشد، چیزی که من تولید می‌کنم، یا چیزی را که وابستگان بی‌میانجی من تولید کرده‌اند، ممکن است برای انگیزش

۶۱ واقعیت اجتماعی بعنوان حیطه‌ی موضوع جامعه‌شناسی، بگرتی جامعه‌شناختی و شناخت-نگریک است، که با آن باید مرزی با واقعیت به معنای دانش زاستاری در نگر گرفته شود. واقعیت اجتماعی بوسیله‌ی فردها در ژیرش اجتماعی یا بوسیله‌ی نهادها نخست بوجود می‌آید، در حالیکه واقعیت بر پایه‌ی دانش زاستاری مستقل از عملکرد انسانی ("بی‌نیاز از نپاهنده") است. فردها و واقعیت‌های اجتماعی با یکدیگر برهمکنشی دارند: آنها تولید می‌کنند و به آن مربوط می‌شوند. پول، زناشویی و (دیگر) نهادها نمونه‌هایی برای واقعیت‌های اجتماعی‌اند. پول یا دولت واقعیت‌های اجتماعی‌اند، که فقط چونکه بعنوان واقعیت‌ها برشناخته می‌شوند، برجا هستند. آندره‌اس کمپر Andreas Kemper مردم‌شناس و جامعه‌شناس آلمانی.

منطقی باشد، ولی چیزی بیش از یک پیمان ورزالی [قرارداد عملی] نیست. لاتاری شاید همین سزاواری را می‌داشت.

رؤیای کلاسیک حاکمیت چنین است: همه کار برای تو، همه دسترسی [و برخورداری، کنترل] برای من. یک چنین بگرتی Konzept زاستارانه [طبیعتاً] در نزد همه شرکت کنندگان از مردم‌پسندی یکسانی بهره‌مند نمی‌گردد، و از اینرو به این آسانی کار نمی‌کند. فرمانروایان هم باید کاری انجام دهند، و اگر هم فقط کنترل ارتشی فرمانگزاران باشد. با این همه تقسیم کار هرگز نمی‌تواند برابری برقرار باشد، زیرا همه ما کار یکسانی انجام نمی‌دهیم، و همچنین تقسیم توانش دسترسی هرگز نمی‌تواند رزینانه exakt برابر باشد. تعیین‌کننده این است، که آیا قدرت یکی از شرکت کنندگان از اندرون نابرابری، چنان گوالشی می‌کند، که قدرت تعیین‌کننده خود را گسترش دهد و از باز-توزیع جلوگیری کند. تقسیم کار میان جنگجویان و دهقانان در آغاز نباید بدین معنا باشد، که هر دو به میزان نابرابر کار می‌کنند و برخورداری می‌شوند؛ اما پرشتاب به آنجا گوالش خواهد یافت. با تقسیم کار میان سربازان و ژنرال‌ها همان‌گونه به‌نگر می‌رسد، با اینکه گروه واپسین چه بسا دست به ابزار قدرت فیزیکی هم نمی‌زند.

در دوران خوب گذشته میان داراک^{۶۲} و خشونت ساختاری چندان پرسون [دقیق] فرق گذاشته نمی‌شود. حاکمان شخصی سخاوتمندانه حق تعیین و دسترسی به داراکِ گردآمدی را برای خود نگاه‌می‌دارند و فرض می‌کنند، که به‌اندازه کافی در ته آنچه خشونت ساختاری بیرون می‌اندازد، خواهد ماند. سراسر کشور به شاه سده‌های میانی تعلق دارد، او آن را برای زمان معینی به نجیب‌زادگان خود «واگذار می‌کند»؛ قدرت ساختاری او بر آن استوار است. کل دارایی خانوادگی به سرپرست مرد خانواده تعلق دارد و آنچه به آن افزوده می‌شود؛ اوست که از آن «خرجی خانه» را تقسیم می‌کند. کل فرآورده کار هر کارخانه به سرمایه‌دار سده

۶۲ از واژه‌نامه‌ی پاک، احمد کسروی به چمار آنچه دارند، مال.

نوزدهم تعلق دارد؛ او از آن دستمزدها را «می‌پردازد» و ارزش افزوده را به جیب می‌زند، با شورمندی نیز بیشتر از ارزش افزوده. مستعمره [کلنی] به سرزمین مادر استعماری [کلنیالی] تعلق دارد - در مورد استثنایی به یک فرد به تنهایی تعلق دارد. در روستای پدرسالار یا در ایل خانوادگی هرچه که وجود دارد به ریش سفیدان تعلق دارد، به آنها که هنوز زنده‌اند. آنها تصمیم می‌گیرند، کدام یک از فرزندان چیزی از آن را دریافت می‌کند و چه کسی جانشین-شان می‌شود؛ قدرت ساختاری‌شان بر آن استوار است.

با فروریزش حاکمیت شخصی کارها پیچیده‌تر می‌شوند. ثروت گزاف از دسترسی [و کنترل]، دیگر به این آسانی واگذار و برشناخته نمی‌شود. آن شناخت، که کار اجتماعی است و قاعده‌های حق و توانش دسترسی [و کنترل] خودسرانه‌اند، جزو مهمترین دستاوردهای دوران دمکراتیک به‌شمار می‌آیند؛ و سرکوب‌شده‌ها آماده می‌شوند سازماندهی این کار را به-همان خوبی حاکمان گذشته انجام دهند. سوسیالیسم قاعده‌های دسترسی [و کنترل] در سطح گردآمدی [کلکتیو] را زیر پرسش برده است، «پیگیری خوشبختی pursuit of happiness» آمریکایی، که بر پایه آن هیچ‌کس را نمی‌توان از آن بازداشت، که توانگر شود، گریز به سطح فردی را روا می‌دارد. دارایی به کارکردهای گوناگون تقسیم می‌شود، استقلال در مالکیت تنها تا اندازه‌ای برجا است. ثروت می‌تواند بسرعت بازستانده شود یا از دست برود. ولی بنیادی‌تر است، که حقوق دسترسی (و آن بخش از کار اجتماعی) را نگهدارند، که خشونتِ ساختاری را توانستنی می‌سازد. شکار آغاز شده است.

به‌همان اندازه که فاشیسم در کاربردش از خشونتِ سراسر گزافه‌کار است، به همان اندازه هم از برخوردش با خشونت ساختاری روشنگری شده است. فاشیسم قاعده‌های ترادادیِ توانشِ کنترل و دسترسی را می‌شکند و آنها را از نو می‌سازد. اندیشهٔ چیره در اینجا بگرت [مفهوم] آپارتاید است؛ بگرتی که پیگیرانه در راه استوارسازیِ خشونتِ ساختاری می-کوشد. آپارتاید دو جهان فراهمرو [موازی] را طراحی می‌کند. خشونت ساختاری «زاستاری

[طبیعی]» که در دوران حاکمیت شخصی میان گروه‌ها حاکم است، به رابطه میان جامعه‌ها انتقال می‌یابد. یک جامعه از «هم‌مسلمان گروهی [نژادی] Volksgenossen»، «شهروندان اُسپر [کامل] Vollbürger» یا هر چیز دیگر تشکیل می‌شود؛ جامعه دیگر از کسانی تشکیل می‌شود، که شهروندان اُسپر بر آنها حکومت می‌کنند. اختصاص به یکی از دو جهان گریز-ناپذیر است. خشونت ساختاری بر ساز و برگ ناهمگون دو جهان استوار است. سرزمین، تئینیک‌شناسی [فناوری]، شیوه فراورش [تولید]، آموزش، همه چیز میان دو جهان تقسیم می‌شود؛ قاطعانه نابرابر. در فاشیسم آلمانی دو جهان فراهمرو، جهان هم‌دارگان مردم آلمان deutsche Volksgemeinschaft و جهان نغان [ملت]‌های سرکوب‌شده اروپا بود، به‌ویژه در خاور؛ در فاشیسم آفریقایی جنوبی دو جهان، جهان سپیدان و جهان سیاهان بود. جهان فرادست ناتوانستی است بتواند نگران همه جزئی‌های جهان فرودست باشد یا که آن را یکسره کنترل کند. نباید هم بتواند، چرا که جهان فرودست ن‌اُسپر [ناکامل] بریده شده و به همکاری ناگزیر است. در اصل از هر چیز برای زندگی کم دارد، مگر از نیروی کار. بنابراین جهان فرادست روی آن تمرکز می‌کند جدایی را استوار نگهدارد و کانون‌های ایستادگی را سرکوب کند، باقی کار را خشونت ساختاری پاره بریده شده انجام می‌دهد. اینکه نابرابری گزاف را در جهانی مانند جهان حاکمیت شخصی به نمایش گذارند، در دوران دموکراتیک سخت شده است. فاشیسم بجای آن، دو جهان طراحی می‌کند، که در آنها بترتیب برابری بیشتری وجود دارد، ولی میان آنها رابطه خشونت ساختاری فشرده‌ای حاکم است. («برابر، ولی جدا»)، دیسول [فرمول] فاشیسم آفریقایی بود؛ «طبقه‌بندی پله‌ای درخور زندگی زیستگاه‌های گروهی [نژادی] ۶۳ völkisch» در فاشیسم آلمانی نام داشت. سیاست-کوچ امروزی کشورهای ثروتمند، که هدف خود را بر آن گذاشته است، که دنیای فرودستی از

۶۳ Völkisch در گونه‌ی مدرنش بگرتی راسیستی است و در این تراداد درونمایه‌ی بشدت ضد یهودی دارد. فاشیست‌ها برای جداسازی نژاد آلمانی از دیگر گروه‌های قومی بویژه یهودیان از این بگرت [مفهوم] استفاده می‌کردند.

«غیرقانونی‌ها» بیافریند، از نادیده‌شدگان، از مردمی که در اصل نمی‌بایستی اینجا باشند»، پیامد همسانی دارد - عنصری نمونه [تیبیک] از فاشیسم در جامعه. ولی اصل بنیادین خشونت ساختاری در ایلینیسم چیز دیگری است.

خشونت ساختاری در ایلینیسم: کنترل بخش‌های برون‌گرا

ایلینیسم کل داستان را با آرامش آغاز می‌کند. نخست به فاشیسم و به کارهای همه حاکمان شخصی سپاس می‌گوید و همه چیز را که آنها غارت کرده‌اند برای خود نگه می‌دارد: «هرگاه پولشان را گرفتی، هرگز آن را پس نمی‌دهی Once you have their money, you never give it back»، همان‌گونه که قاعده شماره ۱ خرید [وفروش]-فرنجی^{۶۴} Ferengi بیان می‌کند (ستار ترک - Deep Space Nine). سپس به این پراسه روی می‌آورد، که چگونه از خشونت ساختاری، که از این برتری برمی‌آید، در آینده باید پدافندید. جداسازی فرسخت به جهان فرادست و فرودست را در دوران دمکراتیک به‌سختی می‌توان فروخت. برتری ساختاری در دسترس از فرودستان نهاده شده است، و در هر رژیم ایلینیستی توانش‌هایی برای ادعای بر آن وجود دارند: در غرب کاپیتالیستی بوسیله بازتوزیع برنامه‌ریزی شده دولتی یا پیمان‌های گروهی که از نگر اجتماعی پذیرفته شده‌اند (از پیمان‌های تعیین دستمزد Tariff گرفته تا حق زناشویی و جدایی)، در شرق سوسیالیستی بوسیله بازتوزیع در بخش کالاهای گسارشی [مصرفی] یا درخواست گارانتی‌های هستمندی و گارانتی‌های برابری دولتی.

ایلینیسم چگونه می‌تواند در این پیراستادها [اوضاع و احوال] خشونت ساختاری را استوار نگهدارد؟ در اینکه آن را آزاد کند. ایلینیسم آن را بر نمی‌چیند، اما جا بجایی سامان یافته از یکسو به سوی دیگر را روا می‌دارد. نخست ایلینیسم، مانند بورگ‌ها، هرکس را که در آنجا خطایی نمی‌کند، می‌گذارد در عرشه سفینه‌اش پرسه بزند: چیزی که خطری را بازمی‌نماید

۶۴ فرنجی یا فرنگی یکی از گروه‌های علمی-تخیلی ستار ترک که مهمترین هدف مردان آن بدست آوردن سود از هر نوع داد و ستد است.

هرگز نباید نگرانش بود. الینیسیم می‌توان گفت هر روز، روز درهای باز [بازدید همگانی] دارد. سپس باد به غبغب می‌اندازد [لاف می‌زند]، که پیش‌تاز گشایش جهان‌های فرودست است. اعلام می‌کند، دیگر هیچ‌کس نبایستی در جهانی فرودست زندگی کند، تنها چون‌که در آنجا زاده شده است، جنسیت اشتباهی یا رنگ پوست معینی دارد. دسترسی به توانش ساختارگونه برتر جهان فرادست در آینده برای همه آزاد است. بسیار ریز زیر آن نوشته شده است: «تا آنجا که به الین‌ها مربوط می‌شود.»

الینیسیم ترادادی بنابراین ادعا می‌کند، لازم نیست جهان برتر از میان برداشته شود، زیرا خود همه جهان‌های فرودست را به جهان‌های برتر «توسعه» می‌دهد؛ و الینیسیم پیشرفته زک و راست توضیح می‌دهد، که باید جهان برتر را نگهدارد، تا با توانایی‌هایش پراسه‌های سترگ را واگشاید - تا اینجا روی ایدئولوژیک [قضیه]. در واقعیت راژمانی چندگانه از جهان‌های فرادست و فرودست پدید می‌آید، که بازیگرانش همواره جابجا می‌شوند و مرزهایش روان-اند، ولی بی‌آنکه خود ساختار ازهم پاشیده شود. دگرگونی موقعیت خودی همانا به آن بستگی دارد، که آدم در برنامه عصاره‌کشی الینستی شایستگی خود را نشان دهد و سختکوشانه همکاری کند، برای اینکه بازخُن‌ها [منابع] را در دسترس قرار دهند و در راژمان الینستی وارد کنند. این است آن برابری که الینیسیم اجازه می‌دهد: درآیه بوسیله دگرگونی جهشی Mutation، یگانه‌بودن با بورگ. در این راه نابرابری میان الین و نا-الین کم نمی‌شود، بلکه افزوده می‌شود.

از آنجا که جهان‌های فرودست را بر نمی‌چینند، ولی رخنه‌پذیر می‌سازند، رقابتی جهانی بر سر قدرت ساختاری پدید می‌آید. همچنین جهان‌های فرادست نفوذپذیرتر می‌شوند، پیوسته بیشتر به کاهش رتبه و فراروندهای بیرون‌اندازی می‌انجامد. جهان فرادست دیگر همانند سرزمین معینی یا گروه مشخصی نیست. الین‌ها مانند بورگ‌ها در جذب، کمتر به فردهای جدا از هم دلبستگی نشان می‌دهند تا به شارینش و گردآمدی [کلکتیو]ها. کسی که

مردمانش را خوب در چنگ و در روند عصاره کشی دارد، در جایگاه بالاتری در بورگ جذب می‌شود. هرروز آدم‌ها به الین‌ها جهش می‌یابند و می‌کوشند، با الینی کردن گردآمدی خود از پس آن جهش برآیند.

الین‌ها چگونه این کار را انجام می‌دهند، آنها بر سر قدرت ساختاری در گردآمدی خود ریسک می‌کنند. همه الین‌ها، هر جا که پدیدار می‌شوند یا به هر کجا که گمارده می‌شوند، برنامه‌ای پیش می‌نهند، که خشونتِ ساختاری را در پنج پله بنیاد می‌کند: رهایی از کارِ همیشگی، تکراری-ورزالی [همان کاری]: کنترل سازمان کار؛ برپایی تماس‌های خارجی؛ شکل کالایی کار؛ جابجایی [انتقال] در مالکیت. روی این پنج نکته در الینسیم خشونتِ ساختاری فرآورده می‌شود، انگار که سازمانی [ارگانیک]ترین موضوع جهان می‌باشد.

آهنجیده [انتزاعی، نابسودنی abstrakt] به نگر می‌رسد، ولی در اصل برای هر کسی شناخته شده است. گروه کوچکی را در نظر بگیریم، که پروژه‌ای را تیمی انجام می‌دهد، مثلاً گروه بازی کودکانی که هنوز چهار دست و پا می‌خزند. چنین فراشانی چگونه الینیستی می‌شود؟ چگونه شما، بعنوان بخشی از گروه، الین می‌شوید؟ نخست خود را از کارهای به-اصطلاح ساده روزانه، که با نیازمندی‌های سراسر زندگی سر و کار دارند، دور نگه می‌دارید: پختن، رُفت و روب، تیمار کودکان، بنابراین از هر چه که در اصل موضوعی در آن گروه بازی است. این به شما زمان می‌دهد، تا بر روی چیزهای دیگر تمرکز کنید. برای نمونه برنامه زمان‌بندی شده برای همه درست کنید. شما لیست‌های خرید را انجام می‌دهید (نه خود خرید را!). از آنجا که حواس‌تان به همه چیز هست و همچنین مات و خسته به نگر نمی‌آید مانند دیگران، فقط آشکار است، که تماسهای بیرونی را بر دوش بگیرید. شما با دولت در باره کمکهای نقدی، با اداره مالیات در باره پروژه غیرانتفاعی [به سود همگانی]، با اداره کار در باره پشتیبانی مالی، با دفتر سیاسی محلی در باره سالن‌های بهتر گفتگو می‌کنید. در واقع شما تنها تماسهای خارجی را بر دوش نمی‌گیرید؛ شما آنها را می‌آفرینید. بازار

کریسمس باید در شهرداری برپا شود، به کار رسانه‌ای نیاز است. بدان گاه که دیگران برای بازار، کاردستی درست می‌کنند، شما غرفه را سازماندهی می‌کنید. این بخشی که با بیرون سروکار دارد سرمایه می‌سازد - کمک‌های مالی، رابطه‌ها یا مهر و احساس، هر شکلی از سرمایه بدست آمده از بیرون می‌تواند برای آن بکار گرفته شود، که به اتاق‌های تازه‌ای اسباب‌کشی کنید. بهتر است شما بی‌درنگ دو سرپرست کاردستی تعیین کنید؛ که فقط کاردستی درست کنند؛ بچه‌ها کارها را به‌خوبی ردیف نمی‌کنند. در تمام مدت شما پیگیرانه تنها آن کاری را می‌کنید، که تا جایی که بشود از کار بیگانه بهره می‌گیرد و در هستهٔ خویش از سازماندهی و هماهنگی تشکیل می‌شود. این کار در آغاز نیروی درونی خاصی می‌طلبد، وقتی که کودکان با زخم‌ها و بریدگی‌ها و همکار [مادین] شما با غم عشق می‌آید و شما با گام‌های سبک‌پرواز به اتاق دفتری که در این میان بایسته شده است، می‌خرامید، تا به پرسش‌های هنوز بی‌پاسخ برنامهٔ سالانه پاسخ دهید. ولی با زمان همه‌کار یکسره آسان می‌شود، کار شما البته مهم است.

هنگامی که به آنجا رسیده باشید، گام تعیین‌کننده در پس آن می‌آید. شما دیگران را خرسند می‌کنید، که کار بیگانه باید پذیرفته شود. بخشی از عضوهای آغازین خسته و سرآسیمه‌اند، سرپرست‌های کاردستی‌ها دیگر ایده‌ای ندارند، بنابراین باید همکاران دیگر را بکار گمارید یا با خود همراه کنید. اسب‌های تازه نفس نه‌تنها تر و تازه‌اند، بلکه نیز از داستان گردآمدی هیچ نمی‌دانند، و شما به‌هیچ روی پاسخ‌داری اجتماعی-مردمی sozial در برابر آنان ندارند. از آنجا دیگر تنها پرسش زمان است که شما دست‌پروردهٔ خود را با انتقال کلِ غرفه به اختیار منحصر به فرد خویش جشن بگیرید - گزینه‌ای، یا بوسیلهٔ تراسی خصوصی-سازندهٔ ساختار حامل یا در اینکه می‌گذارید شما را به جایگاه مدیر عامل برگزینند، یا بوسیلهٔ نام‌نویسی برای کرسیِ نوساختهٔ کمیسر ویژه برای توسعه و بهسازی نهاد کاردستی.

انگار داستان خوبی است؛ ولی درست به همین گونه عمل می کند. این گونه از کشورهای- جهان سوم پسا-استعماری «کشورهای نوپا» ساخته می شوند. این گونه از شرکت‌ها کنسرسيوم‌های ترانفانی [فراملیتی] درست می شوند. این گونه بيوگرافی‌های کامیاب مردانه (و با تکیه بر آنها نیز گاهی زنانه) به روند خود ادامه می دهند. بیل گیتس Bill Gates چنین می- کند، سراقصاددانان بانک‌ها چنین می کنند، کارگزاران روسی چنین می کنند، پیش از و پس از دگرگونی [بازگشت به رازمان سرمایه‌داری]؛ میلیاردرهای برزیلی و شیخ‌های عرب چنین می کنند. این گونه از گردآمدی‌های خودبسند، اقتصادهای صادراتی و از پروژه‌های دگرگزين [آلترناتیو]، شرکت‌های کوچک بهره‌کش [استثمارگر] بیرون می آیند. هر الینی همیشه آن پنج گام را در سر دارد. الین‌ها نمی گذارند چشمداشتهای سودآوری یا- کاربردی کوتاه‌مدت آنها را رهبری کنند؛ روی آن کار می کنند ساختاری بنیاد کنند، که در آن خشونت ساختاری به آنان واگذار شود. نکته تعیین کننده، پرش کیفی، در بنیاد یک بخش گرویده به بیرون نهفته است، که از کل رابطه‌ها جدا می شود. اینجا کار گردآمدی [کلکتیو] به یگان‌ها بخش می شود، که با آنها می توان داد و ستد کرد. ولی این باید به روش خاصی سازماندهی شود: برای این به یک الین نیاز است. کل کار گردآمدی به درون بخش بیرونی می‌ریزد، ولی تنها به شکل اختصاص یافته دوباره بازمی‌گردد. آپاراتاید کوچک، و نازکی است، که بزرگ به چشم نمی‌آید: ساختار کار باز هم گردآمدی [کلکتیو] است، ولی ساختار دسترسی [حق تعیین و برخورداری] تقسیم می‌شود. شگفت‌انگیز در این بخش این است، که نیازی نیست سودآور باشد. و همیشه بوسیله کار گردآمدی سوبسید [یارانه] می‌شود، اما در باره برگشت درآمدهایش خود آن بخش تصمیم می‌گیرد، به عبارت دیگر هر کسی که آن را کنترل می‌کند. کسی که بخش بیرونی را کنترل می‌کند و به کرسی نشانده است که برای آن همچنين کار خارج از گردآمدی بتواند خریده شود، می‌تواند در موقعیت اضطراری با این بخش بگریزد. به هر روی او در برابر دگرگونی‌های شوانای [احتمالی] سیستم یا زیر پرسش-

بردن‌های ساختارِ دسترسی [و کنترل] ایمن است. می‌توان کارخانه را دولتی کرد یا دوباره آن را خصوصی کرد، پیمانهای زناشویی بست یا همدارگانهای سود-افزود^{۶۵} Zugewinnsgemeinschaft بنیاد کرد، به شکل همیاری [تعاونی] یا شرکت سهامی سازماندهی کرد: امتیازی که از کنترل بخش بیرونی بدست می‌آید، هرگز بازپس گرفتاری نیست؛ و ادامه گوالش آن را فقط می‌توان به قیمت نابودی بخش بیرونی بازایستاند.

این بخش «جهانی» تنظیم شده دیوار ایمنی برای فضا ناو-بورگ است. از راه آن قدرت جذب به گردآمدی وارد می‌شود؛ و از راه آن الین‌های نو به آماج آرزوهایشان می‌رسند: پارگرتیدن [سهیم بودن] در قدرت ساختاری کل ساختار. پیشرفت کردن. با بورگ یکی-بودن. پیش فرض برای این سازوکار نه تنها بی‌پروایی الین‌هایی است، که گردآمدی خود را الینی می‌کنند، بلکه همچنین خشونت ساختاری جامعه الینیستی در بزرگ و کوچک است: بازتوزیع و دسترسی به ثروت‌های انباشته‌شده تاریخی و برتری‌ها بطور بنیادی ناتوانستنی نیست، اما می‌تواند تنها در راه الینی-کردن بدست آید، همخواند با قاعده‌های الین‌ها. واگذاری برای سراسر زندگی انجام نمی‌گیرد، بلکه در کنترل پایای راندمان الینیستی، کل داستان این است. از این روی الینیسم با فساد می‌ستیزد، از این روی روزی باز هم شغل کارمند-دولتی برچیده می‌شود، و از این روی زندگی پیوسته پردغدغه‌تر می‌شود. الینیسم پیشرفته اکنون در آن باره بحث می‌کند، که آدم‌ها و گروه‌ها را در هنگام ناکامی نگذارند چنان ژرف سقوط کنند، که دیگر هرگز نتوانند بکار گرفته شوند؛ آنها هرآینه باید بتوانند بار دوم یا بار سوم را هنوز بیازمایند. فقط اینکه سقوط انجام می‌گیرد، اگر که راندمان الینیستی درست نباشد، گذشت ناپذیر است.

^{۶۵} Zugewinnsgemeinschaft - زیرگونه‌ای از تفکیک دارایی در کتاب قانون شهروندی و مهننگام وضعیت قانونی دارایی است. در اینجا داراک همسران در طول زناشویی از هم جدا می‌ماند، ولی همسنجی سود افزوده شده انجام می‌گیرد، اگر یک همسر بمیرد یا زناشویی به جدایی انجامد. ویکیدپدیا

ابزار جنگ شماره سه: تبعیض، برتری دادن به کار رسمی

حاکمان از تبعیض حرف نمی‌زنند، بلکه از «نقش‌ها»یی، که مردم و دسته‌های گوناگون بایستی داشته باشند. در اینجا آنها باز همچنین با ظاهر زاستاری [طبیعی] بودن کار می‌کنند. آدم‌ها به معنای یکسان *identisch* برابر نیستند. ویژگی‌ها و توانایی‌های دگرسان دارند، بوسیله سرگذشت‌های گوناگون گروهی همان‌گونه دیسیده شده‌اند که بوسیله جایگاهشان در توزیع اجتماعی کار و دسترسی [توانش کنترل و برخورداری]. تبعیض شامل این می‌شود، که دگرسانی‌های موجود را مطلق سازند، جاودانی کنند و «مفهوم کامل»ی از آن بسازند: از دگرسانی‌های معینی در این یا آن دیدگاه، در این یا آن بخش از زندگی می‌بایستی «نقش‌ها»ی کاملی رشد کنند، که به شکل گریزناپذیری تعیین کنند، چه چیزی را برخی اجازه دارند و دیگران ندارند، که برخی چگونه‌اند و دیگران [چنین] نیستند. اگر خشونت سرراست و خشونت ساختاری پرسشی از توانستن و نتوانستن، داشتن و نداشتن است، پس تبعیض پرسشی اجازه داشتن و اجازه نداشتن، از بودن یا نبودن است.

در اینجا نیز حاکمیت شخصی بدرستی ناشیانه و دوران دمکراتیک بدرستی حساس پیش می‌رود. بر حاکمیت شخصی کارگاهی به تمام معنا فانتزی از دگرسانی‌ها سایه افکنده است. از اینروی دوران دمکراتیک در تراز یکم بر حق رای پافشاری نمی‌کند، بلکه دست کم به-همان نیرومندی بر آن که آدم با شلوار-کارش بتواند به تأثر برود و که در رستوران اتاق عوض کردن پوشک بچه را داشته باشد. فاشیسم در اینجا نیز در درون گروه-خودی *In-Group* همگن‌سازی می‌کند و هرچه فرسخت‌تر در برابر گروه-ناخودی *Out-Group* جداسازی می‌کند؛ و در اینجا نیز بگرت [مفهوم] فاشیستی بر بنیاد سرسختی و همبستگی ایستادگی‌ای که با آن روبرو می‌شود، چیزی با ماندگاری کرانمند است. آن یک بگرت [راسیستی] برتر-نژاد-باوری *Herrenmenschentum* است. هر یک از باورمندان به نژاد برتر می‌تواند تا اندازه‌ای از ناتبعیضی برای خود شکایت [و دادخواهی] کند، از اینروست که در فاشیسم به‌طور قطع

دادرسی‌های برابریِ حقوق بر پایه جنسیت و طبقه وجود دارند. ولی در برابر دیگران تبعیض تمام و کمال است، آنها را در جایی میان آدمی و حیوان فرو می‌فشارند.

اِلیِنِیسِم به جای برتر-نژاد-باوری، به برتری کار رسمی تکیه می‌کند. معیار برای همه چیز در اِلیِنِیسِم آن هستومندی است، که کارِ دستمزدیِ تمام‌وقتِ ویژسته [تخصصی] را با بوتارهای [شرایط] خوب انجام می‌دهد. این هستومند، شغلِ تنظیم شده بر بنیاد قانون با پرداخت نظم یافته و ایمنیِ دراز مدت را از آن خویش می‌داند، و در واقع از آموزش تا بازنشستگی. کار او با دستمزد نابسند انجام نمی‌گیرد، بی از قرارداد، یا شاید «غیر قانونی»؛ کار او گنجانیده [محتوا اصلی زندگی اش است. آشکار است که این موجود فقط بطور استثنا و برای زمان کوتاهی بیکار است. سخن کوتاه: بحث بر سر کمینه‌ای جامعه‌شناختی است، که از کار دیگران انگل وار زندگی می‌کند، که کودکان را تیمار می‌کنند و خوراک فراهم می‌کنند، کار کم‌هزینهٔ آمادگران قطعه‌ها Zulieferer و کار رایگان خویشاوندی را انجام می‌دهند و فراگیرانه پیش‌زمینه‌هایی می‌آفرینند، که بی آنها کارگران رسمی نه می‌توانند زندگی کنند و نه کار، چه رسد به «کار ویژسته». این کمینه، چه جای شگفتی، در بخش بزرگی از اِلیِن‌ها تشکیل می‌شود.

در پادگوییِ هماک [تام] با بوده‌ها کارگران رسمی خود را به جای سرچشمهٔ همهٔ دارایی‌ها، همهٔ زندگی و همهٔ توانمندی‌های اجتماعی می‌پندارند. و اِلیِنِیسِم برای آنها برتری‌های فراوان می‌آفریند. آنها از ایمنی در پیری لذت می‌برند، صورت حساب رستوران‌شان را می‌توانند از مالیات سالانه کم کنند، برترین کارت کتابخانه را دارند و هر زمان که بخواهند وام دریافت می‌کنند. کسی که بعکس از «دستیاری‌های دولتی زندگی می‌کند»، آزادی عمل و حریم خصوصی اش پیوسته در خطر است، پیوسته احساس گناه به او تلقین می‌شود. با اینکه کارگران غیررسمی دست کم به همان گونه زندگی، توانمندی‌های اجتماعی و کارِ گردآمدی

[کلکتیو] می‌آفرینند، بعنوان مورد‌های نیازمند به دستیاری [گُمک‌های اجتماعی] برجسب می‌خورند.

ابزارجنگِ خشونتِ سراسر دستگاهی گُشونده یا زیان‌بخش است، ابزارجنگِ خشونتِ ساختاری دارایی یا جایگاهی است، که برتری می‌بخشد. ابزارجنگِ تبعیض، همبستگیِ کسانی است، که «به آن تعلق دارند». آنها، بی‌توجه به کاستیِ کوچکِ شوانا [احتمالی] بوسیلهٔ همبستگیِ تبعیض‌آمیز، همدارانه [مشترک] عمل می‌کنند. روزنه‌هایی را، که دیگران بتوانند از میان آنها راه درآیه [ورود] برای خود فراهم کنند، می‌بندند. آنها خود خویش را هنجار [نُرم] و «فرهنگ» خود را سنج می‌سازند - در کار، در خانواده، در جامعه، نَفانی [ملی] و همچنین جهانی. در این باره که آنها هنجارند، معامله نمی‌کنند؛ به یکدیگر قول می‌دهند، که در این باره در هیچ جا و در هیچ رابطهٔ جداگانه‌ای گفتگو نکنند، مانند همدارگان بزرگ تعرفه^{۶۶} Tarifgemeinschaft. آنها به خود تضمین می‌دهند، که هر گفتگو و هر تماسی را با فرمول سردی آغاز کنند، که سیلویا پلات Silvia Plath در «درخواست دهنده Applicant» از آن نام می‌برد: «ببینم، آیا شما کسی از نوع ما هستید؟ First, are you our sort of a person?»

تبعیض نه بزهکاریِ شوالیه‌ای [که جامعه آن را بی‌زیان و کوچک می‌پندارد] و نه ابزار سلطهٔ خشونتِ کمتر است. جنگ‌ابزارش سرد است، بُرنده و همزمان گُشونده است. اینهمانی‌ای [هویت] وجود ندارد که بتوان در آن رهایی یافت، چه اینهمانیِ فرودست باشد یا نوع «دیگر». تبعیض این‌ها و دیگران را باز نمی‌شناسد؛ فقط این‌ها را می‌بیند، هرچیز دیگری کم و بیش وجود ندارد، دیسه‌ای نائُسپر [ناقص]، دیگرگردی‌ای [انحرافی] بیمارگونه است. در الینیسم تبعیض بر پایهٔ جنسیت، رنگِ پوست یا رده [طبقه] براستی از میان نمی‌رود، اما پیوسته سخت‌تر می‌تواند با نیروی خویش به هستیِ خود ادامه دهد. و رفته‌رفته بوسیلهٔ برتری

^{۶۶} Tarifgemeinschaft: همدارگان ارگانهای کارفرمایان که در گفتگوهای تعرفه با سندیکاها، کارفرمایان را نمایندگی می‌کند.

دادن به کار رسمی جایگزین و از جانب آن پشتیبانی می‌شود؛ می‌توان گفت ترجمه‌ای از تبعیض کهنه به زبان و آیین‌نامه [سیاست و خط مشی] تبعیض نو انجام می‌گیرد. این امر دربر گیرنده رخنه‌پذیری و مخدوش کردن چیزی است، که بسیاری از برتری یافتگان بر پایه قانون گذشته را آشفته می‌کند. ولی این مهم نیست. تبعیض نو کارآمدتر است، امروزی‌تر، جهانی‌تر، و هرچند که تبعیض کهنه را پرسون و هماک [دقیق و کامل] به انجام نمی‌رساند، ولی بدرستی کارکرد همسانی دارد. تبعیض آهنجیده [انتزاعی] در الینیسیم این است، که از روی چه چیزی تنظیم و آزموده، ارزیابی و دور انداخته می‌شود. آیا شما هم مانند ما می‌اندیشید؟ آیا شما هم موضوع درست را خوانده‌اید؟ آیا به‌سان ما نیز زندگی می‌کنید؟ سخن کوتاه: «پیش از همه، آیا شما الین هستید؟»

ابزار جنگ شماره چهار: کنترل همگان، رواداری سرکوبگرانه

همگان یعنی، چیزی را بتوان چنان گفت، که دیگران بشنوند. چنانکه هرکس می‌داند، این حتا در گروهی کوچک، که شنیده شدن به هیچ‌گونه دشواری‌های فیزیکی بر نمی‌خورد، خود آشکار [بدیهی] نیست، هرکسی اجازه سخن گفتن ندارد یا اجازه ندارد گفتگو را رهبری کند. همگان می‌تواند غیررسمی و تمرکز نیافته باشد، می‌توان گفت از دهان به دهان، یا رسمی و تمرکز یافته باشد، برای نمونه در دیدارها یا گردهمایی‌های سازماندهی شده. هر ساختار حاکمیت [رابطه قدرت؛ رابطه میان فرمانروایان و فرمانگزاران] طرح ویژه خود را دارد، تا همگان را سازمان دهد و کنترل کند - پدرسالاری برای نمونه با جداسازی امر «خصوصی» و «سیاسی»؛ سرمایه در این باره، که تصمیم‌گیری‌های اقتصادی را از همگان دور نگه می‌دارد.

در دوران حاکمیت شخصی کنترل همگان بیشتر پدافندی انجام می‌گیرد: انتقاد به گروه حاکمیت پیگیری می‌شود. این شکلی از خیزش-ستیزی پیشگیرنده است، که بیشتر نگران

همگانِ مرکزیِ فراگیر است. در بخش‌های گسترده‌ای از جامعه به حساب می‌آید که: آسمان بلند است، و تزار دور است. در دوران دمکراتیک کنترل همگان معنای بس بزرگتر و ژیرا [فعال]تری می‌یابد. از آنجا که تصمیم‌ها از این پس به شکل دمکراتیک گرفته می‌شوند، بنابراین با شرکت برون بسته‌گان گذشته، همه چیز به آن بستگی دارد، که چه کسی می‌تواند فراروند دمکراتیک را شکل دهد gestalten، «بیاگاهاند (informieren)»، و دستکاری کند [در آن نفوذ گذارد (manipulieren)]. هرچه چارچوب اجتماعی بزرگ‌تر باشد و هرچه رسانه‌ها برای دستیابی به عموم مهمتر باشند، به همان اندازه هم پول و قدرت وزنه سنگین‌تری خواهند داشت. قدرت در بخش درخور نگرشی بوسیله خودش فرمانروایی می‌کند: به آسانی بدین وسیله، که همگان را برای خود می‌خرد، که ابزار مالی، سازماندهی و تشنیک‌ی برای نفوذ در آن را در اختیار خود دارد. فضاها و بستگی‌هایی که عموم را بوجود می‌آورند، هدفمندانه اشغال می‌شوند. در دوران دمکراتیک، کنترل دیگر تنها شامل جایگاه‌های برجسته و مرکزیِ همگان نمی‌شود، بلکه شامل کل آن، شامل هرکدام از زیربخش‌های آن می‌شود. آسمان کوتاه‌تر می‌شود، و تزار همه جا باشنده است.

فاشیسم این را با سیاستی از کنترلِ هماک [تام] اداره می‌کند، سیاست پیگردِ گسترده و نارواداریِ رادیکال [نسبت به گروه و شیوه زندگی دیگران]. آنچه در برابر دیدگان عموم رخ می‌دهد، درست از پیش تعیین می‌شود. این روش پُرهزینه و برانگیزاننده پادگویی [تناقض] در ایلینیسم جا برای سازوکارهای پُرسون‌تر [دقیق‌تر] باز می‌کند: برای رواداریِ سرکوبگرانه و دیسیش [آرایش، شکل‌گیری (Formierung) استدلالی].

رواداریِ سرکوبگرانه یعنی، که ایلینیسم به چیره‌دستیِ قدرت اعتماد می‌کند، که آن بوسیله خودش فرمانروایی کند. شرکت در عموم برای همه آزاد است، و پُربنه [محتوا]ها از پیش تعیین نشده‌اند. دیگرگردی‌ها و انتقاد آزادند، یعنی بعنوان کارت شناساییِ بوتارهای [شرایط] دمکراتیک به‌شمار می‌آیند. فقط تاثیر کرانمند است، زیرا هرآینه هر گروهی اجازه

دارد، با ابزاری که در اختیار دارد به کار همگانی بپردازد، و ابزار گروه حاکم بروشنی بهتر است. گروه حاکم به سبک آگهی‌های بازرگانی کار همگانی می‌کند. ولی دستکاری [مانیپولاسیون] تنها شامل چیره‌دستیِ قدرتمندان در تبلیغ برای تصمیم‌گیری‌ها و شیوه‌های نمایشی که در خدمت اندرست‌های [منافع] خودشان است، نمی‌شود؛ گر چه این را هم نباید دست کم گرفت. دسترسی به بازن‌ها [منابع] همزمان طبقهٔ اِلینِستی را آماده می‌کند، که به توانمندیِ واگشود بالاتری [برای حل مشکل‌ها] دست یابد: دستورکارهای تصمیم‌گیری‌اش بر دانستنی‌های بیشتر، بر ارزیابیِ پرسون‌ترِ پیامدها و همچنین بر چیره‌دستی‌ای که بوسیلهٔ پژوهش‌های دانشیکِ قلمروِ دمکراتیک (نگرسنجی دیدگاه‌ها، موقعیت اندرست‌ها و جز این-ها) پیشینه‌ها را رویهم تعریف می‌کند، استوارند. ناهمسنگیِ قدرت بنابراین همیشه باز خود را تأیید می‌کند، زیرا قدرت به معنای خاصی همچنین زیرک و باهوش می‌سازد.

اگر بدین شیوه بتوان به تصمیم‌های جاری دست یافت، همزمان باید نگران آن بود، که بطور بنیادی هیچ‌گونه دیدگاه‌های دیگرسان در درازمدت نمی‌توانند ساخته شوند. این با آرایش استدلالی، که همچنین هابندگر Bideglied میان پاره‌های گوناگون همگان را تشکیل می‌دهد، رخ می‌دهد. کدام واگشودها برای یک پراسه [مسئله] برجسته می‌شوند، بطور عمده به این بستگی دارد، که چه چیزی در اصل چونان پراسه دیده می‌شود و چگونه تفسیر می‌شود؛ درست همین، هر گفتمانی را می‌سازد. «توسعه» برای نمونه گفتمانی است، که به وضعیتِ شانس‌های نابرابرِ زندگی در جهان پاسخ می‌دهد و پراسه را به شیوهٔ معینی تعریف می‌کند، یعنی بعنوان توسعهٔ نارسا. گفتمان‌های کامیاب را نمی‌توان تنها سرکوبگرانه پیش بُرد، اینها باید نقطه‌های همپیوستی [همبستگی] برای تجربه‌ها و دل‌بستگی‌های فرمانگزاران و انتقادکنندگان را نیز پیش رو نهند. رواداریِ سرکوبگرانه پیش‌فرضهای آرمانی برای این کار را عرضه می‌کند. انتقادِ آشکار آزاد است و توانستنی می‌سازد، ناکامی‌های پتانسیل را با شتاب از

بازار بیرون کنند؛ توزیع نابرابرِ بازن‌ها از سوی دیگر گارانتی می‌کند، که طرح گفتمان به سویی برود، که به اندرست‌های چیره نزدیک شود.

بر این هنایش در الینیسیم پیشرفته بیشتر تاکید می‌شود. در اینجا همگان کمتر کنترل و بیشتر سازماندهی می‌شود. الین‌های پیشرفته نه تنها انتقاد را می‌پذیرند، بلکه خود آن را می‌نویسند. کنسرسیوم‌ها سازمان‌های زیستومی را از آغاز به میزگرد گفتگوها فرامی‌خوانند، همخواند با این شعار که: اکنون بهتر است تا که دیرتر؛ چنین روش‌هایی، که تا اندازه‌ای آزمون-ثوف^{۶۷} برای گفتمان‌ها و پیش‌پردازی‌های نو را بازمی‌نمایند، اجازه می‌دهند تا اندازه-ای هزینه بردارد. «خریدن در (Buying in) اصطلاح فنی برای فراروندی است که کنسرسیوم در آن از انتقادکنندگان خود پشتیبانی مالی می‌کند. این با بوده‌ها [امرهای واقع] سازگار نیست که انتقاد در اینجا چیزی بدست نمی‌آورد؛ فقط نمی‌تواند چیز مهمی بدست بیاورد، و بخشی از دستگاهی می‌شود، که با آن کل همگان می‌تواند کارامدانه از بالا پالاییده شود. در این میان رواداری به روال گذشته سرکوبگر بجا می‌ماند: فضاها و رابطه‌ها پیوسته به فراخور راندمان‌شان برای گفتمان چیره تقسیم می‌شوند. از این راه دمکراتیک کردن کنترل الینیسیتی ناخواسته به سود هر همگان [عموم کار می‌کند. افزون بر این حاکمان آن را «فرهنگ دمکراتیک» یا «شارینش دمکراتیک» می‌نامند.

ابزار جنگ شماره پنج: وابستگی هستیال/وابسته به هستی]، بازتولید پیچیده

هرچه خوب است، وابستگی می‌آورد: رابطه‌ها، سیگار، شکلات؛ حتا یک نگره [توری خوب. تقسیم کار وابستگی فرمی آورد؛ و ما همچنین وابسته به آنیم، که در یکی از همکاری-های Kooperation اجتماعی-مردمی [سوسیال] زندگی می‌کنیم. با این همه یک گزینه برای ما می‌ماند؛ ما آزادیم و در موقعیتی هستیم، رابطه‌های بسودنی [کنکرت، عینی] را رها کنیم و

^{۶۷} TÜV-Technischer Überwachungsverein - کانون بازرسی و پایش تکنیکی آلمان.

زندگی مان را به سان دیگری سازمان دهیم. جلوی این آزادی بی گمان گرفته می شود، اگر ما نتوانیم خود را از بند رابطه حاکمیت رها سازیم، بی آنکه هستی مان را در خطر بیندازیم، زنده ماندن لُخت و برهنه مان را. چنین وابستگی هستیال [وابسته به هستی، حیاتی] برخلاف وابستگی «عادی» و نسبی، خود بخود پدید نمی آید. [بلکه] ساخته می شود. و آن پیامد سیاست زمین سوخته در پیرامون رابطه حاکمیت است [رابطه میان فرمانروایان و فرمانگزاران]: همه توانش های دیگر نابود می شوند. فرآورش وابستگی هستیال، ابزار پوشیده حاکمیت است. برخلاف در خشونت سراسر است، به ما سرراستانه بدی نمی کنند؛ بیشتر همانا چنین به نگر می رسد، انگار به ما خوبی می کنند. اما در پس خوبی چیزی رخ می دهد، که بی گمان ما را به زیر می کشد: نابودی چیزی که شاید هم خیلی خوب می بود و چیزی که ما می توانستیم انتخاب کنیم، اگر در همکاری کامیاب نباشیم.

در تاریخ نویسی چیره و در بازنمود فرهنگی، این ابزار پیگیرانه پوشیده نگه داشته می شوند. آنجا پر از نبرد و پیروزی است؛ پر از تار و مار کردن دیکتاتورها، پر از تاختن به زندانها. ما خود را از بیشتر رابطه های بسودنی حاکمیت نمی رهانیم، بدین وسیله که آن را دگرگون می کنیم، بلکه بدین وسیله که آن را ترک می کنیم. بیشتر وقت ها پیروز نمی شویم، بلکه از آن دست می کشیم. رابطه هایی ناخرسندکننده را رها می کنیم، خانه را وامی گذاریم، کار بد را استعفا می کنیم. نخستین و نزدیکترین ایستادگی در برابر برده داری همیشه گریختن بوده است - در جامائیکا و برزیل به جامعه مارون ها Maroon، جامعه گریختگان؛ در آفریقا فقط به ناحیه ای دیگر. فرار از سربازی (یا سرباز زدن) تا به امروز مهمترین شکل ایستادگی در برابر ارتش است.

در همه این موردها به یک نقطه می رسیم، که در آن از بازدیدی همکاری ها [تعاونی ها] دست می کشیم، یا درمی یابیم که شانسی برای این کار نداریم، و می رویم. این نقطه ای است، که در آن، کلاوس فون دونانی Klaus von Dohnanyi [ژورنالیست و سیاستمدار سوسیال

دمکرات] (روشن است که پر از نگرانی) روزی گفت، «مردم» دیگر در سیستم دخالت نمی‌کنند، بلکه «سیستم دیگری برای خود می‌جویند». ولی درست این توانش [امکان] شرطی است برای آزادی در همکاری. برای آنکه بتوانیم بر همکاری‌های اجتماعی-مردمی کارآمدانه نفوذ گذاریم، باید همچنین بتوانیم دست از آن برداریم.

همه راه‌های گریز را بستن، و آنهم کارسازتر از «قدرت زندانی کردن» سراسر است، از این‌روی پیوسته آماج حاکمیت است. اتفاقی نیست که کار اجباری بوسیله اسیران جنگی و کار بردگان رבוده شده، از نگر تاریخی نقش چنان مهمی بازی می‌کند: دوری از وطن گریز را دشوار می‌کند، وابستگی هستیال پدید می‌آورد، بهره‌کشی بیش از اندازه را آسان می‌سازد. در جامعه‌های شکل‌گرفته کشاورزی در واقع دشوار است، وابستگی هستیال در رابطه‌های طبقاتی پدید آورند: کشاورزان چیزی کم ندارند، اگر سر و کله ارباب پیدا نشود، که یک-دهم [از کشت] را برای خود بردارد. نخست فقر [دیرپا در دوران گذار Pauperismus] پیش از صنعتی شدن، فقر انبوهی مردمان بوسیله خصوصی سازی زمین، پیش‌زمینه برای ایجاد رازمان [سیستم] کارخانه‌ای را فراهم آورد. امکان خودبستگی درهم شکسته شد، و بدینسان وابستگی هستیال به کار دستمزدی پدید آمد. این داستان در بسیاری از «انقلاب‌های کشاورزی» ی سده بیستم تکرار می‌شود: بازدیدی [رفرم] خوب ارضی زمین را تقسیم می‌کند؛ بازدیدی بد آن را به شکل «واحدهای تولیدی» درمی‌آورد، که در پس آنها دیگر هیچ دگرگزینی [آلترناتیوی] برای هستی وجود ندارد. از دیرباز وابستگی هستیال در رابطه با سکسیسم و راسیسم فرآورده می‌شود. برای نمونه ربودن زن از خانواده و از بستگی‌های اجتماعی‌اش و بردن او به قلمرو اجتماعی مرد برای پدرسالاری نقش بزرگی بازی می‌کند.

برای وابستگی هستیال نیازی برجا نیست. این وابستگی، به گونه دیگری از وابستگی «عادی» به کالاهای معمولی، در زاستار [طبیعت] موضوع نهفته نیست. جامعه‌ها می‌توانند شکل‌های تولید صنعتی را توسعه دهند، بی‌آنکه توانایی برای خودبستگی جمعی در واحد-

های کوچک تر را از دست بدهند. نیازی نیست که ما در رابطه‌ای بگذاریم توانمندی‌هایمان از هم پاشیده شوند، برای اینکه زندگی خاص خودمان را پیش ببریم. و حتا اگر در اینجا اشتباه کنیم و با گیجی آرامی با درنگ به پراسه پردازیم، می‌توانیم در فراوندی [پروسه‌ای] کمتر یا بیشتر دردناک دوباره به حالت پیشین بازگردیم. وابستگی هستیال بعکس کاری می‌کند، که هیچ چیز نباشد، که بتوانیم به آن بازگردیم، به هر روی برای ما نه. پدرسالاری به درشتخویی در خانواده بسنده نمی‌کند؛ به محیط اجتماعی‌ای نیاز دارد، که در آن زن گریخته توانش‌های بسنده‌ای برای زنده ماندن ندارد. دیکتاتوری توسعه، زمین را برای هدفهای کاربردی تاکنونی‌اش ویران می‌کند: منطقه‌ای که بطور کامل به پلاتناژ موز تبدیل شده است، نمی‌تواند از بند رابطه‌های گهولش [مبادله] بد رها شود. همچنین نادیدنی ساختن داستان گذشته، ویژه، و دگرگزین سرکوب‌شدگان، که برای سکسیسم و راسیسم نقش بزرگی بازی می‌کند، به اینجا تعلق دارد. زیرا توانمندی سرکوب شده برای خویشتن تفسیری^{۶۸} Selbstinterpretation، می‌تواند به‌همین‌سان وابستگی هستیال پدید آورد که کمبود توانش خودبسنده‌گی.

وابستگی هستیال ترس می‌آفریند. ترسی که گرچه بیشتر سرکوب شده، در الینیسیم به حالتی در همه‌جا باشنده می‌ترادیسد. این ترس سایه خود را بر دوران کودکی می‌اندازد، زمان نوجوانی را پشت سر می‌گذارد و پیوسته ما را در جوانی و بزرگسالی همراهی می‌کند. الینیسیم راژمان‌مندانه [سیستماتیک] همه زمینه‌های آزاد شکوفایی نیرو و اندیشه خودی را ردیابی و آنها را نابود می‌کند: از جمله مادی، اجتماعی [سوسیال]، مینوی [معنوی، روحی] یا شهشی [احساسی]. الینیسیم آدمیان را در رابطه‌های وابستگی چنان سفت و سختی گرفتار می‌کند،

^{۶۸} Selbstinterpretation خود-تفسیری، تفسیر شخص خویش به عبارت دیگر تفسیر شخصیت و روش‌های رفتاری خویش. آدم‌ها ژیرشهای خود را به یک برهمکنشی [همکاری] از عاملهای زیستبومی، اندرستها و انگیزه‌های خود باز می‌گردانند. این برهمکنشی باید ارزیابی و تفسیر شود. رویکردهای نگریک که خود را با فراروندهای خود-تفسیری درگیر می‌کنند، از جمله نگره‌ی ناسازگاری و مفهوم اینهمانی داستانی اند.

که آدم بی از آنها براستی هستی‌اش را از دست می‌دهد. فیلم ترسناکِ امروزی [مدرن]، نگاره‌ای [تصویری] به این می‌پردازد، که یکی همهٔ کارت‌های الکترونیکی را گم می‌کند و همهٔ شماره-رمزها را فراموش می‌کند. ترس راستین هرآینه این است، که آدم کارت‌ها و شماره‌ها را هرگز دریافت نکند یا اینکه آنها را از او بگیرند - زیرا او به اندازهٔ کافی برای رازمان‌الینستی کار انجام نمی‌دهد. دیگر چیز زیادی وجود ندارد، که سپس باز هم برای آدم کار کند. در کشورهای ثروتمند برای زنده ماندن بسنده است، برای یک زندگی رضایتبخش از نگاه چونی [کیفی] بسنده نیست - چه بیکار کمتر-کارشناس در غرب کاپیتالیستی باشد، چه کارگر کمتر-کارشناس در شرق سوسیالیستی گذشته یا کارگر غیر رسمی کم دستمزد در کشوری نوپا [تازه صنعتی شده].

الینیسیم روی آن کار می‌کند، که وابستگی هستیال [حیاتی] را در ساختار زیست‌شناسی [بیولوژی] درنویسد: بوسیلهٔ جایگزینی فرآورش مواد خوراکی با بذر دستکاری شدهٔ ژنتیکی و زمین پاره نابارور [استریل]، بدین سان که بازگشت اقتصاد دهقانی به خودبسندگی ترادادی بازم بیشتر ناتوانستنی می‌شود؛ از خُجستگی [برکت] درمان ژنتیکی، که می‌بایستی ما را در برابر پیراستادهای [شرایط] زیستومی ایمن دارد، که ما در آن پیراستادها بی از خود-فریفتگری پیوسته [خود-تلقینی Selbstmanipulation] شاید سرعت نابود می‌شدیم. با اینهمه این وزنهٔ سنگین بر گُردهٔ زیست‌شناسی [بیولوژی] نهاده نیست، بلکه بر گُردهٔ اقتصاد و بر آماده‌سازی [دستکاری فرساخت] اجتماعی [سوسیال]. الینیسیم پیچیده‌سازی بازتولید را به آرمان همگانی بالا برده است. اینکه پاره‌های تشکیل دهندهٔ نهار ما سفر چند روزه به دور گوی زمین را پشت سر خود دارند، گویا نه تنها سودآور بلکه همچنین شیک است. الینیسیم به توانش‌های نابسنده برای دیسش به پیراستادهای زندگی خویش با چشم‌اندازی پاسخ می‌دهد، که بوسیلهٔ خود-سازگاری افراطی و نزدیک به پانزده سال پیشرفت اجتماعی [سوسیال] به جایگاهی دست یابیم، که دیسش بیشتری را اجازه می‌دهد. آلودگی زیستوم نباید برای

نمونه بوسیله پرداختن به کارخانه‌های آلوده و کاهش فرآورش [تولید] غیر ضروری کمتر شود، بلکه بوسیله روش‌های دانشیک سراسر نوین، آفمارش [محاسبه]های گسترده، سیستم یکپارچه کنترل^{۶۹} و مانند اینها. راه برای برآوردن نیازمندی‌ها و واگشایی پراسه‌ها باید تا آنجا که می‌شود پیچیده باشد. اینکه ما می‌توانیم به سیاره ماه پرواز کنیم، ولی نمی‌توانیم، آدمیان روی زمین را از گرسنگی وارهانیم، بیانگر این منطق است؛ شاید هنوز نخست باید در سیاره بهرام پرسه بزیم، تا سپس بتوانیم به بی‌خانمان‌هایی که در زمستان سرپناهی ندارند یاری رسانیم.

هرچه برآوردن نیازها پیچیده‌تر باشد، برونرفت و راه به سوی دگرگزين‌های اجتماعی دشوارتر است. هرچه زنده ماندن در هم‌تافت‌تر و پیچیده‌تر نگه داشته می‌شود، کوشش‌های تراسی فرسخت‌تر به دیوار وابستگی هستیال برخورد می‌کنند. الینیسیم در این راه در چندین موج پیش می‌رود. در موج یکم، در الینیسیم تراسادی، اقتصادهای خودبسنده همه‌جا نابود می‌شوند، جهان به «بخش بارآور» (بخش پیچیده برآوردن نیازها) و به «بخش غیر رسمی» (بخش سراسر برآوردن نیازها) تقسیم می‌شود. در موج دوم، در الینیسیم بارآور، بخش غیر رسمی نیز سامان می‌یابد و سازماندهی می‌شود. شمار فراوان از پروژه‌هایی، که باید اخلاق-کار بیشتر پروتستانی و راهبردهای «دراز مدت» پیچیده شده برآوردن نیازها را به بخش «غیر رسمی» آموزش دهند، به این هدف کمک می‌کنند. گرچه بخش غیر رسمی در الینیسیم اکنون در وابستگی هستیال بخش بارآور ایستاده است، هنوز سرچشمه چیره‌دستی‌های اجتماعی-مردمی است، که همچین ناوابسته [آزاد] از سیستم الینستی عمل می‌کنند و می‌توانند نرمش‌پذیرانه به کار برده شوند. جیب‌بر فاویلا Favelas آشکارا در نوعی پیوند وابستگی به توریست‌های ثروتمند و کارگران رسمی ایستاده است، که از آنها دزدی می‌کند، ولی زبردستی‌های اجتماعی-مردمی که او بکار می‌برد - خودسازماندهی، پیشگامی در کار،

همکاری و جز اینها - را الین‌ها سامان نداده‌اند و بیرون از الینیسیم نیز عمل می‌کنند. اینکه زنان در تقسیم کار کلاسیک جدایی‌ها را گرچه چونان بحران‌های ژرف تجربه می‌کنند، سرانجام آسانتر از مردان زندگی خودایستایی [مستقلی] را آغاز می‌کنند، بر بنیاد همان هنایش است. نخست نابودیِ کاردانی‌های اجتماعی-مردمی، که همچنین بیرون از حاکمیت الینستی می‌توانند کاربرد داشته باشند، بدان سبب به فرساختگی *Vollendung* وابستگی هستیال می-انجامد. ستایش در بخش غیر رسمی و «توندها [پتانسیل‌ها]» ی آن، که الینیسیم پیشرفته بیشتر وقت‌ها به آوازی می‌آغازد، چیزی نیست مگر ترانه‌ای در شکار.

آب‌درندگان *Superpredators*

هیچ یک از پنج سطحی که حاکمیت ابزارش را در آن فراهم می‌آورد، از دست دادنی نیست، حتا اگر رابطه‌های دگرسان حاکمیت گرانیگاه‌های دگرسانی تعیین کنند، حاکمیتی که تنها بر خشونت سراسر استوار است، به‌همان‌سان کم توانستی است که حاکمیتی که تنها بر کنترل همگان تکیه می‌کند. انتخاب ابزار جنگ نیز چیز ایستایی نیست، بلکه پیوسته باید با نیازهای هرکدام سازگار شود. هر امپراتوری که دیگر در موقعیتی نیست که سطح‌های گوناگون ابزار حاکمیت را دوسویه به یکدیگر تبدیل کند، در سرایشی بدتر شدن و نابودی است، زیرا که آسیب‌پذیر می‌شود.

نگره [تئوری]‌های بسیاری برجا هستند که رابطه‌های حاکمیت را تنها نام می‌برند، ولی در واقع توضیح نمی‌دهند. می‌گویند، چه چیزی رخ می‌دهد، اما نه اینکه چگونه رخ می‌دهد. سرمایه‌داری، پدرسالاری، برتری نژاد سفید *die Suprematie*، حاکمیت بورژوازی هرآینه چیزی نیست که به‌آسانی بتوان ساخت. مجموعه‌قانون‌های همتافت‌اند که نه تنها باید ساخته شوند، بلکه باید همیشه از نو استوار گردانیده و پدافندیده شوند. یا آدم این پرسش را نادیده می‌گیرد، زیرا به فرجام‌شناسی *Teleologie* تاریخی باور دارد، که بر پایه آن سرمایه‌داری برای

نمونه به سبب بارآوری اش پیروز می شود - چیزی که امروز دیگر باور کردنی نیست؛ یا قاطعانه به این پرسش پاسخ می دهد، در اینکه او مانند نگره های گوناگون پدرسالاری یا نژادپرستی به آنسو گرایش دارد، که نقش خشونتِ سراسر را دست بالا بگیرد. فهرست ابزاری که در سطح های گوناگون بکار برده و میزبیده [kombiniert, باهم در آمیخته] می شوند، در برابر سراسر بسودنی [مشخص، کنکرت] شرح می دهد، چگونه آن را می سازند. دستور کاربرد برای حاکمیت است. در هر پله از همکاری اجتماعی-مردمی کار می کند، از خانواده تا نهاد-های اجتماعی تا سطح های دولتی و فرا-دولتی. این دیسه های گوناگون همکاری در سازوکار [مکانیسم] های-فرمانروایی و ابزار خود به هم پیوسته اند. آنها همان گونه که کلادیا فون ورل-هوف^{۷۰} Claudia von Werthof می گوید، به سان عروسک در عروسک روسی عمل می کنند. فرمانروایان پله های گوناگون همکاری با یکدیگر یکسان نیستند، اما در درون راژمان فرمانروایی مربوطه همسان اند. حتا هنگامی که به یکدیگر چنگ و دندان نشان می دهند، از یکدیگر سود می برند.

الین ها همه راژمان های حاکمیت گذشته را به ارث می برند. ابردندگان اند: درندگان از امون [بعد] بالاتر، که هوش، مصرف کالری و جنگ ابزارشان حتا به درندگان «معمولی» هراسیدن می آموزد. شکل های حاکمیت شخصی از توان افتاده را کنار می زنند و دستاورد-هایش را در خود می پذیرند [درونی و نهادی می کنند]. همه الین ها این کارها را می کنند؛ کوچکترها بهتر از بزرگترها نیستند. سراسر جهان را قلمرو خود می شمارند. حتا هنگامی که سر این یا آن استخوان باهم درگیر می شوند، به همکاری با یکدیگر ناگزیرند. و پرسونانه [دقیقا] به سان شکار خود به نگر می آیند. با ما همگی از پنجره به بیرون نگاه می کنند و می گویند: قشنگ نیست، که این درندگان پیر از اینجا ناپدید شده اند؟ آیا اکنون بسیار ایمن تر نیست؟

۷۰. پروفیسور بازنشسته‌ی پژوهش زنان در انستیتوی علوم سیاسی در دانشگاه اینسبروک در اتریش.

نمی‌توانیم برون بندیم، که در فراسوی الین‌ها هنوز رده‌های دیگری از ابر درندگان توانستنی است برجا باشند، که الین‌ها را خواهند راند و شکارشان را از آن خود خواهند کرد - زیرا آنها جنگ‌ابزارهای نیرومندتر و کارآمدتری دارند، یا چنان درندگانی، که بویژه با تاریخ گذشته ایستادگی و رهایی از بند سازگار شده‌اند. هیچ‌کس نمی‌داند، پس از بورگ چه خواهد آمد. تاریخ به هر روی نشان داده است، که همیشه کسی هست، که تار و مار کردن طبقه‌های حاکم را بعنوان نوعی آگهی استخدام می‌فهمد. از این‌روی کوشش‌های آزادی-بخشی خطرناکند، که تنها به این تار و مار کردن می‌نگرند، شاید باز بدان سبب، که جنگ-ابزارهای مرگبارتری خریده می‌شوند. رهایی از بند تنها تار و مار کردن و از میان برچیدن طبقه حاکم را هدف نمی‌گیرد، بلکه آن دیسه‌های همکاری اجتماعی را [نشانه می‌گیرد] که در آنها حاکمیت همچنین در آینده همواره می‌تواند نامیده شود و [با آن] ستیزه شود. هر دو را نمی‌شود به آسانی آهنجیده [انتزاعی] و اخنید ableiten [ریشه‌ابی کرد] و تنها از راه آناکاو [آنالیز] حاکمیت بدست آورد. از این‌روی می‌نگریم، چه تجربه‌هایی در آنجا کرده‌اند، که رهایی از الینیسیم آزموده [کوشیده] و انجام می‌شود.

ماکی^{۷۱} Maquis

*She said you can love me for my anger
Just form y passion.*

او گفت تو می توانی مرا برای خشم ام دوست بداری
تنها برای عشق و احساس ام.

کیپ هانراهان. «آهنگ جاده»

Kip Hanrahan, «Road Song»

ما سیویلیست نیستیم.

می دانم، که شما جهان را درمی یابید.

زندگی نمی تواند فرساخته *perfect* باشد، باور کنید.

آیس-تی به عنوان ماه در «سلاح اهریمنی»

Ice-T as Moon in „Mean Guns”

۷۱ در ساینس فیکشن آمریکایی ستار ترک ماکی ها سازمان پیرا ارتش ی سده ی ۲۴ امی هستند که در اپیسودهای The Maquis, Deep Space Nine, The Next Generation و Voyager پدیدار می شوند. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به (Maquis *Star Trek*) در ویکیپدیا.

۱. شب‌ها

هنوز با مردانی روبرو می‌شویم که هیچ فمینیستی نمی‌شناسند. مردانی که شناخت خود در باره فمینیست‌ها را فقط از روزنامه‌ها می‌گیرند، نه از زندگی‌شان، مردانی که نه با فمینیستی زندگی می‌کنند نه با او کار می‌کنند نه دوست هستند یا به گونه دیگری در تماس شخصی هستند. به چنین آدم‌هایی به سختی می‌توان فهماند، که زندگی کردن با یک فمینیست یعنی چه. آنها به آنچه در هفته‌نامه اشپیگل SPIEGEL آمده است می‌اندیشند: دعوا بر سر شستن ظرفها، هم‌وردی بر سر شغل، بحث بی‌پایان در تخت‌خواب. یا اینکه می‌اندیشند، این زندگی باید بی‌اندازه شیک باشد؛ فقط برای خودشان نه. به هر روی هیچ نمی‌دانند.

دگرسانی در برخورد با زنی عادی [نرمال] در سطح دیگری نهفته است. کشمکشها بر سر تقسیم کارها و شووینیسیم‌ها [برتر پنداری مردان از زنان]، بر سر بگرت [مفهوم]‌های کار و شیوه‌های اندیشش، بر سر دیدگاه‌ها و چالش‌ها را همچنین زنانی به راه می‌اندازند، که خود را هرگز بجای فمینیست‌ها نخواهند پنداشت یا هرگز به همراه زنان دیگر ژیرا [فعال] نخواهند شد. و امروز بسختی مردانی یافت می‌شوند، که بتوانند خود را یکسره از آن کنار بکشند. آنچه نمی‌توان به مردانی که رابطه تنگاتنگ شخصی با فمینیست‌ها ندارند، بدرستی روشن گردانید، چیز دیگری است: اینکه این زن‌ها سیویلیست^{۷۲} Zivelist نیستند.

زنان سیویلیست می‌پرسند؛ آنها [فمینیست‌ها] بعکس بوده‌ها [امرهای واقع] را تعیین کرده‌اند. ژیرا شده‌اند و خطرها را پذیرفته‌اند، تا زندگی خویش و جهان را دگرگون کنند. نه-تنها خواسته‌هایشان را آشکار ساخته‌اند، بلکه برای موضوع خود رزمیده‌اند و از نگر تتومی [شخصی] و سیاسی پل‌های پشت سرشان را ویران کرده‌اند؛ از جنگ جنسیتی بهره نگرفته-اند، بلکه آن را انجام داده‌اند. این چیزی است که آنها را دگرسان می‌کند. آنها شگفت‌آور

۷۲ سیویلیست‌ها مردمی هستند، که به هیچ یک از سازمان‌های ارتشی وابستگی ندارند و در فضاناو‌ها تنها خانواده‌ی خود را همراهی می‌کنند.

هوشیارند. از واکنش‌های ورزیده برخوردارند. آدم‌ها و موقعیت‌ها را نفس‌گیرانه پرشتاب می‌سنجند، پیوسته به آن می‌اندیشند، که راه‌های برونرفت کجایند و روی چه کسی می‌توانند حساب کنند. می‌دانند که گاهی نخست باید شلیک کرد و سپس پرسید. وقتی که هدفی را بدست آورده باشند، کوتاه نمی‌آیند. به هماهنگی ابزار چندان ارج نمی‌نهند؛ همچنین در موقعیت بحرانی به زیان‌های خویش نمی‌اندیشند. از راه بسیار دور می‌آیند. بسختی در رؤیا هستند و به تندی خود را در تنگنا حس می‌کنند. وفاداری را بالاتر از هر چیز می‌دانند و دشمنان نیرومند را از دوستان سُست ارجمندتر می‌شمارند. گاه بگاہ آرزو می‌کنند، که ناگزیر نباشند بجنگند؛ ولی این سُهش هم چندان نیرویی ندارد، و بسیار به خود رنج می‌دهند، که بیش از اندازه بچشم کوچکی و خواری به زنان سیویلیست نگاه نکنند. نمی‌توانند بفهمند، چگونه برخی آدم‌ها برمی‌تابند، که به آنها بی‌احترامی شود. با سیاست رفتار نمی‌کنند. از مردمی که تنها مهربانند دوری می‌جویند. آنها در میدان نبرد بوده‌اند. بستگی‌هایی را دیده‌اند، که دیگران نمی‌شناسند. و می‌دانند داستان از چه قرار است.

شریک رابطهٔ زنانه یا مردانه‌شان، گاهی سال‌ها چشم‌به‌راه می‌ماند، شاید که این ویژگی‌ها فروکش کنند و زنان نگریسته [مورد نظر، منظور] به سیویلیست‌های راستین ترادیسند. این بی‌معنا است. آنها مانند جاسوس پیشین، چارلی Charly در «کریسمس مرگبار»^{۷۳} هستند، که در این میان زندگی خانوادهٔ کوچک بورژوازی آمریکایی را اداره می‌کند: چیره‌دستی‌های کهنه همیشه باز سرسختانه از میان رویهٔ [سطح] روزانگی رخنه می‌کنند، برای نمونه وقتی که او دارد هویج پوست می‌کند مگس روی دیوار آشپزخانه را با یگانه پرتابِ کارد از پای در می‌آورد. («آشپزها چنین کارهایی از دستشان برمی‌آید.») بنابراین بهتر است خود را آماده کنید. آنها هم‌اکنون با سازش‌های زندگی کنار می‌آیند؛ ولی نباید روی این حساب کرد، که هر لحظه آن را واژگون نکنند.

۷۳ به آلمانی کریسمس مرگبار Tödliche Weihnachten، به انگلیسی بوسه‌ی طولانی شب خوش The Long Kiss Goodnight

مفهوم «سیویلیست» در فرهنگ مردم‌پسند سالهای اخیر پیشرفت جالبی کرده است. در اینجا به ارتش سالاری [میلیتاریسم] ربطی ندارد. کاربرد کلاسیک آن در «هکرها (Hackers)» است: «نگفتی، این برنامه کرم Wurmprogramm را هیچکس نمی‌تواند کشف کند؟» - «سیویلیست‌ها نمی‌توانند. ولی این‌ها هکر هستند.» درست به همین شیوه شکل‌های معین نو و زیرکانه پدرسالاری را سیویلیست‌های زن نمی‌توانند کشف کنند. ولی فمینیست‌ها می‌توانند. فقط کافی است، مانند سایگورنی ویور Sigourney Weaver به‌عنوان ستوان ریلی Repley در «الین ۴»، آن را ببیند [فیلم علمی-تخیلی آمریکایی به کارگردانی Jean-Pierre Jeunet ۱۹۹۷].

بازگفته سیویلیست‌ها و ناسیویلیست‌ها در بسیاری از فیلم‌ها و داستان‌های مردم‌پسند یافت می‌شود. «هکرها (Hackers)» یا «مین گانز Mean Guns تفنگ‌های اهریمنی» فقط نمونه‌هایی هستند، که این بگرت [مفهوم] در آنها بروشنی به کار برده می‌شود. کل «الین»-ساگا [داستان الین] از آن زندگی می‌کند، که الین‌ها و کنسرسیوم سفارش دهنده («شرکت») پشت منطق الینیستی ایستاده‌اند، بدان‌گاه که همه کارکنان تَشْنِیکی [تکنیکی] («الین ۱»)، ارتشی («الین ۲») و دانشیک («الین ۴») خود را همچون سیویلیست‌های ناامید نشان می‌دهند، که در برابر موقعیت یکسره ناتوانند، زیرا گرچه در جنگ ابزارها و دستگاه‌ها کمابیش غرق شده‌اند، در نمی‌یابند، که موضوع چیست. و سپس هنوز ریلی Ripley وجود دارد، که نه الین است و نه سیویلیست، که می‌فهمد چه خبر است، و از این‌روی می‌تواند بژیرد [ژیریدن handeln]. فرهنگ مردم‌پسند انبوهی از نگاره‌های واقعی و خیالی پدید آورده است، تا دگرسانی میان سیویلیست‌ها و ناسیویلیست‌ها را به تصویر بکشد. به‌جای فیلم‌های کهنه جنایی-تنگ‌نگرانه، که در آن کمیسر همچون ابرسیویلیست از اتاق نشیمن سیویلیست‌ها در برابر اهریمن نافهمیدنی و رازناک «در بیرون» دفاع می‌کند، فیلم گانگستری به سبک (پست) مدرن پدیدار می‌شود، که فروپاشی فردی و جمعی جهان سیویلیست‌ها را صحنه-

سازی می کند یا بسختی هنوز اندرستی [علاقه] به آنها دارد. فیلم ترسناک امروزمین، نوجوانان ناآگاه را با بهزونه Vorliebe [علاقه خاص] و خوشنودی قربانی چیزی می کند، که در فراسوی جهان کوچکشان نهفته است - مانوری براندازگرانه، تسویه-حسابی خیال پردازانه با سیویلیست‌ها، از [فیلم] «فریاد (Scream)» تا صحنه سالن رقص [دیسکو] در آغاز [فیلم] «تیغه (Blade)».

سیویلیست‌ها از آروین [تجربه]‌های معینی کم دارند، شناخت فروپاشگرانه خاص، چیره-دستی‌های ویژه. آنها بی از هیچ پیش‌زمینه‌ای دست بکار می شوند، بی آنکه دیدی کلی داشته باشند، چه رخ خواهد داد. در فضای تنگی، که جامعه پسافاشیستی به آنها اختصاص می دهد، حرکت می کنند. اینکه برای نگهداشت این جامعه خود را بویژه پایند کنند، کسی از آنها چشمداشتی ندارد - این کار را ارتش‌های پیشه‌کار [حرفه‌ای] یا یگان‌های ویژه انجام می دهند. سیویلیست با «پخمه (Idiota)»ی پولیس Polis یونانی [دولت‌شهر در یونان باستان]، با «مرد خصوصی (Privatmann)»، که از آن سپس مفهوم «پخمه» گوالیده است، خویشاوند است: کسی، که هیچ آگاهی ندارد، که به رابطه‌ها دل‌بستگی ندارد، مشکلی با آن ندارد، که تصمیم‌ها را دیگران بگیرند، و کسی که نیز چیره‌دستی‌های بایسته را ندارد، تا مداخله کند. کارمند آرمانی [ایده‌آل] برای میخانه زمردها از همه نوع.

جهانی شگفت‌انگیز، فریبنده و افسونگر

فمینیست‌ها یکی از گونه‌هایی هستند که در ماکی Maquis اقامت می کنند، آن سامانی که الین‌ها بر آن چیرگی ندارند. ماکی گونه‌های بسیار دارد. نبردهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دیگر، گونه‌های دیگری از ماکیزان‌ها را پدید می آورند، که با یکدیگر بی چون و چرا همیشه در آشتی [سبز] نیستند. ولی برای همه آنها باید گفت، که سیویلیست نیستند. از اصل سود یا آسودگی پیروی نمی کنند. مردمی هستند، که هر انقلاب سده بیستمی، به محض آنکه

به قدرت رسید، به نابودی آنها کوشید، و الین‌ها آستین‌ها را بالا زدند؛ مردمی که نزد آنان موسیقی سیاسی پشت صحنه^{۷۴}، که هر شهری به روش خود می‌نوازد، اثر نمی‌کند.

در ایستادگیِ فرانسوی Résistance ماکی («بیشه der Busch») آن سامانی را مشخص می‌کرد، که نازی‌ها و همدستان فرانسوی‌شان بر آن چیره نبودند. همچنین در درآیه-فیلم Pilotfilm بسیار نوید دهنده از سریال سوم «ستار ترک» («وویجر Voyager») (که پیش از این بعنوان «سرپرست») از آن نام بردیم) یک ماکی وجود دارد. اینجا آن منطقه در ناحیهٔ مرزی میان فدراسون و کارداسیان‌ها^{۷۵} Cardassian است، که از پذیرش برادریِ الینستی دو امپراتوری بزرگ و پیروی از آنان سر بازمی‌زند. فضا ناو ماکی از یک زن سرکش نیمه کلینگون Klingon، یک «بومی آمریکایی» و یک وولکانی^{۷۶} Vulkanier سیاه‌پوست ناوبری می‌شود. در برابر آن در وویجر، فضا ناو فدراسیون، با یک کاپیتان-سه‌میه‌ای، زنی سفیدپوست و تا آستانهٔ [احساس] درد هتروسگسیست [دگرجنس‌گر]، که نگران سگ درخانه مانده‌اش است؛ یک کادت مهربان، اما بی‌رودربایستی ساده لوح ژاپنی؛ و یک ماکیزان فراری بعنوان خلبان روبرو می‌شویم.

افسوس‌مندان در «وویجر» ما دیگر از ماکی و باشندگانش چیزی نمی‌شنویم. فضا ناو آنها در جریان ژیرش‌ها [آکسیون‌ها] نابود می‌شود، کارکنان دو کشتی در عرشهٔ وویجر زیر فرمان کاپیتان فدراسیون [die Kapitänin] کاپیتان با حرف تعریف die شناسهٔ مادی [feminine] به-زور به هم می‌پیوندند، و هنگامی که ب ایلانا B'Elanna، نیمه کلینگون روزی باز با این پرسش برمی‌آشوبد: «چگونه او می‌تواند این تصمیم هستیال [وابسته به هستی، بنیادی] را برای همهٔ ما بگیرد؟» هم‌رزم ماکیزانی پیشین او چاکوتای Chakotay کوتاه و زیبا پاسخ می‌دهد: «زیرا

^{۷۴} [muzak] politische Fahrstuhlmusik

^{۷۵} گونه‌ای از فرازمینی‌ها در سریال علمی-تخیلی استار ترک که از سیاره‌ی کارداسیا پرایم می‌آیند.
^{۷۶} وولکانی‌ها گونه‌ی انسان‌واره از سیاره‌ی وولکان اند، که شناخته شده‌اند به اینکه، احساسات و ابراز مهر خود را سرکوب و کنترل می‌کنند. آنها از منطق ناب پیروی می‌کنند. وولکانی‌ها یکی از چهار بنیادگذار فدراسیون هستند.

او der Captain [کاپیتان با حرف تعریف der شناسهٔ نرین masculine] است.» با این تجربهٔ نمادین و دلخراش داستان ماکِی در سریال به پایان می‌رسد. «ووِیجر» دیگر هرگز از این ضربه به‌درستی نیاسود؛ در اینجا دیگر زنان خوش‌اونیفرم بورگ هم کاری از دستشان ساخته نیست.

هرچند که این‌گونه ماجراهای نومیدکننده در واقعیت هم پیش می‌آیند، الین‌ها تاکنون کامیاب نشده‌اند، ماکِی را نابود کنند. خبرهای پیروزی در بارهٔ آن، واپسین آنها زیر شعار فوکویاما^{۷۷} از «پایان تاریخ»، هرگز تایید نشده‌اند. این در ساختار ماکِی نهفته است. ماکِی، مانند الینیسیم، یک شارینش [تمدن] است. شارینش یک سرزمین [قلمرو] نیست، گرچه بخوبی می‌تواند گسترش مکانی-فضایی بپذیرد، نه دولت است و نه نظم اجتماعی، گرچه خیلی خوب می‌تواند دولت‌ها تشکیل دهد و خود را در نظم‌های اجتماعی بیان کند. شارینش بیش از این‌ها است: ساختار [همتافت زنده است از دیدگاه‌ها و ورزه‌ها Praktiken]، که در همهٔ گوناگونی و پادگویی خود، پیرامون مرکز ناپیدایی می‌چرخد. این مرکز شامل دریافت بنیادین از گوهر و قاعده‌های همکاری اجتماعی-مردمی می‌شود. همکاری اجتماعی-مردمی در الینیسیم از منطق دسترسی و واگذاری Zugriff und Auslieferung پیروی می‌کند: پیوسته دسترسی بهینه به زاستار [طبیعت] و کار به پایین، واگذاری بی از آشوب و پریش [اختلال] زاستار و کار به بالا. همکاری اجتماعی-مردمی در ماکِی در برابر بر رهایی از بند Emanzipation و همکاری آزاد بنیاد می‌شود: پیوسته آزادسازی پیگیرانه از بند حاکمیت و تصمیم‌گیری بیگانه؛ بنیاد دیسه‌های همکاری، که برای همهٔ شرکت‌کنندگان بر انتخاب آزاد استوارند و شکلی از خودداتی [استقلال] هستند.

بر شارینش‌ها نمی‌توان به‌همان شیوه پیروز شد که بر امپراتوری‌ها. این هم برای الینیسیم و هم برای ماکِی صدق می‌کند. پیروزی بر امپراتوری یک چیز است؛ سرکوب یک شارینش،

۷۷ پایان تاریخ عنوان نگره‌ای است از فرانسیس فوکویاما Francis Fukuyama.

نابود کردن، به آشوب کشیدن و بوسیله شارینشی دیگر جایگزین کردن چیزی دیگر و نابرابر-گونه پیچیده‌تر است. شارینش ساخته پایگانی [سلسله مراتبی سخت‌پایی نیست، بلکه ناهمگن‌ترین بخش‌ها، گروه‌ها و شکل‌های همکاری را بر پایه اصل خودهماندی دربر می‌گیرد؛ می‌تواند گسترش یابد یا تنگ‌تر گردد، تکه-تکه شود یا از نو به هم پیوندد. شارینش به ورزهای مادی و شکل‌های واقعی همکاری نیاز دارد، اما اینها می‌توانند در هر سطح اجتماعی-مردمی پدید آیند و بیشتر پایداری کنند، حتا در پیراستادهای [اوضاع و احوال] پراکندگی، پس راندن، زیرزمینی یا کنام‌سازی^{۷۸}. شارینش می‌تواند برای چندگاهی همچنین مجازی وجود داشته باشد، ولی نه بدلخواه دیرنده، هنگامی که تنها در پندار یا در خاطره وجود دارد. ماکی، مانند الینیسیم، مرکز و ایستگاه فرماندهی ندارد. و مانند در نزد الینیسیم نیرومندی‌اش بستگی به آن دارد، که چه شماری از مردم، مکانها، گروه‌ها، سامانها و گونه‌ها به قلمرو شارینش آن تعلق دارند.

در بوتارهای [شرایط] امروزی، ماکی پراکندگی Diaspora است، شارینشی که در سراسر جهان پراکنده است، بی‌آنکه سرزمین‌های بزرگ‌تر بهره‌برداری شونده را در برگیرد. ماکی سراسر قلمرو الین‌ها را، به سان لکه‌های سیاه روی پوست گورخر، خال-خال کرده است. مرزهایش ثابت نیستند؛ برخی، که روزها در دست الین‌ها هستند، شبها به ماکی تعلق دارند؛ شمار جاسوسان دوسویه درخور نگرش است. در ماکی آدم‌هایی با یکدیگر در پیوندند، که تا اندازه‌ای بسیار دور از هم زندگی می‌کنند؛ ولی ماکی همزمان به میزان بالایی بر تماس سرراست و همکاری ورزالت‌تر [کاربردی‌تر] و ژیراتر [زنده‌تر] استوار است.

ماکی جهانی شگفت‌انگیز، فریبنده و افسونگر است. بسیار چیزها در آن ناروشن و درهم و برهم‌اند، پر از شگفتی‌ها. برخی چیزها در نگاه نخست خام و پرداخت نشده می‌نمایند؛ ولی همزمان ماکی پُر است از بینش‌های زیرکانه و ورزه [کارکرد]های بسیار همتافت و چیره-

دستی‌های اجتماعی-مردمی. هرگونه ماکیزانی عیب‌های خودش را دارد. نمایندگانشان [از زن و مرد] چیره‌دستی‌های برجسته معین و ویژگی‌های مشخصی دارند، که باید با آنها خو گرفت. اینکه بیشترین ماکیزان‌ها همزمان به گونه‌های ناهمگن وابسته‌اند، موضوع را ساده‌تر نمی‌کند - آنها بدان سبب به هر روی آرام‌تر نمی‌شوند، بلکه می‌توانند به‌همان‌سان از میان عیب‌های گوناگون نوعی [تپیک] به اینسو و آنسو بپرند.

ماکی کمتر این احساس را به آدم می‌دهد، که گروه رزمی نیرومندی است - چیزی که گاهی کج خلقی زباززد ماکی را سبب می‌شود: («می‌خواهم از اینجا بروم. دیگر تاب و توانی ندارم. می‌روم پیش الین‌ها. آری می‌روم!»). برخی براستی هم می‌روند؛ ولی بسیاری می‌مانند. زیرا با همه اینها ماکی آینده است. تنها شارینشی است که می‌تواند با الین‌ها بر سر سیاره‌ها هم‌اوردی کند؛ هیچ‌کس دیگری از ژرفنای فضا نخواهد آمد. تهدیدهایی که الین‌ها خود را با آن روبرو می‌بینند از اینجا می‌آیند، از ماکی. کسی که می‌خواهد جنگ با الین‌ها را بیاغازد؛ در ماکی خویشان را می‌یابد، کسی که می‌خواهد اینهمانی [هویت] گذشته الینستی خود را رها کند؛ یا کسی که دلزدگی و بی‌علاقگی سیویلیست‌ها را دیگر بر نمی‌تابد.

سیویلیست‌ها

سیویلیست‌ها براستی کیستند. شاید آن گروهی در الینسیم هستند، که بیشتر از همه زندگی را بر یکی تلخ می‌کنند. چندان با آدم کاری ندارند؛ فقط می‌گذارند او به جهان و آینده‌اش شک کند. آن چیزی هستند، که دان سیگل، کارگردان فیلم «حمله جسدزدان Invasion of The Body Snatchers به آلمانی Dämonischen»، آنها را «پادها Pods» می‌نامد، «غلاف-ها»: «بسیاری از دوستان و هموعان من پاد هستند. هیچ احساسی ندارند. وجود دارند، نفس می‌کشند، می‌خوابند. پاد بودن یعنی، بی‌از شور و احساس، بی‌از خشم، بی‌از نشانی از زیستن زندگی را نه بویژه نیک به پایان بردن. این جهانی است، که بیشترین ما در آن زندگی

می‌کنیم. هنگامی که کوین بیکن Kevin Bacon را در «او دارای فرزندی می‌شود»^{۷۹} She's having a baby) ترس برمی‌دارد، چه بر سرش خواهد آمد، همسایه‌ی زیر پنجره‌اش چمن می‌زند؛ و کوین بیکن در برابر چشمان درونش ده‌ها، صدها همسایه را با شکم‌ها و کلاه‌های سرخ می‌بیند، که برای باله بزرگ چمن‌زنی گرد هم می‌آیند. سیویلیست‌ها این گونه زندگی می‌کنند.

سیویلیست‌ها هرگز خود را به چیزی برآستی پایبند نکرده‌اند. فقط راهی را همیشه می‌روند، که به آن فرستاده شده‌اند. مانند آن لاکپشت‌هایی هستند که آنها را روزی یکبار در باغچه رها می‌کنند، تا بدین وسیله جنب و جوشی داشته باشند. پس از نیم‌ساعت به نرده آنسوی باغچه رسیده‌اند، و آنها را پیدا می‌کنند و بار دیگر در آغاز باغچه بر زمین می‌گذارند، و آنها دوباره تا دم نرده می‌خزند، درست در سی دقیقه. سپس باز به آغل می‌آیند، و فردا باز باره همین کار را انجام می‌دهند، و باز باشتاب به رفتن می‌آغازند. می‌توانید آنها را هر کجا که می‌خواهید بر زمین بگذارید، فقط راه راست را می‌گیرند و می‌روند. راهشان را کج نمی‌کنند. به این نمی‌اندیشند که کدام الین شگفت‌انگیزی آنها را بلند می‌کند و جای دیگر بر زمین می‌گذارد؛ و اگر در شب برگ کاهویی بگیرند، می‌پندارند: شگفتا، شاید این از راه رفتن می‌آید!

سیویلیست‌ها هیچ نمی‌فهمند. هر چیزی را باید برایشان توضیح داد: چرا نهادها آدمیان را به تباهی می‌کشاند؛ چرا تصادفی نیست، که مردم انتقادی به‌سختی کار پیدا می‌کنند؛ که صورت حساب را نباید پرداخت پیش از آنکه هشدار دوم بیاید؛ که مردان باید به کار زنانشان علاقه نشان دهند، ولی زنان به کار مردانشان نه؛ که آدم به دوستان کمتر توانگر پول وام می‌دهد، ولی فقط اگر بی‌چون و چرا نیازی به پس گرفتن آن ندارد؛ چرا نمی‌خواهیم خود را برای دو سال هم که شده به نیویورک یا کراچی منتقل کنیم، که بطور قطع پیشنهاد جالب و

۷۹ کمدی آمریکایی از سال ۱۹۹۸ به کارگردانی جان هاگس John Hughes.

کاربرسازی [ترفع شغلی] است؛ که زندگی می‌تواند خوش بگذرد، هرچند که ما دوران پسانوین [پُست‌مدرن] را داریم و سده بیستم هم دیگر موضوعی دشوار است. سپس شگفت‌زده به آدم می‌نگرند و می‌گویند: «آها. پس نگرسته شما این است؟» سیویلیست‌ها کسانی هستند، که بطور جدی و بی‌ریا این پرسش را در میان می‌گذارند، آیا بطور کلی منطقی است، که از حاکمیت و آزادی سخن بگوییم؛ البته این از نگرگاه اسلوبی [متدیک] امروز به گونه‌ای پرسش‌برانگیز است. این گونه فقط سیویلیست‌ها می‌پرسند. الین‌ها خوب می‌دانند، نگرسته [منظور] چیست. الین‌ها می‌گویند: «عجب، این به‌راستی اندرستان [جالب] است. ولی دیگر می‌دانستید، که بخش شما از نگاه شمار کارمندان [پرسنلی] دارد کوچکتر می‌شود؟» الین‌ها ایده‌ها را نابود می‌کنند، اگر خطرناک باشند. سیویلیست‌ها نمی‌دانند، ایده چیست.

اگر الین‌ها از آنها پشتیبانی کنند و به آنها زندگی کوچک و پایداری بدهند، سیویلیست‌ها روزی خود می‌توانند اندکی [نقش] الین بازی کنند. ولی آنها الین‌بدلی‌های کمابیش بد، گند و یکدنده‌ای را بنمایش می‌گذارند، به دل نمی‌نشینند؛ یکسره دگرسان از به دشمن پیوستگانی، که در گذشته کوشمندانه برای آزادی رزمیده‌اند و سپس به سوی دیگر پیوسته‌اند. اگر الین‌ها از آنها پشتیبانی نکنند، سیویلیست‌ها با گذر زمان به کیسه‌های سرخوردگی و نومیدی تلخی تبدیل می‌شوند، که با این‌همه هیچ نیاموخته‌اند. به هر رو، آنها مایه دروغ و افسوس‌اند.

چهار شارینش *Zivilisation*

همچنین سیویلیست‌ها از منطقی پیروی می‌کنند، منطق آسوده‌خواهی و ترس. روشن است ماکیزان‌ها هم می‌توانند ترس داشته باشند و گاهی خوب تبیل باشند. ولی این انگیزه مرکزی زندگی و رفتارشان نیست. به‌همین‌سان سیویلیست‌ها می‌توانند سودها بسازند و کاملاً

خودآشکار [بدیهی] به کار و زاستار دیگران دست یابند؛ ولی آنها برای آن چندان مایه نخواهند گذاشت. الین‌ها هرچیز توانستنی را برمی‌تابند، تا از دیگران بهره‌کشی نکنند. سیویلیست‌ها با آنچه به‌دستشان می‌رسد، خرسندند. راه کمترین ایستادگی‌ها را می‌روند. از اینوی، این پرسش پوچ است، که آیا، یا چرا آنها بدین راه بخلاف اندرسته‌های خودشان کار می‌کنند. اندرست [دل‌بستگی] آنان آسوده‌خواهی و دوری از کشمکش‌ها است. پشت چراغ قرمز می‌ایستند و با چراغ سبز حرکت می‌کنند، حتا اگر ساعت دو و نیم شب و خیابان تهی از مردم باشد: این کار کمی زمان می‌برد، ولی در عوض تصادف نمی‌کنند، و چندان هم سیویلیست‌ها ساعت دو و نیم شب در راه نیستند. آنها با پرسونش [دقت] نگاه می‌کنند، چیزی را نیاموزند که بتواند آسوده‌خواهی‌شان را به‌خطر بیندازد. رای خود را با پیشینه [اکثریت] و مُد روز تغییر می‌دهند. برای سیویلیست‌ها این کار می‌کند.

همچنین سیویلیست‌ها شارینش [تمدن] می‌سازند، زیرا از منطقی ویژه خودشان پیروی می‌کنند. آنها نیز فرآورده‌ای از دوران دمکراتیک‌اند. بجز الین‌ها، ماکی و سیویلیست‌ها، فاشیسم نیز هنوز وجود دارد، که بدان‌گونه که کلاوس تولیت Klaus Theweleit بیان کرده است، نه تنها یک راژمان [سیستم] حاکمیت است، بلکه همچنین شارینش است. این یعنی، که آن با حاکمیت حزبه‌های فاشیستی پایان یافته نیست و که نه تنها در جایی می‌تواند پدیدار شود، که در آن مردم خود را فاشیست می‌شمارند، بلکه گسترش آن، دست‌کم در عنصرها و تکه‌های جابه‌جا شونده^{۸۰} Versatzstücke بسیار گسترده‌تر است. پاره-عنصرهای این شارینش در فرهنگ مردم‌پسند به‌همان‌گونه پدیدار می‌شوند که در نزد آدم‌هایی، که خود را چپ می‌پندارند. منطبق این شارینش با آنچه بعنوان فاشیسم در جامعه نشان داده شده، بیان شده است؛ سخن کوتاه، این منطقی از نخبه‌گرایی و پدافند پرخاشگرانه است. این رفتار «نخست ما» و کردار سنگدلی و بدخواهی بازدارنده در برابر هر چیز بیگانه، نگران‌کننده، نابودکننده و

۸۰ Versatzstücke بخش‌های تشکیل دهنده‌ی قابل حرکت و بنابراین به‌طور دلخواه جابه‌جا پذیر صحنه‌ی تاتر. این واژه اغلب در معنای مجازی به کار می‌رود.

سرزنده است، که به عنوان «سیلاب»، «بیماری» و «فروپاشی» دریافت می‌شود. (سیویلیست‌ها در آنجا استوارترند.) از این‌روی اینجا نیز این پرسش‌ها، که تا چه اندازه فاشیست‌ها برضد «اندرسته‌های برآختی [منافع عینی] خود رفتار می‌کنند، راه به‌جایی نمی‌برند؛ آنها همخواند با منطق شارینش خود رفتار می‌کنند.

از آنجا که منطق شارینش‌ها ناهمگون است، هیچ راه راستی وجود ندارد، که از یکی به دیگری بینجامد. هیچ بایستگی خارجی نمی‌تواند سیویلیست‌ها [از زن و مرد] را به درون ماکه بیاورد یا از آنها الین بسازد؛ مگر آنکه، خود تصمیم بگیرند، که منطق‌شان را ترادیسند. چه چیزی سبب این کار می‌شود، کسی نمی‌داند. الین‌ها و ماکه هر چه می‌توانستند برای آن هزینه می‌کردند، اگر که پاسخ روشنی برای این پرسش وجود می‌داشت، اما پاسخی وجود ندارد. احساس نآسودگی فزاینده اجتماعی می‌تواند سیویلیست‌ها را وادار کند، که حزب دیگری انتخاب کنند یا، اگر روزگار بکلی سخت شود، خواربارفروشی را غارت کنند؛ اما این به آن معنا نیست که آنها منطق‌شان را عوض می‌کردند و ناگهان رهایی از بند را نیک می‌پنداشتند. همچنین فرهیزش [تربیت]، پراسه را وانمی‌گشاید، زیرا به منطق یک شارینش نمی‌توان فرهیخت. می‌توان آن را تنها به نمایش گذاشت، برای بازینی گستراند، شاید پیشنهاد کرد؛ اما آدم کدام منطق را دنبال می‌کند، موضوعی از انتخاب آزاد بجا می‌ماند. می‌توان پَرَبَه‌ها [محتوا] را تلقین کرد و سَبک‌های رفتاری را تمرین کرد، ولی این کار به این می‌ماند که یکی بخواهد به سگی بیاموزد، که با پنجه‌اش واژه «آزادی» را در شن بخراند؛ کار پوچی است.

کدام راه را یکی انتخاب می‌کند، راه الین‌ها، سیویلیست‌ها، فاشیست‌ها یا راه ماکه، بوسیله پیراستاده‌های [شرایط] خارجی تعیین نشده است. این یک تصمیم است. چه ثروت یا فقر، آرامش یا خطر، محرومیت یا امتیاز؛ همیشه چهار امکان وجود دارد، که به آن واکنش نشان دهیم.

رابطه شارینش‌ها نسبت به یکدیگر دوپهلو است. فاشیسم بعنوان سیستم حاکمیت (بوسیلهٔ برچیدن محیط‌های اجتماعی-مردمی^{۸۱} Milieus، نابودی فرهنگ شهروندی و همچنین پرولتری، سازماندهی دولتی زندگی) بسیار در این راه تلاش کرده است، که تمدن سیویلیست‌ها را بازسازد، که در بنیاد از آنها بیزار است. ولی فاشیست‌ها در همه جا، که سیویلیست‌ها را براندازند و یکسره به خود جذب کنند، با شکست روبرو شدند. نه اینکه سیویلیست‌ها چیزی به‌آخیش فاشیست‌ها می‌داشتند؛ برخی هنوز هم می‌پندارند، که [روزگار] دیگر هرگز به آسودگی گذشته نشده است. ولی آنها بدرستی فقط تا آنجا همکاری می‌کنند، که برایشان آسوده و بی‌دردسر است؛ وگر نه به دنبال گزینه‌های دیگر می‌روند و بی‌آنکه خم به ابرو بیاورند و یا حتا فقط انگشتی برای نظم کهنه خم کنند، پرچم آویزان در پنجره را عوض می‌کنند، وقتی که می‌بینند نیروی دیگری پیروز شده است، که برای آن هم انگشتی خم نکرده‌اند. این عنصر هسته‌ای شارینش سیویلیست‌ها است: روزی خواهند گفت: «بس است». می‌توان در مورد سیویلیست‌ها سخت اشتباه کرد، اگر آدم آنها را زیر فشار بگذارد - آنها با هر کسی که فشار کمتری می‌ورزد [اعمال می‌کنند]، می‌روند.

الین‌ها این خطا را نمی‌کنند. سیویلیست‌ها را بعنوان شارینش می‌پذیرند. آنها را آرام می‌گذارند. حتا نمی‌کوشند الین پرورش دهند یا «بسازند». به آن بسنده می‌کنند، آنهایی را دست‌چین کنند که ویژگی‌های درخوری از خود نشان می‌دهند. این تعیین‌کننده است: فضا داشته باشند، تا شارینش خودی را گسترش دهند، آن را به نمایش گذارند؛ پیشنهادها را دلچسبی را پیش روی آنها بی‌توانند بگذارند، که گزینش درخوری را کوشمندانه مورد توجه قرار می‌دهند؛ و آب را به روی شارینش‌های هم‌اورد می‌بندند. در این میان الین‌ها تنها با ماکی‌ها هم‌اوردی می‌کنند، نه با سیویلیست‌ها. آنها دریافته‌اند، که پشتیبانی از سیویلیست‌ها کلید به سوی حاکمیت در دوران دمکراتیک است. از آنجا که سیویلیست‌ها نه می‌توانند و نه

۸۱ Milieus محیطی که انسان در آن زندگی می‌کند، و آن بر رشد و اندیشه و احساسش تأثیر می‌گذارد.

اندرستی [علاقه‌ای] دارند، کوشمندانه در تصمیم‌گیری‌ها دخالت کنند، می‌توان با آرامش خاطر گذاشت رای‌گیری کنند. گزینمانهای [انتخابات] دمکراتیک، هنگامی که بخش عمده‌ای از رای‌دهندگان سیویلیستها هستند، سرشت همه‌پرسی برای تعیین رهبری را دارند. گزینمانها از روی پربنه [محتوا]ها تعیین نمی‌شوند، بلکه تنها از روی پرسشی، که کدام نیرو بیشتر به سیویلیستها نگهداشت آسودگی‌شان را نوید می‌دهد. اینکه آیا در دمکراسی سیاسی مردم حکومت می‌کنند، بدان سبب باید، هم با آری و هم با نه پاسخ داد. از یک سوی آشکار است که [مردم] حکومت نمی‌کنند، زیرا به‌هیچ‌روی توانش [امکان] آن را ندارند، که تصمیم‌های بسودنی [کنکرت، عینی، مشخص] بگیرند، بلکه تنها گاه‌بگاه نگاره‌ای از عقیده‌های دگرسانی را عرضه می‌کنند. در چارچوب منطق‌شان سیویلیستها را می‌توان به آسانی در این باره برآورد کرد و در آنها نفوذ کرد و بنابراین برای الین‌ها، که خود را با مدرن-ترین ابزار بازاریابی سیاسی و پژوهش‌اندیشگان همگانی [افکار عمومی] آماده می‌سازند، به هیچ روی چالشی به‌شمار نمی‌آیند. از دیگر سوی سیویلیستها به معنای معینی هرآینه در حکومت همکاری می‌کنند، زیرا درخواست بنیادی‌شان از آسوده‌خواهی در نگر گرفته می‌شود. در دوران دمکراتیک هیچ‌کس نمی‌تواند برای همیشه این را نادیده انگارد. این سرشت دوگانه دمکراسی سیاسی به رازمان مربوطه بستگی ندارد - در الینسیم کاپیتالیستی همان‌گونه درست است که در الینسیم سوسیالیستی پیشین، و [نیز] برای دمکراسی‌های نمونه و رازمان-های تک‌حزبی صدق می‌کند. گزینمان کمابیش آزاد [بی از بازدارندگی] در دیرزمان، پاسداری از بیشینه (و فقط از بیشینه) در برابر تنگدستی و خودکامگی را بازمی‌نمایند - نه بیشتر، نه کمتر.

در فاز حاکمیت الین‌ها بنابراین ساختار زیر را پیش رو می‌یابیم: طبقه حاکم الینستی‌ای، که از سوی شارینشی الینستی پشتیبانی می‌شود. و با شارینش سیویلیست‌هایی همزیستی می‌کند، که رهبری‌کننده در تصمیم‌گیری نیست، ولی الین‌ها آن را می‌پذیرند (اگر نگوییم به

آن ارج می‌نهند). شارینش فاشیست‌ها پس از گذار به حاکمیت ایلینیستی فزاینده به حاشیه رانده می‌شود، ولی بی‌آنکه یکسره ناپدید شود. در این نیز ایلین‌ها علاقه‌ای نمی‌داشتند، زیرا از دولت‌ها، گروه‌ها و گرایش‌های فاشیستی می‌توان بخوبی برای کارهای پلشت معینی بهره گرفت و افزون بر آن وحشیگری فاشیسم‌های هنوز باشنده به قانونی-کردن توند [پتانسیل]‌های قدرت و -آشتی آفرینی ایلینیستی کمک می‌کند.

و سرانجام ماکی برجا است. در این جهان بسامان زیر حاکمیت ایلینیستی، ماکی یک شبخ است: چیزی، که بر پایه منطق ایلین‌ها به همان گونه سیویلیستها هرگز نباید برجا می‌بود. برای سیویلیست‌ها پندار ناپذیر است، که چرا آدم‌ها برای چیزی چنین پوشالی مانند رهایی از بند Emanzipation می‌توانند به خود رنج دهند، چیزی، که هرآینه ناخوشایند و نگران کننده است. و برای ایلین‌ها رازمان ایلینیستی بر پایه تعریف per defitionem، بهترین جهان توانستی [ممکن] است. ولی این در ماکی اثر نمی‌گذارد. هیچ شبخی اجازه نمی‌دهد این در او اثر بگذارد، که گویی شبخی وجود ندارد.

نخستین انقلاب پاد-ایلینیستی

شبخی که در ایلینیسم پرسه می‌زند، دیگر سوسیالیسم نیست. با در دست گرفتن قدرت بوسیله ایلین‌ها دوران سوسیالیسم بعنوان شبخ بسر آمده است، به همان گونه که ایده دمکراتیک کردن [دیشش و بنیاد دولت و جامعه بر پایه آغازهای دمکراسی] در پسا فاشیسم دیگر چیز ترس‌آوری ندارد. ماکی دسته‌ای از شبخ‌های دیگر، نوتر را باهم یکپارچه می‌کند، که پس از ۱۹۴۵ در گردش‌اند: فمینیسم رادیکال؛ جنبش رهایی از بند سیاهان؛ رهایی از بند سه‌قاره‌ای؛ شورش پاد-داتارگانورز [ضد اقتدارگرا] antiautoritär؛ رهایی از بند همجنس-گرایان مرد و زن. اینها تا به امروز پنج بخش اصلی ماکی‌اند. که در سالهای شصت باشتاب

گسترش یافتند. همکاری آنها الینیسیم را پس از نخستین بیست سال هستی‌اش به مرز انقلاب راند؛ انقلابی که با سال ۶۸ در پیوند است.

مرکز شورش رادیکال-فمینیستی در کلان‌شهرهای آمریکای شمالی و اروپای باختری بود. از آنجا کمابیش همه شهرهای بزرگ این دو قاره را فراگرفت، ولی به‌همان سان «استان‌ها و شهرها» را درنوردید و، گرچه کمتر آشکار، همزمان در بسیاری از شهرهای خاور و جهان سوم آغاز شد. نخستین نوشته‌های برنامه‌ای، مانند «جنسیت دیگر (Das andere Geschlecht)» سیمون دوبوآ Simone de Beauvoir و «جنون زنانه (Der Weiblichkeit)» بتی فریدان Betty Friedan، بنیادگذاری سازمان‌های خودی و شمار بسیاری از شکل‌های-کنشی را در پی داشت. فمینیسم رادیکال به سیاست «کلاسیک» بسنده نکرد، بلکه همه‌جا ضربه زد - در رابطه‌ها، در سازمان‌های (آمیخته)، در نهادها، در هر کجا که زنی از ماکمی باشنده بود. جنبش‌هایی‌بخش سیاهان پیرامون «آتلانتیک سیاه (Black Atlantic)» دسته‌بندی شد، به‌همان سان که پاول گیلروی^{۸۲} Paul Gilroy آن را همبستگی سیاسی و فرهنگی می‌نامد، که میان آفریقا و دیاسپور آفریقایی [پراکندگی آفریقایی‌تباران] در ایالات متحده آمریکا، بریتانیای کبیر و کاریبیک گسترش یافته است. جنبش‌های بسیار گوناگونی مانند پلنگ‌های سیاه Black Panthers در ایالات متحده آمریکا؛ دولت‌های ملی سیاهان جوان در آفریقا با سخنگویان بیشتر دارای گرایش زنده‌باد آفریقایی‌شان؛ جنبش‌های ایستادگی سیاهان در آفریقای جنوبی و رودزیا یا راستاس Rastas در جامائیکا به آن تعلق دارند. جنبش‌هایی از بند سه‌قاره‌ای، همبستگی «سه‌قاره»ی آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا را در نبرد آزادی برضد استعمار [کلنیالیسم]، نژادپرستی [راسیسم] سفید و استعمار نو [نئوکلنیالیسم] اعلام کرد. همکاری جهانی اترناسیونالیستی جنبش‌های آزادیبخش، دولت‌های ملی «انقلابی»ی جوان و جنبش‌های همبستگی در جهان «یگم» پیشینه خود را در کنفرانس باندونگ Bandung ۱۹۵۵ داشت و

۸۲ پروفیسور بریتانیایی در رشته‌ی علوم اجتماعی در کالج سلطنتی لندن.

نقطهٔ اوج برنامه‌های اش را با کنفرانس سه‌قاره‌ای ۱۹۶۶ در هاوانا بدست آورد، که در آن جنبشها و دولتها از ۸۲ کشور، نبرد آزادیبخش مسلحانه را به‌عنوان روش استاندارد رهایی از بند اعلام کردند. جغرافیای این بخش ماکی دونات‌گونه [نان شیرینی چنبره مانند به بزرگی کف دست] بود: در شمال سه‌قاره سرکردگان کوبا، الجزیره، مصر و هند قرار داشتند؛ در قلهٔ جنوبی هر قارهٔ مربوطه دولتها و جنبشهای «رزمنده» بودند: آنگولا و موزامبیک، شیلی و اوروگوئه، پیش از همه ویتنام. در درون دونات، جنبش سه‌قاره‌ای ضعیف‌تر بود؛ پل‌های ارتباطی چه گوآرا Che Guevaras هم در آفریقا و هم در آمریکای جنوبی با شکست روبرو شد. رهایی از بند همجنس‌گرایان زن و مرد فانوس دریایی اش را در شورش‌های جلوی «ستون‌وال این Stonewall Inn»، میخانهٔ همجنس‌گرایان مرد در خیابان کریستوفر Christopher نیویورک داشت، که در آنجا در شب ۲۷ به ۲۸ ژوئن ۱۹۶۹ تاخت و تاز پلیس به کشتار خیابانی انجامید. همبستگی برضد فشار دولتی سرآغاز راهپیمایی‌های پیاپی و گردهمایی‌هایی را تشکیل داد، که پژواک آوازه‌اش سراسر جهان را فراگرفت و برانگیزندهٔ سازماندهی رسمی همجنس‌گرایان مرد و زن شد.

بخش پنجم ماکی سرانجام، بخش جنبش رهایی‌بخش پاد-داتارگانورز [ضد اقتدارگرا، ضد خودکامه]، بطور عمده شورش از جوانان یا، با تعریف گسترده‌تر، شورش نسلی بود که اکنون در الینیسیم بزرگ شده بود و دیگر آماده نبود آن را بعنوان بهترین جهان ممکن بپذیرد. ستون پشتیبان این بخش دانشگاه‌ها بودند - از نیویورک تا برلین، از پاریس تا پراگ، از مکزیکوسیتی تا بلغراد، از برزیل تا ایتالیا. در کنار دانشجویان، در غرب بخش‌هایی از پرولتاریای جوان به این بخش وابسته بود، در شرق بخش‌هایی از کارکنان دانشیک و فرهنگی.

تقسیم به پنج بخش می‌تواند ساختگی و بازدارنده [طردکننده، روی تابنده] به‌نگر برسد، ولی آدم در آن روزها بدان‌گونه ساختگی، و همچنین بازدارنده بود. آنچه دیرتر بویژه بارآور و

راهنما شد، روی هم افتادن‌ها، هموندیهای چندگانه، گستره‌های مرزی، دیگرگردی از آنچه گویی نمونه [تپیک] بود، را پنهان کردند. فمینیسمِ رادیکال سفید بود، رهایی از بند سیاهان پدرسالار بود (و ضد همجنس‌گرایانِ مرد)، جنبش پاد-داتارگانورز در برابر هر دوی این‌ها نادان بود. آنهایی که «پادگویی [تناقض] اصلی» را در بخش خود به ناب‌ترین شکلی بیان می‌کردند (بیشتر، از آن رو که در رابطه با پادگویی‌های دیگر در سوی چیره ایستاده بودند)، رهبر و چیره بودند. به کوششی، که بخش‌ها را فقط با یکدیگر یکپارچه کنند، کمتر انگ چیرگی دشمنانه (یا گردن نهادگیِ آزادانه) نزدند. آورده لُرد Audre Lorde [شاعر، نویسنده و کنشگر حقوق زنان آمریکایی ۱۹۹۲-۱۹۳۴]، که بعنوان زن سیاه‌پوستِ همجنس‌گرا و هنرمند سیاسی می‌دانست، از چه سخن می‌گوید، دیرتر نوشت: «دیرزمانی گذشت، تا برای ما روشن شد، که مکان ما خانه خودِ دگربودن Anderssein بود و نه ایمنیِ دگرسانیِ یگانه». در آن روزگار «ایمنیِ دگرسانیِ یگانه» بایسته بود، برای اینکه بتوان از سایهٔ بیگانگیِ الینیستی بیرون آمد، حتا اگر آن ایمنی ساختگی بود. فرانتس فانون Frantz Fanon با کتابهای «پوست سیاه، ماسکهای سفید Black Skin, White Masks» و «دوزخیانِ روی زمین Die Verdammten dieser Erde»، هر کدام کلاسیکی از رهایی از بند سیاهان و سه‌قاره‌ای‌ها نوشت؛ هر دو کتاب به‌سانی خوانده می‌شوند، انگار که بخش دیگر هر کدام به هیچ روی وجود ندارد.

گسستن از رفرمِ الینیستی

آنچه ماکی را یکپارچه کرد، گسستن از بازدیدی [رفرم] الینیستی بود. همهٔ بخشها از تجربه-هایی، که جامعه چگونه در دوران حاکمیت شخصی عمل می‌کرد زیر نفوذ بودند، با اینکه این حاکمیت بطور رسمی از میان رفته بود. شورش در بسیاری موردها از بازدیدی پیشی می-گرفت: یک رشته برابر‌گذاری‌های «سپسی»ی قانونی در آن هنگام در پایان دههٔ پنجاه و تا

میانۀ دهۀ شصت رخ دادند. بیشترین کشورهای جهان سوم تاکنون خودداتی [استقلال] رسمی خود را بدست آورده بودند، بسیاری از آنها در نبردی بی از جنگ ابراز. اختیار و دسترسی اقتصادیِ بتهاییِ مردان در زندگیِ زنشویی در ۱۹۵۸ در آلمان پایان یافت، بسیاری از دیگر کشورها تبعیض‌های به‌گزارف بی‌پرده را از میان برداشتند. همجنس‌گرایی، اگرچه با کاهش‌های بسیار، کیف‌زدایی شد. زیر نفوذ جنبش حقوق مدنی سیاهان در ایالات متحده آمریکا تا ۱۹۶۴ «سیاست جداسازی، آپارتاید در فضای عمومی، پایان یافت. حقوق نوجوانان در اغلب کشورهای شمالی، بیشتر افزایش یافته بود تا کاهش، صداهای انتقادی در اقتصاد و فرهنگ از ایجاد فضای باز [لیبرالیزه کردن] پسافاشیستی و «آب شدن یخ‌های سیاسی» سود برده بودند، در غرب و همچنین شرق توزیع «تولید افزوده»ی اجتماعی نیرومندتر از گذشته راستای گسارش انبوهی [مصرف به‌وسیلهٔ شمار بزرگی از مصرف‌کنندگان] را نشان می‌داد. ولی برای ماکیزان‌های آینده روشن شد، که با همهٔ این جابجایی‌ها هنوز در مقایسه کم بدست آمده بود. اینها بازدیدی [رفرم]‌های ایلینیستی بودند، که به‌هیچ روی رهایی از بند را تضمین نمی‌کردند.

بازدیدی ایلینیستی، شامل جذبِ Assimilation کامیابانه در بورگ-کلکتیو می‌شود. و نیرومندتر می‌کند، هر چه که هست، فرساخته می‌کند، بهتر می‌کند. سنجه [مقیاس]، درآختیگی [ذهنیتِ Subjektivität] کسانی که شیفتهٔ رهایی از بندند، نیست؛ سنجه پالایش، اُسپُرش [تکمیل]، و فرساخت [کمال] جامعه، و گردآمدی [کلکتیو] ایلینیستی است. باقی هیستری [پریشانی و آشفتگی] است. ایلینیسم دگرگونی‌ها را می‌پذیرد - به‌هیچ روی آزادانه، ولی احتمال دارد -، تا آنجا که آنها از پنج قاعدهٔ بازدیدی [رفرم] ایلینیستی پیروی می‌کنند: پرهیز از درشتخویی، کارایی [اثربخشی]: نسبتِ برآیند کار به هدف تعیین شده]، بازدهی کار [راندمان، برآیند کار]، یکپارچه سازی [ادغام در جامعه Integration]، بهزیستی همگانی.

پرهیز از درشتخویی معنای تنها چشم‌پوشی از خشونتِ فیزیکی را نمی‌دهد. بلکه فراگیرانه نگریسته است: کسانی که خود را «زیان دیده» می‌انگارند و خواستار دگرگونی هستند، اجازه ندارند گردآمدی [کلکتیو] چیره را زیر فشار بگذارند. ابزار جنگ‌شان باید تنها برهان و استدلال، و روشنگری باشد؛ بازدیدی [رفرم] زمانی رخ می‌دهد که گردآمدی چیره قانع شده باشد. زنان نباید برای نمونه با اعتراض یا خودداری به ناگاه به مردان بتازند یا آنها را بفریبند، بلکه باید بکوشند، خواسته‌های خود را پیوسته به پرسون‌ترین [دقیق‌ترین] شکلی برای آنان روشن گردانند و با شکیب چشم‌براه بازنگری بمانند. کارایی یعنی، که بازدیدی [رفرم] رویهمرفته نباید برای گردآمدی چیره هزینه‌ای داشته باشد. انتقاد باید در جهت «بهسازی» باشد، در جهت از میان برداشتن آنچه «غیر منطقی» است. باید استوار گردانند، که تغییر برای حاکمان نیز «سودمند» خواهد بود. ژیرش‌های Aktionen دانشجویی برای نمونه تا آنجا برحق بشمار می‌آیند، که برضد [کلاس-] درس‌های لبریز از دانشجو باشند یا کتابخانه‌های بهتری درخواست کنند، زیرا وگرنه نمی‌توان بدرستی درس آموخت. کاهش ساختارهای قدرت در دانشگاه‌ها یا دیگر پَرَبَنه [محتوا]های آموزشی برعکس کارایی نهاد [-آموزشی] را نیرومندتر نمی‌کنند و از این‌روی همچون خواسته‌های «بخردانه» به شمار نمی‌آیند. کسی که دگرگونی می‌خواهد، می‌بایستی به راندمانی [بازدهی‌ای] اشاره کند، که او آزادانه می‌تواند به جامعه ارزانی دارد، اگر جامعه او را بوسیله ساختارهای غلط از آن بازدارد. این از پیش، فرض بر آن می‌گذارد، که او هدف‌گذاری و تعریف غالب از کارایی را بی‌چون و چرا می‌پذیرد و می‌کوشد هنجار [نُرم، استاندارد] هایش را برآورده کند، اگر نگوئیم بالاتر از انتظار برآورده کند: شانس به ما بدهید تا نشان دهیم، که زنان نیز می‌توانند رهبران سرسختی باشند، که کوچندگان به همان‌گونه سخت کار می‌کنند، که پلیس‌های سیاه‌پوست به همان‌گونه سخت ضربه می‌زنند که سفیدان می‌زنند - اگر نگوئیم سخت‌تر. ادغام یعنی، که بازدیدی سرشتِ افزودنی دارد، قانون‌های استثناییِ پسانه [بعدا] افزوده شده، مانند متمم‌های قانون

اساسی ایالات متحده. ساختارهای گذشته ترادیسیده نمی‌شوند، هیچ نوع بازنگری در توزیع بازخُن‌ها [منابع]، هیچ تفسیر تازه‌ای از توانش‌های دسترسی [به بازخُن‌ها] نمی‌شود؛ تنها مکمل‌هایی برای موردهای دیرتر افزوده-گردیده برجا هستند. بنابراین «نوها» به کارایی و قدرت همهٔ گردآمدی وابسته می‌شوند، زیرا آنها پیش‌تر از همه باز بیرون گذاشته خواهند شد؛ آنها بعنوان «دیرآمده‌ها» و «موردهای استثنایی» می‌دانند، که همواره «نشان پرسش [؟] بالای سرشان آویزان است»، همان‌گونه که روت فرانکنبرگ Ruth Frankenberg [جامعه‌شناس بریتانیایی تبار] می‌نویسد: هنگامی که بازار کار بدین‌سان تنگ است، آیا بایسته است که زنان کار کنند؟ آیا کوچندگان نیز باید از دستگیری‌های اجتماعی بهره‌مند شوند؟ این «سیاست ادغام» است. قانون‌های استثنایی درست می‌کنند برای «بسیاری از شکل‌های زندگی»، بویژه هنگامی که از زندگی‌های همداری [مشترک] همجنس‌گرایان مرد، زن یا کسانی که بدون زناشویی رسمی باهم می‌زیند، می‌خواهند برای فراهم‌سازی دستگیری‌های اجتماعی [خدمات] سرکیسه را شل کنند، ولی مفهوم زناشویی را بعنوان هنجار [نُرْم] پاک نمی‌کنند. سرانجام اینیسیسم می‌خواهد، که بازدیدی باید به بهزیستی همگانی خدمت کند، نه به موضوع خودی، نه برای انگیزه‌های «خودخواهانه». سرکوب توانستنی [ممکن] است دریغ‌انگیز باشد، ولی این به‌تنهایی دلیل نیست. باید سرانجام برای سود همگان، بالابردن اخلاق همگانی، پیشرفت و فرساختِ دمکراسی باشد. این‌ها تنها به بازدیدی‌هایی اجازه می‌دهند که طبق الگوی «میخانه زمره ما باید زیباتر شود» باشند. سیاست همبستگی برای نمونه گرفتار فرمان بازدیدی اینیستی می‌شود، اگر آن به آدمهای جهان سوم از این پس بعنوان سوزده‌های Subjekte رهایی‌بخش مربوط نشود، بلکه بعنوان خالهای زیبایی [لغزش‌های کم‌اهمیت] در یک جهان. فقر باید از برای چشم‌انداز [اُپتیک] ریشه‌کن شود: «ما را سپاس گویند، که این فرتور زشت را از شما پنهان می‌کنیم. با پول»، بر روی پلاکاردی از «بنیاد حمایت از کودکان terre des hommes» نوشته شده است.

اگر چنین است، الین‌ها هم بازدیسی را دوست می‌دارند. پنج فرمان بازدیسیِ الینیستی با پنج ابزار جنگِ حاکمیتِ الینیستی برابری می‌کنند، آنها برای این‌اند که آدم این جنگ‌ابزارها را بپذیرد. شکل‌های دیگر «اعتراض» برای الین‌ها «فهمیدنی»، اما «ابتدایی» و «زیان‌آور» بشمار می‌آیند.

ماکی در دام فرم الینیستی نمی‌افتد. این بدان معنا نیست، که او همچنین نمی‌تواند گفتگو کند و گام به گام و پله به پله بیندیشد. اما او بر قانونی بودن آن شکل‌هایی از خود-پدافندی خودبخودی و سمتگیریِ راهبردی پافشاری می‌کند، که همه آنها، که خود را با سرکوب روبرو می‌بینند و رهایی را می‌جویند، روزی به آن چنگ خواهند انداخت: ضد-قدرت، خرابکاری، [خود-] آگاهی، جدایی‌طلبی، خود سازماندهی.

اگر جنبشی از ضد-قدرت سخن می‌گوید، پس می‌خواهد بگوید، که پدافند از خود در برابر ابزار جنگِ سرکوب، قانونی و زواست و که ایستادگیِ کنش‌ورانه بایسته است، نه تنها کار ترغیبی [برای روشنگری و پذیرانش همگان]، تا حاکمیت را پس برانند و دگرگونی‌ها را به کرسی بنشانند. کسی که نمی‌تواند، به طرف دیگر آسیب رساند، نباید چشم‌پراه امر درخور نگرشی باشد: این قانونهای ساده را به نوع خود همه بخش‌های ماکی دنبال کرده‌اند. آنها نگذاشته‌اند که در گتوی Ghetto «پرهیز از پرخاشگری» زندانی شوند و بنابراین تلاش کرده‌اند، بوده [واقعیت]‌ها بیافرینند. پرخاشگری می‌تواند معنی‌های گوناگون داشته باشد، از نبرد برای آزادی تا اعتصاب، از آفند [حمله] گفتاری تا پیاده‌گردی Outing، از سلب مالکیت تا خودداری از خدمات بازسازانه. الین‌ها و مابقیِ دار و دسته حاکمیتِ شخصی هم‌پیمان‌شان بحق گله می‌کردند، که زنان «شان»، سیاهان «شان»، کلنی‌های گذشته «شان» برضد آنان به «جنگ» پرداخته بودند. فانون Fanon تاکید می‌کند، که ضد-قدرت از جنبه اجرایی فراتر می‌رود، که کاربرد خشونت (از هر نوع که باشد) شکلی از خوددرمانی است، گسستی است با اینهمانیِ قربانیِ خویش، گامی بایسته، که به اینهمانیِ [ایدانی، هویت]

آسیب‌دیده‌ خویشتن آن آروینی [تجربه‌ای] را، که بتواند از خود پیدافندد و از بند رها سازد، بازگرداند.

اتهام جنگِ الین‌ها همچنین برضد خرابکاری توجه دارد. خرابکاری به رپرتوارِ [فهرست کنش‌های نابیوسیده] همهٔ سرکوب‌شدگان تعلق دارد، به‌همان‌سان که سارا هوگ‌لاند^{۸۳} Sarah Hoagland می‌نویسد، و همچنان بر قانون ساده‌ای استوار است: سست کردن آنچه، که طرف روبرو را نیرومند می‌کند، به سود موضوع خویشتن است. باید توانست از کامیابی‌ها جلوگیری کرد - کامیابی‌های کارپرساز [وابسته به شغل] مردانه، کامیابی‌های اقتصادی بخش جهانی، کامیابی‌های ارتشی جهان «یکم»، پیروزی‌های انتخاباتی حزب‌های «سفید». این می‌تواند همچنین برضد اندرست‌های [منافع] مادی خویشتن نیز بینجامد، ولی کسی که به چیزی نیرو می‌بخشد، که قدرت طرف روبرو بر آن استوار است، نمی‌تواند هیچ‌گونه رهایی از بندی را با زور به انجام وادارد.

همهٔ بخش‌های ماکی به سیاست [خود-] آگاهی پرداخته‌اند: روی آن کار کرده‌اند، که آگاهی خویشتن را از تعریف بیگانه و تفسیرهای ایلینستی آزاد سازند و احساسی از ارزش خویشتن را باز بدست آورند. آنها برای این کار خود را از سازمان‌ها و رابطه‌های «آمیخته» کنار کشیده، به جدایی طلبی پرداخته‌اند. و روی آن کار کرده‌اند، که پیوندِ هم‌ماک [total] با جهان سرکوب‌کنندگان را بگسلند، بخش بزرگتری از اندرکنشی‌ها و همکاری‌های بایستهٔ زندگی [وابسته به هستی] را دوباره به درون صف‌های خودی انتقال دهند و همدارانه [مشترکاً، باهم] به نیروی خویشتن به انجام رسانند - خودسازماندهی معنای دیگری نمی‌دهد. همهٔ این‌ها دگرسانی میان ماکی و پیشینیانش را تشکیل می‌دهند - از نوشته‌های آغازین فمینیستی رادیکال تا «گرایش جنسی و حاکمیت» کیت میلِت Kate Millet [مجمعه‌ساز، نویسنده و فیلم‌ساز فمینیست آمریکایی]، از جنبش‌های حقوق شهروندی سیاهان تا پلنگ‌ها

۸۳ پروفسور در فلسفه و پژوهش‌های زنان در دانشگاه شمال شرقی ایلینوی در شیکاگو.

[پانترز- سازمان انقلابی سیاهان آمریکا Panthers] و جنبش [خود-] آگاهی سیاهان آفریقای جنوبی، از باندونگ Bandung تا کنگره جهانی-ویتنام، از تلاش‌های برابری دهه پنجاه تا «لسبین نیشن (Lesbian Nation)» جیل جانسون Jill Johnston [نویسنده، ژورنالیست و کنشگر همجنس‌گرایان مرد و زن، دوجنسی‌ها و فراجنسیتی‌ها] و فرمول‌تی-گریس آتکینسون Ti-Grace Atkinsons [فیلسوف و نویسنده رادیکال آمریکایی] «فمینیسم feminism نگره است، لسبینیسم Lesbianism ورزیدار است». گسست با رفرم ایلینیستی به هر روی کافی نیست، تا ماکی را تعریف کنیم. زیرا ایلین‌ها خود به قانون‌های رفرم ایلینیستی پایبند نیستند. همه ایلین‌ها پرسونانه [دقیقا] می‌دانند، که خشونت به حساب می‌آید و اینکه باید در کار دشمن خرابکاری کرد، و چگونه آدم در ضمن مهرورزانه لبخند هم می‌زند. آنها با هزینه بسیار روی آن کار می‌کنند، که بر ضعف-حسی نوعی برجاهستی ایلینیستی بوسیله سیاستی-خودآگاه چیره شوند، که برای زندگی ایلینیستی ارزش زیبایی‌شناختی، اجتماعی [سوسیال]، و اخلاقی‌اش را بیمه می‌کند. همه ایلین‌ها یکسره جدایی طلبانه به اتاق پشتی می‌روند، هنگامی که موضوع مربوط به تصمیم‌گیری‌های واقعی باشد، و از رابطه‌های بازرگانی و - زندگی خود، اُسپُرانه [کاملا] با روح خودسازمانده‌ی، نگهداری می‌کنند، در صورت تردید بیشتر با ایلین‌های دیگر، حتا اگر در پیراستاد [شرایط] خاصی یک مارک^{۸۴} بیشتر هزینه بردارد. (همه ایده‌ها، که آدم بتواند ایلین‌ها را در برابر هم بازی دهد، هرآینه در این شکست می‌خورند، که ایلین‌ها سرانجام بازهم بر پایه غریزه طبقاتی روشنی عمل می‌کنند. آنها می‌دانند که نباید آزمندانانه دنبال کالای حراجی برای امروز بود، بلکه باید قدرت برای فردا را در نگر داشت.) حتا فاشیست‌ها از رفرم ایلینیستی پیروی نمی‌کنند. تنها سیویلیست‌ها به آن باور دارند.

۸۴ Mark واحد پول آلمان تا سال ۲۰۰۲ میلادی.

آنچه ماکی را می‌سازد و همبسته نگه می‌دارد، هنوز چیز دیگری است: دريستان [پافشاری] بر رهایی از بند، بر آزادی. بی از این چشم‌انداز، هر بخشی از ماکی می‌تواند بی- چون و چرا به شکلی از الینیسیم چرخش کند (چیزی که نیز بارها پیش آمده است).

دریستان بر رهایی از بند دو پیامد دارد. یکی این است، که آزادی را بعنوان یک اصل برشناسیم، همچون چیزی، که دیگران هم بتوانند برای خود بخواهند. آشکار است که الین‌ها هم ادعا می‌کنند، می‌خواهند خود را «رها کنند» و که این به رهایی همگانی یاری می‌رساند. ولی آنها نمی‌پذیرند، که دیگران رهایی خودشان را دنبال می‌کنند. آنها درخواست می‌کنند، که همه دیگران خواسته خود را به شکل بازديسي الینستی دنبال کنند؛ آنها خود می‌خواهند در این باره تصمیم بگیرند، چه وقت و به چه شکلی در اینجا دگرگونی‌ها پذیرفتنی هستند و چه وقت به «دیرتر» موکول می‌شوند. ولی در ماکی این ناتوانستی است. کسی که می‌خواهد خود-رهایی دیگران را تنبیه کند، به گونه‌ای که «هم‌اکنون نتواند پیگیری شود» یا گرچه بدست آید»، اجازه نداشته باشد هدفمندانه به انجام برسد - کسی که این را می‌خواهد، ماکی را بدین راه رها می‌کند.

پیامد دیگر این است، که آرمان‌شهری اجتماعی *gesellschaftlich*، تصویری از همکاری مردمی *sozial* را جستجو کنیم، که بدرستی بر دسترس سلطه‌شکل یکی بر کار و زاستار [طبیعت] دیگران استوار نیست. تنها این ماکی را از آن پروژه متمایز می‌کند، که خود را از سرکوب خودی وارهانند، که در آن آدم خود به الین می‌ترادیسد. ماکی باید در جایگاهی باشد که روشن گردانند، تا کجا نه تنها «همان را برای خود»، بلکه براستی چیز دیگری می- خواهد.

بنیاد‌گذاریِ ماکی به‌منزلهٔ دیاسپورا *Diaspora* [پراکندگی و سرگردانی]

در آن زمان، هنگامی که ماکی بنیاد نهاده شد و الینیسیم را آشکارا به چالش کشید، ناتوانستی به نگر می‌رسید، که در جایگاه ماکیزان زن یا مرد پشتیبان سوسیالیسم نبود. پرسش فقط این بود، برای سوسیالیسم بودن به چه معنا است. نبردهای تند جناحی برای نمونه میان «فمینیست‌های رادیکال» و «فمینیست‌های سوسیالیست» در آغاز کار، همانا کشمکش‌هایی به سود یا به زیان سوسیالیسم نبودند. درگیری می‌شد بر سر پرسش سازماندهی، راهبردی [استراتژی سیاسی، اولویت‌ها، نقش‌های تاریخیِ حزبهای سوسیالیستی، سازمانها و دولتها. ولی بیشتر «فمینیست‌های رادیکال» نیز، اگر از آنها در بارهٔ آرمان‌شهر سیاسی‌شان می‌پرسیدند، به آرمان‌شهری به نوعی سوسیالیستی خستو می‌شدند؛ مگر از چه چیز دیگری می‌بایست پشتیبانی می‌کردند؟ همین هم برای بخشهای دیگر ماکی پای‌مند [معتبر] بود. آنها هم دعواهای جناحی وابسته به خود را داشتند، اما آرمان‌شهر نزدیک به همهٔ آنها سوسیالیستی بود. خستوش به سوسیالیسم آشکارا بعنوان هم‌چم [هم‌معنا] برای شورش پاد-الینیستی به‌شمار می‌آمد. از یکسو این عقیده را در برداشت، که دسترسی [و اختیار] Verfügung را می‌توان ترادیسید و دستیابی Zugriff را می‌توان پس زد و اینکه دمکراسی سیاسی رسمی به درد نمی‌خورد؛ از سوی دیگر بینش به درون همبستگی آورد و سبک کارکرد الینیسیم را بیان کرد. طبقهٔ الینیستی اندرست [علاقه] بنیادین و سرسختی به نژادپرستی [راسیسم]، پدرسالاری، هتروسکسیسم^{۸۵}، برتری سفیدپوستان یا استعمار [کلنیالیسم] ندارد. هنایش الینیستی آنها را ارج می‌نهد، اما به جزئی‌ها نمی‌چسبد. بعنوان شکل‌های حاکمیت شخصی، الینیسیم رسمی به این شکل‌های سرکوب بدرود می‌گوید، ولی بر بنیاد سرشت محافظه‌کار، و افزودنی [متمم‌پذیر] بازدیی [رفرم] الینیستی، آنها را برآستی از میان برنمی‌دارد. از این بینش،

۸۵ Heterosexismus دگرجنس‌گرایی، هرگونه گرایش جنسی به همجنس و نیز اندرجنسیان و تراجنسیان را بعنوان ناهنجار کم ارزش می‌شمارد و هتروسکسیم را بعنوان رابطه‌ی برتر و تنها شکل زاستاری در برابر آنان می‌نهد.

دلبستگی به سوسیالیسم و مارکسیسم تغذیه می‌کرد، که همهٔ ماکیزان‌ها در آن زمان داشتند - همچنین آنها که در شرق سوسیالیستی، برای نمونه در بهار پراگ Prager Frühling بودند. راه ماکی در پساسوسیالیسم از پله‌های بسیاری گذشت. نخستین آروین ورزالی [نتیجهٔ تجربی ماکیزان‌ها این بود، که نگره‌ها و سازمان‌های کلاسیک سوسیالیستی چیزی برای عرضه به آنها نداشتند. آنها به شیوهٔ خود درست به همان‌گونه پشتیبان رفم‌های ایلینیستی بودند و رهایی از بند را رد می‌کردند. بلیت رهایی از بند پیشانه [قبلا] داده شده بود و سپس هیچ - کس دیگر آن را بدست نمی‌آورد. همچنین آن ماکیزان‌هایی که موضع تردیدآمیزی نسبت به نقش تاریخی و چیره‌دستی‌های کنونی سازمان‌های چپ را نمایندگی می‌کردند، از سردی و بی‌علاقگی غافلگیر شدند، که بوسیلهٔ آن جریان اصلی چپ به اندرست‌ها [منافعشان پاسخ منفی داد: اینجا تنها ایلین‌ها می‌زیستند و سخن می‌گفتند. سرپیچی اُسپر [کامل] چپ‌های ترادادی [ستی] در برابر اندرست‌های ویژه، همانا بودن محض نمایندگان ماکی، سبب شد انقلاب ضد-ایلینیستی به گل نشیند. موضع‌گیری کردند: برضد این انقلاب. تنها در می پاریس Pariser Mai [جنبش دانشجویی-کارگری ۱۹۶۸ پاریس] و در پراگ پس از مداخلهٔ روس‌ها گزینهٔ دیگر در کوتاه‌مدت در هوا ماند؛ ولی بیشتر هم نه.

ماکی بدان‌گونه در پراکندگی و سرگردانی بسر می‌برد، پیش از آنکه بدرستی بنیاد گردد - در وضعیتی از پراکندگی بی‌خانمان. بیشترین‌ها سازمان‌های ترادادی را رها کردند، برخی دیگر نه یکدلانه ماندند، باز دیگرانی ادعا کردند، که خواهند توانست آنها را در راهی دراز و سنگلاخ از بنیاد دگرگون سازند. و همه در اندیشه فرو رفتند. پیداست که مشکل تنها در این نبود که سوسیالیسم در هیچ‌کجا بدرستی و پیگیرانه به انجام نرسیده بود. [بلکه] بسیار کاستی‌های گرانباری داشت.

بدین شیوه چیره‌دستی‌های خاص سوسیالیسم کلاسیک مرکز توجه قرار گرفتند، که ایلینی‌سازی را قانونی کنند و زیر پوشش گیرند و شور و شوق به آزادی را پس بزنند. نشانزد

است که مارکسیسم اُرتُدکس بگِرتِ [مفهوم] «سلطه» را در عمل به هیچ روی نمی‌شناسد. همچنین بگِرتِ «رهایی از بند» را مارکسیسم بطور معمول رنگ و رو رفته پیش‌دانشیک، کم‌ارزش می‌شمرد. در «واژه‌نامه انتقادی مارکسیسم» این دیسولش [فرمول‌بندی] قشنگ را می‌توان یافت: «در برابر این پس‌زمینه گران‌بار، وانگهی کمیاب‌شدن واژه [رهایی از بند Emanzipation]^{۸۶} برجسته می‌شود، و در بالاترین درجه، دوران حماسی را به یاد می‌آورد - یا چونکه آدم رهایی از بند را گزافه‌گویی هومانستی می‌پندارد، یا چونکه انقلاب را بر آن برتری می‌دهد، تا بدین وسیله بوتار [شرط]‌های سیاسی آن را بهتر یادآوری کنند.»

از رهایی از بند حرف نزنید، از انقلاب سخن بگوید! با این چرخش راه را برای الین‌های ازهم‌رنگ باز می‌گذارند و برایشان سفر خوش آرزو می‌کنند. آروین [تجربه]‌های سرکوب و جنبش‌های رهایی از بند، که در این نمودار نمی‌گنجد، ناییده [نفی] می‌شوند. درست این آروین شبح‌ها بود: سوسیالیست‌های کلاسیک در برابر آنها یکسره الینیستی رفتار کردند. پیشنهادی که به آنها کردند، پیشنهاد بازدیی [رفرم] الینیستی بود؛ ولی بیشتر وقت‌ها این هم نبود.

زخم‌های این دوران تا به امروز بد بهبود یافته‌اند. از اینرو تفسیرها، بدان‌گونه که در سالهای اخیر دوباره مُد شده‌اند: که مانیفست کمونیستی در واقع به هر روی حق داشت و تنها بایستی به‌روز شود یا «درست فهمیده» شود، نه تنها غلط، بلکه شرم‌آور است. اینها سیلی سختی به چهره کسانی است، که درست سی سال پیش^{۸۷} همین را یکبار شنیده‌اند. کسی که بی‌اندیشه سخن می‌گوید، بدین راه نه تنها نشان می‌دهد، که هیچ بر آموخته‌هایش نیفزوده است، بلکه می‌شود کمبود آشکاری از بینش و پختگی را برشناخت، یعنی آن پختگی، که

۸۶ این گروه از نویسندگان است.

۸۷ چاپ یکم کتاب در دست ۱۹۹۹ بوده است، بنابراین نگرینسته‌ی نویسنده سال ۱۹۶۹ می‌باشد. یعنی پایان یک رشته از توفانهای سیاسی بویژه در آلمان غربی است که نشان برجسته‌ی ۶۸ را بر خود دارد. بهار پراگ در چکسلواکی و سرکوب آن در اوت ۱۹۶۸ و دیگرها.

آسیب‌ها و زخم‌های دیگران را بطور کلی دریابیم. و این براستی نه تنها پرسشی محتوایی است: [بلکه] فقط بدین‌سان نمی‌توان رفتار کرد.

همامونی ترسناک [تقارن] *Fearful Symmetry*

اینکه برای تجربه‌ی خویش و ورزیدارِ Praxis [کردار] رهایی از بند نگره‌ی آزادی‌بخشِ پیش رو یافته را وام بگیریم - دریغا که چنان آسان هم نبود. همه‌ی کارها را می‌بایستی خودمان انجام می‌دادیم. ولی بدین راه پراسه‌ها نخست بدرستی آغاز شدند.

آناکاوای [آنالیز]‌های برجای حاکمیت، راهبردهای آزادی‌بخش و آرمان‌شهرهای رهایی‌بخش آشکارا به شکل درمان‌ناپذیری به الینیست آلوده بودند. سوسیالیسم کهنه و انقلاب پرولتری با پدرسالاری حاکم نقطه‌های همدار [مشترک] بیشتری داشتند تا با شورش رادیکال-فمینیستی؛ درست همین نیز برای شکل‌های دیگر سرکوب به شمار می‌آمد. بازگشتند به بینش بنیادی، که سبب رهایی از بند خودی شده بود: همه‌ی مردان در برابر همه‌ی زنان الین هستند؛ به-همان‌گونه همه‌ی سفیدان در برابر همه‌ی سیاهان؛ همه‌ی آدم‌های جهان یکم در برابر همه‌ی آدم‌ها در جهان سوم؛ همه‌ی هواداران سکس‌دگرجنس در برابر همه‌ی همجنس‌گرایان؛ همه‌ی کارگزاران قدرت در برابر همه‌ی جوانان پاد-داتارگانورز. در الینیسم پس‌بی‌گمان زانی نیز وجود دارند، که در برابر همه‌ی زنان همچون الین‌ها پدیدار می‌شوند، دیسه‌های اجتماعی «مردانه» به کار می‌برند و «مردانه» رفتار می‌کنند. به همین‌سان الین‌های سیاه وجود دارند، که در برابر سیاهان دیگر مانند «سفیدان» رفتار می‌کنند.

حاکمیت الین‌ها هرچند که مخرجی آهنجیده [انتزاعی، آبستراکت] دارد، یعنی که زاستار و کار آدمی را در سراسر جهان بی‌از ایستادگی دسترس‌پذیر سازد، ولی این بینش برای آناکاوای بسودنی [کنکرت] حاکمیت الینیستی و برای طرح آرمان‌شهری رهایی‌بخش بدرستی بسنده نمی‌کند. این به سرشت استعمار ژنتیکی بستگی دارد. الین‌ها در برابر دیسه

[فرم]های حاکمیت شخصی در واقع همچون به کلی بیگانه به میان نمی‌آیند، بلکه در جایگاه چیرگی و آهنگش [برکندن، بیرون کردن] آنها. با دیسه‌های ترادادی جهان اجتماعی-مردمی [سوسیال] پیوند برقرار می‌کنند و آنها را برای برخی از برون بستگان [محروم شدگان] گذشته می‌گشایند، تا آیین دوران دمکراتیک را پاس دارند؛ این دیسه‌ها را چنان بهسازی می‌کنند، که آنها به آماج در دسترس‌پذیرسازی و وابستگی [پیروی و فرمانبری] کارآمدتر از گذشته خدمت کنند.

ژنوم الینیستی با آنچه پیش روی خود می‌یابد، کار می‌کند. سیارهٔ تریپود Tripod را در نگر بگیریم، سیاره‌ای تاکنون ناشناخته از سوی زمین در ابرهای ماژلانی بزرگ. بر روی تریپود گروهی از سه‌پایان بر گروهی از پنج‌پایان فرمان می‌رانند، سده‌های آزرگار. روزی این شکل فرمانروایی شخصی به پایان می‌رسد، و در خیزش‌های پنج‌پایان می‌میرد. در این هنگام ژنوم الینیستی ژیرا [فعال] می‌شود، و الین‌ها در تریپود قدرت را در دست می‌گیرند. امتیاز-های رسمی سه‌پایان را از میان می‌برند؛ موقعیت‌های زندگی همگانی را از بنیاد برای پنج‌پایان نیز فراهم می‌سازند. دلگرمی می‌دهند که در آینده همچنین کفش‌هایی پنج‌لنگه‌ای با کیفیت بالا فراهم شوند. اصطلاح‌های تبعیض‌آمیز آشکار، مانند «آها، تو از آنجا می‌آیی، انگار که پنج پا داری»، ممنوع می‌شوند. تغییر نام سیاره به «چندپود Multipod» با شکست روبرو می‌شود، ولی رژیم الینیستی پول فراوانی برای پلاکاردهای دیواری، آگهی‌های کوتاه تلویزیونی و مسابقه‌ها با شعارهایی مانند «پنج تا داری، سه تا داری، روی تریپود یکسان است» هزینه می‌کند. با این‌همه چندپایی چیزی کمتر هنجارمند [نرمال] بجا می‌ماند. در دبستانها هنوز یاد می‌گیرند، که سه‌گامی بیندیشند. دگرسانیهای فراوانی وجود دارند، که در هیچ پیوند منطقی با پرسمان پایی [مربوط به داشتن سه یا چند پا] نیستند، ولی [از دید] تاریخی شکل گرفته‌اند - ویژستاری [کارشناسی، تخصص] سه‌پایان در کارهای آتمسفری برای نمونه. الین‌ها سپس، اینکه اکنون خود سه یا پنج پا دارند، خودآشکار است که نخست

در بخش فرآورش-آتمسفری تعیین می‌کنند؛ آنها نشانگری [معنا پیش‌تاز این بخش کاری را بازنگری می‌کنند، از الگوی آن برای نمایش روندهای اجتماعی و بایستگی‌های الینیستی استفاده میکنند. الین‌ها در این راه جزمی نیستند، اما با آنچه پیش رو می‌یابند، کار می‌کنند.

روزی بر روی تریپود ماکی به هستی خواهد آمد، زیرا در هر زمانی همیشه ماکی به هستی می‌آید. نخست با این پراسه روبرو می‌شود که جهان نقش بسته از نگره [ایدئولوژی]ها و ورزه‌های سه‌پایی‌ها برای دگرگزین رهایی‌بخشانه درخور نیست. ماکیزان‌های تریپود می‌آغازند، ژرف‌تر بکاوند، ژرف‌تر در تاریخ و اینهمانی [هویت] سرکوب‌شده پنج‌پایان، تا دیسه‌های رفتاری و اندیشگی خود آنان را آشکار کنند. برابری از این هنگام از مد افتاده است، دیگر کسی نمی‌خواهد «مانند سه‌پایان بشود». جنبش پنتاپودیسمی [پنج‌پایی] می‌آغازد، که دگرسانی ویژه خود را مثبت بگیرد، و ارزش‌ها را از نو ارزیابی کند. کارزارهایی [کمپین‌هایی] وجود دارند مانند «پنج تا داری، مغرور باش Have five, be proud». همه اینها برای چندگاهی خوب پیش می‌رود. ولی سپس آن پنج‌پایانی، که دو لنگه‌پای دیگرشان کمتر چشمگیر بوده است، کم‌کم احساس نگرانی فزاینده می‌کنند. خود را دگربار در تبعیض می‌بینند و از الینیسیم آریستوکراسی نوین پنج‌پایان سخن می‌گویند. دیگران به این اشاره می‌کنند، اینکه با مل‌نو، بوسیله کفش‌های بویژه گول‌پیکر، پنج‌پایی خود را برجسته کنند، هر-آینه کمی احساس بدریختی و زمختی می‌کنند. و باز دیگران یادآوری می‌کنند، که غرور نو به داشتن «جپای بیشتر بر روی زمین»، وازنش «ویژگی‌های آتمسفری»، شاید درست‌همانی را باز پدید می‌آورد، که سه‌پایان همواره در گوش پنج‌پایان می‌خوانده‌اند: پنج‌پایان هرآینه به زیستوم پایبندتر، به زمین چسبیده‌ترند، بیشتر نیرو به نمایش می‌گذاشتند تا زیبایی و برانزدگی. (موردهای مرزی) استدلال می‌کنند، آدم در بنیاد با خودآگاهی نو و دگرسانی مثبت پنج‌پایان، به‌سان گذشته نوکر سه‌پایان است - نوکر سازگار کردن Zurichung [تنظیم،

همسازی، خیال‌پردازی، و آفرینش پنج‌پایی‌شان. هنوز هم آزاد نیست، که خود تصمیم بگیرد.

درست این پراسه‌ای بنیادی است، که می‌توان بر روی هر سیارهٔ الین‌زده و در هر ماکه با آن روبرو شد: پراسهٔ همامونی [مستلّهٔ تقارن] ترسناک. «همامونی ترسناک^{۸۸}» نام ایسودی از سریال «پرونده‌های ایکس» است، که شعری از ویلیام بلیک^{۸۹} William Blake را بازمی‌گوید، «پلنگ (The Tyger)». خط‌های روی پوست پلنگ، سیاه و سفید، نمونه‌ای از همامونی ترساننده و رازناک‌اند. بدین شیوه جهانِ استعمارِ نژادپرستی [راسیستی]، حاکمیت پدرسالاری یا تبعیض دگرجنسیتی [هتروسکسیستی] آراسته شده است: رمز دوگانی^{۹۰} binary Code. آنجا که «سفید» (یا مردانه یا دگرجنس‌گرا) خوب و اُسپُر [کامل] معنا می‌دهد و «سیاه» (یا زنانه یا همجنس‌گرا) بد و نأسپُر [ناقص]. این برای سرکوب شدگان دو راه پیشنهاد می‌کند، که هر دو نیز کار نمی‌کنند. یکی این است، که «برابر» شوند. دیگر نباید نقشی بازی کند، «چه پنج [پا]، چه سه [پا]»؛ آنچه در جهانی، که در روزگاران بی‌پایان بدست دیگران فرمانروایی و طراحی شده است، تنها می‌تواند به این معنا باشد، که آدم «سفیدتر»، «مردانه‌تر»، «دگرجنس‌گراتر» شود. این راهبرد [استراتژی] درست عمل نمی‌کند، زیرا آدم همیشه دیر می‌آید، همیشه سه‌پای بدتری است. این راهبرد همچنین به گزاف به خودنیارشی [خودانکاری] و بیزاری از خود در ارتباط است. به هر روی آدم، با اینکه برابری رسمی را بدست می‌آورد، بدین گونه آزاد نمی‌شود. راه دیگر این است، «آگاهانه سیاه»، «آگاهانه زنانه»، «آگاهانه همجنس‌گرا» شود؛ مثبت ارزیابی کند، هر چه را که در گذشته از ارزش انداخته‌اند؛ چیره‌دستی‌ها و ویژگی‌هایی را گسترش دهد، که او را باز می‌شناسند. یک بدی این راهبرد این است، که پایگانها [سلسله‌های مراتب] می‌آفریند («من سیاه‌تر از تو-

۸۸ ایسود ۱۸ از بخش دوم پرونده‌های ایکس.

۸۹ شاعر و نقاش بریتانیایی و آفریننده‌ی نوع تازه‌ای از شعر در زبان انگلیسی (۱۸۲۷-۱۷۵۷).

۹۰ کد ویژه‌ی رایانگر بر پایه‌ی صفر و یک (۰ و ۱) - binary.

آم)). ولی پیش از همه آنچه سیستم حاکمیت کهنه بعنوان «سیاه»، «زنانه» یا «همجنس‌گرا» تعریف کرده است» با پیش‌نشانهٔ بازگونه [-،+] استوار می‌گرداند. جهان تازه‌ای، که آدم کشف می‌کند، هنگامی که «اینهمانی»ی سرکوب شدهٔ خویش را آشکار می‌کند، شاید همان کلاه کهنه‌ای است، که استعمارگر سر او گذاشته است. آدم بازدارندگی‌هایش، تابو-هایش را می‌پذیرد. ولی، با وجود آزادی رسمی، آزاد نیست.

نمی‌توان رمز دوگانی binär را فراموش کرد، نمی‌توان آن را کنار پرونده‌ها بایگانی کرد، نمی‌توان به گونه‌ای رفتار کرد انگار که چیزی رخ نداده است. ولی حتا هنگامی که آدم ارزش‌هایش را وارونه می‌کند، از این رمز دوگانی binär به نظم تنبیه می‌شود. دیگر چیزهایی وجود دارند، که آدم اجازه دارد و چیزهایی که اجازه ندارد. بدین راه طلبیدن آزادی، خود-تعریفی^{۹۱}، از پشت سر دوباره خط خواهد خورد. به این پرسش «که مرد سیاهپوست چه می‌خواهد؟» (What does a black man want?) بدان گونه که فانون Fanon روشن می‌گرداند، پاسخ «سفیدشدن» باید گفت سوبایی غلطی است؛ پاسخ «سیاه‌شدن» اما درست به‌همین گونه. در آغاز، تجربه است، که آدم از ارزش خاص خود و دگربودن باید دفاع کند در برابر ابرنیروی ارزش‌های دشمنانه، برون‌بند و «سفیدی‌ای که چشم را می‌آزارد a whiteness that blends» - در برابر جهانی، که چنان سفید است، که درد می‌آورد. ولی هرچه بیشتر در هزاردالانی^{۹۲} نوارهای سیاه و سفید غوطه‌ور شویم، به همان اندازه رخنه ناپذیرتر می‌شود. عکس سفید چیست؟ عکس مردانه چیست؟ آیا تجاوز هوسرانانه، یک تله یا اینهمانی ناب (دگربودن) است؟ در آغاز «همامونی ترسناک» صحنه‌ای وجود دارد، که در آن فیلی

۹۱ خودتعریفی، Selbstbeschreibung خودتوصیفی: در باره‌ی خود چه می‌توانم بگویم؛ یا که با استفاده از چیزهای تعریف شده‌ی اجتماعی (بعنوان مثال یک ویلون ارزشمند) به دیگران یادآوری کنم، که «من یک موزیسیقیدان هستم» فرهنگ روانشناسی Spektrum.de.

۹۲ «هزاردالان» ترجمه‌ی واژه‌ی آلمانی Labyrinth از داریوش آشوری است. فراسوی نیک و Jenseits von Gut und Boese بد

نادیدنی خیابانی پر از اتومبیل‌های پارک شده را ویران می‌کند: بدین‌سان گذشته در زندگی آزاد شدگان می‌توفد.

در ماکِی بر بنیاد تجربه‌های تلخ همراهی‌اند، که راه حل سراسری وجود ندارد. همهٔ ماکیزان‌ها، به نگر فانون، «دورگه» هستند: اینهمانی‌های آمیخته، همنهش‌های خودآفریده، آزمایش‌های زنده. به‌هیچ‌روی جور دیگری نمی‌شود. آنها بخش‌هایی از اینهمانیِ سرکوب شده‌شان را دریافته‌اند، «ارزش‌های دیگر» خویش را. ولی همچنین بخش‌هایی از آن اینهمانی را برای خود برمی‌دارند، که از آن بازداشته شده بودند، زیرا که آن اینهمانیِ چیره بود. آنها نمی‌خواهند خود را نه به آن یکی و نه به دیگری کاهش دهند. در سریال، ماکیزان‌ها هم «سیاه‌تر» و هم «سفیدتر» از سیویلیستها هستند، هم «مردانه‌تر» و هم «زنانه‌تر» از آنها – هر یک از آنان.

تردیدهای آموزنده پیش از همه از «موردهای مرزی» و «عابران از مرز» سرچشمه گرفتند؛ از آنهایی، که به چندین بخش ماکِی تعلق دارند، یا آنهایی که در بخش خود بعنوان کمتر نمونه [تیسک] به‌شمار می‌آمدند و نپذیرفتند، که آن را چونان کمبود دریابند. آنها سبب شده‌اند، که آیین رفتار و روال پوشاک در ماکِی بطور گسترده از میان رفته است. این چیزی بیش از تنها هسیاگرایی Realismus، نابرانگیختگی و پاد-جزم‌گرایی Anti-Dogmatismus است. در ماکِی به معنای لیبرالی اهل رواداری نیستند. روی آن کار می‌کنند، که یکدیگر را برشناسند – برشناسی‌ای که بر این شناخت استوار است، که هیچ راه برون‌رفتی از جنگل همامونی ترسناک، که برای همه فریز [الزامی] باشد، نمی‌تواند برجا باشد. این سپاکی Respekt [احترامی] است برای آن، که هرکس باید طرح‌اش را از خویش بسازد، با همهٔ آسیب‌پذیری و همهٔ واسونمندی [قاطعیت]، و که همچنین طرح‌هایی، که با طرح‌های خودی بسیار پادگویانه [در تناقض]‌اند، پاسخی شخصی و شاید غنی به پرسش هم‌مدار [مسئلهٔ مشترک]

هستند: «هر برادری سبکی دارد، هر خواهری یک ستاره است، Every brother has a style, (هر برادری سبکی دارد، هر خواهری یک ستاره است، every sister is a star) (پرایمل شکریم، گروه آلترناتیو راک اسکاتلندی Primal Scream).

نگره [تئوری] شب‌ها

پرسمانِ همامونی ترسناک برای ماکیزان‌ها نه تنها تنومی [شخصی] برجا می‌ماند، بلکه این پندار را هم دگرگون می‌کند، که هر کسی برای خود از آزادی و از نگره‌ای از آزادی می‌سازد. نگره آزادی‌بخشی که از رابطه‌های سرکوب‌بسودنی [کنکرت، عینی]، بطور کامل برمی‌آهنجد [برمی‌کند، بیرون می‌آید]، فرمول کلی «الینیسیم چیست و چگونه می‌شود با آن کامیابانه مبارزه کرد»، نمی‌تواند کار کند. آن خود می‌تواند الینستی باشد؛ دست کم می‌خواهد به این یکی دام همامونی ترسناک بیفتد: که دیگر نبایستی نقشی بازی کند، که آدم که و چه است. نگره آزادی‌بخشی، که هیچ سنجشی میان بخش‌ها و هیچ هروینشی [تعمیمی] را بر نمی‌تابد، که فقط برای سرکوب «خودی» راهی را می‌خواهد نشان دهد، بعکس در دام دیگری از همامونی ترسناک گرفتار می‌شود: که آدم حاکمیت و آزادی را از «ایمنی» یک تک رمز دوگانی binär می‌خواهد توضیح دهد.

نگره آزادی‌بخش از این‌روی باید کمتر توضیح جهانی باشد بلکه بیشتر چیزی رسانشی، حالتی از رسانش از آروین [تجربه]‌ها. شب‌ها، آغاز جنبش گروه‌های بسودنی برای رهایی از بند، نباید از نگره [تئوری] ناپدید شوند. آنها آن شب‌هایی هستند که همه‌چیز را می‌آفرینند: آناکاوای [تجزیه و تحلیل]‌های حاکمیت را، راه‌های رهایی از بند را، قاعده‌های اجتماعی-کردن نوع دیگری را، همچنین خطاها را. نگره، اینگونه می‌توانستند در مارکسیسم گفته باشند، نمی‌تواند چیز دیگری باشد مگر بازترسیم جنبش بسودنی [کنکرت] تاریخی. در آن‌زمان، نگره هرآینه تنها یک شب‌می‌شناخت، نه چند شب‌می‌شناخت. در ماکای پای‌مند [معتبر] است: گوهر نگره آزادی‌بخش این است، که گفت و شنودی اندر میان شب‌ها باشد.

۲. بیبی-بلوز Baby-Blues

انتقاد در ایلینیسیم برای خوراک دادن به خوک‌ها وجود دارد. بیشتر آن را خود ایلین‌ها می‌نویسند، که در آن کسب و کار شکوفایی برای خود کشف کرده‌اند. در پایان نقد ایلینیسیم، که ایلین‌ها برای سیویلیست‌ها می‌نویسند، همیشه این برداشت شگفت‌انگیز برجا است، که همه چیز بسیار سخت، بسیار همتافت، بسیار وابسته به هم است و اینکه آدم کار توان فرسای اندیشیدن را بهتر است به کسانی واگذارد که از آن سر درمی‌آورند. یعنی به ایلین‌ها. بدین شیوه ایلینیسیم پادیسیت [پوزیسیون، مخالف] خودش را می‌گنارد [اداره می‌کند].

انتقاد به خودی خود از اینروزی ارزان و فراوان می‌توان داشت. از هر دو تن یکی سر صندوق سوپرمارکت خشمگین می‌شود، که صف‌ها خیلی درازند، قیمت‌ها گران‌اند و هوا خیلی بد است؛ ولی با اینهمه می‌پردازند، همین ایلین‌ها شاید هنوز به آن می‌اندیشند، که آیا با سوپرمارکت‌هایی با صف‌های کوتاه‌تر یا بی از صندوق پرداخت می‌شود پول بیشتری درآورد یا نه؛ فاشیست‌ها نتیجه می‌گیرند، که به احتمال باز کسانی گناهکارند، که به هر روی در همه چیز گناهکارند، و که در صف ایستادن را می‌بایستی برای نژادهای پست‌تر نگهداشت؛ و سیویلیست‌ها انتقاد را خواه ناخواه تنها بعنوان شکلی از بیمارستانزدگی^{۹۳} می‌شناسند: آدم در خواب غر می‌زند و خُر-خُر می‌کند. وقتی از میان دانشگاه‌ها می‌گذریم، می‌توانیم دانشکده‌های گوناگون را از روی سر و صداهای انتقادی‌شان از هم بازشناسیم: اینجا خش-خش تند و تیز انتقاد-بهبسازی ایلینستی، که به نحوی بوی اسکناس می‌دهد، آنجا وزوز توخالی بیمارستانزدگی انتقادی، به‌ویژه در دانشکده‌های اجتماعی.

۹۳ بیمارستانزدگی Hospitalismus (در اصل سندرم محرومیت نیز نامیده می‌شود) به تمام پیامدهای جسمی و روانی منفی از روزهای بیمارستان، آسایشگاه، خانه یا بازداشتگاه گفته می‌شود. به علت‌ها همچنین تیمارداری ناکافی و رفتار تهی از مهر با نوزادان و کودکان، در روان‌درمانی نشانه‌های بی‌ماری پیامد اقامت در پرورشگاه‌ها، شکنجه و حبس انفرادی تعلق دارند. -ویکیپدیا.

در ماکي انتقاد بدان وسيله سنجيده مي‌شود، كه آن چه كمكي به نگرۀ آزاديبخش مي‌كند، هميشه اين پرسش در كانون توجه است، كه چگونه ما از اتاقي پر از اليين راه برون رفت را براي خود آزاد مي‌كنيم. فقط اينكه اين «بيرون» بسادگي در بيرون نهفته نيست، بلكه بايد ساخته شود و اينكه ما به تنهائي از پس آن برنمي‌آيم، بلكه تنها در رابطه با رهايي ديگران. ولي تنها ايرادگرفتن و باز نمود پراسه [مسئله] براي ماکي بي‌ارزش است. انتقادي كه آن را همچون كُنش آزاديبخش نتوان دريافت، جهان را نمي‌تراديسد. و آدم به سوي در نمي‌آيد، بي‌آنكه همزمان جهان را دگرگون كند.

نگرۀ آزاديبخش چيز بي‌آزاري نيست. پيامدها دارد. مي‌تواند به آن بينجامد كه مردم خود را سازماندهي كنند، تا رابطه‌ها را دگرگون سازند. مي‌تواند سبب شود كه يكي از همسرش جدا شود، رابطه‌ها را رها كند و بياغازد تا زندگي‌اش را از نو بسازد. مي‌تواند آدم‌ها را وادارد، زندگي گذشته‌شان را کنار بگذارند، زيرا كه دريافته‌اند، اين آنها نيستند كه ديوانه، واقع‌گريز، بيدادگر، افراطي يا ناتوان‌اند، بلكه رابطه‌ها چنين‌اند. كه بنيادهائي وجود دارند، كه آدم از پس چيزي برنمي‌آيد. توانش‌هائي كه آن را به ساني ديگر انجام دهد. كه آدم در اين راه تنها نيست.

نگرۀ آزاديبخش بيش از سنجش خرده گان [جزئيات] است، بيش از ناخرسندي محض، بيش از مجموعه‌اي از پيشنهادهاي بهسازي است. همچنين بيش از خشم اخلاقي تنها يا كاوش در پي دادگري يا ايمني شخصي است. نگرۀ آزاديبخش يعني، كه كوشا و اهل كار باشيم. كه بخوايم دريابيم، گوهر سرکوب چيست، چرا عمل مي‌كند و چگونه مي‌توان بدرستي به آن پايان داد. آن يك نگرۀ ژيرا [فعال] است. خواسته‌ها و انگيزه‌ها دارد. نمي‌خواهد گله و شكايه كند، بلكه مي‌خواهد دريابد، چگونه به سان ديگري مي‌شود. بيشتر وقت‌ها تلاش براي نگرۀ آزاديبخش از آن نقطه آغاز مي‌شود، كه درمي‌يابيم، كه همه دگرگزين‌هاي ژيرش [كنش] شخصي اشتباه‌اند. كه پادگويي‌ها از ميان برداشتن نيستند. و

[آن نگره] با این آروین آغاز می‌کند، که آدم حذف می‌شود، که آدم هم در رازمان الینستی و هم در سازمان‌های پادیسْت [اپوزیسیون] کهنه همیشه فقط یک جایگاه زیردست می‌تواند داشته باشد. مگر اینکه جهش‌وار دگرگون شود.

نیاز به نگره آزادی‌بخش در هنگام گذار به ماکی پدید می‌آید، هنگامی که آدم آغاز می‌کند، پرسش‌های درست مطرح کند. پرسش درست موضوعی بسیار شخصی است. هلکه ساندر Helke Sander [فیلم‌ساز فمینیست و نویسنده آلمانی] در «کوشش، برای پیدا کردن پرسش‌های درست» نوشت: «چرا من به‌عنوان یک مادر، پرخاشگر هستم؟ برای چه با مردی که دوستش دارم خوشبخت نیستم؟ چرا آن مرد هم خوشبخت نیست و برای چه شوربختی - اش با اینهمه تاب‌آوردنی‌تر از آن خودم به نگرم می‌آید؟» راه این پرسش‌ها سراسر است به شواری همیاری برای رهایی زن Aktionsrat zur Befreiung der Frau انجامید»، که برای آن هلکه ساندر در ۱۹۶۸ سخنرانی پرآوازه‌ای در بیست‌وسومین کنفرانس نمایندگان SDS (سازمان دانشجویان سوسیالیست آلمانی ۱۹۷۰-۱۹۴۶) ایراد کرد، که پس از آن سه گوجه‌فرنگی به سوی رفیقانی که روی سکوی سخنرانی [پودیوم] بودند پرتاب شد - زیرا اینها برای درخواست‌هایی چون نگهداری از کودکان و «سیاسی کردن زندگی خصوصی» بیش از نیشخندی موزیانه چیزی نداشتند. آن سه تا گوجه‌فرنگی (که زیگرید رُدیگر^{۹۴} Sigrid Rieger پرتاب کرد) به سرآغاز نمادین [سمبولیک] جنبش نوین زنان تبدیل شد. ولی چنین کاری را گوجه‌فرنگی‌ها فقط زمانی انجام می‌دهند، که با پشتیبانی پرسش‌های بجا و در راستای نگره آزادی‌بخش پرواز کنند. استیو بایکو Steve Biko، دانشجوی سیاهپوست دانشکده پزشکی برای «غیر اروپاییان» در دانشگاه دوربان Durban در آفریقای جنوبی، در این باره می‌اندیشید، چرا نوجوانان سیاهپوست خوارشماری‌های لفظی را که سفیدپوستان روز به روز به یادشان می‌آوردند، در بسیاری از موارد با چنان خونسردی نرمی برمی‌تافتند.

۹۴ کشور و فمینیست و همچنین نویسنده‌ی آلمانی در زمینه پژوهش آموزش حرفه‌ای.

پاسخش این بود، که زندگی در جامعه‌ای نژادپرست [راسیستی]، تا به آن اندازه از خودبیزاری در سرکوب شدگان پدید می‌آورد، که هرگونه آمادگی برای دگرگونیِ موقعیت را از پیش بازمی‌دارد، و اینکه نبرد با این بیزاری از خود، کانون رخداد هر گونه دگرگونی بود. راه این پرسش‌ها به گسست با سازمان سراسری دانشجویان، به بنیاد SASO، نخستین کنفدراسیون دانشجویان سیاهپوست در آفریقای جنوبی، و به جنبش [خود-] آگاهی سیاهان Black Consciousness Movement، که سنگ زیربنای خیزش‌های دیر هنگام سال‌های هفتاد و هشتاد برضد رژیم آپارتاید را گذاشت، انجامید.

دیگران پرسش‌های دیگری پیش رو نهادند، که با آنها کشف کردند، که جهانِ بسامان و خودآشکارِ روزانگیِ اِلینِستی از طرف حاکمیت همبسته نگهداشته می‌شود. پرسش‌هایی که با آنها بایستگیِ رهایی از بند نیارش [انکار] ناپذیر می‌شود. پرسش‌ها ساده‌اند، ولی طرح آنها دشوار است، زیرا همه چیز را از نو تفسیر می‌کنند. آنها این شناخت را دربردارند، که آدم خود «نادرست»، ناسُپِر [ناکامل]، نابسامان است. که راهبردهای گذشته، که خود را «بسامان کند»، کار نمی‌کنند. که در آنجا هیچ کمکی وجود ندارد، جایی که تاکنون بیش از هر چیز می‌پنداشت که چیزی از آن را بدست می‌آورد. با این شناخت آدم در جهان اِلینِسیم به شبخ ترادیسیده است، در بزرگی پیش‌بینی نشده. و ناگزیر می‌آغازد، که به گفت‌وگوی شبخ‌های دیگر علاقه نشان دهد.

«نگره آزادی‌بخش» به چه معناست؟

گندوکاو در پی نگره نوینِ آزادی‌بخش ماکی را بخود سرگرم کرده است، از آن هنگام که دلسردی از نافرجامیِ سوسیالیسمِ کهنه و چپ‌های کلاسیک او را به پراکندگی و سرگردانی کشانده است. این ایده یک نوید نوی است، که در پی نوید سوسیالیستی می‌آید و جایگزین آن می‌شود. الگوی هر نگره آزادی‌بخش (و همه شبخ‌های ماکیزانی دندان‌ها بهم می‌سایند،

وقتی که این عبارت را به زبان می‌آورند) تا به امروز مارکسیسم است. فقط اینکه برای آنها ساخته نشده بود و بنابراین برایشان کاربُردی ندارد. مارکس Marx در کار آزادی‌سازی نه به همسرش و نه به کنیزش می‌اندیشید. و در این باره هم نمی‌اندیشید، چرا با آن دو زندگی می‌کرد و نه با انگلس Engels. فهرست کمبودها را می‌شود ادامه داد.

ولی مارکسیسم همه چیز داشت، آنچه نگره آزادیبخش باید داشته باشد و آنچه آن را از انتقاد محض بازمی‌شناسد: یک آناکاوای از وضعیت موجود، که از ایرنگ‌ها [اشتباه‌ها] و لغزش‌ها سخن نمی‌گوید، بلکه از حاکمیت. بازسازی این راژمان حاکمیت، که بر پایه آن طبقه حاکم تنها از آدم‌های بد تشکیل نمی‌شود (به‌گونه‌ای که ما به بهترها نیاز می‌داشتیم)، بلکه اندرست‌های Interesse [منافع] خود را دنبال می‌کند. پاسخی به آن که «چه چیزی باید دگرگون شود، تا به این راژمان حاکم پایان داده شود. و راهبردی، که چگونه بتوان به این دگرگونی‌ها دست یافت. با پیروی از مارکسیسم هسیایی Realität [واقعیت] جامعه از حاکمیت سرمایه تعیین می‌شود؛ اندرست طبقه حاکم در بیشینه سازی سود است؛ حاکمیت آن بوسیله اجتماعی کردن ابزار تولید پایان می‌یابد؛ راه رسیدن به آن سازماندهی و کنش آگاهانه پرولتاریاست.

بخش‌های ماکس روشن گردانیدند، که این پاسخ‌های آنان نیست. همگی سنجشگرانه از مارکسیسم پیاده شده‌اند. آن را همچون دروغین، نابسنده، پدرسالار، سفید، اروپامحور، داتارگانورز autoritär، هاینده affirmativ [تایید کننده] و سلطه‌شکل نقد کرده‌اند و دنبال نگره آزادیبخش نوینی گشته‌اند، که با پرسش آنها جور دربیاید. ولی همگی شیفته سبک مارکسیسم بودند و هستند، زیر نفوذ چارچوب روشمندی که مارکسیسم برای نگره آزادی-بخش تفسیر می‌کرد. مارکسیسم، از آنچه می‌توانست سرراست در نگره رادیکال-فمینیستی، سیاه، پاد-داتارگانورز [ضد اقتدارگرا] یا در نگره همجنس‌گرای [ترنرین] آزادی‌بخش در آید، کم پدید آورد. ولی ردپایی، دیسه‌ای بجا گذاشت؛ پنداشتی از آن، که چگونه باید رفت.

به پیش فرض‌هایی که مارکسیسم برای نگرهٔ عمومی آزادی‌بخش آورده است، افزون بر چهار بخش بایسته که یادآور شدیم، برخی اصل‌های پربنه‌ای [محتوایی]-روشنمدی [متدیک] هم تعلق دارند، که چگونه این بخش‌ها باید بارور شوند. نگرهٔ آزادی‌بخش از اینرو آناکاوایانه است. و آن، رسوایی نارسایی‌های بسودنی را به علتی کلی برگشت می‌دهد، به اصلی ساختاری، به «ترفند» مرکزی حاکمیت تا اندازه‌ای. (در مارکسیسم دسترس‌ی خصوصی بر ابزار تولید و تصاحب خصوصی ارزش افزوده). نگرهٔ آزادی‌بخش، ماتریالیستی است. نمی‌خواهد هر روز کاری نیک انجام دهد، بلکه پایه‌های بهره‌کشی [استثمار] و چیرگی را براندازد. این بنیادها را در آنچه جامعه (و فردهای آن) در بارهٔ خود می‌اندیشد یا در آنچه از خود ادعا می‌کند نمی‌بیند، بلکه در راه و روشی می‌بیند، که چگونه تولید و بازتولیدش را سازمان دهد. (کاپیتالایسم شیوهٔ اندیشش نیست، بلکه رابطه‌ای اجتماعی [سوسیال] است). نگرهٔ آزادی‌بخش یکسویه است. نمی‌خواهد به همه کمک کند. در ستیزه‌جویی Antagonismus اجتماعی-مردمی [سوسیال] موضع می‌گیرد، جایی که یک طرف به دست می‌آورد، آنچه طرف دیگر از دست می‌دهد. ستیزه‌جویی در نظمِ برجا از میان برداشتنی نیست: نه جایگزینی فردها، نه دگرگونی برنامه‌ها، نه رای‌گیری نه آیین کار رسمی می‌توانند چیزی را در آن دگرگون کنند. اندرست‌های چیره، اندرست‌های حاکمان‌اند؛ آزادسازی خواستار آن است، که پایه‌های حاکمیت را براندازند. و سرانجام، نگرهٔ آزادی‌بخش، فلسفه‌ای از ورزیدار [کردار] است. باید نشان دهد، که آزادی توانستنی است. فرض می‌کند، که حاکمیت، هم‌اک [تمام و کمال] نیست، هر اندازه یکپارچه هم که توانستنی است به نگر برسد؛ توضیح می‌دهد، که و چگونه هر فرد با آن درگیر می‌شود. نگرهٔ آزادی‌بخش نگرهٔ اجتماعی نیست [Gesellschaftstheorie، به انگلیسی social theory]. بلکه نگره‌ای از رهایی از بند سوزه [درآخت]‌هایی Subjekte است، که آنها را برای این فرامی‌خواند، که هدفمند و آگاهانه قاعده‌های بازی را بشکنند.

تصمیم‌گیری برای ماکِی

همه بخش‌های ماکِی نخست برای نگره‌ای تلاش کرده‌اند، که مانند مارکسیسم عمل می‌کند. آنها نیز از افراط‌گری‌ها، دست‌درازی‌ها و نارسایی‌ها سخن نگفتند، بلکه از حاکمیت و اندرست‌هایی [منافی]، که بوسیله آن نگره‌های «لیبرالی» بازدیدی [رفرم] الینیستی را پشت سر گذاشتند. فمینیسم رادیکال و رهایی از بند سیاهان هر دو تاکید کردند، که پرخاشگری نه «افراط»، نه استثنا بود، بلکه هنجارمندی [نرمالیته حاکمیت بود. فانون Fanon نوشت، «شکنجه پیشامد، اشتباه و یا خطا نیست.» «استعمار را نمی‌توان بی از چیره‌دستی‌اش برای شکنجه، آزار، و کشتار دریافت.» به روش یکسانی، درشتخویی جنسی برای فمینیست‌های رادیکال «لغزش» نبود، بلکه اصل ساختاری جامعه پدرسالاری بود. کاترین مک‌کینون^{۹۵} Catherine MacKinnon به آن اشاره کرد، که تجاوز جنسی و همخوابگی «هنجارمند [نرمال]» از نگرگاه پدرسالاری نه برای نمونه بوسیله نبود بده بستان [پیوند دوسویه] از یکدیگر بازساخته می‌شوند، بلکه تنها بوسیله نبود «خشنودی و همراهی» - به سخن دیگر: روند کار در گوهر خویش یکسان بود. مرزگذاری همیشه به دو سو می‌رفت: به سوی لیبرال‌ها، که می‌خواهند با «زیاده‌روی‌ها» بجنگند و «برابری حقوق را قانونی کنند»؛ و به سوی مارکسیست‌ها، که تجربه‌های سرکوب ویژه‌ای که از آنها در ماکِی سخن رفت، برایشان تنها پی‌آمد، بیان و مورد ویژه بودند.

مارکسیسم تنها یکی از هنایش‌های بی‌شماری بود، که در بخش‌های گوناگون ماکِی رخنه کرد. برای بسیاری روانکاوی نقش مهمی بازی می‌کرد، برای برخی نگره انتقادی، برای همه پیشتانان مربوط به خودشان و همچنین روشهای ترادادی [سنتی بخش یا منطقه‌شان. نشانگری ویژه مارکسیسم در آن بود، که در دگرسانی با بیشتر هنایش‌های دیگر، نگره سراسر گوالش یافته‌ای [کاملاً توسعه یافته] را بازمی‌نمود.

۹۵ کشور فمینیست آمریکایی، وکیل و پروفیسور در رشته‌ی دانشناسی / علم حقوق

همه بخش‌های ماکي سرانجام بخلاف آن تصميم گرفتند، كه نگره جداگانه‌اي براي آزادسازي تشكيل دهند، «نگره‌اي براي شبح تك». نه اينكه هيچ طرحي وجود نداشته باشد؛ ولي آنها ورزیدني [عملی] نبودند. از يكسو به ايستادگي‌هاي دروني بستگي داشت. فمينيست‌هاي سپاه براي نمونه روشن كردند، كه آنها نگره‌اي را كه در آن جنسيت مقوله «بنیادی» بود و بر نژاد و طبقه برتری داشت، نمی‌توانستند بپذیرند. از سوی دیگر تجربه نخستین انقلاب نافرجام پاد-الینیستی نشان داد، كه پیشروی جداگانه هیچ شانس نداشت؛ ولی تجربه این خیزش همزمان سبب شد طرح‌های كلي ماکي بعنوان پادشارینش [ضد-تمدن Gegenzivilisation] توانستی آشكار شوند و نیروی توانشی آن پیش‌بینی شود. سوم اينكه روشن شد، كه با ماركسيسم پيش از آنچه آرزو کرده بودند، بخش می‌کردند: یعنی انبوهی از پابندی‌ها، از پیشرفت گروهی تا به گرایشی، كه ارتدكسی‌ها بسازند و پایگان [سلسله مراتب]-های درونی را قانونی كنند. و چهارم اينكه ورزیدار [تجربه، كردار Praxis] نشان داد، كه هر نگره آزادیبخشی كه فراتر از هر بخش جداگانه چنگ می‌اندخت، بهترین وسیله بود، تا در صف‌های خودی كاه را از گندم جدا كنند - یعنی، با الین‌هایی روبه‌رو شوند، كه از چندی پیش خود را در تك-تك جنبش‌ها در می‌آمیختند.

برخی بخش‌های ماکي به‌سان دیگری تصميم گرفتند و بر سیاستی از گوشه‌گیری و «پیشینگی [بنیادین و در درجه نخست بودن]» دريستادند. نه همه، اما بسیاری از این گروه‌ها و فردها راه خود را جدا كردند و گونه‌های تازه‌اي از الینیسیم آفریدند - فمینیسیم برابری، سیاست نژادگي [اصالت] سپاهان، نبرد داتارگانورزانه [اقتدارمنشانه] با «نفوذ غربی»، کاربرد-همجنس‌گرایی كاپیتالیستی، مارش پاد-داتارگانورز [ضد اقتدارگرا] بوسیله نهادها، چیرگی در پروژه دگرگزین [آلترناتیو] و بسیار چیزهای دیگر. گروه‌هایی نیز وجود داشتند، كه با توجه به دورخیز نافرجام نخستین و با در نگر گرفتن الین‌هایی، كه همچنین در جنبش‌های تازه پدیدار می‌شدند، باز سخت به ماركسيسم چسبیدند و آغازیدند، با اینهمه هنوز پرولتاریای واقعی را

یابند - بی از جنسیت، بی از وطن، بی از رنگ پوست و برتری جنسی. ولی هرگز شنیده نشد، که آن را یافته باشند. باقی بجا ماندند.

گفتگو میان شبح‌ها چند گاهی آهنگ بسیار تندی به خود گرفت، هم اندرمیان و هم در درون بخش‌های گوناگون. ولی رشته سخن هرگز برآستی از هم نگسست. از میانه‌های دهه هفتاد نخستین نسل نوین نگره‌های آزادی‌بخش در برنامه نهاده شد: نگره گذران زندگی، نگره تنظیم^{۹۶} [کنترل] Regulationstheorie، ستم سه‌گانه [بر مبنای جنسیت، نژاد، طبقه]، رویکرد انقلابی-سوسیالیستی، بوم‌شناسی اجتماعی-مردمی [سوسیال]. این نخستین تلاشی بود تا پیرامون گشتالت ماکی کار کنند و به آن نگره‌ای آزادیبخش بدهند - برخلاف بازديسي [یینستی]، برخلاف پاوند [محدودیت]‌های ترادادی مارکسیسم، برخلاف الینیسیم در درون صف‌های خودی. نقطه برخورد این جریان‌ها پنج بازنگری بزرگ بود، که با آنها نگره آزادی-بخش را با بوتار [شرط]‌های الینیسیم سازگار کنند. نخست پس از آن ایده ترادادی رهایی از بند، خود موضوع بازنگری‌ای شد، که آن دگرباره راه را برای نسل دوم نگره‌های آزادیبخش نوتر باز کرد: اعتمادسازی Affidamento، ساختارشکنی Dekonstruktion، پسا-استعماری Postkolonialismus، چپ‌های پاپ^{۹۷} Poplinke و پادنفان‌باوری Antinationalismus [ضد ملی‌گرایی].

۹۶ نگره‌ی تنظیم [کنترل] این پرسش را بررسی می‌کند که چرا سرمایه داری بعنوان رازمان اقتصادی با گرایش رشد افزایشی، بحران‌ها می‌آفریند و با وجود این می‌تواند بعنوان رازمان اقتصادی غالب زمان ما روآگمند بماند. نگره‌ی تنظیم (فرانسوی "école de la régulation") در شهرهای فرانسوی پاریس و گرنوبل بوجود آمد که از پراسه‌های بحران اقتصادی ۱۹۷۴/۱۹۷۵ سرچشمه گرفته بود. در مرکز این نگره روند انباشت و کنترل - پرداختن به تضاد در نظام‌های سرمایه‌داری است. برای اینکه رژیم‌های انباشت سرمایه‌داری بتوانند تحقق یابند، پادگویی‌های سرمایه‌داری بوجود آمده باید در گستره‌ی جامعه‌ی مدنی برطرف شوند. کنترل، بنابراین تصحیح پادگویی‌ها، توسعه، ایجاد و تثبیت رژیم‌های انباشت سرمایه‌داری گوناگون را ممکن می‌سازد. یکی از ویژگی‌های نگره‌ی تنظیم این است که در کنار دگرگونی‌های اقتصادی، به ترادیدی‌های اجتماعی و پیدایش هنجارها و نهادها اهمیت زیادی داده می‌شود. برای آگاهی بیشتر به تارسیست زیر نگاه کنید .

<http://www.iwp.jku.at/wiki/index.php/Regulationstheorie>

۹۷ گروهی، که اندیشه‌ی سیاسی گرایش به چپ را در موزیک یا در سلیقه‌ی موسیقی خود آشکار می‌دارند.

درس ایمی لیندن - بخش یکم *Coaching Amy Linden – part one*

یکی از متن‌های دوست‌داشتنی من «راک‌مام» (Rochmom) از ایمی لیندن Amy Linden است. راک‌مام یکی از آن ماده‌های مخدر کوچک و نازکی است، که با آنها درماکی داد و ستد می‌شود، زیرا زندگی را شکیباتر می‌سازند و کوفتگیِ توانفرسا از موقعیت خودی را بوسیلهٔ فاصلهٔ شوخی‌آمیز-کهن الگوی *ironisch-archetypische Distanz* نرم می‌کنند. به آدم می‌گویند، که او نه دیوانه، نه منزوی، نه تردشده است، بلکه در جنون سراسر روزانگی به سر می‌برد. می‌تواند در موقعیت‌های استثنایی آن را به یاد آورد و از آن آرامش بگیرد. ماکیزان-هایی که بچه دارند، در هنگام بیدار شدنِ بامدادی، خسته از بی‌خوابی، شورمندانه به ریلی Ripley در «الین ۲» می‌اندیشند، چگونه او با نوار چسب دو شعله‌افکن را به هم می‌چسباند، زیرا بچهٔ بی‌ادب اندکی پیش از پروازِ رهاگر، آشکار است که گم شده است و باید بار دیگر از دست چندتا هیولا وارهانده شود. یاوه است، شاید نومیدکننده است، ولی در این موقعیت، دیگر زمانی برای پرسش‌های احمقانه و بحث‌های منطقی نیست؛ باید روی این تمرکز کرد، که با برداشتن گام‌های درست به هدف دست یافت و بس. و بدین‌سان یک رشته عکس، صحنه و متن وجود دارد، از نشانگریِ خصوصی یا عمومی‌تر، که می‌توان آنها در لحظهٔ درخوری در میان انداخت. همهٔ این‌ها پیشکش‌های باارزشِ ماکی برای ساکنان‌اش هستند. یکی از آنها «راک‌مام» است.

بازیگر اصلی «راک‌مام»، خود ایمی لیندن، کمابیش در هنگام سراسرِ متن با تلفن درگیر است. او ژورنالیست موزیک است، و کارش بطور عمده در تلفن کردن است. با دست دیگر از لوسیان Lucian مراقبت می‌کند، پسر سه‌ساله‌اش، که همیشه در لحظهٔ حساس روی از سیسم ستریت^{۹۸} می‌گرداند و یا جیغ می‌زند یا همه‌چیز را بهم می‌ریزد و تکه-پاره می‌کند. با دست سوم در آن میان آشپزی می‌کند یا خانه را رُفت و روب می‌کند. از آنجا که انسان بطور

۹۸ سریال-کارتونی تلویزیونی برای کودکان Sesame street؛ به آلمانی Sesamstraße.

معمول دوتا دست دارد، این یک مسئله است؛ اما سرپرستِ تنها [بی همسر] نمی تواند زیست-شناسی [بیولوژی] را بهانه کند. بخش بزرگی از تلفن های ایمی لیندن شامل آن نمی شود، که از آن بعنوان تکاپوهای راستین پیشه اش می یوسیدیم، - [برای نمونه] گفتگو کردن، گپ زدن در باره وقت آماده شدن سپارش [کار] و دیگرها et cetera - بلکه از گفت و شنود دخترانه و پیوند مادرانه *girls' talk and mom bonding*، یعنی از پابرجا نگهداشتن توریست [شبکه] های زنانگی اجتماعی اش [سوسیال]، که در اصل می کوشند که او سپارش بگیرد. اینها گفت و شنودهای تلفنی با زنانی است، که بچه دارند، و با زنانی، که در تلفن با شگفتی می پرسند: اوه، آن صدای بچه است که از پشت سر شنیده می شود؟»؛ («نه، تنها یک نوار واگتیده [ضبط شده] از صدای بچه است. برای ترساندن مردانی که می خواهند آدم را به شام دعوت کنند.»)

ایمی لیندن پرسونانه [دقیقا] آن گروه مورد نگرانی است که مارکیسیسم و چپ های سنتی به آن توجه نکردند. ولی او شیخ نمونه ای برای دوران ایلینیسم است - اگر که راهی به بیرون می جوید. و نگره های نوتر آزادی بخش، که در ماکی پدید آمدند، آغازیدند او را برای این راه ورزیده کنند. در نسل نخستین، این نگره ها کوشش هایی برای راژمان مند [روشمند] کردن بودند، که از گفتگوها در باره همه بخشهای گوناگون ماکی بدست آمدند. نگره گذران زندگی در میانه های دهه هفتاد بطور عمده با کارهای فمینیستهای هندی و آلمانی پدید آمد، که از فمینیسم برابرگذاری [یکسان سازی واقعی اجتماعی] و فمینیسم برابری حقوق روی ^{۹۹} گردانیدند، و از بخش فمینیستی رادیکال و همچنین سه قاره ای الهام گرفتند. از دیدگاه نگره گذران زندگی، ایمی نمونه روشنی است برای آنچه، که به شیوه کلاسیک بعنوان

۹۹ بگرت برابرگذاری Gleichstellung با بگرت برابری حقوق Gleichberechtigung فرق می کند. در حالی که برابری حقوق، برابر رفتاری Gleichbehandlung در جامعه را هدف قرار می دهد، بحث در باره ی برابرگذاری بر آن است، که برابر رفتاری حقوقی بطور خودکار به برابر رفتاری واقعی نمی انجامد.

«کار» به‌شمار می‌آید و از روی پیمان‌نامه‌های رسمی و دست‌مزد تعیین شده در کارخانه‌ها و دفترها انجام می‌گیرد، در بهترین حالت قطره‌های چربی [چشم‌گونه‌های چربی] شناور بر آتشِ غول‌آسای کار واقعی را بازمی‌نماید. این کار واقعی به چنین عنوانی نگریسته نمی‌شود، کنترل نمی‌شود و اغلب پرداخت نمی‌شود، نه در کاپیتالیسم نه در سوسیالیسم. این مسئله ایمی و قدرتِ ایمی است. کارِ بازتولیدِ بیمیانجیِ زندگی و نیازمندی‌های هستیال [بایسته، ضروری] زندگی است: بچه زاییدن و بزرگ کردن، آشپزی و خانه‌داری، کار خویشاوندی انجام دادن و آروین‌های اجتماعی [سوسیال] به دیگران دادن. همهٔ اینها زمین پیرامونی از ارزش افتاده، میخانه زمرد بزرگ است، که در آن کار رسمی همچون فرنشین و سرور می‌نماید - گرچه بدون این کار «دیگر»، بهره‌کشیِ زنان، مستعمره‌ها و زاستار، شاید از بنیاد رخ نمی‌داد. الین‌ها با شورمندی جوری وانمود می‌کنند، انگار که مردمی مانند ایمی لیندن مهمانانی هستند، که اتاق با خوراک کرایه کرده‌اند. این پندار هرآینه از آنجا ناشی می‌شود، که آنها به ایمی ۹۹ درصد کارش را نمی‌پردازند: و آن «کار رایگان»ی است، که بدست می‌آورند، بی‌آنکه ناگزیر شوند آن را به شکل کارمزدی به بهای بازار بخرند.

آنچه مارکسیسم و چپ ترادادی از بنگلادش تا نیویورک برای پیش‌نهادن به ایمی لیندن‌ها داشتند، تنها شامل آن می‌شد، که ایمی را با رابطه‌ها سازگار سازند و نه رابطه‌ها را با ایمی: مهد کودک‌های تمام‌وقت، آموزشِ تشنیک، قاعده‌های پیشرفتِ رتبه در کار رسمی بجای توربست [شبکه]های زنانه، همه برای آنکه او سرانجام بتواند مانند مردان زندگی و کار کند. اما نخست اینکه همهٔ مردم دنیا نمی‌توانند مانند مردان زندگی و کار کنند، وگرنه جامعه از هم می‌پاشید، و این رهایی از بند «مردانه» فرض بر این می‌گذارد، که دیگران به جای ایمی لیندن با پول کمتر یا بی از هیچ پولی کار «زنانه» را انجام می‌دهند - اگر رُفت و روب‌گر زن و دایهٔ روزانه همان کارمزدِ ساعتی را دریافت کنند مانند ایمی، دیگر برآستی سزاوار نیست، که ایمی کار کند. و دوم اینکه ایمی لیندن نمی‌خواهد مانند مردان زندگی و کار کند، او بر آن

پافشاری می‌کند که کنترل بر کار برای گذران زندگی خویش را نگهدارد، زیرا تنها این به آدمی قدرت، ایمنی و ارج می‌بخشد. ولی او آن را براستی کنترل نمی‌کند؛ اینکه آیا او هفته دیگر بازهم چیزی در یخچال دارد، بسا به این بستگی دارد، که آیا ایلینی ورشکست می‌شود یا یک جشن خط زدن دستیاری‌های دولت‌رفاهی برگزار می‌شود. از این رو سرانجام باید سرمایه و پرسالاری از میان برداشته شوند؛ اما نه از راه دولتی کردن، بلکه از راه باز از آن خود کردن و پدافندیدن از گذران زندگی.

نگره تنظیم [کنترل] Regulationstheorie، که در همان دوران پیش از همه از رویکرد-های فرانسوی و ایالات متحده-آمریکایی گسترش یافت، سرانجام همیشه پیرامون این پرسش می‌گردید، چرا ایمنی لیندن شب‌ها و آخر هفته‌های آزادش را برای آن سپری نمی‌کند، که در یک سازمان سوسیالیستی یا کمونیستی ژیرا [فعال] شود و در نشستهای حزب روی کلوچه‌ها کره بمالد، اکنون که رابطه‌ها بطور قطع چنان برآختی [ابزکتیو، عینی] برای دگرگونی‌ها فریاد می‌زنند. پاسخ این بود، که دیگران هم فریاد رابطه‌ها را می‌شنوند، پیش از همه ایلین‌ها، و دگرگونی را با منطق خود انجام می‌دهند. کاپیتالیسم پادگویی‌هایش را همیشه نیز خودش سامان می‌دهد، و در برابر آنها درمانده نیست، بلکه گونه‌های همیشگی نوی می‌یابد، که آنها را با زمان واگشاید، «تنظیم [کنترل] کند» - گاه با خودداتی [خودایستایی] بیشتر کارفرمایان، گاه با دولت رفاه بیشتر و کنترل اقتصاد، سپس باز با «پیشی‌جویی [رقابت]» بیشتر، و دیگرها. پرسشی، که در اینجا برای ایمنی اندرستان [جالب] است، این است، که آیا بوسیله دگرگونی‌ها، رابطه‌های رهایی‌بخش‌تر، و خودداتی [خودایستا] تر پدید می‌آیند یا داتارگانورتر [خودکامه‌تر]؛ کدام میدان‌های مانوری را او در اینجا دارد و چگونه می‌تواند از آن‌ها بهره‌گیرد.

با این پرسش او در نزد همه سازمان‌های چپ کلاسیک ایمنی ندارد. آنها در دیسه خود و در پربنه‌های [محتواها] خود درگیر نوعی گذشته‌اند، که نگره تنظیم [کنترل] آن را

«فوردیسم» می‌نامد. (نه تنها، چون که هنری فورد برای مدل تی T خود، بعنوان نخستین فرد باند‌های روان [خط تولید] را بکار بست، بلکه همچنین به فرآورش انبوه، فرآورش کالاهای گسارشی [مصرفی] و به سیاست کارمزد یکپارچه پرداخت.) در این زمان پادگویی‌ها به شیوه معینی «سامان داده شدند»: بوسیله اقتصاد صادراتی ملی بر پایه فرآورش بزرگتر، یکجایی تر؛ بوسیله دولت رفاه عمومی، که نگاهش به خانواده کوچک ترادادی [سنتی] با نان آور اصلی مردانه است؛ رهنمون اقتصاد از طرف دولت و پخش و پراکنی گسترده غنیمت؛ بوسیله سازش طبقاتی سازمانی با کمک سندیکاها و حزب‌های سوسیال-دمکراتیک؛ بوسیله بهره-کشی از سرزمین‌های جنوبی بعنوان فراهم کنندگان ارزان مواد خام و کالاهای نیمه تمام، که بهسازی آنها به نام «توسعه» فروخته شد. آن روزها دوران ایلینیسم ترادادی در خاور و باختر بود.

این روش بر پایه بنیادهای بسیاری کنار گذاشته شد، از سوی آدم‌ها و از سوی ایلین‌ها، در اصل فقط سازمان‌های ترادادی چپ هستند، که برای آن افسوس می‌خورند، زیرا آنها قدرت نسبی‌شان را از آن می‌گرفتند. از دید نگره تنظیم [کنترل] ایمی لیندن مدل «پسافوردیسم» است: کار، دیگر در کارخانه بزرگ و یکجا برگزار نمی‌شود، جامعه، دیگر در سازمان‌های بزرگ تشکیل نمی‌شود. در پسافوردیسم سرمایه [کاپیتال] اندکی از دولت نفانی [ملی] جدا می‌شود، فرآورش نرمش پذیرتر می‌شود، رابطه‌ها به شکل قوی‌تری فردی می‌شوند، نایمن‌تر، بازرتر، هزینه‌های اجتماعی-مردمی و زیستبومی فوردیسم و سیاست توسعه‌اش آشکار و دیدنی و بعنوان پرداخت ناپذیر شناخته می‌شوند. این امر خوبی‌ها و بدی‌هایی دارد، که به چشم-اندازها بستگی دارد. چیرگی خانواده کوچک پدرسالار برای نمونه دیگر ماندگاری ندارد؛ جنوب در بخش‌هایی چشم‌پوشی می‌شود، اما در بخش‌هایی هم می‌تواند تا به سوی تولید تکنولوژی پیشرفته High-Tech-Produktion به پیشی جویی [رقابت] دست یابد. سندیکاها و سوسیال-دمکراسی کهنه [بازی را] می‌بازند، ولی گره مالی کردن کلوچه‌ها برای ایمی به هر

روی هرگز لذتی نداشته است، و برای سبک زندگی آش شله قلمکار [چهل تکه، درهم-ریخته] او خواسته‌ها و بازدهی‌های آنها کمک بزرگی نیستند.

پروژه‌های چپ نمی‌توانند، بنابر نگره تنظیم، نه بیشتر و نه کمتر از نوع پیشرفته پساوردیسم عرضه کنند. سخن بر سر بازدهی‌های رادیکالی است، که نگران هزینه برای الین‌ها نیستند، ولی از توانش‌های رهایی‌بخش استفاده می‌کنند و میدان‌های مانور را برای ایمی می‌گسترند. یکی از فرآورده‌های بطور عمده آفریقای جنوبی-هلندی، که گسترش بسیار یافته است، نگره آزادی‌بخش ستم سه‌گانه است. ستم سه‌گانه Tripel Opression به درگیری میان بخش‌های گوناگون، بویژه رادیکال-فمینیستی، سیاهان و سه‌قاره‌ای‌ها، با خردمندی سلیمانی [اشاره است به دادگری هوشمندانه و راستمندانه]، پایان داد. سرکوب بر پایه نژاد، جنسیت و طبقه، رابطه‌های-سرکوب با حقوق برابرند؛ اینها از یکدیگر واخنیده [مشق] نمی‌شوند، به یکدیگر کاهش‌پذیر نیستند؛ هیچ کدام اصلی‌تر یا بنیادی‌تر از دیگری نیستند. یکی می‌تواند در رابطه‌ای زمین‌جاروکن باشد و همزمان در رابطه دیگر الین باشد. از این‌رو هیچ یک از این رابطه‌های-سرکوب را نمی‌شود به دیرتر واسپرد؛ از این‌رو نیز هیچ راهی جز همبستگی‌های ناپایدار میان بخش‌ها وجود ندارد. کسی که بیش از اندازه به سرکوب خودی می‌اندیشد، ناگزیر در برابر دیگران به الین جهش می‌یابد. ایمی چیز دیگری زیر لب دعا نمی‌کند، هنگامی که باید پدرسالاران هنرمند زیرزمینی‌اش را نوازش کند، گرچه بیشتر آنان میزان درخوری سکسیسم از خود نشان می‌دهند.

در درون ماکی ستم سه‌گانه نمونه شگرف باشگاهی است با عضوهای نام‌نویسی شده، ولی ناظیرا [غیرفعال]. همه به نوعی عضو هستند، تا زمانی که همبازی [حق عضویت] چندان بالا نباشد؛ ولی بدین سبب هنوز تا دیرزمانی همه خود را درگیر آن نمی‌کنند، که چگونه درهم‌تافتگی رابطه‌های سرکوب پرسونانه [دقیقا] عمل می‌کند و پی‌آمد آن چه خواهد بود. جایی که چنین کاوش‌هایی انجام شدند، اینها زیر کلیدواژه «فرهنگ چیره» تا اندازه‌ای

نزدیک به مفهوم عمومی الینیسیم انجامیدند. ولی این مفهوم، همان گونه که می دانیم، مسئله-ساز هم هست، اگر آغاز کند، تاریخ بسودنی *konkrete Geschichte* و جهان خودی بخش-ها را در آهنجیده‌ها *Abstrakte* [انتزاعی‌ها، مجردها] فروپاشد.

رویکرد اجتماعی-انقلابی، نخستین دیسولش [فرمول‌بندی] خود را در ایتالیا یافت («اُپرائیسم» *operaismo*) و سخت به بخش پاد-داتارگانورز [ضد اقتدارگرا] پایبند است. رابطه این بخش با هستومندی ناب زنان از نگرگاه ترادادی [سنتی] بدرستی پرتنش بود. ولی از همه نگره‌های نوتر آزادیبخش، رویکرد انقلابی-اجتماعی شاید به فرسخترین وجهی از بیزاری ایمی لیندن در برابر درخواستهای همیشگی، که سازنده و بخردانه در طرح پرسشهای مربوط به آینده همیاری کند، پشتیبانی می‌کند. پنداشت آن [رویکرد انقلابی-اجتماعی] از الینیسیم در خاور و باختر در پیرامون کلیدواژه بهره‌گیری^{۱۱} *Verwertung* دسته‌بندی می‌شود. بازدیدی [رفرم] الینیستی، چه تشنیک [تکنیکی] یا اجتماعی-مردمی [سوسیال]، چه کاپیتالیستی یا سوسیالیستی واقعی، پیوسته تاخت و تازی است به کار و زاستار ایمی لیندن. در این میان کل جامعه، همه زندگی میدان نبرد برای استثمار و سلب مالکیت است. الین‌ها بی-چون و چرا کار رسمی را در کارخانه بزرگ نمی‌خواهند - ایمی برای آنها بچه نیز می‌آورد؛ او بهره‌گیری فرهنگی آروین هستیال [وابسته به هستی] به پول پلشت را سازماندهی می‌کند، که صنعت موسیقی از آن زندگی می‌کند؛ و برای الین‌ها بسیار خوشایندتر می‌بود، اگر او هم اکنون کارت پیشکش اندام‌های خود را نیز در جیب می‌داشت. تشنیک‌شناسی [فناوری] برای الین‌ها به چیز دیگری خدمت نمی‌کند، مگر به اینکه ایستادگی مردمان را بشکنند و

۱۰۰ اُپرا-ایسمو - [هم شاخه‌ای از مارکسیسم و هم جنبش اجتماعی-مردمی] را توصیف می‌کند، که در نخستگان دهه‌ی ۱۹۶۰ در شمال ایتالیای صنعتی پدید آمده است. این مفهوم از واژه‌ی ایتالیایی اُپرائیو *operaio* [به چمار «کارگر» گرفته شده است]

۱۰۱ واگذاری *Veräußerung* مالکیت بر اشیاء، برای به‌دست آوردن درآمد مالی از آن. موضوع *Verwertung* می‌تواند اشیاء جسمانی یا غیر جسمانی (حقوق قانونی غیر مادی بر اشیاء یا خواسته‌ها) باشد. کاربرد پول یا نیروی کار در بازار کار سرمایه‌داری را کارل مارکس (کاپیتال جلد یکم) به-عنوان *Kapitalverwertung* توصیف می‌کند.

دستاوردها را بزور از ایشان بگیرند. حتی ساعتهای درمانی [تراپی]، که ایمی لیندن شاید گاهی برمی دارد، تشنیک‌شناسیِ رفاهی [سوسیال‌تکنولوژیِ ایلینیستی است، درست مانند کودکستانِ دگرگزین [آلترناتیو]، که او روزی لوسیان را به آنجا خواهد سپرد: در سرشت بلعیدنیِ ایلینیسم از این راه چیزی دگرگون نمی‌شود.

رویکرد اجتماعی-انقلابی از این‌روی به کسانی گرایش دارد، که همکاری نمی‌کنند، که ویران می‌کنند، آنچه آنها را ویران می‌کند، یا به آسانی برای خود برمی‌دارند، هر چه را که ایلین‌ها نمی‌خواهند به آنها بدهند - آنها می‌کنند، که از زیر کار شانه خالی می‌کنند، کسانی که رأی نمی‌دهند، ماشین خراب‌کن‌ها [کارگرانی که ماشین‌های نساجی را چون نیاز به کارگر را کم می‌کرد، درهم می‌شکستند انگلستان ۱۸۱۶-۱۸۱۱]، اشغال‌کنندگان زمین، خرابکاران و سربازان فراری. آن [رویکرد] سیاست‌مداران را، دانش‌آموختگان را، سازندگان و دگرگزینان [آلترناتیوها] را نمی‌تواند دوست بدارد؛ و ایلین‌های ابر-آشکار در کنسرسیون‌ها و بانک‌ها را خواه ناخواه. آزادی همچنین به اقساط وجود ندارد. چیزی مانند یکپارچگی و ارزش شخصی را آدمی می‌تواند تنها در نیارش [انکار] راژمان بهره‌گیری Verwertungssystem رویهمرفته پیدا کند و در این امر، برای از میان برداشتن آن یگانسته شود.

از اینها گذشته بهره‌گیری: روشن است که ایمی لیندن برای لوسیان خوراک ارگانیک Bio می‌پزد، کتابها در بارهٔ گوالش کودکان می‌خواند و تابلوی به‌روز شدهٔ میزان تابش [اشعه] برای زمین‌های بازی همگانی کودکان را مطالعه می‌کند. خود او نگران هنایش تابش فرابنفش در پیری پوست است و همچنین پروایی ندارد، که با ریختن زمخت، و تضمینی تهی از بهره‌گیری سگسی، به میان مردم برود. با این کار او در وسط میدان زیستوم‌شناسی اجتماعی-مردمی soziale Ökologie ایستاده است، نگرهٔ آزادیبخشی، که نخست در ایالات متحدهٔ آمریکا از بخش پاد-اتارگانورزی، ولی همچنین از بخش رادیکال-فمینیستی زاده شد. حاکمیت نه تنها شامل بهره‌کشی از کار، بلکه همچنین شامل بهره‌کشی از زاستار می‌شود.

دبیش [شکل بندی] زاستار درونی و بیرونی، یعنی زاستار زیستوم و خود آدمی در هماک [کلیت] جسمی-روحی‌اش، پی‌آمد محضِ راژمانِ حاکمیتِ ایلینستی نیست، پیوستِ [همراه، ضمیمه] ظاهری نیست. گزند رسانی‌ها، نابودی‌ها و دگردیسی‌ها، که در این حوزه‌ها پدیدار می‌شوند، «پراسه [مسئله]‌ها»ی پسانه نیستند، که بتوان با تشنیک [تکنیک] یا دانشِ بهتر واگشود. حاکمیت رابطه میان جامعه و زاستار را می‌دبسد [شکل می‌دهد]، و ایلینسیم آن را به گونه‌ای می‌دبسد، که زاستار را تا آنجا که توانستی است می‌اویدنی [متحرک] می‌سازد، تا آن را همه‌جا به شکل نرمش‌پذیری برای پروژه‌های بزرگ خود به کار گیرد و بدین وسیله توانایی فرماندهی‌اش را گسترش دهد. برخی از خسارت‌هایی که آن [رابطه] به بار می‌آورد، ایلینسیم می‌تواند با کمک این توانایی فرماندهی جبران کند، ولی برای بیشترین آنها کارهای بازسازی زیستوم‌شناختی را یکسره به ایمی لیندن می‌سپارد: فرآورده‌های خوراکی پاد-آلرژی برای بچه بحر، یاد بگیر با فرآورده‌های ارگانیک پخت‌وپز کنی، ارزش‌های اجتماعی-مردمی بیشتری در فرهیزش بگنجان، تا ما بتوانیم باز هم بزرگ‌فرشان [پروژه]‌های تشنیک‌شناسی را به انجام برسانیم. پشتگرمی به فناوری‌های کاراتر یا «پاکیزه‌تر»، با توجه به این واقعیت، کمابیش همان گونه امیدوار کننده است مانند این راهبرد، که جنگ را بوسیله بمب‌های «هوشمندتر» نظم نوین جهانی «مردمی‌تر» کنند. زیستوم‌شناسی اجتماعی-مردمی بدان سبب می‌پردازد به یگانگی شارینش [سیویلاسیون] ایلینستی، که از همه سطح‌ها می‌گذرد، از دُشامد [حادثه]‌های تانکرها درست به همان‌سان مانند از نگونزار [فاجعه]‌های رابطه‌ها، و بدین وسیله، همانند هر شارینش دیگری می‌تواند به همه سطح‌ها چنگ بیندازد - نه پس از آنکه ایلین‌ها سرنگون شده باشند، بلکه به عنوان راه نخستین، که آب را بر رویشان ببندند.

به نوعی ایمی لیندن کمی از همه اینها است. تا آنجا که راه خود را از میان حصارها و خطرهای نرمش‌پذیرانه می‌گشاید و خود را از سازمان‌های بزرگ لخت و گُندرو، به همان گونه از نان‌آور مردانه دور نگه می‌دارد، نگره‌پرداز تنظیم [کنترل، ساماندهی] است. تا آنجا که به

فراروندها [پروسه] های بیمیانجی زندگی اش و بستگی های اجتماعی اش پیشینگی بزرگی می-بخشد، به جای اینکه «نخست کاریر [پیشرفت در پیشه] کند»، همچنین نگره پرداز گذران زندگی [ادامه هستی] است. کمی گرایش به ستم-سه گانه را امروز خواه ناخواه هرکسی در ماکی دارد، این را اکنون سازگاری میان بخشی حکم می کند. از اندکی زیستوم شناسی اجتماعی-مردمی هم کسی نمی تواند خود را وازهانند؛ و همچنین ایمی لیندن آگاهی سراسر اجتماعی- انقلابی از آن دارد، که پشت همه چیز و همه کس حمله پسین بهره کشی می تواند در کمین باشد.

با وجود این ایمی لیندن در برابر این جریان های نگریک [ایدئولوژیک] کمی مردم گریز رفتار می کند. سرانجام در رابطه های ترادادی و گرایش مند به گذران زندگی، انبوهی از الین ها و میخانه زمردها وجود دارند، که نگره گذران زندگی Subsistenztheorie در باره آنها چیزی نمی گوید؛ افزون بر این ایمی لیندن دوست ندارد تلفن های همراه و ویدئورکوردها را به الین ها واگذار کند و به کمون روستایی اسباب کشی کند. او همچنین نمی خواهد به سازمان های سیاسی ای وارد شود، که به نگره تنظیم [کنترل] یا رویکرد اجتماعی-انقلابی استناد می-کنند، زیرا او این سازمان ها را هنوز هم پدرسالار و مارکسیستی کوتاه نگر و سمج می داند؛ بسیار اندک از شارینش دیگر را می توان در آن حس کرد، و این به نگر می رسد در آنجا هم کسی را نمی پریشانند. بطور کلی می توان گفت: همه این پیشنهادها برای ایمی فراگیرانه الین-انتقادی جلوه نمی کنند، و بسیار کم در این باره به او می گویند، که با کدام قاعده های دیگر می بایستی زندگی و رابطه ها دیسیده شوند. گهگاهی از همه رویکردها، آنچه هم اکنون نیاز دارد، برای خود برمی دارد. فقط یک ابزار جنگ ایدئولوژیک در الینیسیم پیشرفته کم است.

پنج بازنگریِ بزرگ

رابطهٔ میان نگره‌های نوتر آزادیبخش را باید کمابیش مانند رابطهٔ میان رشته‌های گوناگون ورزشهای-هماوردیِ خاور دور به پندار آورد - سرانجام بحث بر سر راه‌هایی است، که چگونه می‌توان در جهانی پر از الین به در رسید. آن راه‌ها بر پایهٔ رهنمود ورزالی [تجربی]، ولی همچنین بر فلسفهٔ معینی بنیاد می‌کنند. می‌توان آنها را آموزش داد، ولی در پایان باید آنها را آفرینشگرانه بدست آورد. نمی‌توان آنها را دلبخواهی با هم درآمیخت، زیرا که وابستگیِ درونی دارند و فلسفهٔ مربوط به هر کدام را از دست می‌دهیم، اگر از مکتب‌های گوناگون تنها دستچین‌های جداگانه‌ای را گرد هم آوریم؛ آدم هرچه باشد آن یکی را می‌جوید، که با او جور درمی‌آید. اما آنها بطور قطع خویشاوندیِ روشنی را نشان می‌دهند. خویشاوندیِ درونی نگره‌های نوین آزادیبخش در پنج بازنگریِ بزرگ نهفته است. این بازنگری‌ها به رابطهٔ قدرت و دولت وابسته‌اند؛ به پیشرفت و توسعه؛ بازگشت از برآختگی Objektivität [واقعیت عینی] و برابری؛ سنجش دمکراسی؛ و چشم‌انداز دگرگون شده به اجتماعی کردن و خردمندی اجتماعی. آنها جای‌نگاری [توپوگرافی ديار تازه‌ای را طراحی می‌کنند، زمینه را برای نگرهٔ پساسوسیالیستیِ آزادیبخش آماده می‌کنند.

نگره‌های نو به این دست یافته‌اند، که الینیسیم جنگ‌ابزارهای بسیار دارد و اینکه آن فقط دار و دستهٔ حاکم نیست، بلکه یک شارینش [تمدن، سیویلاسیون] است. از این روی هیچ کودتای پاد-الینیستی نمی‌تواند وجود داشته باشد - این، کار نخواهد کرد، که قدرتِ دولت مرکزی را سرکوب کنیم و رابطه‌ها را از بالا دوباره سامان دهیم. قدرت، کانون‌های بسیار و چهره‌های بسیار دارد؛ و بطور کلی جنگ‌ابزارهای گردآوری شدهٔ الینیسیم باید پس‌رانده، کاهش داده، حل و فصل شوند [گام بگام برچیده شوند]. نمی‌توان آنها را بی درد سر برای کار خوبی بکار بست، بی‌آنکه الینیسیم نوی آفرید. باید قدرت، شایستگی، آزادیِ تصمیم-گیری را به آدم‌ها بازگرداند.

همه نگره‌های نو ایده پیشرفت و توسعه را، که الینیسیم ترادادی اندرز کرده بود، و سوسیالیسم ترادادی به آنها باور کرده بود، آنولیدند [باطل کردند]. هیچ‌گونه پیشرفت بر پایه نمودار خطی linear نیروهای فرآور [تولید کننده]، هیچ راستای نهادینه [ذاتی داستان که بر آینده‌ای استوار باشد، هیچ موتور واقعی، که این داستان را به پیش راند، وجود ندارد. همچنین هیچ الگویی برجاست، که «کمتر توسعه یافته‌ها» می‌توانستند از آن پیروی کنند؛ در شارینش الینستی نمی‌توان حاکمیت و پیشرفت، درشتخویی و چیرگی بر زاستار [طبیعت] را از هم جدا کرد. آشکار است که چنین نیست، که هرگز توسعه‌ای، هرگز پیشرفتی وجود نداشته باشد. آدم‌ها می‌آموزند، آنها چیره‌دستی‌ها، دانایی‌های خود را، و داراک [ثروت، واژه‌نامه زبان پاک از احمد کسروی] اجتماعی را نسل به نسل می‌افزایند. حتا زیر سلطه الین‌ها این را انجام می‌دهند. اما سوی این توسعه تعیین شده نیست. پیشرفت تشنیک‌شناسی [فناوری]، که الین‌ها روی آن بسیار خیال‌پردازی می‌کنند، در بخش بزرگی از جابجایی‌هایی تشکیل می‌شود، که آنها بوسیله رام کردن زاستار به دست می‌آورند - برخی از آن را می‌توان به کار بست، ولی بخش بزرگی فقط بر آن استوار است، که با ابزار تشنیک‌شناسی تاخت و تازهای بی‌سر و صدایی را برپا می‌کنند و سپس با غرور به «توانایی‌ها» بی‌اشاره کنند، که در جای دیگر کم دارند.

پیشرفتی که بر پایه این ترفند استوار نیست، بسیار مردمی‌تر [سوسیال‌تر] است، از سرشت تشنیکی نیست. چنین پیشرفتی پیش از همه در چیره‌دستی آدمی نهفته است، که رابطه‌های هم‌تافته‌تر، دگرسان‌تر با یکدیگر برقرار کند و برتابد. و آن در شناخت فزاینده بدان سبب برجاست، که چگونه همکاری اجتماعی-مردمی را شکل دهیم، کدام «سیاست رابطه‌ها»، بدان-سان که در فمینیسم ایتالیایی نامیده می‌شود، برای آن بایسته است، که همکاری، کامیاب و با اینهمه بتواند آزاد باشد. درست این پیشرفت بوسیله توسعه الینستی بازداشته می‌شود. تمرکز روی چیرگی تشنیکی و دانشیک زاستار درونی همچنین بیرونی، سیاست رابطه‌ها را پس می-

راند، آنها را با رابطه ساده پی‌آمد جایگزین می‌کند: بدان گونه رفتار کنید که پیشرفت تشنیک‌ی از شما می‌خواهد. در همه پرسش‌های دیگر آدمیان «ایستاده بر سر پرتگاه تنها رها می‌شوند»؛ و در واقع نه بر پایه منطق تاریخی، بلکه بر بنیاد اندرست‌های [منافع] سلطه. رهایی از این‌روی بطور عمده همچنین به این معناست، که سیاستی از رابطه‌ها را بگوایم و به انجام رسانیم، که آزادی را توانستنی می‌سازد - و آن را به روز ایکس، تا رخ دادن آرمان‌شهرهای تشنیک‌ی واگذار نمی‌کند.

بازنگری با پیامدهای گسترده، روی‌گردانی از باور به برآختیگی [واقعیت عینی Objektivität] است. و در نگره‌های نوین رهایی‌بخش، نخست بعنوان سنجش شناخت Erkenntniskritik پدیدار می‌شود: همچون انتقاد به دانش پدرسالار؛ به منطق ویرانگر بهره‌گیری Verwertung؛ به جبرگرایی [دترمینیسم] تاریخ مارکسیستی، به نگره ارزش آن Werttheorie، به بنیادگرایی اش Essentialismus. همچنین به هر سیاستی انتقاد می‌کند، که خودتفسیری Selbstinterpretation درآخت‌ها [سوژه‌ها Subjekte] را نادیده می‌گیرد و می‌خواهد از بالا برشناسد و به انجام رساند، آنچه برای آن خوب و درست است. هنگامی که هیچ شناخت برآختی [عینی objektiv] از بیرون وجود ندارد، هنگامی که قانونی و روا نیست که موقعیت درآخت‌ها را بی‌توجه به درآختیگی‌شان [ذهنی بودن Subjektivität] «تعیین کنیم»، پس همچنین پنداشت ترادادی [سنتی] از برابری و دادگری درهم می‌شکند. «نظم دادگرانه» همیشه داتارگانورز و سلطه شکل است، برابری نمی‌تواند از روی سنجه [مقیاس]-های برآختی objektiv برقرار شود. رهایی از بند نه می‌تواند برآختیده [برونی شده] شود objektiviert، نه خواسته‌اش را در برابری می‌یابد. فراشان [پروژه] پاسوسویالیستی آزاد-سازی بدان سبب به نگره هم‌کاری آزادانه‌ای، که به جای برآختیگی Objektivität و برابری می‌آید، نیاز دارد.

همه نگره‌های نوتر آزادی‌بخش در این موضوع همدارند [مشترک‌اند]، که دمکراسی (و دمکراتیک-کردن) در آنها دیگر ارزشی را باز نمی‌نماید، که رهایی از بند را تضمین کند. سنجش [انتقاد] ترادادی دمکراسیِ چپ امروز بعنوان بی‌بندوبارانه ساده‌لوح پدیدار می‌شود. و با دمکراسیِ خوب، و آرمانی، برضد دمکراسیِ بد، راستین، و نابسنده می‌آورد [استدلال می‌کند]. دمکراسی انتقاد می‌شود، چون که آن هنوز به هیچ روی دمکراسیِ درستی نیست. تمرکز قدرت اقتصادی، چیرگی بر رسانه‌ها، ناآگاهی و دستکاری، از آنچه بعنوان هدف بحث‌انگیز نیست [شناخته شده و پای‌مند/معتبر است]، جلوگیری می‌کند: قاعده‌ها و گام‌های رسمی، که بر تصمیم‌های بیشینه استوارند و / یا خواسته‌های بیشینه‌ها را به انجام می‌رسانند.

دمکراسیِ الینیستی، به‌سان همچنین سنجش «دمکراتیک» در مانده‌اش بدین وسیله خود دیگر از پیش فرض می‌کند، که دارایی، رفتار، رابطه‌ها، بلکه حتا وجدان و هستی فیزیکی آدم‌ها زیر نگر اداره‌ای مرکزی قرار دارند. شیوه‌ای، که چگونه سپس تصمیم‌ها گرفته می‌شوند، بی‌اهمیت نیست، اما دیگر این نخستین گُش را نمی‌تواند به حالت آغاز خود بازگرداند. فراروندهای دمکراتیک‌سازی در سده بیستم همیشه با افزایش ژرفای مداخله در پیوند بوده‌اند: هرچه روندها دمکراتیک‌تر می‌شوند، به همان اندازه هم ادعایشان هم‌اکی‌گرا-تر [تمامیت‌گراتر] می‌شود. نگره‌های آزادیبخش این فراروند را افزون بر این بعنوان نابودکننده هستی [ادامه حیات]، بعنوان بهره‌کشی کارآمدتر، بعنوان رابطه زاستاری پدرسالار-کاپیتالیستی ترازمند ساخته‌اند. بخش‌های ماکی، آن را همچون سرکوبی دوم کمینه [اقلیت]‌ها تجربه کرده‌اند، که حقوق برابرشان از آنها پاسبانی نمی‌کند، که از جامعه از بیشینه تعیین شده همواره از نو به حاشیه رانده، خوار شمرده و سرکوب نشوند. همچنین گاراتی حقوق کمینه‌ها یکی از ابزارهای بسیار سستی است در برابر خودکار بودن [اتوماتیسم] دسترسی دمکراتیک قانونی.

پیامد این بازنگری پارادکس‌ناخشانه [پارادوکس، ضد و نقیض‌گونه] است. سیاست پاد-دمکراتیک در نگر گرفته نمی‌شود. هیچ‌کس بازگشت به حالت‌های پیش از الینیسیم را نمی‌خواهد. ترس‌های دوران دمکراتیک پیامد ترس‌های حاکمیت شخصی و ناکامی ساختارهای ترادادی‌اند. دگرگزین [آلترناتیو] بنابراین تنها سیاستی می‌تواند باشد، که بعنوان سنجش-دمکراسی ورزالی [تجربی] یا بعنوان سیاست-دمکراسی انتقادی می‌توان آن را دریافت. سیاستی است، که از شکل‌های گسترده بهره می‌گیرد - سهمیه‌ها، برتری‌دادن در بکار-گماری و پشتیبانی ویژه (سیاست جبران بیدادگری‌های گذشته نسبت به کمینه‌ها به‌ویژه سیاهان *affirmative action*)، تمرکز زدایی، حقوق جمعی، ساختار شکنی فرهنگی -، ولی نه، برای اینکه دمکراسی را «به انجام رسانند» و بهتر سازند، بلکه برای اینکه نیروی سهمگین دمکراتیک-کردن را سست کرده و به‌عنوان ابزار الینیسیم ناتوان کنند. به‌همین شیوه سیاست-اینهمانی *Identitätspolitik* می‌تواند، بهم‌پیوستگی سیاسی گروه‌ها برای هدف‌های خود-روشنگری، خود-پدافندی سیاسی و ساخت-راهبردی، تنها بعنوان پروژه پارادکسی فهمیده شود - که خود را وارد فراروند سیاسی دوران دمکراتیک می‌کند، تا فراخی بُرد آن را کرانمند سازد. سیاست-اینهمانی فراتر از این نشانگر سیاستی است، که دگرسانی‌های درونی را همگن می‌سازد و در درون گروه‌های خودی پراسه [مسئله] دمکراتیک را بازسازی می‌کند، همیشه - حتا هنگامی که آن سیاست ضروری است و هنایش‌های رهایی‌بخشانه می‌تواند داشته باشد - حتا در بدگمانی الینستی.

سرانجام همه نگره‌های نوتر آزادی‌بخش هدف ترادادی اجتماعی کردن ابزار تولید و، به معنای وسیع‌تر، برنامه‌ریزی خردمندانه اجتماعی، رهبری و توزیع را، بازنگری کرده‌اند. اینکه دولتی کردن به‌تنهایی برضد الینیسیم کمکی نمی‌کند، تنها دولت‌های سوسیالیستی واقعی نبودند که نشان دادند. همچنین در الینیسیم کاپیتالیستی به فراوان کارخانه‌های دولتی یا کنسرسیوم‌هایی برجا هستند، که بدون پیوند تنگاتنگ با نهادهای دولتی، تضمین‌های خرید

[کالا]، پژوهش‌ها و برنامه‌ریزی همدار [مشترک] به هیچ روی نمی‌توانند برجا باشند، برای نمونه در اقتصاد انرژی، در صنعت جنگ‌افزاری، در بخش ارتباط‌های دوربرد. ولی نکته برجسته این است، که آیا بطور کلی به برآوردن نیازمندیهای برنامه‌ریزی شده بوسیله کنترل و برنامه‌ریزی خردمندانه باور داریم، [یعنی به] مادی کردن خرد اجتماعی در نهادها. نگره‌های نوتر آزادیبخش این کار را نمی‌کنند. آنها عنصر داتارگانورز [اقتدارگرا]، و هرآینه هم‌اکی گرا [تمامیت‌خواه] را، که با چنین سیاستی همراه می‌شود، نمی‌پذیرند - نه تنها در دولت، بلکه همچنین در شرکت، در خانواده، در سازمان‌ها و گروه‌ها. آنها خلاف اصل الینیسیم پیشرفته عمل می‌کنند، که بوسیله افزایش کارایی و ترادیش ارزش‌ها آدمها را با هدفهای بزرگ و ارزش‌های-برنامه دانشیک سازگار کنند و نه برعکس. اجتماعی کردن کامل بازتولید را آنها نه شدنی می‌دانند نه دلخواه. آنها به کلی برضد نهادها و پشتیبانی سازمان‌یافته اجتماعی نیستند، اما برضد منطقی هستند، که به آدمها همچون رویدادهای ناهنجاری بنگرند، که از طرف نهادهای خردمند باید رسیدگی شوند، و یکدندگی و خودانگیختگی آدمی را بعنوان بیماری-ای بنگرند، که باید درمان شود.

اگر جامعه برون‌آختی منطقی، ساختار بخردانه برآوردن نیازمندی‌ها، بعنوان هدف [نگریسته، مقصود] ناپدید شود، پس آدم‌ها بی‌گمان دیگر نمی‌توانند پراسه [مسئله]‌های خود را نیز به آن واگذار کنند، بلکه باید خود با آنها دست و پنجه نرم کنند. پس هیچ رهنمود Leitplanke [در اصل زرده راهنما و ایمنی وسط بزرگراه‌ها] یک نگاره آرمانی جامعه وجود ندارد، که «آدمیان نوین» در آن هر چه را که منطقی و خوب است فقط، هنوز باید به انجام رسانند. به‌جای آن این کشمکش و این پرسش می‌ماند، که چگونه آن را می‌کناریم [اداره می‌کنیم]. چگونه مردمان با شمار بزرگ آماج‌هایشان با هم کنار می‌آیند؟ چگونه از قانون‌ها و کنترل الینیسیم ناوابسته می‌شوند و با اینهمه در جایگاهی می‌مانند، که بایکدیگر همکاری کنند؟ چشم‌انداز، بدین‌سان به سوی شکوفایی فردی و اجتماعی توانمندی‌های

اجتماعی [سوسیال]، که از منطقی نه-الینیستی پیروی می‌کنند جابجا می‌شود، و در واقع در اکنون و همچنین در آینده‌ای آزاد از الین.

با لا کلاؤ *Laclau* در ماتریکس

بر بنیاد پنج بازنگری بزرگ، ماکی ابزاری در دست داشت، که هم الینیسیم غربی-کاپیتالیستی، هم الینیسیم سوسیالیستی واقعی را سنجشگرانه واکاوی کند. ولی نگره‌های نسل یکم - و بر این بنیاد است، که چرا ایمی لیندن فاصله معینی از آنها می‌گیرد - چندان درون‌کاو [انتقادی به درون] نبودند. رابطه‌هایی، را که خود به این نگره‌ها استناد می‌کردند، از این راه به‌سختی کسی می‌توانست پی‌جویی کند یا تغییر دهد. این به مفهوم آنها از رهایی از بند بستگی داشت، که از برخی جنبه‌ها هنوز بسیار کلاسیک بود، دست نخورده از کلنچار پسانوین.

ارنستو لا کلاؤ در «فراسوی رهایی از بند (Beyond Emancipation)»، این انتقاد پسامدرنیک مفهوم رهایی از بند را قاطعانه بررسی کرده است. اما از آنجا که «فراسوی رهایی از بند» چنان نوشته نشده است، که بتوان این جستار را هنوز پس از پایان کار روزانه در تخت خواب خواند، بهتر است با لا کلاؤ به سینما برویم و بگذاریم اندیشه‌هایش را با کمک «ماتریکس (Matrix)» به‌ما توضیح دهد، بزرگترین بمب-علمی-تخیلی Science-Fiction-Knaller برادران واخووسکی. در «ماتریکس» روزی به کیانو ریوز Keanu Reeves با نام ساختگی نئو Neo خبر می‌دهند، که او در جهانی خیالی زندگی می‌کند. همه آدم‌ها در جهانی خیالی زندگی می‌کنند. آنچه بجای زندگی روزانه‌شان می‌پندارند، فقط همانندسازی رایانه‌ای است. در راستی آدم‌ها از ماشین‌ها کنترل می‌شوند، از هوش‌های مصنوعی، که آنها را بعنوان باتری بکار می‌برند. آدم‌ها در کشتزارهای بسیار بزرگی «کاشته» می‌شوند و هرکدام در کپسولی از لویش خوراکی [محلول غذایی] شناورند، تنها به یک هدف، تا برای ماشین‌ها

برق ارگانیک مورد نیازشان را فراهم کنند. از آنجا که آدم‌ها به‌سختی با این بوده [امر واقع] سازگار می‌شوند، ماشین‌ها سرشان را با جهانی مصنوعی کلاه می‌گذارند، ماتریکس: برنامهٔ غول‌آسای رایانه‌ای [کمپیوتری]، که جهان پایانی سدهٔ بیستم را بسیار خوب نشان داده است. بدان‌گونه آدم‌ها «در برده‌داری زاده شده‌اند، در زندانی به بند کشیده شده‌اند، که نه می‌توانند حس کنند و نه بو کنند». فقط شمار اندکی از آدم‌ها در بیرون از کپسول‌هایی که از سوی ماشین‌ها کنترل می‌شوند، زندگی می‌کنند، چونان یاغیان بی‌پروا، که در کشتی‌های زیردریایی-مانند در کانال‌های پساب [فاضلاب] شهرهای فروپاشیده خود را پنهان می‌کنند. می‌توانند [برنامهٔ] ماتریکس را هک کنند و بدین وسیله آدم‌های جداگانه را واره‌اند: کارکردهای زیستی‌شان را مختل می‌کنند، می‌گذارند ماشین‌ها آنها را بعنوان آکمند [عیب دار] جدا کنند و سپس آنها را گردمی‌آورند. امیدوارند که روزی بتوانند، ماتریکس را نابود کنند و بدین وسیله به سلطهٔ ماشین‌ها پایان دهند.

«ماتریکس» پندارهٔ کلاسیکِ رهایی از بند را نشان می‌دهد، که چگونه جنبش‌های اجتماعی و نگره‌های انقلابی آن را موضوع خود ساختند. بنابر لاکلائو این مفهوم رهایی از بند بر پایهٔ یک رشته از پیش‌فرض‌های ناگفته استوار است، که در پسانوین همچون پیچیده و ناآشکار شناخته می‌شوند. نخست اندیشهٔ «دوگانگی (Dichotomie)» است: میان رابطه‌های چیره و حالت آرمانشهرِ آزادی شکاف مطلق وجود دارد. آدم یا در درون یا در بیرون زندگی می‌کند، در کپسول-غذایی ماشین‌ها یا در قایق-زیردریایی با شورشیان، اندر میان این دو چیزی نیست. فرض-بنیادیِ دوم «هماکی (Totalität)» است. رهایی از بند بر پایهٔ آن همهٔ بخش‌های زندگی و همهٔ چشم‌اندازهای اجتماعی را می‌بساود و دگرگون می‌سازد، هیچ‌کدام از آنها دارای خودداتیِ راستین نیستند. همچنین پرسشی، که چگونه آدم یک دستشویی را بازسازی می‌کند، برنامهٔ-کار تنظیم می‌کند یا با احساس رَشک [حسادت] کنار می‌آید، پس از رهایی اُسپرانه [کاملاً] از نو مطرح می‌شود. سرانجام، همه‌چیز ماتریکس بود.

فرض سوم، لا کلاؤو برای ما چنین ادامه می‌دهد، فرض بی‌میانجیگری Unmittelbarkeit است: در جامعه آزاد شده پراسه [مسئله]های نمایندگی و قدرت، پرسش در بارهٔ راژمان درست سیاسی، از هستی‌بازایستاده‌اند. هنگامی که دیگر پادگویی‌های اندرست‌ها [تضادهای منافع] برجا نیستند، دیگر ضرورتی هم برجا نیست، که در بارهٔ انتخابات سر خود را درد بیاوریم. شیخ دستگاه سیاسی و بوروکراتیک ناپدید می‌شود. هیچ حزبی در عرشهٔ نبوکدنصر [بخت‌النصر]، در کشتی شورشیان، وجود ندارد، که نئو را بپذیرد. فرض چهارم «پیشا-هستی Prä-Existenz»ی آن چیزی است، که آزاد می‌شود. رهایی از بند چیزی را نشان می‌دهد، که در بوتارهای [تحت شرایط] سلطه دیگر توسعه یافته است. و آن بازکردن قفسی است، کامیابی جنبشی که هم‌اکنون هست‌ومند است. در گشتالت شورشیان، آیندهٔ آزاد شده خود دیگر اکنون است. و تنها به یک کنش نایش [نفی] نیاز دارد، تا واقعیت گردد: کنش نابودی ماتریکس.

فرض پنجم، فرض «بنیادگرایی (Radikalität)» است: رهایی از بند باید به ریشهٔ نابکاری‌ها پردازد، باید بنیاد مرکزی حاکمیت را برچیند. هرچیز دیگر فقط می‌تواند بازدیننده [رفرمیستی] باشد و با رهایی از بند کاری نخواهد داشت. «ماتریکس» این اندیشه را با داستان زیبایی بیان می‌کند، که ماشینها در اصل می‌خواستند آدم‌ها را به باور به جهانی بهتر، جهانی فرساخت رهنمون شوند (چیزی که سراسر به بیراهه رفت، زیرا آدم‌ها جهانی بی از تندخویی و سرکوب را چندان جدی نمی‌گیرند). ماتریکس بهتر، زیاتر هیچ ارزشی ندارد، در سرکوب و بهره‌کشی اُسپریگ [کامل] آدمیان بدان سبب چیزی دگرگون نمی‌شود. تنها نابودی ماتریکس، آزادی است. فرض ششم سرانجام فرض خردگرایی Rationalität است. در جامعهٔ آزاد شده تنها خرد حکومت می‌کند، زیرا همهٔ تیرگی‌ها از ایدئولوژی و اندرست‌ها ناپدید می‌شوند. هنگامی که ماتریکس نابود شود، آدم‌ها جهان را همان‌گونه که هست، می‌بینند. «سرانجام از دیدگان خویش بهره می‌گیرند»، دیگر پندار فریبنده‌ای وجود ندارد.

خردگرایی در جنبشهای رهایی‌بخش جهانی همان جایی را می‌گیرد، که رستگاری در نزد الهام‌گرفتگان دینی دارد: ما واقعیت را چهره به چهره می‌بینیم.

هنگامی که لاکلائو با سطل چسِ فیلِ خش-خش و غرچ-غرچ به راه می‌اندازد، از آنجا که فیلم را ده بار دیده است، به ما توضیح می‌دهد، که همه این فرض‌ها سراسر غلط نیستند، ولی سراسر درست هم نیستند. بازهم فقط از این روی، زیرا که با یکدیگر پادگویانه [آخشیج‌گونه] اند. برای نمونه این ایده، که رهایی از بند چیزی را آزاد می‌کند، که پیش از این توسعه یافته است، دست‌کم با دو پیش‌فرض دیگر پادگویانه است: اینکه هیچ بخشی وجود ندارد، که بوسیله آزادی نتواند دگرگون شود و که هیچ‌گونه گام‌های میانی وجود ندارند، هیچ‌گونه «بیشتر یا کمتر رها شده». یا بعکس: اگر آدم نتواند خود را در درون ماتریکس رها کند، پس شورشیانی، که اکنون آنجا هستند، از کجا می‌آیند؟ وضعیت چیزها^{۱۰۲} Sachverhalt، که همچنین برادران واخووسکی باید آن را اندکی ساختگی توضیح دهند!

نکته جالب در «ماتریکس» این است، که لاکلائو در حال جویدن چسِ فیل با آهنگی استادانه می‌گوید، که او خشم پندارِ رهایی از بندِ کلاسیک را در نمادهای پرشکوه نگاره‌ها بر روی پرده می‌آورد، درشت و ناهنجار و سازش‌ناپذیر، ولی همچنین به پادگویی‌ها و انتقاد پسانوین این اندیشه رهایی از بند فضا می‌بخشد. آزادیِ تئو از پیش آغاز می‌شود، پیش از آنکه شورشیان او را از کپسول غذایی بیرون آورند: بدین وسیله، که او در باره پرسشِ درستی می‌اندیشد («ماتریکس چیست؟»). با وجود جداسازیِ بنیادین هر دو جهان، نبردهای سرنوشت‌ساز در ماتریکس روی می‌دهند. شورشیان کمابیش در آن شکست می‌خورند، که سبک زندگی‌شان چنانکه پیداست برای همه آزادشدگان همچون دگرگزینِ مثبتی خوشایند نمی‌نماید و که نمی‌توان آن را از راهی بسامان دوباره ترک کرد – سایفر Cypher دوست دارد

۱۰۲ Sachverhalt را استاد دکتر ادیب سلطانی، در برگردان فارسی‌ی رساله‌ی منطقی-فلسفی (Logisch-Philosophische Abhandlung) نوشته‌ی لودویگ ویتگنشتاین، وضعیت چیزها نامیده است.

بازگردد، حتی اگر ناگزیر شود برای اینکار گروه را تحویل بدهد. هنگامی که نثو با شورشیان در ماتریکس آشنا می‌شود و سویچ Switch به او توضیح می‌دهد، «تنها یک قاعده وجود دارد: یا سوار می‌شوی، یا پیاده می‌شوی»، نثو برای پیاده‌شدن تصمیم می‌گیرد و فقط ترینیتی Trinity می‌تواند او را از این کار بازدارد. همستیزی تنها با جهان حاکمیت بسنده نمی‌کند، تا نثو را برای تغییر رای قانع کند. لحظه‌های چنان «غیر کلاسیک»، در مفهوم رهایی از بند ترادادی «در نگر گرفته نشده» ای هستند مانند برشناختن، طلبیدن و اعتماد کردن که تیم سه-تایی مورفئوس Morpheus - ترینیتی - نثو را سرانجام به کامیابی می‌رسانند. و «اوراکل Orakel»، بانوی مهربان سیاه‌پوست^{۱۰۳}، به بالاترین شیوهٔ پسانوین، ایدهٔ شناخت‌پذیری بخردانه را بوسیلهٔ سردرگم کردن عمدی با فاکتور درآختی [ذهنی] جایگزین می‌کند. تاثیرگذارترین نمایش آزادی، ناوابستگی و خودداتی را سرانجام صحنه‌های نبرد الهام گرفته از هنگ کنگ، با وجود سبک زیبایشان، ارائه نمی‌دهند، بلکه همسر نثو، ترینیتی، هنگامی که در موقعیت حساس برای او روشن می‌گرداند، که هم اکنون در کنارش به ماتریکس بازمی‌گردد، گذشته از اینکه نثو چه می‌پندارد. او انجام خواهد داد، هر چه که نثو نمی‌خواهد، و در برابر آن کاری از دستش ساخته نیست، دست بالا می‌تواند آن را برشناسد. در چنین صحنه‌هایی ایدهٔ رهایی از بند گوهر خود را نه از چشم‌انداز آهنجیده [انتزاعی، آبستراکت]، که حاکمیت ماشینها را از میان برچیند، بلکه از نمایش خودداتی [استقلال] و همکاری آزاد می‌گیرد.

وقتی که ما اندر میان نگاه‌های کنایه‌آمیز در پیرامون-نشستگان راهی به بیرون گشوده‌ایم و سوگند یاد می‌کنیم، که هرگز بار دیگر با پروفوسوری از گروه فرمان اسکس Essex [فضاناوی از فدراسیون در ستار ترک star trek] به سینما نرویم، در بار سالن چند تا شبخ می‌بینیم، که دور هم هنوز دارند گیلاسی می‌زنند. آنها به ما

۱۰۳ این بانوی مهربان سیاه‌پوست Gloria Foster نام داشت که در سپتامبر ۲۰۰۱ در ۶۷ سالگی درگذشت.

اطمینان می‌دهند که اجزای لاکلاو هرچه باشد درستی خود را دارند. ایده‌های کلاسیک از دوگانگی، هماکی [تمامیت]، بیمیانجیگری، پیش‌هستی، بنیادگرایی و خردگرایی هرچند که به پروژه‌رهایی از بند نیروی آغازش را بدهند، ولی در همه بخشهای ماک (درست مانند پیش از آن در مارکسیسم) می‌توانند به پایگاهها [هیرارشی‌ها، سلسله‌های مراتب] و الین‌سازی‌ها بینجامند. آنها چیزهایی هستند، که ایمی لیندن با شورمندی در سینما تماشا می‌کند، ولی دیگر در هیچ گردآمدی [کلکتیو] رهایی‌بخشی نمی‌خواهد بپذیرد. سرانجام انگار که روزگار پسامدرن را داریم.

درس ایمی لیندن - بخش دوم - *Coaching Amy Linden – part two*

نگره‌های نوتر رهای‌بخش نسل دوم همگی خود را به‌سختی با این انتقاد پسانوین به پنداره کلاسیک رهایی از بند درگیر کرده‌اند. آنها هنوز وزنه سنگین‌تری روی آن می‌نهند، که هیچ برآختیگی Objektivität [عینیتی] وجود ندارد؛ که آزادی نقطه نیست، بلکه فراروند [پروسه] است؛ که این فراروند، کنشی آفریننده است، نه فقط یک تکانش؛ که هیچ مکانی و هیچ آدمی وجود ندارد که حاکمیت الین‌ها و ساختارهایشان در او نفوذ نکرده باشند؛ که الین همیشه و همه‌جا هست، حتا در صف‌های خودی؛ که در فراروند آزادی آروین‌های درهم پیچیده همه بخش‌های ماک (معنای) خودشان را دارند؛ که فراشان [پروژه] کلاسیک رهایی از بند نه سراسر درست، ولی همچنین نه سراسر غلط بود. این چونی‌ها هستند، که امروز برایشان بگرت [مفهوم] ژرفا، «depth»، دوباره مد شده است. اینکه چیزی ژرفانه گند «deep shit» است، نخست در صحنه موسیقی بجای آفرین‌خوانی جا افتاده است. امروز همچنین بعنوان نیاز و خواسته برای نگره [تئوری] آمده است. هرچه باشد نگره-های نوین نسل یکم خیلی خوب برخی چیزهای (ژرفانه گند) را تولید کرده‌اند. اما اندرستی

[علاقه]ی نسل دوم هنوز فراتر از آناکاوای حاکمیت برای پرسش در بارهٔ یک اندر هم-ذهنی^{۱۰۴} Intersubjektivität [میان-ذهنی] دیگر، و آزادشده جابجا شده است. این نگره‌ها دیوانه‌وار دل‌باختهٔ ایدهٔ گذر از مرزها هستند. جایی که نسل یکم برسر باز-سنجش [از نو اندازه‌گیری]ی مرز میان اِلین‌ها و آزادی ستیزه می‌کرد، آنها با شورمندی از آب گل‌آلود ماهی می‌گرفتند. رده‌بندی بعنوان «نسل دوم» کمتر به زمان پیدایش آنها اشاره دارد، تا به هنگامی، که آنها ژیروندی [فعلیت، واقعیت، بودش aktualität] یافتند، هنگامی که از ایمی لیندن‌های این جهان پذیرفته شدند.

نگرهٔ اعتمادسازی، فرآورده‌ای ایتالیایی است، که در سال‌های هشتاد مردم‌پسند شده است. پس از ۱۹۶۸ فمینیست‌های ایتالیایی، ناامید از برآختگرایی [برون‌گرایی، ابژکتیویسم] Objektivismus و بومدات‌گرایی ی Ökonomismus [اکونومیسم، اقتصادگرایی] هم‌زمان نرین پیشین خود، برای «سیاست درآختگی Subjektivität [استوار به ذهن]» تلاش کردند. حکایت کلاسیک مربوط به آن را جانیک ریموند Janic Raymond [کنشگر لِسبین-رادیکال- فمینیست آمریکایی] تعریف می‌کند. سه زن در میخانه‌ای سر میزی نشسته‌اند، مردی به آنها می‌پیوندد و می‌گوید: «حُب، شما سه تا تنهایی دیگر اینجا چه می‌کنید؟» در پدرسالاری مرد هرگز تنها نیست، او همیشه جایی دارد. رابطه‌های میان زنان، بعکس، چیزی به حساب نمی‌آید. زن، تنها در رابطه با مرد و جهان مردانه ارزش پیدا می‌کند: از طریق صرف شام با رئیس یا بدین وسیله، که کارل مارکس را خوانده است. نظم نمادین جامعهٔ پدرسالاری، داستان‌ها، افسانه‌ها، فیلم‌ها و گپ-شوهای Talkshows تلویزیونی‌اش پیوسته کشمکش‌ها و دگرسانی‌ها از مردان را بازمی‌تابند. آنها پیشنهادها برای ایدانش Identifikation

۱۰۴ Intersubjektivität : یعنی، که یک موضوع (پیچیده‌تر) برای چندین مشاهده‌کننده به اندازه‌ی یکسانی شناختنی و فهمیدنی است؛ رابطه‌ی میان‌ذهنی مردم در برابر آروین فردی-ویکیپدیا. میان ذهنی، هم‌ذهنی، اندر هم‌ذهنی. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به www.sapereaupepls.de/was-kann-ich-wissen/wahrnehmungwirklichkeit/intersubjektivit

[اینهمانی، یکی انگاری] می‌آفرینند و به نمایندگی نشان می‌دهند، چگونه مردان فراتر از مرزهای سن، طبقه، نژاد [ملت]، اندر هم‌ذهنی خویش را توسعه می‌دهند.

برای زنان چنین پیشنهادهایی وجود ندارند. زنان پیش می‌آیند، اما در نقش‌هایی، که ارزش خود را تنها از راه سویایی در راستای مرد دریافت می‌کنند. خواه مادر یا دلبر، هم‌رمز یا قربانی، خواهر یا الهه هنر Muse، آنها همیشه دختران [دلبران] جیمزباند Bond-Girls هستند: و نمی‌توانند به‌تنهایی برای خود باشند و در برابر یکدیگر به بازی گرفته می‌شوند. پروانه ورود به همه عرصه‌های جامعه رابطه با مرد است. آزادی، قدرت و داتارگان [اقتدار] را زنان در برابر تنها زمانی بدست می‌آورند، اگر خود را به زنان دیگر نسبت دهند و اگر در ضمن یاد بگیرند، دگرسانی‌ها میان زنان را بپذیرند. سیاست رابطه‌هایی، که اعتمادسازی درخواست می‌کند، سیاست نابرابری و بازشناسی است. آفیدارسی *Affidarsi* یعنی «اعتماد، پشتگرمی»: برای نمونه میان زنان «از نگر اجتماعی پیرتر» و زنان «از نگر اجتماعی جوان‌تر» در پروژه‌هایی، که یکمی‌ها هرچند در باره‌شان بیشتر می‌دانند و تجربه دارند، اما دومی‌ها از خواسته‌های استوار و امیدهای آشکار برخوردارند. نخست بازشناسی این پادگویی‌ها را حل‌ها را توانستی می‌سازد و برای هردو طرف داتارگان [اقتدار] و ارزش فراهم می‌آورد.

نگره‌های همسنجیدنی از درون دیگر بخش‌های ماکی نیز به‌روشنی بیان شده‌اند. آن نگره‌ها مرده‌ریگ و انتقاد سیاست-آگاهی، گامی بالاتر از آنها هستند. یک نگره برشناختی برای نمونه از آودری لُرد Audrey Lord است، برخاسته از تجربه‌های هم‌لسبین‌ها و هم‌رهایی از بند سیاهان، دیسولیده [فورموله] شده است. همچنین ایمی لیندن به برجایی رشته دوستی و مهر زنانه femail bonding می‌پردازد، ولی این توربست [شبکه]‌های زنانه به رهایی از بند ایمی چه کمکی می‌کنند، به آن بستگی دارد، که تا چه اندازه آنها سنجیدار [معیار]‌های اعتمادسازی را برآورده می‌کنند: همبستگی نخستین با زنان دیگر و نه با جهان مردان؛

اندزست‌های هسیا real [واقعی] برای یکدیگر و برشناخت دگرسانی‌ها، گرچه این سردرگمی‌ها و کشمکش‌هایی را دربر دارد.

پیشینهٔ چپ‌های پاپ تا به دههٔ پنجاه بازمی‌گردد، اما نخست سی‌سال دیرتر بعنوان نگرهٔ-آزادبخش خود-ایستا بنیاد نهاده شد، که تکانه‌هایش را پیش از همه از درون بخش‌های سیاهان و فمینیستی در بریتانیای کبیر و ایالات متحدهٔ آمریکا گرفت. همخواند با این رویکرد، فرهنگ مردم‌پسند، رسانه‌ای از آزادی است، شاید حتا رسانهٔ مرکزی. اگر چه پیوسته الینیسیم آن را دستکاری، احاطه و آشکار است که استثمار می‌کند، توانشی را پیش رو می‌نهد، که آروین‌ها با حاکمیت و بینش‌ها از آزادی را مبادله کنند، و در واقع گرایشانه در سراسر جهان. برای اینکه این را بشناسیم، باید خود را از این پندار رها سازیم، که میان بازنمود و هسیایی Darstellung und Realität [نمایش و واقعیت] رابطه‌ای یکسویه بازنگارنده، و منطقتانه بازساختنی برجا است. نه تنها نقد-فرهنگی مارکسیستی، همچنین فمینیستی و سیاهان در اینجا با علاقه دستخوش مانا-آناکاوی‌های Pseudo-Analyse کاربردگرایانه شدند، که بر پایهٔ آن شلوارکار پیش‌بندی اینهمانی با پرولتاریا را نشان می‌دهد، آزادی‌ی زن با کفش-های پاشنه‌تخت [کتانی] آغاز می‌شود (چونکه با آنها تندتر می‌توان فرار کرد) و مایکل جکسون از این رو ارتجاعی است، زیرا که به نحوی سفید به نگر می‌رسد. در راستی بازنمود پاپ-فرهنگی بر آن استوار است، که بازنمون [پیشنهاد، نمایش] از هیچ قاعده‌ای پیروی نمی‌کند. چیزی برای چیست، و یا نشانگر چیست، همواره دگرگون می‌شود و بر منطق پابرجایی استوار نیست، بلکه بر پیمان خرده-فرهنگی کنونی. بافتار Kontext [متن] نشانگری [معنا] را تعیین می‌کند. فرهنگ پاپ رسانه‌ای استادامآبانه نیست، بلکه جهانی از کنایه‌ها است. این آن را به جنگ‌ابزاری مرکزی برضد مصادره‌های الینیسیتی تبدیل می‌کند. به‌سختی می‌شود به آن دست یافت و همزمان ترسناکانه سراسر در هنایش خویش است.

برای چپ‌های پاپ نکته این نیست، که درونمایه‌های سیاسی را روشنگری کنند، فرهنگ پاپ توانش‌هایی را پیش رو می‌نهد، که چگونه می‌توان جهان را دید، چگونه می‌توان حرکت کرد، سخن گفت، و خود را نشان داد. و شارینش [تمدن]ها را طراحی می‌کند - شارینش - های دلربا یا نقاب برداشته. رویکرد پاپ-فرهنگی امیدوار است، که الین‌ها هرچند که می‌توانند سانسور کنند، ولی هیچ‌گونه فرهنگِ براستی پاپِ الینیستی را نمی‌آفرینند، زیرا آنها با تجربه‌ها و بستگی‌های اجتماعی-مردمی‌ی سرکوب‌شدگان کاری ندارند.

در دورانِ الینیسیم پیشرفته این امر کمی پرسش برانگیزتر شده است. الین‌های پیشرفته فرهنگ پاپ را دیگر از بنیاد، کار اهریمن نمی‌دانند، بلکه در قلمرو آن دست‌درازی می‌کنند و از رفتارهایی، که با برنامه‌شان جور در می‌آید، پشتیبانی می‌کنند: خوش‌بگذران، فردگرایانه بیندیش، نگران جامعه نباش! ولی همبستگی با فرهنگ پاپ با این همه برای الینیسیم، پیمانی با ابلیس می‌ماند. تکه‌های جابجا شونده‌ی ماکِ هستند، که الینیسیم خود را با آنها می‌آزاید، و این تنها هنگامی کار می‌کند، که تکه‌ها هنوز زنده‌اند. همچنین از این رو ایمی لیندن ده بار بیشتر دوست می‌دارد در این بخش کار کند تا در هر بخش دیگری.

واسازی [ساختارشکنی] پایدارترین و تارترین نگره‌ی آزادیبخش نسل دوم است. آن بازمی‌گردد به ریشه‌های فرانسوی و نگره‌پردازانِ مرد مانند میشل فوکو Foucault و ژاک لاکان Jacques Lacan [پزشک، فیلسوف و روان‌کاو برجسته‌ی فرانسوی ۱۹۸۱-۱۹۰۱]، ولی نخست از راه پذیرش در ماکِ به نگره‌ی آزادیبخش ترادیسیده است - پیش از هر چیز در بخش فمینیستی، سه‌قاره‌ای و همجنسگرایان زن و مرد آن، برای نمونه بعنوان «سیاست‌های فرهنگی cultural politics» یا «نگره‌ی فراهنجار queer theory».

بر پایه‌ی واسازی، همه‌ی ساختارهایی، که ما در جامعه و در تاریخ می‌پنداریم که می‌شناسیم، همواره ساختارهایی هستند، که ما در آنها تفسیر می‌کنیم (از این روی ساختارشکنی را در آغاز پس‌ساختارگرایی Poststrukturalismus نیز نامیدند). هر نگره داستانی است، روشی،

که واقعیت را تعریف کنند، و واقعیت همیشه تعریف می‌شود. «همه چیز بافه Text [متن] است»: هیچ جایی بیرون از ساختار اجتماعی-مردمی واقعیت وجود ندارد. چه داستانی تعریف می‌شود، به قدرت بستگی دارد. قدرت تعیین می‌کند، چه چیز راست است. نه تنها راه حل‌ها را تعیین می‌کند، [بلکه] پرسش‌ها را نیز فرموله می‌کند و مسئله‌ها را تعریف می‌کند.

از این رو نبودن درشتخویی آشکار به این معنا نیست که بوتارها [شرایط] آزاد از سلطه می‌باشند. آن خانواده‌های ترسناکی، که در آنها کودکان از داتارگان [اقتدار] پدر و مادر پیروی می‌کنند، «بی‌آنکه کسی آنها را هرگز بدان وادار کرده باشد»، نمونه‌های نوعی [تیبیک] هستند. همچنین ما با انتقاد و ایستادگی خود بر تار و پودهای قدرت حرکت می‌کنیم، تا زمانی که در نکته‌های بنیادین داستان‌اش با آن همراهی هستیم. ولی همواره داستانهای بسیاری وجود دارند. حاکمیت می‌تواند داستانهای دگرگزين alternative را با چنگ و دندان از همگان [عموم] دور کند، ولی نمی‌تواند از ماندگاری یا پیدایش داستانهای نو قاطعانه جلوگیری کند. این داستانها بدان سبب ناگزیر «داستانهای خوب» نیستند. ولی اینکه شمار بسیاری داستان وجود دارد، ما را در موقعیتی قرار می‌دهد، داستانی را همچون داستان خوب برشناسیم. می‌توانیم بگوییم: این هسیایی Realität [واقعیت] نیست، بلکه داستان است، چنین و چنان عمل می‌کند. اینها راندمان‌های هستند، اینها هزینه‌های هستند، این داستانهای دیگر از سوی آن سرکوب می‌شوند، این اندرست‌های Interessen اجتماعی با آن در پیوندند. داستانی را «اسازی [شالوده‌شکنی، ساختارشکنی]» کردن، نام دیگری ندارد: آن را چونان ساختار Konstrukt [ساختمان اندیشه] آشکار سازیم.

از دید الینیسیم ترادادی ایمی لیندن کاری همیشگی، منظم، و با کارمزد خوب کم دارد؛ و با همه پادیسست [مخالفت]ها، برای نمونه مارکسیسم ترادادی این بخش از داستان را درست مانند الین‌ها تعریف می‌کند. راه‌حل‌ها دگرسان‌اند، ولی بسیار دگرسان نیستند - همراهی‌اند،

که کار انسان را می‌سازد، کار آن است، که کارگران رسمی‌ترین شمالی‌ی انجام می‌دهند، که ایمی لیندن کار «کم‌دارد». اما می‌توان داستان دیگری تعریف کرد، که از همگانی بودن و تاریخی بودن کار، و از یک چنین چشم‌اندازی گرچه ایمی لیندن پول، برشناخت، پشتیبانی‌ی اجتماعی برای شیوه‌ی زندگی خود کم‌دارد، او کار «درست» کم‌ندارد.

واسازی [ساختارشکنی] به این معنا نیست که در پایان هسیایی [واقعیت] آزاد شده و آشکار را می‌یابیم. مردمان تخته‌سیاه‌ها نیستند، که آدم داستان تنومی [شخصی] و گردآمدی‌شان را از آنها پاک کند، تا به چیزهای هرویسپ-انسانی [بطور کلی انسانی] برسد. نقش‌های اجتماعی‌ی آنها ماسک‌هایی نیستند، که بتوان از چهره برداشت؛ مرزی وجود ندارد که ماسک در آنجا پایان می‌یابد و چهره آغاز می‌شود. اینکه جنسیت [ژادگی sexuality] یک ساختار Konstrukt اجتماعی-مردمی است، یک داستان است، به این معنا نیست، که آدم می‌تواند مردان و زنان را به گوهر بنیادین [ذات اولیه] بی‌جنسیتی asexual برهنه کند [کاهش دهد]، و سپس آن هسیایی باشد، و شاید هم هنوز آزادی. بحث بر سر شستشوی مغزی نیست. بر سر آن است، که شناختنی سازیم، کجا داستانهای سفید، مردانه، شمالی و ناهم‌جنس گرا heterosexual، داستانهای دیگر را از میدان به‌در می‌کنند. بدان وسیله قدرت داستانهای چیره شکسته می‌شود، و سرکوب شدگان می‌توانند از جایگاه‌هایی، که این داستانها به آنها اختصاص می‌دهند، پا فراتر نهند، نو بیازمایند. اما جنبشهای رهایی از بند نیز می‌توانند از راه واسازی‌ی کرانمند داستانهایشان آگاه شوند - شرطی همچنین برای گفتگو اندر میان شب‌ها.

پسا-استعماری [پُست-کلنیالیسم] پیش از هر چیز از بخش سه‌قاره‌ای بوجود آمد، فرآورشی هندی-عربی است، که همچنین در محله‌های کوچندگان در کلان شهرهایی چون لندن و در بخش سیاهان از پسندیدگی‌ی بالایی برخوردار است. کشف مرکزی‌ی انتقاد پسا-استعماری این بود که استعمار تا چه میزان بالایی جامعه‌ها و ترادادهای [سنت‌های] سرکوب

شده بدست خود را نه تنها زیر فشار می‌گذارد، بلکه می‌آفریند. «خاور» یا «آفریقایی» بطور عمده فرآورده‌های خیال‌پردازی [فانتزی استعماری، ترس‌ها و بداندیشی [وسوسه‌های استعمارند، آمیزه‌ای از فراشانس [تصویر]ها Projektionen و سازگاری هسیا [میزان کردن چیزها تا که همخواند شوند، رایانش هسیای چیزها reale Zurichtung]. از اینرو برای استعمارشدگان گذشته راه بازگشتی به سوی فرهنگ «اصیل» وجود ندارد. همانند در واسازی، اینهمانی‌ی آزادشده می‌تواند تنها در آمیزه‌افزون-نوشته‌ها [پیوست-نوشته‌ها] و داستان‌های پادگویانه بدست آید.

فرهنگ‌ها همیشه چندگانه و آمیخته‌اند، در خود آخشیح‌گونه‌اند، پیوسته در حرکت اند، و فرآورش چیز نو همیشه در منطقه‌های مرزی روی می‌دهد، در درآمیختن و برهم‌نشستن [روبهم افتادن]. از آنجا که هر فرهنگی از ماده [ماتریال] ایلینیستی و نا-ایلینیستی درآمیخته است، راه به سوی کمتر شکل‌های اندیشش و -اجتماعی‌ایلینیستی نه در «کنترل پاکی [ناب بودن]»، که ماده استعماری را دوباره «برمی‌دارد و دور می‌کند»، بلکه در ادامه درآمیختن با «فرهنگ‌های چندگانه»ی گوناگون نهفته است. پرستش اصالت بنابراین همیشه ارتجاعی است. هنگامی که موبوتو Mobutu در سال‌های هفتاد کلاه پوست پلنگی بر سر گذاشت، کنگو Kongo را دوباره به زئیر Zaire تغییر نام داد، زنان را از پوشیدن شلوار بازداشت و برای همگان «پوشاک آفریقایی» فرمان داد. با این کار «ارزش‌های آفریقایی» را نیز به نمایش گذاشت - چنانکه، اندک مخالفتی با موبوتو خیلی زود «نا-آفریقایی» بود.

این ایده، که نبرد با «فرهنگ غربی» و برای یک «فرهنگ اصیل» می‌تواند کمی به رهایی از بند یاری رساند، از آن برداشت غلطی آب می‌خورد [می‌آید]، که یک فرهنگ اُسپُریده [تکمیل یافته]، یکدست nicht-hybrid غربی وجود دارد، که بر باقی‌ی جهان نقش می‌اندازد، و «اصالت» در برابر آن ایستادگی می‌کند. ولی نخست اینکه امپریالیسم بطور عمده کنترل می‌خواهد، فرقی نمی‌کند چگونه، و دوم اینکه شکل‌های فرهنگی و اجتماعی

غرب درست به همان‌سان از تماس و برخورد با جامعه‌های نا-غربی رقم خورده‌اند. غرب نیز نتیجهٔ نفوذگذاری‌ها، فاتحی‌ها و وسوسه‌های «دیگران» است – کافی است که به افسانهٔ آمریکایی سرزمین مهاجرت، بوتهٔ آزمایش، سرزمین توانش‌های بی‌حد و مرز بیندیشیم؛ یا به فرهنگ آفریقایی-آمریکایی [آفروآمریکایی]، فرآورده‌ای بطور مطلق دورگه. از این رو «اصالت» همچنین به این معناست، برای خود برداریم، از آنچه از فرهنگ خودی به جهان درآمده است، و بسنده کنیم، به هر چه که در خانه برجای مانده است؛ آن [اصالت] کوتاه-اندیشی در برابر پتانسیل‌های همتافت فرهنگ خودی است. گذر از مرزها، که پسا-استعمار می‌خواهد و به کار می‌بندد، از این‌روی هم گسترش توانش‌های تازه و هم باز از آن خویشتن کردن است [تصاحب دوباره].

همان‌گونه که اعتمادسازی حتا در انتقاد خود به زنان می‌تواند بدرستی خشن باشد («جامعهٔ پدرسالاری بی‌چون و چرا میانگین بودن کارایی زنان را برمی‌تابد») و بنابراین می‌تواند هم سراسر آسوده باشد، به همان‌سان پسا-استعمار گاهی در آناکاوی استعمار-زدگان بی‌پروایانه زُک و راست است. گایاتری اسپیواک Gayatri Spivak با این ایده تسویه حساب می‌کند، که انتقاد پسا-استعماری می‌باید [هرآنچه] سرکوب شده و سکوت کرده را به سخن درآورد، «صدای فرودستان» را نویسدنی سازد: «The subaltern cannot speak!». آن به-اصطلاح «فرهنگ‌های ایستادگی» و «صدای سرکوب شدگان» ایده‌ای رماتیک‌اند. آنجا که ساختارهای گوناگون سرکوب رویهم انباشته میشوند – استعماری، پدرسالاری، طبقاتی – سرکوب درست شامل آن است، که سرکوب شدگان به‌هیچ‌روی دیگر نتوانند حرف بزنند. آنها گزینهٔ دیگری ندارند، مگر آنکه به حرف زدن بیاغازند، فرقی نمی‌کند، کدام تکه‌های جابجا شونده را برای آن بکار می‌گیرند. از این‌روی همچنین ایمی لیندن پیروزی‌ی‌رهایی از بند خود را نه در درون‌نگری و آناکاوی، بلکه در هم‌آمیزی می‌جوید. از این‌روی او، با همهٔ فشارهای روانی، از هم پاشیدگی‌ها، پادگویی‌ها و درهم ریختگی‌های سبک زندگی‌اش را دوست دارد.

زندگی ایمی لیندن نیز بیان یک ایده، رهایی‌ی اینهمانی‌ی سرکوب شده و به فراموشی سپرده شده نیست. یک آزمایشگاه است، و به همین گونه خوب است.

بعنوان آخرین نگره آزادیبخش نسل دوم باید از پاد-نفان‌گرایی [آنتی‌ناسیونالیسم، ضد ملی‌گرایی] نام ببریم. که پیش از همه آفریده‌ای از بخش پاد-داتارگانورز [ضد اقتدارگر] است. در آلمان این رویکرد پس از باز بهم پیوستنِ نفانی [ملی] و موج تندخویی‌ی نژادپرستانه [راسیستی پسامد آن گسترش یافته است، در جای دیگر از انتقاد جنبشهای رهایی-بخش ملی - در بنیاد در هرکجا، که نفان‌گرایی [ناسیونالیسم] در سال‌های هشتاد و نود بعنوان ابزار تجاوزگر ایدئولوژیک از نو کاربرد یافته است. پاد-نفان‌گرایی به توانمندی‌ی اینیسم پیشرفته، که جنبشهای اجتماعی-مردمی را یکپارچه کند و مردم را در سرتاسر خط-های کهنه سرکوب از هم جدا کند، واکنش نشان می‌دهد. بر پایه آناکوی‌ی آن، «سیاست در شخص یکم [من و ما]»، سیاست «ترس و نگرانی» که بسیاری از پیشگامی‌ها [حرکت-های ابتکاری و آغازگر] و جنبش‌ها در دهه هفتاد از آن آسوده‌خاطر بودند، بعنوان سیاست رهایی از بند زمانش بسر آمده است. ایده نیکخواهانه بسیاری از «جنبش‌های نوین اجتماعی»، که دیگر سیاست برای دیگران و به نام دیگران نکنند، بلکه تنها برای خود سخن بگویند و عمل کنند، به مسابقه‌ای برای [گرفتن] بهترین جاها در قایق نفانی [ملی] تبدیل شده است، که نگران کسانی نیست، که در آب شناورند. دفاع از دولت رفاه اجتماعی و بیگانه ستیزی، سیاست اشتغال و «بیگانه بیرون (Ausländer raus)»، چندفرهنگی و بازگردانی [بازفرستادن پناهجویان به کشورشان]، پشتیبانی از زنان آلمانی [در آموزش، شغل و جامعه] و زنان رُفت و روب‌گر بوزنیانی تنگاتنگ در کنار هم می‌روند. هم سیاست اینهمانی‌ی کمینه‌ها و هم سیاست سندیکایی ترادادی «پرسشهای اجتماعی-مردمی»^{۱۰۵} شکست خوردند، چون-که کامیاب بودند: خندق نوین از میان آنهایی می‌گذرد، که می‌توانند خود را در «جامعه

soziale Frage ۱۰۵ پرسشهای اجتماعی‌ای که در آلمان از میانه‌های سده‌ی نوزدهم بعنوان پیامد انقلاب صنعتی برجا بودند، به این مفهوم شناخته می‌شوند.

مدنی» بیان کنند، و آنهایی که از آن برون رانده [طرد] می‌شوند - به حاشیه رانده شدگان اجتماعی، کارگران زیر کارمزد رسمی در بیرون و در کشور خودی، پناهندگان «غیر قانونی» و کوچندگان «مشروط (auf Bewährung)». اینها دیگر نگره‌های نژادپرستی نیستند، بلکه دستاوردهای اجتماعی-مردمی‌اند، که با آنها امروز امتیازها و حق ویژه‌های نفع‌گرایانه پدافنده و ادعا می‌شوند.

فراشان [پروژه] آزادی بدان سبب نمی‌تواند خود را با «ترس و نگرانی»ی خویش، با «احساس آزاد شده» بسنجد، بلکه فقط با کاهش هسیا [واقعی ابزار حاکمیت، با موقعیت] شدت برون رانده‌گان [طرد شدگان] و سرانجام فقط جهانی. همه کوشش‌ها، که جهان زیبای نوینی پدید آوریم و از آن با سیم خاردار از بیرون پاسبانی کنیم، الینیسیم همگانی [کلکتیو] هستند - چه در آلمان، در یوگسلاوی یا در آفریقای جنوبی نوین. همه کوشش‌ها، که خود را در درون چنین برج و بارویی «کنار بکشیم» یا از آن «سر باز زنیم»، نابسنده-اند - از راه یکپارچه سازی اجتماعی [سوسیال] فرد وارد فهرست کارمزد-بگیران سیستم می‌شود و از غنیمت همگانی [کلکتیو] آن بهره‌مند می‌شود. از این‌روی پاد-نفع‌گرایی [آنتی-ناسیونالیسم] برای آن فرامی‌خواند، که نفع [ناسیون] را نابود کنند: که به همبستگی-های نو با «بیرون مانده‌ها» درآیند؛ که از این پس خود را با گفتمان‌ها درگیر نکنند، چیزی که «این دولت به آن نیاز دارد»؛ که دیگر نباید خود را در برابر نفع [ملت] پاسخ‌دار بدانند، بلکه در برابر دیگران؛ یک پیش‌تاز فرهنگی بنیاد کنند، که با اینهمانی‌های نفعانی [هویت‌های ملی] و استوره‌ها سورتمه براند [اصطلاح آلمانی به معنای سخت و سنگدلانه رفتار کند]. تا اینجا بدین وسیله همچنین بدرود از مردانگی خودپسندانه «بنیادگرایی [رادیکالیسم]» سفید، و مردانه نگرسته است، که همچون رزمنده اجتماعی می‌خواهد به نمایندگی از سوی همگان جهان را برهاند، ایمی لیندن هم می‌تواند خود را برای آن گرم کند، که سبک زندگی‌اش را بعنوان کارهای ورزشی [عملی] ویرانگر تفسیر کند.

حل و فصل ابزار حاکمیت، سیاست رابطه‌ها، سنجش ورزالی دموکراسی و شکوفایی چیره‌دستی‌های اجتماعی-مردمی بدین گونه با همهٔ دگرسان بودن، همچنین عنصرهای پیوند دهندهٔ نسل دوم اند. کانون درونی، ولی «ژرف deep»-ترین عنصر نگره‌های نوترِ آزادیبخش ایدهٔ همکاریِ آزادانه است.

نگرهٔ همکاریِ آزادانه

نکتهٔ هسته‌ای برای فراشان [پروژه] پساسوسیالیستی آزادیبخش این پرسش است: که آرمان-شهر همکاریِ آزادانه چگونه می‌تواند به نگر برسد، پس از آنکه داستان‌های آزادیبخش کلاسیک با باورشان به برآختگی Objektivität [عینیت، برون‌گرایی] و برابری درهم شکسته شدند؟ برای نگره‌های نوین آزادیبخش نسل یکم، گرانیگاه هنوز به‌روشنی در پیش‌فرض‌های بیرونی نهاده بود، که همکاریِ آزادانه را ممکن می‌سازند؛ فقط در اینجا دیگر سخن بر سر اجتماعی کردن ابزار فرآوری نبود، بلکه بر سر سویایی گذران زندگی، فراگیری فردی یا یک رابطهٔ زاستاری Naturverhältnis دیگر اجتماعی بود. نسل دوم برعکس دریافته است، که پیش‌فرض‌های بیرونی به‌تنهایی پراسهٔ همکاریِ آزادانه را وانمی‌گشایند. از کدام قاعده‌ها باید جامعهٔ آزاد آینده پیروی کند؟ هیچ نقطهٔ عطفی هر چند انقلابی هنوز به این نمی‌انجامد، که پس از آن بتوان چیزها را بسادگی به حال خود رها کرد؛ هیچ سنجیدار [معیار هرچند خوب اندیشیده مانع آن نمی‌شود، که کاربست این سنجیدار نتواند شکلی از حاکمیت باشد. داستان کهنه از آزادی، برابری، برادری در اینجا به پایان براستی سزاواری می‌رسد. همهٔ کوشش‌های هِدارش [تعریف] Definition به جایی نمی‌رسند و به ابزار مداخلهٔ اِلینیستی تبدیل می‌شوند. اینکه یک همکاریِ آزادانه، برابر، برحق است، همواره موضوعی است از ارزیابی‌ها، و این ارزیابی‌ها را ما نمی‌توانیم به حالت عینی درآوریم. ایدهٔ برابری هم‌ماک [تام] نیز کمک چندانی نمی‌کند. سرانجام ما نمی‌توانیم در هر هنگامی همگی کار یکسانی

انجام دهیم، و آن همچنین بسختی با آرمان ما از همکاری اجتماعی-مردمی همخواند خواهد بود. از کلاودیا گرکه Claudia Gehrke [ناشر و روزنامه‌نگار آلمانی]، ناشر کتاب ورشکستگی *Konkursbuch*، این اشاره زیبا از سکس-سوسیالیسم آمده است: همخواند سوسیالیسم ترادادی در حیطة خواهش جنسی [سکسوالیته] این اندیشه است، که هرکس باید در هر هنگامی به همان اندازه نگران خشنودی طرف دیگر باشد، به سانی که همه شکل‌های «یکسویه» از میان بروند. «من اکنون کار خوبی با تو می‌کنم، و تو هم خواهش می‌کنم کار خوبی با من می‌کنی.» بخش همجنسگرایان *lesbisch-schwule* ماکی در ضمن کنش‌های پیش‌تازانه انجام داده است، که این پندار از سکس برابر، زاستاری [طبیعی]، از نگر سیاسی درست را درهم شکند. این گونه ما سکس نداریم، و این گونه هم نمی‌خواهیم زندگی کنیم. به هر روی جَفَنگ است، که ما همیشه و در هر مورد گل‌های یکدیگر را آب دهیم، همزمان دستشویی را تمیز کنیم و باهم سگ را حمام کنیم. ما همچنین در جامعه هیچ کس را نمی‌خواهیم، که در بارهٔ راندمان کارمان سیاه‌برداری کند و ما را با بانگ شیور و کوبش طبل به کار همدار [همگانی] فراخواند. در یک زمان معینی همیشه صدق می‌کند: «یکی تکاپو می‌کند، هنگامی که دیگری می‌آساید *One man struggles, while another relaxes*»، همان گونه که آن در مَاسیو اَتک Massive Attak [گروه موسیقی تریپ-هوپ Trip-Hop از بریستول] نامیده می‌شود. اینکه آیا ما همکاری‌ای را ارزشمند و خشنودکننده احساس می‌کنیم، نخست در مجموعهٔ رفتارها و کنش‌ها خود را نشان می‌دهد، در گذر زمان، و هنگامی که ما راضی نیستیم، نمی‌گذاریم ما را با آن بفرینند، که در محاسبه همه‌چیز خوب و بسامان است.

بنابراین ما نمی‌توانیم هیچ گونه سنجیدارهای درونمایه‌ای [محتوایی] برای همکاری‌ی آزاد پیشنهاد کنیم. اگر انسان‌ها رابطه‌هایی برای خود برمی‌گزینند، که شاید ما نتوانیم بپذیریم: به چه حقی می‌خواهیم بازدارندهٔ آنها شویم؟ گذشته از اینکه، آیا موضوع در بارهٔ زندگی‌های

همداری [کمونی]، فرار از روستاها در جهان سوم یا فروپاشی آلمان دموکراتیک DDR باشد - هنگامی که آدمیان همکاری [تعاونی]ها را رد می‌کنند و رها می‌کنند، آنهایی را که حس می‌کنند خشنودکننده نیستند: چه کسی می‌خواهد وادارشان کند که در آنها بمانند؟ نه درون شدن به همکاری‌ها و نه واژنش آنها می‌تواند برآختی objektiv [عینی، برونی] استدلال شود. آدم بوده‌ها [امرهای واقع] را تعیین می‌کند. کافی است.

ولی در این درماندگی‌ی نگریک [تئوریک] همزمان کلید راه حل نهفته است. بی‌گمان توانشی وجود ندارد، که آناکاوی‌ی درونه‌ای را از بیرون انجام دهیم، که چه زمانی همکاری بحق یا درست است. آنچه در برابر می‌دانیم این است، که در همکاری‌ی آزادانه گروه‌ها و همچنین فردها همکاری را رها می‌کنند یا آن را کرانمند می‌کنند، هنگامی که همخواند با خواسته‌هایشان نباشد، و اینکه دیگر از این توانش بهره می‌گیرند تا به همکاری شکل دهند. آزادی به این معنا نیست، که آدم بدون هیچ رابطه‌ای زندگی کند؛ اما به این معنا است، که بتواند برود یا بتواند راندمان همکاری‌اش را کرانمند کند، تا بر قاعده‌های همکاری نفوذ گذارد.

تنها سنجیدار برخوردار از پای‌مندی هروین [اعتبار عام]، که بجا می‌ماند، بنابراین، این است که: آیا فردی می‌تواند همکاری را ترک کند، و با چه هزینه‌ای؟ آیا هر دو طرف می‌توانند آن را ترک کنند، با هزینه‌ای همانند و به فراخور حال؟ آیا همه عضوهایشان می‌توانند بدین وسیله بر همکاری نفوذ گذارند، که رهبری همکاری را بیرون کنند یا آن را کرانمند سازند؟ یا که نمی‌توانند؟ آیا اجازه ندارند، راندمان همکاری‌شان را کرانمند کنند؟ آیا دگرسانیهای چشمگیر وجود دارند در هزینه‌ای، که باید برای شکست همکاری پردازند؟ پس همکاری آزاد نیست، پس آن بزور [تحمیلی] است. فرقی نمی‌کند، که تا چه اندازه آسوده و بی‌دردسر است، بر پایه چه آیین‌هایی عمل می‌کند، تواناترها تا چه اندازه فداکارانه برای آن کار می‌کنند و چگونه دوستانه با ناتوانان رفتار می‌شود، و چگونه همکاری توانستنی [ممکن]

است خود را به ظاهر برابر و برحق یا حتا منطقی نشان دهد. نمایشگر یک همکاری آزاد فقط آن است: که بتوانیم به همکاری خود با آن پایان دهیم یا آن را کرانمند سازیم، تا بر قاعده‌هایش نفوذ گذاریم؛ و البته برای هر دو طرف و یا برای همهٔ اعضاها با هزینه‌ای سنجش‌پذیر و منطقی.

رهایی از بند بنابراین بدین معنا نیست، که یک آرمان درونمایه‌مند معینی از همکاری را به‌کرسی بنشانیم و همه را به آن پایبند کنیم. رهایی از بند همچنین به این معنا نیست، تا سرانجام حق داشته باشیم همان‌گونه شویم که دیگران هستند. رهایی از بند به این معنا است، که خود را با بستگی‌ها و رابطه‌هایی خرسند نسازیم، که در آنها همکاری بزور است و نمی‌تواند بوسیلهٔ دو طرف شکل بگیرد. رهایی از بند یعنی، که در همهٔ بستگی‌ها و رابطه‌ها قاعده‌های همکاری آزاد را به انجام رسانیم - یعنی، از یکسو پیش‌فرض‌هایی را برای آن به‌کرسی بنشانیم، که گروه‌ها و فرداها بتوانند همکاری را کرانمند کنند و ترک کنند، و از سوی دیگر از این اصل براستی بهره بگیریم، تا به نوع همکاری نفوذ گذاریم. شناخت نگریک در پیرامون این توانش، که برویم یا کرانمند کنیم، بسنده نیست. «مرزهای آزادی باید ورزالد praktisch آزمایش شوند» (پاول گیلروی Paul Gilroy).

برای همکاری آزاد بنابراین پیش‌فرض‌هایی وجود دارند، که در درون همکاری همچنین در بیرون آن قرار دارند، و اینها موضوع یک سیاست پسانوین آزادیبخش‌اند. آن سیاست، دانشی از پاد-الینیسیم است، که از ورزیدار Praxis بدست آمده و باید در ورزیدار به‌کار گرفته شود. نمی‌تواند رهنمودهایی برای آن بدهد، که همکاری‌ها چگونه باید باشند. ولی می‌تواند تعیین کند، چگونه حل و فصل ابزار حاکمیت و سنجش دمکراسی باید باشد، تا همکاری بزور واداشته را به همکاری آزادانه ترادیسد. می‌تواند روی آروین‌هایی کار کند، که عنصرهای سیاست رابطه‌ها و شکوفایی‌ی چیره‌دستی‌های اجتماعی-مردمی چه هستند، که برضد پیدایش الینیسیم کار می‌کنند. آن [سیاست] نمی‌تواند و نمی‌خواهد رهایی از بند

بسودنی [کنکرت] را جایگزین کند. سیاست پسانوینِ آزادسازی، همبستگی‌ای است، که بر نویدی پساسوسیالیستی بنیاد شده است؛ که رهایی از بند را پشتیبانی کند، بپذیرد و توانستی سازد.

فراسوی هورمون‌ها

همکاری‌ی آزاد بستگی به این ندارد، که بسیار سخن گویند. آن یک ورزشکار [کارکرد] است. هر نگرهٔ آزادیبخشی اندر زهای بسیار خوبی پیشنهاد می‌کند؛ ولی رهایی از بند پیش-فرض نمی‌گذارد که آدم نگرهٔ معینی را بپذیرد. چنین برداشتی به‌ناگزیر می‌تواند اِلینستی باشد: آزادی برای همه - که آموزش پیشاستانی‌ی [مقدماتی] فراخوری را به پایان رسانده‌اند. در آغاز کار شما باید در رهایی از بند گواهینامه بگیرید! اُسپُرانه [کاملاً] برعکس، تجربهٔ ما با همکاری آزاد بر نمونه‌هایی بنیاد می‌کند، که برخی از آنها به هیچ روی با بیان واژگانی در معنای رواگمند کاری ندارند. یک نمونهٔ اندرستان [جالب] آن پدیده‌ای است، که در جامعه‌های صنعتی غربی بعنوان «بیبی-بلوز»^{۱۶} (Baby-Blues) شناخته شده است.

بیبی-بلوز فراروندی اجتماعی-مردمی است، که کمابیش در روز چهارم پس از زایمان میان مادر و کودک رخ می‌دهد و به بیرون مانند پریشانش-کارکردی احساسی عمل می‌کند. مادر احساس بسیار غمگینی دارد، با اینکه از هستی نوزاد شاد است؛ دلگرفته و شکسته‌خاطر است، به‌ظاهر بی‌انگیزه می‌گردد یا او را چه بسیار نگرانی‌ها است، که هیچ علتی برای بودن-شان به‌نگر نمی‌رسد. پزشکی فرهنگستانیک [آکادمیک] پدرسالاری علت‌ها را در جایی جستجو می‌کند، که همیشه می‌کرده است: در هورمون‌ها، و نسخهٔ پادافسردگی [آتی-دپرسیون] می‌پیچد. روانشناسی نوتر کودکان، به‌همان‌گونه که به کوشش فرانسوا دولتو Françoise Dalto [پزشک کودکان و روانکاو فرانسوی ۱۹۸۸-۱۹۰۸] بنیاد گذاشته شد،

۱۰۶ افسردگی پس از زایمان postpartale Depression، ناآرامی‌های دل و دماغی پس از زایمان .postpartale stimmungskrisen

تفسیر بسیار ژرف‌تری به ما می‌دهد. اینکه بیبی-بلوز فقط نوسان هورمونی نمی‌تواند باشد، می‌توان این را از نشانه‌های بسیاری دریافت. برای نمونه در زنانی رخ نمی‌دهد، که نوزادشان را در روزهای نخست نمی‌توانند در کنار خود داشته باشند، چونکه در خُسپانگر [انکوباتور] خفته است. آنها غمگین و نگرانند، ولی بیبی-بلوز را نخست زمانی می‌گیرند، که کودکشان را دوباره می‌بینند. نخست پس از آن است که حالتی نمونه [تپیک] از شادی و غم، تماس و پس‌زدن بروز می‌کند.

راستی، مانند بیشتر وقت‌ها، در رابطه اجتماعی-مردمی نهفته است. بیبی-بلوز، بدان‌سان که روانکاوانی چون دالتو Dalto و سیجر Szejer می‌آموزند، پدیده‌ای هم‌کنشی [وابسته به هنایش دوسویه] است. نخستین بده‌بستان میان مادر و فرزند است. از این رو فقط بودن کودک می‌تواند سبب آن شود. در روز چهارم، آنگاه که بیبی-بلوز بطور معمول به میان می‌آید، کودک آغاز می‌کند رفتارش را تغییر دهد - در سخن شیواتر می‌شود، در صدا آرام‌تر، حالت احساسی‌اش را بی‌هدف بروز نمی‌دهد، بلکه هوشمندانه عمل می‌کند، در برابر فرد [به روش خاصی] رفتار می‌کند، به شخص واکنش نشان می‌دهد. این دگرگونی پیش از بیبی-بلوز مادر رخ نمی‌دهد، و این ناپدید می‌شود، به محض آنکه آن رخ می‌دهد. همین بعکس هم درست است. کودک نیز بیبی-بلوز خود را دارد. بیمار نیست، به‌ظاهر هیچ پراسه [مشکل] شناختنی ندارد، اما درست کار نمی‌کند: درست نمی‌نوشد، بد می‌خواهد (یا غیر عادی) بیشتر فریاد می‌زند (یا که به هیچ روی)، توانستی [ممکن] است پراسه‌های گوارشی دارد - همه نشانه‌هایی، که شاید دیگران به هیچ روی درنیابند، ولی برای مادر بسودنی می‌سازند، که کودک «حالِ خوشی» ندارد. همچنین رفتار مادر دگرگونه می‌شود. او از شوک و نگرانی، که چیزی «درست کار نمی‌کند» با اندیشه‌هایش به آن سو می‌رود، که کودک را همچون تنوم خودایستایی تفسیر کند و در باره انگیزه‌هایش بیندیشد: چیزی کم دارد؟ [چه دردی دارد؟] آیا این است آن چیزی که برای من به‌سان کاربرد ناروای لگام گسیخته به‌عنوان ماشین-

شیرده به نگر می‌رسد، شاید جست‌وجویی به دنبال مهر و عشق، کنشی برای خودباوری؟ چه چیزی اینچنین روانش را می‌خراشد، که نمی‌تواند بریند؟ او همچنین این دل‌آسودگی را بدست می‌آورد، که به داوری خود و رابطه شخصی‌اش با کودک آن داتارگان [اقتدار] بُرنده را فراتر از همه کتاب‌ها و اندرزها بدهد. همچنین این دگرگونی پیش از بیبی-بلوزِ کودک رخ نمی‌دهد، و آن فروکش می‌کند، به محض آنکه دگرگونی رخ می‌دهد.

بیبی-بلوز بنا بر این کنشی از مادر است، برای اینکه کودکش را به واکنشی انسانی برانگیزد - هر چه که او برای آن درست می‌داند، ولی به هر روی بیشتر از آن «بخشی از او بودن» تا کنونی. و آن کنشی از کودک است، برای آنکه از مادر واکنشی تنومی [شخصی] برانگیزد: او باید رفتارش را در برابر کودک ترادیسد، درجه بالاتری از خودداتی‌اش، تنومیگی [شخصیت] خودیستایی‌اش را بپذیرد. در بیبی-بلوز مادر و فرزند از همکاری‌شان می‌کاهند، تا اینکه آن را به مرحله تازه‌ای برسانند. آنها زمان همزی بودن symbiotisch خود را پایان می‌دهند و یکدیگر را به رابطه‌ای وامی‌دارند، که در آن در جایگاه تنوم [شخص] در برابر یکدیگر می‌ایستند. در باره آن با یکدیگر گفتگو می‌کنند. بی از برنامه نگر یک روشنی آن را انجام می‌دهند، و با زبانی گفتگو می‌کنند، که در اختیار هر دوی آنها است؛ دیگران این گفتگو را به هیچ روی در نمی‌یابند. هر دو تن بوده‌ها را تعیین می‌کنند. روشن می‌کنند، که اگر موقعیت بدتر شود، همچنین می‌توانند از هم دور شوند. و این رخ می‌دهد. اگر مذاکره به جایی نرسد، اگر که نتیجه‌اش برای دو طرف خواسته و خشنودکننده نباشد، پریشانش‌های-کارکردی احساسی (و سپس همچنین فیزیکی) سخت‌تر می‌شوند. بیبی-بلوز نمونه زود-هنگامی است، که کشمکش‌های عشق و مهرورزی نیز با کوشش تلخی انجام می‌شوند و باید انجام شوند.

ولی بیشتر وقت‌ها خوب پیش می‌رود. فضا سبک شده است، که مادر دیگر پشت سرهم «کنار لگن» نیست و کودک دوباره آرام‌تر است، و پزشکان به تجویز هورمون‌ها پایان می‌-

دهند. ولی در واقع مادر و کودک نخستین گفتگوی خود را با کامیابی گذرانده‌اند. بر قاعده‌های همکاریِ خویش نفوذ گذارده‌اند. و این، با اینکه هر دو بسیار دگرسازند و به-سختی در رابطه‌ای «برابر» هستند، با اینکه هیچ کشمکش نگریک با یکدیگر ندارند و هیچ قاعده‌ای در جایی نیافته‌اند، که چگونه چنین گفتگویی را باید انجام دهند؛ گفتگویی که حتا در انتظار آن نبودند. این گفتگو عمل می‌کند، زیرا هر دو هزینهٔ همسان و بالایی برای ناکامیاب بودن همکاری می‌بایست می‌پرداختند؛ و زیرا که هر دو آماده‌اند، آن را در کفهٔ ترازو بیندازند. این گفتگو پسانه [بعدا] جواب نخواهد داد، زیرا جامعه‌ای، که هر دو در آن می‌زیند، قاعده‌های همکاری آزاد را بر نمی‌شناسد - جامعهٔ حاکمیت شخصی چنین نکرد، و جامعهٔ اِلینِستی هم بسیار کم به آن پرداخت. جامعه (که بوسیلهٔ فردهای بسیار بسودنی [کنکرت] نمایندگی می‌شود) خواهد کوشید به هر دو طرف بپذیراند، که با نتیجهٔ ناروشن می‌توانند آزادانه با یکدیگر گفتگو کنند. و به مادر خواهد باوراند، که باید قدرت نشان بدهد، که با کودک نمی‌توان حرف زد، کودک نمی‌تواند تصمیم بگیرد، که مادر به تن خویش برای هدف‌های فرهیژی [تربیتی] آزمون‌پذیرِ پسانه پاسخگو است. همچنین به کودک تیزهای غلط در بارهٔ رابطه‌های اجتماعی-مردمی باوراند می‌شوند، و او را به قاعده‌های همکاری با زور عادت می‌دهند. ولی جامعهٔ اِلینِستی، همان‌گونه که ما از نمونهٔ زنانی چون ایمی لیندن می‌دانیم، سراسر کامیاب نمی‌شود، که شناخت پیرامون همکاریِ آزاد را پاک کند و ورزیدار [کارکرد] آن را مانع شود.

بیبی بلوز بعنوان نمونهٔ زودرس همکاریِ آزادانه به ما می‌آموزد، که رهایی از بند به آن بستگی ندارد، که دیگران بتوانند آن را دریابند، که آن «برآختی [عینی] Objektiv خردمندانه» است یا که شرکت‌کنندگان با یکدیگر اُسُپرانه [کاملا] «برابر» هستند. همکاریِ آزاد آخشیج میخانه زمرد است. در میخانه زمرد گفتگو نمی‌شود. در آنجا جنگ‌افزارهای حاکمیت به کار برده می‌شوند، تا همکاری را بزور بپذیراند و قاعده‌های آن را یکسویه تعیین

کنند. از آنجا که رهایی از بند در میخانه زمردها رخ می‌دهد، از ما می‌طلبد، که هزینه سنگین‌تری از پادیست [طرف مقابل] را ریسک کنیم و بپردازیم، اگر می‌خواهیم از مرز قاعده‌ها بگذریم و آنها را دگرگون کنیم. ما در تیررس جنگ‌افزارهای پادیست رها شده‌ایم. رهایی از بند در جایی رخ می‌دهد، که همکاری آزاد نیست، ولی ژیرش [فعالیت] در همکاریِ آزادانه را پیشاپیش می‌پذیرد. از این رو رهایی از بند اعتیاد می‌آورد. و هنایشی در ما پدید می‌آورد، که چه چیزها توانستی می‌تواند باشد. این هنایش را نه تنها از راه مغز، بلکه همچنین از موضعی، که در آنجا می‌گیریم، به ما می‌رساند؛ تجربهٔ جسمانی محض است. ما قاعده‌ها را می‌شکنیم، و این شدنی است. می‌توانیم برستی این کار را بکنیم. می‌توانیم بدین وسیله حتا بر قاعده‌ها نفوذ گذاریم، آنها را دگرگون کنیم. ما قدرت و آزادی را، که همکاریِ آزاد می‌تواند به ما بدهد، احساس می‌کنیم.

از اینرویِ الینیسیم پیشرفته می‌کوشد تا با روش‌های لرزه‌نگاریِ سیاسی خود -polit-seismographische، گاهی بازدیسی [رفرم]های بایسته را در میخانه زمرد به انجام رساند، پیش از آنکه درخواست شوند. الینیسیم هرگز خستو نمی‌شود، که با ترادیش قاعده‌ها همسازی کرده باشد، چون که فردها یا گروه‌هایی با کاهش راندمانِ همکاریِ خود بر آنها فشار آورده‌اند. تغییر فقط بخردانه، بهنگام، خواه ناخواه از پیش برنامه‌ریزی شده بود. وگرنه آدم می‌توانست هوس کند و باز بیازماید. ولی ماکی بهتر می‌داند. سطح‌های بیشترِ بازنگریهای او از نگرهٔ ترادای و سیاست آزادسازی وجود دارند، ولی همکاریِ آزاد بزرگترین آنها است. آن نوید مرکزی است، که پروژهٔ پاسوسیالیستیِ آزادی پیرامون آن دسته‌بندی می‌شود.

در بطریِ اِرنِ مایر Erlenmeyerkolben

- هیچ کس تاکنون چنین چیزی را نیازموده است.
- برای همین است که کار خواهد کرد.

ترینیتی و نئو در «ماتریکس»

Trinity and Neo in „Matrix“

چیزی که اینجا نیاز داریم، اندکی خوشبینی است.

هان سولو در «استار وارز - بازگشت جدای-ریتر»

Han Solo in

„Star Wars - Die Rückkehr der Jedi-Ritter“

۱. زهر و پادزهر

شب‌ها، هنگامی که در میخانه زُمُرد خلوت‌تر می‌شود، سر میزهای اندرونی با کهنه‌سربازان جنبش اجتماعی-مردمی روبه‌رو می‌شویم، که در این وقت شب تنها یک موضوع را می‌شناسند: که همه‌چیز بدتر شده است. نباید اشتباه کنیم، که در کنارشان بنشینیم. همیشه همان داستان دلتنگ‌کننده و نومیدکننده است، که در آنجا تعریف می‌شود. در بارهٔ نبردهای بزرگی است، که افسوسمندان به شکست انجامیدند؛ از همراهانی که به آرمان‌های کهنه پشت کردند؛ از خواسته‌هایی که دانسته و آگاهانه اشتباه فهمیده شدند. از جوانان امروزی، که آسوده‌خواه و گسارش [مصرف]گرا هستند و برای هیچ کاری نمی‌کوشند. سخن کوتاه: جنبش اجتماعی-مردمی شکست خورده است.

هر میخانه زمردی میز ویژهٔ کهنه‌سربازان خود را دارد، و همهٔ کهنه‌سربازان گاه بگاه از فشاری رنج می‌برند، که این داستان‌ها را باید بازگویند. در نزد بیشترین آنها گذرا است، اما در نزد برخی افسوسمندان بسی دیرپای است. نوعی خماریِ پس از جنبش است. خود را آشکار می‌کند، وقتی آدم کمی بیش از اندازه به بطریِ اِرنلن‌مایر خیره شده باشد: آن گردابی، که در آنجا دنايِ DNA آدمی و اِلینیستی درهم و برهم شنا می‌کنند.

بطریِ اِرنلن‌مایر در اصل لولهٔ آزمایشی مخروطی شکل است، که گردنی باریک و پایه‌ای تخت و پهن دارد، بدان‌گونه که می‌توان آن را برای آمیختن، بخوبی به‌هر سویی چرخاند و تکان داد؛ اختراعی است از شیمی‌دان آلمانی اِرنلن‌مایر. ولی در اسپسود «بطریِ اِرنلن‌مایر Erlenmeyer Flask» از سریال «پرونده‌های ایکس» پیدا است که در پس ماجرا بیش از اینها نهفته است. مولدر Mulder و اسکالی Scully چنین شیشه‌ای را در آزمایشگاه دکتر بیراب Berube که به نحو رازناکی کشته شده بود، پیدا می‌کنند. همان‌گونه که آشکار می‌شود، مایع درون بطریِ اِرنلن‌مایر شامل ژن‌مایهٔ دورگه‌ای [هیبریدی] است، که بخش‌هایی از دنايِ

آدمی و هستومندان فرازمینی را درخود دارد. درست همین گونه است با جنبش‌های اجتماعی-مردمی. آنها بطری‌های ارلن‌مایری هستند، که در آنها عنصرهای رهایی از بند و اِلینِستی وحشیانه درهم و برهم می‌روند. از این رو است که چنین آخشیج‌گونه نمایان می‌شوند. کسی که آمادگی ندارد، پس از چند بطریکی ارلن‌مایر می‌تواند سخت دچار سرگیجه شود.

اینکه گمان می‌کنند دوران جنبشهای اجتماعی-مردمی به‌سر آمده و با «پایان داستان» بی-بوق و کرنا به تلنبار زباله پیوسته‌اند، افسانه‌ای بیش نیست. شاید هیچ وقت تا این اندازه جنبشهای مردمی که امروز هستند، برجا نبوده‌اند. رشتهٔ اُسپُری از آنها به‌روشنی به هدف‌های اعلام شده‌شان رسیده‌اند، هرچند که بسیار به درازا کشیده است: برای نمونه جنبش-پاد-آپارتاید در آفریقای جنوبی یا جنبش مدنی سیاهان در ایالات متحدهٔ آمریکا؛ جنبشهای دمکراسی در اروپای خاوری و اتحاد شوروی پیشین؛ جنبش همجنس‌گرایان زن و مرد در آمریکای شمالی و اروپای باختری. در ده سال اخیر شمار بسیاری از جنبشها و حرکت‌های ابتکاری از نو پدید آمده‌اند، در سراسر جهان. شکل جنبش اجتماعی-مردمی امروز کمابیش بعنوان مورد هنجارمند ژیرندگی [فعالیت] سیاسی برشناخته شده است. آن پشتگرمی، که نخبگان در دولت و اقتصاد همه‌چیز را خود دیگر درست انجام خواهند داد، با استواری می-توان گفت امروز بسیار پایین‌تر از سی سال پیش است.

جنبشهای اجتماعی-مردمی جهان را دگرگون می‌کنند. جور دیگری نمی‌شود، بویژه به-هیچ روی در دوران دمکراتیک و در بوتارهای [شرایط] اِلینِسیم. دمکراسی‌ها مانند بازارها پایش‌مندند [محافظه‌کار]: هر دو می‌توانند به نیروی خود تنها ایده‌ها و نیازهای برجا و چیره [هژمونیک] را به انجام رسانند. آنها چیز تازه‌ای نمی‌آفرینند. جنبش‌های مردمی بعکس، این کار را انجام می‌دهند. برای چیزی می‌کوشند که پیش‌بینی نشده بود. دوراندیش و ژرف-بین‌اند. جنبش‌های مردمی همچنین تنها نیرویی هستند که در پیراستادهای [اوضاع و احوال] دوران دمکراتیک می‌توانند در انتخابات پیروز شوند. آشکار است که حزب‌ها هم می‌توانند

برنامه و سیاست‌شان را به گونه‌ای ترادیسند، که برای بخش‌های دیگرِ بینابِ [طیف] سیاسی گزین‌پذیر شوند و شاید بیشینه [اکثریت]‌ها را بدست آورند، و حتا جای دولت کنونی را بگیرند. ولی این را پیروزی در انتخابات نمی‌توان نامید؛ جوّ سیاسی و بیشینه‌های اجتماعی-نهادی gesellschaftliche هرآینه تغییر نکرده‌اند، همچون گذشته هیچ چیز دیگری هم کامیاب نخواهد شد. در اصل، رژیم گذشته تنها نام خود را تغییر داده است. جنبش‌های اجتماعی-مردمی soziale در برابر می‌توانند جامعه را دگرگون کنند. آنها می‌توانند بیشینه‌های اجتماعی را برای هدف‌هایی بدست آورند، که شاید در هیچ‌یک از رای‌گیری‌های گذشته شانس نداشتند. از این رو آنها را با هیچ‌گونه دموکراتیک-کردن Demokratisierung، با هیچ نوع تمرکز زدایی، حتا با بازدبسی پاد-الینستی جامعه نمی‌توان جایگزین کرد. ترینیتی Trinity در صحنه‌ای از «ماتریکس» اشاره می‌کند: «هیچ کس چنین چیزی را تاکنون نیازموده است»، و نئو Neo به او پاسخ می‌دهد: «درست برای همین است که کار خواهد کرد.» طبق این الگو جنبش‌های اجتماعی-مردمی عمل می‌کنند.

ولی جنبش‌های اجتماعی-مردمی با ماکسی سربه‌سریکسان نیستند. این ایرنگی [خطایی] با پیامدهای سنگین می‌تواند باشد. جنبش صلح پیش از هر چیز جنبشی است برای صلح، نه برای رهایی از بند. همچنین جنبش پاد-آپارتاید جنبشی بود برای پایان دادن به آپارتاید، نه برای رهایی از بند سیاهان. جنبش زنان با بخش فمینیستی ماکسی یکسان نیست، و جنبش برابری [حقوق] همجنس‌گرایان با بخش ماکسی همجنس‌گرایان زن و مرد یکسان نیست. در زمان معینی این دو جنبش اجتماعی-مردمی سخت زیر چیرگی بخش‌های ماکیزانی مربوطه بودند، ولی این همهٔ ماجرا است. جنبش‌های صلح و زیست‌بومی همیشه جنبش‌هایی بودند، که در آنها ماکیزان‌ها، سیویلیست‌ها و الین‌ها بی‌شمار و با هدف‌های سراسر دگرسان گرد هم می‌آمدند. و همچنین فاشیست‌ها در جنبش‌های اجتماعی-مردمی نمایندگی دارند.

جنبش‌های اجتماعی-مردمی در هر چهار شارینش [تمدن] سهم دارند. آنها آن میدان واقعی هستند، که کشمکش میان شارینش‌ها در آنجا انجام می‌شود. این کشمکش سرشتی دوگانه دارد. از آنجا که جنبش‌های اجتماعی-مردمی جهان را برآستی دگرگون می‌کنند، همه شارینش‌ها می‌کوشند بر آنها نفوذ گذارند، بر آنچه، که آنها درخواست می‌کنند، که در باره-اش گفت‌وگو می‌کنند، و که تا کجا می‌روند. ولی افزون بر این در جنبش‌های اجتماعی-مردمی، بیشتر وقت‌ها راه‌های گذار در میان شارینش‌ها شکل می‌گیرند.

در اینجا مرزها در میان شارینش‌ها در حرکت‌اند. در اینجا سیویلیست‌ها به ماکیزان‌ها، ولی همچنین ماکیزان‌ها به الین‌ها می‌ترادیسند. جنبش‌های اجتماعی-مردمی مکانی هستند، که در آنجا آدم، اگر بخواهیم با [زبان] «جنگ ستارگان Star Wars» بگوییم، قدرت را احساس می‌کند: تجربه می‌کند، که دگرگونی‌ها توانستی‌اند؛ که حق با الین‌ها نیست؛ که می‌تواند برخی قانون‌ها را بشکند و زیر پا بگذارد؛ که آدم در این کار تنها نیست. حتی اگر درخواست شما نه بویژه رهایی‌گرایانه یا پاد-الینیستی باشد، جنبش اجتماعی-مردمی ناگزیر است، که با ساختار جامعه‌ای درگیر شود، که بی‌چون و چرا نمی‌خواهد هر چه را که جنبش میل دارد داشته باشد به آن بدهد. از آنجاست که جنبش، بینش‌ها در گوهر و کارکرد الینسیم بدست می‌آورد. همه اینها می‌توانند بنیادهایی باشند، که چرا گذارها به ماکیزان در اینجا بسیارند. جنبش‌های اجتماعی-مردمی ولی همچنین مکانی هستند، که در آن آدم از سوی تاریخ قدرت فریب می‌خورد. بسیاری، که در جنبش‌ها ژیرا [فعال] بودند، به دام پیچ-پیچ الین‌ها می‌افتند: که آدم بی‌گمان بهتر می‌تواند به هدف‌هایش برسد، اگر به سوی دستگاه تغییر جهت بدهد؛ که همه چیز می‌تواند آسان‌تر شود، اگر آدم از وراجی‌های رهایی از بند پیرامون چشم‌پوشی کند.

جنبش‌های مردمی همواره بطری‌های ارلن‌مایر هستند. بنیادی برای موییدن نیست، این یک بوده [امر واقع] است. به‌همین سبب هم کشف بویژه شگفتی نیست، هنگامی که کسی

پر شور و آتشین بیان کند، که این یا آن جنبش همانا به هیچ روی فراگیرانه رهایی‌بخش نیست. آشکار است که نیست. نبرد با الین‌ها بدرستی که مانند نبرد نابو Naboo در «جنگ ستارگان - تهدید شبح»^{۱۰۷} (Die dunkle Bedrohung) نیست: ۸۰۰۰ ربات جنگاور امپراتوری در یکسو، گانگن‌گزه‌های بامزه^{۱۰۸} Gungangs در سوی دیگر، بسیار آراسته جدا از هم بر روی چمنی سبز همچو زمین کریکت cricket انگلیسی. نه، آن نبردی دیرندتر، بغرنج‌تر است، که در آن از پیروزمندان همواره باز الین‌ها می‌توانند برون آیند، و آن نه تنها پیکار جنبش‌های اجتماعی-مردمی با دستگاه، بلکه دست کم همچنین نبرد بر سر خود جنبش‌های اجتماعی-مردمی را در بر می‌گیرد. الین‌ها به کشمکش‌های اجتماعی-نهادی gesellschaftliche، که از جنبش‌های اجتماعی-مردمی sozial آغاز می‌شوند، بیشتر وقت‌ها نخست همخواند با آیین-ورزش-مافیایی کهنه نزدیک می‌شوند: «برای ما فرقی نمی‌کند، چه کسی برنده می‌شود. تنها این مهم است، که ما از پیش می‌دانیم.» هنگامی که آسمان‌نوردان جوان عرق پیشانی را پاک می‌کنند، خسته و خوشبخت، که جنبش‌شان به کامیابی‌ای دست یافته است، الین‌ها هنوز تا دیرباز دست از آن برنداشته‌اند، که آنها را به سوی تاریک قدرت بکشانند، و با واژه‌های وسوسه‌انگیز خجسته باد بگویند: «و شما، آسمان‌نوردان جوان: ما پیشرفت‌تان را با اندرستی سترگ دنبال خواهیم کرد And you, young Skywalker: We will watch your career with great interest!».

اناتومی جنبش‌های اجتماعی-مردمی

آنچه جنبش‌های اجتماعی-مردمی را در نبرد میان شارینش‌ها آنچه‌ان برجسته می‌سازد، آن واقعیت چشمگیری است، که آنها به معنای معینی شکست‌ناپذیرند. اگر پیشاپیش از پا نیفتند، روزی به هدف‌شان خواهند رسید. بدان راه تا چه اندازه کامیاب می‌شوند، پرسش دیگری

۱۰۷ با انگلیسی: The Phantom Menace، جنگ ستارگان اپیسود یکم.
 ۱۰۸ Gungangs گونه‌ای از روبات‌های انسان‌واره‌ی آبی-خاکی که از بومیان نابو به‌شمار می‌آیند.

است. ولی در پیراستادهای [اوضاع] دوران دموکراتیک کمابیش ناتوانستی است، که آنها را بطور کامل قاطعانه کنار زد. این همچنین درسی است، که الین‌ها از فروپاشی حاکمیت شخصی گرفته‌اند.

جنبش‌های اجتماعی-مردمی sozial همبستگی‌هایی هستند برای دگرگونی اجتماعی-نهادی gesellschaftliche، که فرض می‌کنند، آن [دگرگونی] از راه نهادهای رسمی و روندهای سیاسی نمی‌تواند انجام گیرد، به هر روی نه به‌تعمد و نه بطور عمدۀ از این راه. جنبش‌های اجتماعی-مردمی هراندازه دگرساز هم که هستند، سه عنصر را باید همواره نشان دهند: خواست، سازماندهی، هنایش‌های رهایی‌بخش. بی از این سه عنصر آنها نه استوارند و نه کارآمد. جنبش‌های اجتماعی-مردمی خواهش‌های مرکزی دارند، که در پادگویی با رابطه‌های چیره ایستاده است، سربه‌سریکسان همزمان توانش نقض‌ناپذیر ویژه‌ای به آن چسبیده است. این خواسته باید بسودنی [کنکرت] باشد و بتواند با دیسولی [فرمولی] ساده بیان شود. «یک تنوم، یک رأی (One Man, One Vote)»، خواست جنبش پاد-آپارتاید، نمونه‌ای کلاسیک است. یک جنبش اجتماعی-مردمی نمی‌تواند «آشتی» یا «زیست‌بوم [اکولوژی]» درخواست کند؛ آن برای برچیدن جنگ‌افزار به میدان می‌آید، برای برونرفت از انرژی هسته‌ای، شاید برای گسست با برتری اقتصاد بر زاستار [طبیعت]. باید دیسول‌هایی باشند، که سیویلیست‌ها هم دریابند و بتوانند آنها را منطقی بدانند.

جنبش اجتماعی-مردمی افزون بر این به شکل‌های سازمانی نیاز دارد. اینها نباید سخت، یکدست و رسمی شده باشند. ولی بی از همکاری دیرند و پیوسته تجربه‌ها نمی‌توانند انتقال یابند و درونمایه‌ها تراژد [ترانسپورت] شوند. و سرانجام باید جنبش اجتماعی-مردمی از آرمان [ایده‌آل]‌های آزادیبخش الهام بگیرد. می‌توان هم چنین گفت: باید به اندازه کافی ماکیزان‌ها در آن باشند. جنبش مردمی نمی‌تواند بر روی نگره یا جهان‌بینی معینی «یکپارچه» شود، نمی‌توان آن را وادار کرد، تا منطق ماکی را اسپرانه [کاملاً] برای خود برگزیند. ولی باید با

رویگردی همراه شود، که چشم‌اندازهای ماکی را می‌پذیرد؛ هدف‌ها و ورزیدار [کارکرد] آن باید با پندارهای رهایی‌بخش دست‌کم در پیوند باشند. وگر نه روشن است که آن عمل نمی‌کند. از درون تهی می‌شود، دیگر کاری از پیش نمی‌برد یا پس از چند پیروزی-پیروسی ۱۰۹ Pyrrhus از هم می‌پاشد. آن پشتکار شایسته‌ای، که جنبش به آن نیاز دارد، و نیروی کاریزماتیکی، که بی‌آن نمی‌تواند پیروز شود، تنها بوسیلهٔ برهم‌نشست پاری [تداخل پاره‌ای] با ماکی بدست می‌آورد.

جنبش‌های اجتماعی-مردمی بطور معمول در آن شکست نمی‌خورند، که تا مرز نابودی سرکوب می‌شوند. در دوران دمکراتیک چنین چیزی کمابیش ناتوانستی است. بلکه در آن شکست می‌خورند، که یک یا بیشتر از این عناصرها را از دست می‌دهند. آنها از خواستهٔ خود چشم می‌پوشند یا در آن دچار دودلی و سستی می‌شوند. از دستشان بر نمی‌آید، که به پیوستگی سازمانی دست یابند، که تجربه‌هایشان در آن بتوانند گهولیده [مبادله] و نگهداری شوند. یا پیوند با ماکی را از دست می‌دهند، ماکیزان‌ها را از ردیف‌های خود می‌رانند. تنها تا زمانی که همهٔ سه عنصر برجا هستند، جنبش اجتماعی-مردمی به سرسختی و پایداری خویش دست می‌یابد.

جنبش‌های اجتماعی-مردمی نباید چنین به نگر برسند، که آدم با پلاکاردهای بزرگ در خیابان گرد هم می‌آید، خود را محکم به ریل می‌بندد یا تخم‌مرغ پرتاب می‌کند، با اینکه اینها هنوز هم روش‌های کارآمدی هستند. زیر نفوذ نگره‌های نوتر رهایی‌بخش پندار از آنچه جنبش اجتماعی-مردمی است، به سختی گسترش یافته است. نخست اینکه جنبش‌های فرهنگی هم به آن بستگی دارند: جاز آزاد Free Jazz سال‌های شصت، هنر پاپ Pop، راک Rock و پانک Punk، فرهنگ ریو Rave و -کلوب Club سال‌های هشتاد تنها سبک‌های «هنری» نبودند، آنها خواسته‌های جنبش‌های اجتماعی-مردمی sozial کلاسیک را به نگاره

۱۰۹ استوره‌ی یویانی پسر آشیل: پیروزی‌ای که با خسارتها و زیانهای بسیار بدست آمده، که بدان سبب دیگر آن پیروزی نیست.

نمی‌کشیدند، بلکه ایده‌های خود را داشتند، که چه چیز اجتماعی-نهادی gesellschaftlich باید دگرگونه شود. منطقی است که این خواسته‌ها نمی‌توانند چنان روشن بیان شوند، اما آنها درست همان‌گونه فهمیدنی‌اند و دیسول‌های ساده را برای پراسه‌های بدرستی همتافت بازمی-نمایند: برانداختن نمایندگی انحصاری فرهنگی سفیدان؛ برچیدن «فرهنگ برتر (Hochkultur)»؛ گسستن از دستگاه فرهنگی؛ رهایی از ریخت اندام‌مندی [جسمانی، تو‌مندی بازدارنده-غربی. همچنین جنبش‌های فرهنگی به سازمان و شکل‌هایی از پیوستگی مادی بدست آمده نیاز دارند - فکر کنید به اهمیت انجمن موسیقی AACM^{۱۱۰} برای جاز آزاد، «فکتوری (Factory)» برای هنر پاپ یا سراسر کلی به نقش مهم فستیوال‌ها، برچسب‌های صفحه‌های موسیقی و مجله‌ها. اگر این پیش‌فرض‌ها برجا هستند و آنها بعنوان ایده سوم از ایده‌های رهایی‌بخشانه ماکی الهام-گرفته شده‌اند، پس برای جنبش‌های فرهنگی هم درست است، که آنها را در مسیرشان به‌سختی می‌شود از حرکت بازداشت.

افزون بر این «جنبش‌های اجتماعی-مردمی فردی» باید به آن افزوده شوند. در آنها آدم‌ها می‌کوشند بوسیله کنش‌های تنومی [شخصی] از بازدارنده‌های گذشته بگریزند و بدین وسیله به تبادلی اجتماعی-نهادی برسند. آنها تا اندازه‌ای نخست از نگاره [تصویر] هوایی بعنوان جنبش گردآمدی [کلکتیو] شناختنی‌اند: برای نمونه جنبش‌های کوچندگی از جهان سوم به جهان یکم یا برونرفت از خانواده کوچک پدرسالار و «جنبش جدایی [طلاق]» جهانی وابسته به آن به اینجا بستگی دارند. آنچه جنبش‌های اجتماعی-مردمی فردی را از «گرایش-ها»ی محض بازمی‌شناسد، باز سه عنصر تشکیل دهنده‌اند. آنها بوسیله کردارشان خواسته‌ای را نمایندگی می‌کنند، خواسته‌ای برای مرزهای باز یا برای انتخاب آزاد سبک زندگی. آنها با شکل‌های سازمانی به هم وابسته‌اند، که بوسیله آن تجربه‌ها گه‌ولیده [مبادله] می‌شوند و

۱۱۰ Die Association for the Advancement of Creative Musicians (AACM) انجمن موسیقیایی در پهنه‌ی جاز آزاد است، که در ۹ام مه ۱۹۶۵ در شیکاگو بنیاد نهاده شد. ویکیپدیا

پشتیبانی انجام می‌شود. و با ماکي در تماس‌اند - آنها با آرمان‌ها و رویکردهای معینی از رهایی از بند در پیوندند.

بوجنبش‌های اجتماعی-مردمی و گفتمان‌های-پسا-توسعه

گذار از الینیسیم ترادادی [سنتی] به الینیسیم پیشرفته فرسخانه به هنایش جنبشهای اجتماعی-مردمی بازمی‌گردد. الینیسیم پیشرفته بسیار پرسون‌تر از الینیسیم ترادادی درمی‌یابد، که جنبشهای مردمی را در واقع نمی‌توان بازایستاند، به این نیز به‌هیچ‌روی نیازی نیست. هدف آن نه تنها این است، که آنها را بی‌گزند سازد، بلکه همچنین، آنها را برای گوالش و گسترش حاکمیت سودمند سازد. الینیسیم پیشرفته به جنبش‌های کلاسیک اجتماعی-مردمی همان-گونه می‌تازد که به جنبش‌های فرهنگی و فردی و گفتمان‌هایش را آنچنان بُرش می‌دهد، که با این جنبش‌ها سازگار باشند.

در پی‌آیند گفتمان توسعه، الینیسیم پیشرفته بستهٔ اُسپر [کامل]ی از گفتمان‌های تازه را روی میز گذاشته است، که بطور کلی بر پایهٔ پنج سطح ابزار حاکمیت استوارند - هر گفتمانی باید یکی از این جنگ‌ابزارها را تیزتر بساید. شالوده‌های این کار پیش از این در شکست دوران توسعه ریخته شده است. ولی نخست در واپسین سالهای دههٔ هشتاد گفتمانهای تازه چنان نیرومند می‌گردند، که بر صحنه چیره می‌شوند.

پایان رویاروییِ بلوک‌ها [خاور و باختر] پیشرفتی برای گفتگو پیرامون «نظم نوین جهانی» را بدست داد. از دید الینستی نظم نوین جهانی از آن پشتیبانی می‌کند، که در چارچوب جهانی کاربرد نیروی ارتشی را قانونی سازند. جای شگفتی است که آن [پیشرفت] اکنون به آرزوی جنبشهای مردمی برای حل آشتی‌آمیز کشمکش و به بیزاری آنها از رژیم‌های دیکتاتوری همراه می‌شود. گفتمان پیرامون نظم نوین جهانی، هر پراسه [مسئله]، هر نارسایی در جهان را به این پرسش می‌کشاند: چه کسی اجازه دارد چه وقت خشونت به کار ببرد، تا از

آن جلوگیری کند؟ آن [پیشرفت] به ایده حقوق ملتها، استقلال ملی، آسیب ناپذیری مرزها، اصل دخالت نکردن در کارهای درونی کشورهای دیگر پشت می‌کند. سراسر جهان به میدان عمل دلجویی و بادافره‌الینستی تبدیل می‌شود. جنگ دوباره عادی می‌شود؛ فقط هوایمبار-ها و بمب‌افکن‌ها اکنون به نامهایی مانند «آشتی»، «زیست‌بوم [اکولوژی]» و حقوق بشر نامگذاری می‌شوند.

کاربرد خشونت ساختاری زیر بگرت [مفهوم] «جهانی‌سازی» دوباره در جامعه پذیرفتنی [ساخته] می‌شود. طرح فریزگون [الزامی] پرسمان در اینجا این است: کدام فداکاری‌های اقتصادی را از کدام گروه‌های مردمی و جامعه‌های نغانی [ملی] باید بیوسید، تا بارآوری جهانی را کارسازانه بالا ببرند؟ بارآوری جهانی، که پیشاپیش فرض می‌شود، نیاز به پیشی-جویی [رقابت] گسترده و تقسیم‌کار اسپرینگ جهانی شده دارد. می‌توان در این باره گفتگو کرد، که آیا فداکاری‌ها سبک شوند، گام بگام انجام شوند، بوقت ازدیاده [مطلع] شوند، یا بتوانند پاره‌ای جبران خسارت شوند. اینکه باید فداکاری‌ها انجام شوند، ولی در چارچوب گفتمان تعیین شده است، حال چه موضع قانون‌زدایی رادیکال بگیریم چه موضع جهانی‌سازی نرم شده از نگر اجتماعی [سوسیال]. گفتمان به این اشاره می‌کند، که دولت-نغانی [ملی] در نزد بیشترین جنبش‌های اجتماعی-مردمی بدنام شده است و اینکه بویژه جنبش‌های فرهنگی و فردی بطور فزاینده جهانی سامان یافته‌اند و نمی‌خواهند از نهادهای حاکمیت نغانی دستور بگیرند که چگونه زندگی کنند، چه بشنوند، با که سخن بگویند و چه بخرند.

اینکه به تمایزگذاری برای بازشناسی حقوق خویش کمک کنند، موضوع سومین گفتمان بزرگ است، که به باهمی «فرهنگ‌ها» می‌پردازد. و آن به روش نابکارانه از این بوده [امر واقع]، که جنبش‌های مردمی همواره بیشتر و بیشتر، هم از توسعه و هم از هدف برابری دور شده‌اند، بهره‌گیری می‌کند. بجای اینکه از چیرگی فرهنگی دسته‌های حاکم انتقاد کند، ولی گفتمان از کنارهم بودن «فرهنگ‌ها»ی گوناگون سخن می‌گوید. آدم‌ها را، گفتمان ادعا

می‌کند، می‌شود به «فرهنگ‌ها» ی گوناگون نسبت داد، بنابراین به رازمان [سیستم] های ارزشی گوناگون و سبک زندگی های ترادادی، بدان سان که سپس بناگزیز نمی‌بایست حقوق برابر برای همه آدم‌ها نیز اعتبار داشته باشد و همه آدم‌ها نمی‌توانند سهم برابر از ثروت اجتماعی و توانش های آن را برای خود بخواهند. طرح پرسش این است: فرهنگ‌ها چه می‌خواهند، چه نیاز می‌دارند، چه می‌توانند؟ - و البته نه مردم. «فرهنگ» های این گفتمان به هیچ راهی دوگانه یا دگرسان پذیر نیستند، بلکه کَشوهای سختی‌اند که آدم در آنها دسته‌بندی می‌شود و به هیچ روی نمی‌تواند از آنها بگریزد. برندگان این گفتمان کسانی هستند، که خود را «کارگزاران» فرهنگ‌ها می‌کنند، از گریزها و گذشتن از مرزها جلوگیری می‌کنند.

ساموئل هانتینگتون^{۱۱۱} Samuel Huntington بر پایه گفتمان «فرهنگ‌ها» نظمی جهانی از نُه «شارینش» را طراحی می‌کند، که آنها را رنگی روی نقشه جهان نهاده است. ایده کمابیش این است: باختر نه دیگر به اندازه کافی نیرومند است و نه دیگر به اندازه کافی برشناخته، تا که نگهبان سراسر جهان باشد؛ از این رو باید هستومندی دیگر نگهبانان [ژاندارمهای] بزرگ منطقه‌ای را برشناسد و بکوشد تا خود بزرگترین در میان آنها برجا بماند. باید بزرگترین وزنه را به نگهداشت برتری تشنیک‌شناسی [تکنولوژی] و ارتشی خود اختصاص دهد، کمتر نگران حقوق بشر در چین باشد، توانش ارتشی شارینش های غیر غربی را، در هر کجا که می‌شود، کاهش دهد، و با بیماری های از شارینش برخاسته خویش آفندانه [تهاجمی] بجنگد، با شعارهای: تبهکاری کمتر، خانواده ترادادی بیشتر، کار داوطلبانه بیشتر برای جامعه، اخلاق-کار بالاتر و خوش‌گذرانی کمتر. سیاست «چند فرهنگی (Multikulturalismus)» دوستانه تر پیش می‌آید، ولی درست به همان گونه عمل می‌کند: هرکس می‌تواند رستوران خود و درس دینی خود را داشته باشد، ولی «فرهنگ میزبان» خود-آشکار است که حرف اول را می‌زند. در اینجا این برداشت به گمراهی می‌اندازد، که

۱۱۱ کارشناس دانش سیاسی و نویسنده‌ی آمریکایی (۲۰۰۸-۱۹۲۷)

هانتینگتون برای نمونه می‌خواهد برای چین تبعیض روا دارد. در واقع او به کسانی تبعیض روا می‌دارد، که خود در چین در تبعیض‌اند، زیرا این بدرستی «فرهنگ سینیک»^{۱۱۲} Sinic Culture است. گفتمان «فرهنگ‌ها» خیلی خوب با گفتمان «نظم جهانی» همکاری می‌کند، گرچه به‌نگر می‌رسد که با آن در پادگویی است. طرح پرسش پس این است: آیا به آنچه در یوگسلاوی، کردستان، تبت یا عراق روی می‌دهد، بعنوان جنجال جهانی می‌نگریم، که با درشتخویی به آن پاسخ می‌دهیم، یا تنها بعنوان بیان فرهنگی ویژه [-ی این مردم]؟

کنترل همگان را سخت‌تر و پرسون [دقیق]تر کردن، و همانا در سراسر جهان، درخواستی است، که الین‌ها گفتمان چهارم را به آن اختصاص می‌دهند. این خواسته بیشتر «دمکراتیک کردن و جامعه‌شارین»^{۱۱۳} [مدنی، شهروندی Zivilgesellschaft] نامیده می‌شود؛ در سندهای درونی الین‌ها همچین بگرت [مفهوم] فشرده و کوتاه «شیوه حکومت (governance) یا «حکومت‌پذیری» را به کار می‌برند. این کافی نیست، که با دولت‌ها گفتگو کنند یا نهادهای دولتی را کنترل کنند؛ الینیسیم پیشرفته راه‌هایی می‌جوید، که چگونه بتواند بر جهان همچنین در پایگاه اجتماعی-مردمی «حکومت» کند. در سراسر جهان باید شکل‌های پارگرت [شرکت] دمکراتیک نیرومند شوند، پیش از همه در «بخش اندرمیانی» میان دولت و جامعه، که از سازمان‌های غیردولتی تشکیل می‌شود. بخشی از گفتمان است، که این پارگرت بناچار باید از آیین‌های بازدسی [رفرم] الینستی پیروی کند. تنها پس از آن است که بعنوان «دمکراتیک-کردن» به‌شمار می‌آید. بدین راه پارگرت به راهبردی الینستی می‌ترادیسد، تا دورترین گوشه‌های جهان و جامعه را کنترل کند، [که مردم] چه می‌گویند، و چگونه می‌اندیشند. کسی که پرسش‌های اشتباه مطرح می‌کند، دیگر نه پولی دریافت می‌کند و نه جایی سر میز گرد دارد.

۱۱۲ فرهنگ سینیک - دایره‌ی فرهنگ سینیک کشورهای چین، ویتنام و کره را در برمی‌گیرد، که در آن‌ها کنفوسیونیسیم عنصر مهمی است.

۱۱۳ شکلی از جامعه، که بوسیله‌ی شهروندان خودایستا، پایبند به پراسه‌های سیاسی و اجتماعی، برجسته می‌شود. <https://dwds.de>

برجسته‌ترین آنها از زمان کنفرانس زیست‌بوم در ریو Rio ۱۹۹۲، پنجمین گفت‌وگو از گفت‌وگوهای نو، در باره توسعه پایدار یا بکوتاهی («پایداری») است. هدفش این است، که ابزار جنگ و ابستگی هستیال [وابسته به هستی] را نیرومند سازد. پایداری، بسیاری از خواسته‌ها و شیوه‌های اندیش‌ش جنبش زیست‌بومی، ولی همچنین دیگر جنبش‌های اجتماعی-مردمی را برمی‌دارد و آنها را به شکل گفت‌وگویی درمی‌آورد: چگونه می‌توانیم بازخ‌های [منابع] سیاره را به‌گونه‌ای اداره کنیم و بکار ببریم، که نه تنها به هدر نرود، بلکه تا آنجا که توانستنی است کارآمدانه بکار گرفته شود و بدان وسیله برای نسل‌های آینده نیز در دسترس بماند؟ راهکاری، که گفت‌وگو پیش‌بینی می‌کند، در تشنیک‌شناسی [تکنولوژی]‌های بهبود یافته، رهبری هم‌تافت بازخ‌ها در سطح منطقه‌ای و همچنین جهانی و در پس‌راندن آنچه بعنوان هدر دادن و ریخت‌وپاش به‌شمار می‌رود، نهفته است: خواسته‌های گسارشی [مصرفی مردمان. فلسفه- تشنیک‌شناسی-برتر High-Tech-Philosophie، که تلاش رسمی پیرامون پایداری را بر دوش می‌کشد، نگهداری محض سیاره را به فراروندی Prozess بسیار پر درد سر و پیچیده ترامی- دیسد، که در آن نقش کلیدی [بنیادی] به‌گردد کارگاه‌های اندیشه‌ی ایینیستی و کنسرسیوم‌ها می‌افتد.

پادگویی‌های پراکنده میان گفت‌وگوهای نو برجا هستند، ولی همسانی‌ها روشن است. در آنها توانشی وجود ندارد، تا بتوان کاهش دسترسی ایینیستی به زاستار [طبیعت] و کار را درخواست کرد. دسترسی تشنیک‌شناختی [تکنولوژیک] به زاستار در پایداری، دسترسی سامان‌دهنده‌ی زبانی^{۱۱۴} Der sprachregelnde Zugriff به «پایگاه» اجتماعی-نهادی در جامعه‌ی شارین [شهروندی]، دسترسی اجتماعی-مردمی کارگزاران فرهنگی به کسانی که جزو آنها

۱۱۴ Sprachregelung آیین‌نامه یا پیمانی، که چگونه چیزهای معینی باید نامیده شوند، هنگامی که یک زبان بخودی خود توانش‌های گوناگونی را اجازه می‌دهد. برای نمونه جایگزین ساختن «نیروگاه اتمی» با «نیروگاه هسته‌ای» یا دیرزمانی ناخوشایند بود آلمان فدرال Bundes Republik Deutschland را بکوتاهی BRD بگویند. در آلمان شرقی در هنگام نام بردن از برلین باید گفته می‌شد پایتخت آلمان دمکراتیک و دیگرها. نسخه‌ی رسمی، تنظیم شده از روی قاعده‌های زبانی. ویکیپدیا

می‌شوند، دسترسیِ بازاردیسهٔ جهانی‌سازی، دسترسیِ ارتشیِ نظم‌نوین جهانی: همهٔ اینها باید توانمند شوند، نه‌کرانمند. رهاییِ جهان، واگشودنِ پراسه‌های آن، اگر از این گفتمان‌ها پیروی کند، گسترش پتانسیل درشتجوییِ ایلینیستی را در همهٔ شکل‌هایش می‌طلبد. آنها به نام همهٔ خواسته‌های خوبِ جنبش‌های اجتماعی-مردمی سیاستی را، که در آن حاکمیت مطرح نمی‌شود، بلکه سربسته [ضمنی] گسترش داده می‌شود، برنامه‌ریزی می‌کنند. ایستادگی دگربار بیهوده می‌شود. همه‌چیز باید زیر کنترل مرکز گذاشته شود، جامعه‌ها باید برای آینده پاکسازی، پیرایش و آماده شوند.

اگر جنبش اجتماعی-مردمی خود را درگیر گفتمان‌های نو کند، از پیش باخته است. شاید بتواند جزئی‌های بسودنی را به انجام رساند، اگر با قدرتِ ایلینیستی همکاری کند و انگیزه-های رهایی‌بخش را از درون صف‌های خود بیرون راند. ولی رویهمرفته خاموش می‌شود و دیگر نمی‌تواند به خواستهٔ مرکزی‌اش دست یابد.

گفتمان‌ها نگرهٔ ناب نیستند. ورزیدارند Praxis. و امروز داد و ستد نهادهای جهانی و دولت‌های نفانی [ملی] را رهبری می‌کنند. پول فراوانی در برنامه‌های همخواند با کاربرد و کار تبلیغ همگانی روان می‌شود. ادعای اندیشه‌کاری [روشنفکری] در اینجا چشمگیرانه اندک است. رنج ویژه‌ای به خود نمی‌دهند، که به گفتمان‌های نو چیزی بیشتر از سطح گفتگوهای سر میز همیشگی در میخانه‌ها^{۱۱۵} را بدهند. نیازی هم به این کار نیست. گفتمان‌های-پسا-توسعه بوسیلهٔ انبوه بودن پیروز می‌شوند؛ بوسیلهٔ شمار اعلامیه‌ها و نوشته‌هایشان؛ بوسیلهٔ دریستان‌شان، که بدان سبب پرسمانهای آنها در بهترین زمانِ پخش [راديو و تلویزیون] تکرار می‌شوند؛ بوسیلهٔ پولی، که با آن پیشنهاد همکاری برای جنبش‌های اجتماعی-مردمی را شیرین [چرب] می‌کنند. هزینهٔ اندیشه‌کاری را ایلین‌ها می‌گذارند در جای دیگر

۱۱۵ Stammtschniveau بطور استعاری به روش استدلال زبر و زمخت ساده شده، ساده انگارانه، بی‌از جداسانی‌های نازک می‌گویند.

پرداخت شود. میدان انتقادیِ نگره‌سازیِ ایلینیستی در جایی است، که آن با ایده همکاریِ آزاد می‌جنگد.

پدافندگرانِ ایلینیسم

پیشگامانِ ایلینیستی در ایلینیسم پیشرفته دستور تازه‌ای دریافت می‌کنند. آنها دیگر نباید سوسیالیسم را واژندند [با استدلال رد کنند] یا توانش‌های والای توسعه را تبلیغ کنند و از تاریخ گذشته آدمی نتیجه‌گیری کنند. تکلیف اصلی‌شان این می‌شود که وعده نئی که هشیارانه برجسته می‌شود، ایده رهایی‌بخش و همکاریِ آزادانه، را از دیدگاه نگریک [تئوریک] پس برزنند.

نگره اجتماعیِ Gesellschaftstheorie ایلینیسم پیشرفته همواره به آنسو می‌رود، که سنجدارهای برآختی‌پذیر [عینیت‌پذیر] را برای «جامعه دادگرانه» بدیسولد [فرموله کند]. اندیشه در آن راه این است: اگر ما چنین سنجدارهایی را چونان بفرض برآختی [عینی] بنیاد کنیم، همه چیز روا است - کاربرد قدرت و حاکمیت برای پدافند از قاعده‌ها می‌تواند آغاز شود. آشکار است که چنین قاعده‌هایی را امروز دیگر نمی‌توان یکسره از روی پندار ثابتی از آینده درخشان برداشت کرد، از هدفی، که وسیله را توجیه می‌کند، بدان‌گونه که ابر-ایده توسعه در ایلینیسم ترادادی آن را توانستنی ساخت. قانونی کردن قاعده‌ها در فراروندگونه‌ها، در قاعده‌های روند استدلالی جابجا می‌شود.

برای نمونه اتفاقی نیست، که یورگن هابرماس Jürgen Habermas هرگونه دخالت جنگی ناتو NATO را با بررسی فلسفی آشکارا می‌پذیرد، جنگ خلیج [فارس] را به‌همان‌گونه روا می‌دارد که جنگ با یوگسلاوی را. این پیامد منطقی از نگره ایلینیستی است که از سوی او نگاهشده شده است. ادعاهای درست بودن گفته یا نوشته‌ای^{۱۱۶} [Geltungsansprüche] بعنوان

۱۱۶ Geltungsanspruch درست بودن گفته‌ای را ادعا کردن [= این گفتار درست است]: چیزی است که گوینده یا نویسنده پیش می‌آورد، وقتی که نگره را بیان می‌کند یا خواسته‌ای از کسی دارد، بنابراین

پرسمان مطرح و بحث می‌شوند، تا سپس بوسیله فیگور نگر یک نوی در پایان دگرباره مطرح شوند: گرچه هیچ بینشی نمی‌تواند درستی خاص خود را استوار گرداند؛ ولی گفتمانی در چارچوب «موقعیت آرمانی گفتگو»^{۱۱۷} انجام می‌شود، که شرکت‌کنندگان در آن «برابر» هستند، سپس نتیجه این کشمکش خردمندانه می‌تواند درستی [ادعای] خود را برای همه بخواهد. برگردان آن روشن است: اگر فرارونده‌های گفتمانی برای نمونه سازمان ملل UNO به اندازه کافی «آرمانی [ایده‌آل]» هستند، پس هموندان آن دیگر نمی‌توانند از نتیجه‌های این گفتمان خردمندانه سر باززنند. نمی‌توان به آسانی نه گفت؛ و کرانمند کردن یا پایان دادن به همکاری بعنوان ابزار، برای اینکه بر قاعده‌ها نفوذ گذاریم، روشی نیست، که در موقعیت آرمانی گفتگو پیش‌بینی شده باشد.

الگوی بنیادین یکسانی در نزد یکی دیگر از سرنگره‌پردازان [سرتئوریسین‌های] ایلینستی نیز یافت می‌شود، جان رولز^{۱۱۸} John Rawls، و نگره دادگری‌اش. همچنین رولز نخست برمی‌شناسد، که قراردادهای اجتماعی افسانه‌اند، زیرا هیچ‌کس آزادانه با قاعده‌های جامعه‌اش همسازگانی [توافق] نکرده است - ما این قاعده‌ها را پیش روی خود می‌بایم. ترفندی که رولز با آن در پشتی را از نو برای ادعاهای درست‌بودن برآختی [عینی] باز می‌کند، ترفند جستار خیالی است. به پیروی از نگره او، قاعده‌های اجتماعی-نهادی‌ای، که آدم‌ها در موقعیت-آغازین ایده‌آلی توانسته بودند بر روی آنها همسازگانی کنند، برحق‌اند، اگر آن آدم‌ها برابر می‌بودند و نمی‌دانستند، کدام جایگاه را در جامعه آینده خواهند گرفت. باوجود پسا-مدرن، باوجود انتقاد بر برآختیگی [عینیت، ابژکتیویته] و تفسیر بیگانه، می‌توان بدان‌سان باز به خود اجازه داد، که برآخت گونه [بطور عینی] در باره ساختارهای جامعه داوری کرد و برای

ادعا بر راست بودن یا ادعا بر فرمانبری. ادعا می‌شود، که در مورد بیان نگر - چیزها چنان رفتار کنند یا - در مورد درخواست شونده چنان انجام شوند، بدان‌گونه که پیشنهاد پیش‌آورده شده آنها را باز می‌نماید.

۱۱۷ از برجسته‌ترین جنبه‌های موقعیت آرمانی گفتگو ideale Sprechsituation می‌توان از جمله شمار سخنگویان/شنوندگان، خصوصی/همگانی بودن و نوع موضوع سخن [گفتگو] را نام برد.
۱۱۸ فیلسوف بنام آمریکایی در زمینه‌ی فلسفه‌ی سیاسی و فلسفه‌ی اخلاق (۲۰۰۲-۱۹۲۱).

همگان برشناخت، چه چیزی درست و دادگرانه است. بدین روش همچنین نابرابری اجتماعی [سوسیال] را می‌شود راستاورد [توجیه] کرد: «ولی هیچ مورد بی‌دادگرانه در امتیازهای بزرگ‌تر کمتر نیست، اگر بدان وسیله همچنین به کسانی که چنین امتیازی ندارند، بهتر می‌گذرد.» چه کسی می‌سنجد؟ چه کسی داوری می‌کند؟ به هر روی رهایی از بند و حاکمیت جنبه‌هایی هستند، که در این نگره جایی ندارند، و باز هم کسی نمی‌تواند به‌آسانی برود یا نه بگوید. ولی آشکار است که باید «نابرابری‌های اجتماعی [سوسیال] و اقتصادی را به گونه‌ای شکل داد، که ... آنها با موقعیت‌ها و جایگاه‌هایی در پیوند باشند، که به روی هرکسی باز هستند»: سرانجام ما در الینیسیم زندگی می‌کنیم.

هابرماس و رولز سرشناس‌ترین نمونه‌های فلسفهٔ الینستی پیشرفته‌اند. آنها ایده‌های جنبش‌های اجتماعی-مردمی [سوسیال] و انتقاد بر الینیسیم را در خود می‌پذیرند. از این رو آنها توجه بیشتری از نسخه‌های «پدافندی» را به‌خود جلب کرده‌اند، که فقط توضیح می‌دهند، که رهایی از بند چیزی است، که هرگز از آن معنادارانه نمی‌توان سخن گفت - پاکسازی ارتجاعی مارکسیسم آلتوسر Althusser [فیلسوف مارکسیست فرانسوی ۱۹۹۰-۱۹۱۸] از «آلودگی» با نوشته‌های آغازین مارکس برای نمونه، یا فلسفهٔ اجتماعی «پاد-مردمی» ی نیکلاس لومان Niklas Luhmann [جامع‌شناس و نگره‌پرداز آلمانی ۱۹۲۷-۱۹۸۸]. نه آلتوسر و نه لومان نمی‌توانند با جنبش‌های اجتماعی-مردمی نوین کار خاصی انجام دهند. هابرماس و رولز با کیبورد خاص خودشان موسیقی می‌نوازند [پیانو نوازی که کیبورد شخصی خود را همه جا با خود می‌برد]. و در اینجا نیز درست است: کسی که گفتمان را می‌پذیرد، پیامدهای آن را هم تایید می‌کند. نمی‌توان نگره‌های بزرگ الینستی را «بازتفسیر کرد»، بدان سان که بتوانند به درد ماکی بخورند.

فلسفه‌ای که آدم از نظم بخردانه نمی‌تواند بگریزد، که هیچ کاری نمی‌تواند بکند، بی-آنکه از ماشین برآختی‌گر [عینیت‌دهنده، به دیسهٔ بسودنی درآورنده]، آزمون‌کننده و تایید

کننده استدلالی بودنِ الینستی گذر کرده باشد، امروز هسیایی Realität اجتماعی-نهادی gesellschaftlich است. فرد رابطه را دیگر به آسانی ترک نمی‌کند؛ نخست دو تا سه بار سمینارهای زناشویی را می‌گذرانند، مشاوره دعوا یا کارگاه‌های «درست دعوا کردن» را پشت سر می‌گذارند. کافی نیست که یکی بگوید دیگر بس است، خسته شدم. شاید آدم اشتباه می‌کند، شاید، همانا به گمان بسیار به این سبب، که هیچ‌گاه درست دعوا کردن را یاد نگرفته است. باور به نیروی درمانِ روندهای استدلالی بر پایه قاعده‌های استدلالی به‌ظاهر منطقی بسی سترگ است. گام پس از آن خواهد بود، که ادعاهای خرج زندگی [برای کودکان و همسر پس از جدایی] را فقط هنوز باید برشناسد، اگر که پیشانه به‌اندازه کافی سمینارهای زناشویی و آخر هفته‌های پُر آشوب را با کامیابی پشت سر گذاشته باشد - نوعی ساماندهی بنیادها و راین‌ها Indikationsregelung [دلایل و نشانه‌ها] برای جدایی. همچنین آدم نمی‌تواند کار خود را به آسانی رها کند، بی‌آنکه اداره کار [برای چند گاهی] پرداخت حق بیمه بیکاری‌اش را متوقف کند؛ آدم نمی‌تواند همین‌گونه خودسرانه اعتصاب کند، بی‌آنکه از سندیکایش پرسیده باشد.

این هسته موضوع است. کسانی که در وضعیت بدتری هستند، نمی‌توانند از «همکاریِ آزاده»ی خویش (رولز Rawls) خودداری کنند، استعفا کنند، و یا آن را به بوتار [شرط]ها وابسته سازند. آنها باید به همکاری ادامه دهند. سپس می‌توان در باره آن حرف زد. در اینجا دایره برای گفتمان‌های-پسا-توسعه الینسیسم پیشرفته بسته می‌شود. آنها همچنین روی آن حساب می‌کنند، که هر زن و مردی در هر پیراستادی [اوضاع و احوال] باید ادامه دهد، که همه باید همکاری کنند، و که آنها دو چیز را باید برشناسند، قاعده‌هایی را، که از روی آنها روند بخردانه استدلالی را شناخته‌اند، و ساختار کنونی قدرت و مالکیت را.

سیاست خودداتی [اتونومی]

گفتمان‌های نو کاتالیزورهایی هستند، که الین‌ها در بطری ارلن‌مایر می‌ریزند. آنها برشناختن الینیسیم را پشتیبانی می‌کنند و از گوالش ماکی در جنبش‌های اجتماعی-مردمی جلوگیری می‌کنند. زهرهای-ماکی‌اند. به هر روی برای الینیسیم پیشرفته بدرستی روشن است، که جنبش‌های اجتماعی-مردمی بی از نفوذهای رهایی‌بخشانه بزودی فروکش می‌کنند و اینکه بجای آنها شاید جنبش‌های دیگری بنیاد گردند. از این‌روی الین‌ها می‌کوشند، به گفتمان‌های نو کمی ریخت‌رهایی‌بخشانه بدهند. این کار مانند در کاتالوگ‌های سفارش کالا است، اگر نوشته شده است «دامن چرم‌گونه»: [یعنی] به‌سان چرم به نگر می‌رسد، ولی چرم نیست. دگرسانی را با اینهمه می‌توان دید.

ولی ماکی نمی‌تواند جنبش‌های اجتماعی-مردمی [سوسیال] را رها کند. گزینه دیگری ندارد. نمی‌تواند به حاکمیت الین‌ها بوسیله کودتایی با تکیه بر نیروی خویش پایان دهد - زیرا نیروهایش برای آن بسنده نمی‌کنند، زیرا چنین رزمایشی [مانور] خود می‌تواند الینستی باشد و زیرا این آن راهی نیست، که چگونه با الین‌ها باید جنگید. جنبش‌های مردمی نباید به فروپاشی الینیسیم بینجامند، تا اینجا روشن است؛ ولی آنها یکی از بهترین ابزارها برای این-کارند.

پادزهری، که ماکی در بطری ارلن‌مایر می‌ریزد، سیاست خودداتی [استقلال] است. پایه مادی گذرای آروین‌هایش با الین‌ها است؛ همان است، که در آن نگره‌های آزادی‌بخش ماکی رویهمرفته همراهی‌اند. این سیاست هدف‌های آنها را دنبال می‌کند، بی‌آنکه اُسپرانه [کاملاً] الین‌ها را پاسخگو بداند - از این‌رو سیاست خودداتی. این دست یاری‌دهنده‌ای است که چگونه می‌توان در همه رابطه‌های اجتماعی [سوسیال] توانستی، الینیسیم را پس افکند و از پیدایش الینیسیم‌های تازه جلوگیری کرد. سنجیدارهایی پیش رو می‌نهد، تا هر چه را که دگرگون می‌شود، ارزیابی کنند: آیا پیشنهادهای بسودنی و دگرگونی‌ها به سوی

همکاری آزادانه می‌روند یا به سوی الینیسیم؟ سیاست خودداتی باید انجام دهد، آنچه در گذشته سویابی سوسیالیستی و ایده‌های سوسیالیستی در جنبش‌های اجتماعی-مردمی انجام داده‌اند. و آن چهار سازه دارد، که دوتا از آنها، بیشتر به سیاست به «بیرون»، دوتای دیگر به پرسش‌های خود-اجتماعی کردن مربوط می‌شوند (برای این نگاه کنید به «پیک‌نیک در تاتوین (Picknick auf Tatoonie)»).

بخش نخست سیاست خودداتی حل و فصل جنگ‌افزار است، که الین‌ها آنها را در دست دارند. جنبش‌های اجتماعی-مردمی در موقعیتی هستند، که این جنگ‌افزارها را کاهش دهند، کاربردشان را سست کنند یا از آن بازدارند - فرض بر اینکه، آنها می‌خواهند و در دام گفتمان‌های الینستی نمی‌افتند. حل و فصل بر آن هدف نشانه می‌گیرد، که مداخله «پلیس» الین‌ها را در هر پیراستادی [اوضاع و احوالی] رد کند؛ و چیرگی بخش متمایل به بیرون را بشکند؛ امتیازهای کار رسمی را از میان بردارد؛ کنترل الینستی بر همگان، فضاها و رسانه‌هایش، را ناکارآمد کند؛ بوسیله دیسه‌های نگهداشت سرراست ادامه زندگی از وابستگی هستیال existentiell [وابسته به هستی] بگریزد. این برنامه‌ای آهنجیده [انتزاعی] و رادیکال است؛ ولی می‌تواند برای تک-تک جنبش‌ها و کشمکش‌های اجتماعی بسودنی [عینی، مشخص] شود و می‌توان آن را به‌عنوان چارچوب سویابی برای این پرسش بکار برد، که چه سازشی خوب و چه سازشی بد است.

بخش دوم، سنجش دمکراسی و رزال [عملی، تجربی] است. جنبش‌های اجتماعی-مردمی در واقع خوب می‌دانند، که دمکراتیک-کردن رسمی درمان قطعی نیست؛ آنها فقط این را همیشه باز فراموش می‌کنند. همچنین اینجا سنجیدارها [معیارها] مهم‌اند. سنجش دمکراسی و رزال ماکسی برای شیوه‌های صنفی^{۱۱۹} [Korporatismus - صنف‌گرایی] برای-خواه می‌کوشد، جایی که گروه‌های اجتماعی-مردمی همچنین بعنوان گروه می‌توانند نفوذ

۱۱۹ شیوه‌ی صنفی Korporatismus - نمایندگی گروه‌ها و صنف‌های باورمند به حقوق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برابر برای همه در دولت.

گذارند و حق و تو بکار گیرند؛ برای تمرکز زدایی خوددات [خودمختار]، جایی که قدرت تصمیم‌گیری به یکان‌های کوچکتر واگذار می‌شود، که درجه بالایی از خودایستایی را بدست می‌آورند؛ برای برتری دادن ویژه به کسانی که تاکنون نفوذ کمتری داشتند (فرق‌گذاری مثبت affirmative action)؛ برای یکسان در نگر گرفتن دیدگاه‌ها و «داستان‌ها»ی آنها، که تاکنون بسختی می‌توانستند در هنجارها [نرم‌ها] و بازنمودهای اجتماعی نام‌نویسی کنند (درستی سیاسی^{۱۲۰} political correctness)؛ و برای نگهداشت زندگی ناوابسته برای همه بی از هرگونه پیش‌شرط‌ها - نه بعنوان سیاست اجتماعی Sozialpolitik، بلکه بعنوان شرط بنیادی برای تصمیم‌آزادانه فردی. این برنامه نیز بسیار گسترده است. ولی توانستی می‌سازد، که در گوناگون‌ترین بخش‌ها دمکراتیک-کردن‌الینستی و رهایی‌بخشانه را ازم جدا کند.

موتور [رانه] - ارلن مایر

در اینجا است که آه و ناله از میز همیشگی میخانه زمرد، آنجا که کهنه‌سربازان دور آن می‌نشینند، برمی‌آید: چه کسی باید همه اینها را به انجام رساند؟ عبارت‌های توخالی زیر لب غرولند می‌کنند: الین‌ها خواه ناخواه همه چیز را در دست دارند؛ هر دگرگونی مثبتی که به انجام می‌رسد، تنها رازمان [سیستم] را نیرومندتر می‌کند؛ و با این‌همه با جهانی‌سازی می‌توانیم آن ابزاری را از دست بدهیم، که می‌توانستیم الین‌ها را کارسازانه زیر فشار بگذاریم.

به کهنه‌سربازان روا است، که گاه بگاه درماندگی و خشم خود را بیان کنند، ولی وضعیت چیزها Sachverhalt چیز دیگری است. مهم‌ترین سازوکاری، که الین‌ها با آن به سازش و عقب‌نشینی وادار می‌شوند، به‌هیچ روی کاستن از راندمان‌ها نیست. حاکمیت شخصی می‌تواند به یاری اعتصاب و خشونت درهم شکسته شود، حاکمیت‌الینستی نه. برای نمونه جنبش دانشجویی پادداتارگانورز [ضد اقتدار] هیچ چیز نداشت، که با آن بتواند

۱۲۰ برداشتی که همه‌ی شکل‌های تبعیض عمومی را در حرف و عمل رد می‌کند.

دولت را براستی بهرساند. فمینیست‌ها نمی‌توانند برضد پدرسالاری اعتصاب کنند - این ایده، که دیسه‌های کنشی جنبش کارگری را به شکل اعتصابِ زایمان [خودداری از آبستن شدن یا شکستن بارداری] کپی کنند، به راین [دلیل]‌های روشن هرگز دنبال نشد. همین برای دیگر بخش‌های ماکِ هم‌پای‌مند [معتبر] است، برای جنبش‌های اجتماعی-مردمی نوین، و برای جنبش‌های فرهنگی به هر روی.

ولی این هم آن شکل از نبرد نیست. آن نبردی است میان شارینش‌ها Zivilisation، و کلید آن سیویلیست‌ها Zivilisten هستند. اگر ماکِ کامیاب شود، به میزان بالاتری سیویلیست‌ها را جذب کند، سپس این، الین‌ها را بیش از هرچیز زیر فشار می‌گذارد. آنها نمی‌توانند بی‌واکنش بمانند. این به ساختار دوران دمکراتیک وابسته است. هر اندازه هم جنگ‌افزارهای الین‌ها پرزور و نیرومند باشند، بر این پایه استوارند، که نباید برضد بیشینه بزرگی از پادیس‌های [مخالفان] راسخ به کار برده شوند. نمی‌توان همزمان در بیست کشور «مداخلهٔ پلیسی» کرد - کمتر به راین [دلیل]‌های ارتشی، بلکه از آنجا که این کار از نگر سیاسی انجام‌پذیر نیست. برای جنگ‌افزارهای دیگر نیز چیزی همخواند با آن کاربرد دارد. در برابر یک ضد-جنبش براستی گسترده و هدفمند، که فوج بزرگی از سیویلیست‌های گذشته را به خود جذب می‌کند، در دوران دمکراتیک هیچ شکل حاکمیتی برای همیشه تاب نمی‌آورد. اگر زمانش برسد، کار تمام است.

این را الین‌ها می‌دانند، و از این رو کوتاه می‌آیند، هنگامی که ماکِ در جنبش‌های اجتماعی-مردمی نیرومند می‌شود. نفوذ ماکِ بدان سبب باز اندکی پس می‌رود. این روندی معمولی است، که نباید از آن شکایت کرد - اگر هدف‌ها به دست آیند، فشار کم می‌شود. فرض بر این است که الین‌ها بهنگام سازش کنند، وگرنه دیگر کارایی نخواهد داشت. کسی که دیر می‌آید، زندگی او را به بادافره می‌گیرد. ولی اگر آنها زیاد درنگ نکنند، آنگاه کامروایی کمابیش جنبش اجتماعی-مردمی موقعیت ماکِ را باز اندکی سست می‌کند، زیرا

که الینیسیم خود را آماده برای بازدیسی نشان داده است. از اینرو مهم است، که چه چیزی انجام شد، آیا چیزی برای سیاست خودداتی [استقلال] بدست آمد یا اینکه تنها یک بازدیسی در رازمان الینیستی بود. آیا برای منطق ماکی توانست در جامعه پیشرفتی بدست بیاید یا نه. تنها از این راه بطور کلی توانستنی است، چیزی را به انجام رسانیم، که با منطق الین ها در یادگویی است و در برابر حاکمیت شان می ایستد. نیروی جنبش های اجتماعی-مردمی بر سرشت دوگانه خود استوار است: آنها دگرگونی های مادی بدست می آورند و همهنگام میدان مرکزی برای کشمکش میان شارینش ها را تشکیل می دهند. و به اصطلاح با موتور [رانه] ارلن مایر پرواز می کنند.

کنترل پاکی Purity Control

بطری ارلن مایر در «پرونده های ایکس» بخشی از آزمایشی است، که به کنایه «کنترل پاکی» نام دارد. در روزهای بد هرآینه ماکیزان ها گاهی شورمندانه می خواهند کنترل های پاکی را در بطری انجام دهند، ولی این بسیار ناگوار تواند بود. درست موقعیت درهم آمیختگی گروه ها است که سبب کارآمدی جنبش های اجتماعی-مردمی [سوسیال] می شود.

به درشتخویی ها در ماکی بستگی دارد، که پیشرفت او به آن گره خورده است، که آیا توانایی آن را دارد، که سیویلیست ها را جذب کند. می توان بهترین نگره ها را داشت، می توان صد بار حق داشت: اگر این سیویلیست ها را به شور نیاورد و برایشان دلنشین نباشد، ارزشی ندارد. پس ماکی هنوز آمادگی ندارد.

همه ماکیزان ها دوست می دارند فراموش کنند، که چه قیمتی دارد، هنگامی که یکی از اردوگاه سیویلیست ها به ماکی می پیوندد. آسیب پذیری برای نمونه. الین ها به سان سیویلیست-ها برخی بیرون از خودشان زندگی می کنند؛ آنها از خویشتن خود فاصله می گیرند، باشنده نیستند، خود را پوست کلفت و غیر حساس می کنند. اگر یکی در بزند، کسی در خانه نیست.

کسی نمی‌تواند به آنها به معنای خاصی برآستی آسیب برساند. ولی ماکیزان‌ها [می‌توانند]. این یکی از نشانگری [معنا]هایی است که در خود دارد، آستین‌ها را بالا بزنند. رابطه‌های اجتماعی-مردمی، هنگامی که به ماکیزان دیگر چنان ساده نیستند. اینکه نزدیک به همه ماکیزان‌ها از جنون «نامردی»ی سُبک تا میانه-سنگین رنج می‌برند، موضوع دردآوری است، که در گذر زمان می‌شود آن را آرام‌تر کرد؛ ولی چنان آسوده آن‌گونه که اندر میان سیویلیست‌ها یا نزدِ اِلین‌ها پس از پایان کار روزانه بود، در ماکیزان دیگر هرگز نمی‌شود. هنگامی که فمینیست کیت میلِت Kate Millet اجازه داده بود زنده *Life* از وی عکس بگیرند، که چگونه او شوهرش فومیو Fumio را می‌بوسید، مکالمهٔ تلفنی خشم‌آگینی از تی-گریس آتکینسون Ti-Grace Atkinson [نویسنده و فیلسوف فمینیست رادیکال آمریکایی] دریافت کرد: «این عکس از فمینیسم نمایش خنده آوری می‌سازد. همه به اینجا نگاه کنید: من هم - با وجود آنچه گفته‌ام - سیاه‌زنگی خوبی هستم.» چنین چیزی را سیویلیست‌ها بطور کلی به یکدیگر نمی‌گویند.

در ماکیزان می‌تواند بسیار خنده‌آور باشد، ولی جوک‌ها تندیِ واقعی، و پوشیده‌ای را در خود دارند. مایلز دیویس Miles Davis [موسیقی‌دان برجستهٔ جاز ۱۹۹۱-۱۹۲۶] گاه‌گذاری سر میز آبجوخوری به هموندان سفیدپوست ارکسترهای مربوط توضیح می‌داد، که بهتر است اکنون خود را از گفتگو دور نگه دارند، موضوع اکنون تنها پیرامون ریتم است. همه لحظه‌ای نیاز داشتند، تا دریابند، که این یک جوک بود. داستان اغلب چنین تفسیر می‌شود، که مایلز نوازندگان را گاهی گول می‌زد، تا به ایشان در ارکستری که بیشتر از سیاهان تشکیل می‌شد آرامش بیشتری ببخشد. ولی این جوک صددرصد یک جوک نیست. ثانیاً ترس، پیش از آنکه تیش آرام گیرد، لحظه‌ای واقعی از انضباط را نیز در بر دارد. یک یادآوری را. فمینیست‌ها با مردان، درست همین کار را می‌کنند.

به هر روی هرچند که هیجان‌انگیز است، ولی بی‌گمان آسوده نیست و گاهی دردآور و خطرناک است، که اردوی ایمن سیویلیست‌ها را ترک کنیم. حتا اگر نگاهی فقط آزمایشی به ماکی بیندازیم، گامی است، که از آن سپاک Respekt [پروا] باید داشت.

جلب پیمان شکنان [از دشمن گریختگان] مهم‌ترین و سخت‌ترین کار است. ولی این تنها بر پایهٔ بنیادهای راهبردی [استراتژیکی] مهم نیست. آدم به آسانی فراموش می‌کند، که ماکی اردوی رهایی‌بخش است و اینکه رهایی در آنجا آغاز می‌شود، که او هنوز با پوست و استخوانش در رابطه‌ها فرورفته است و نمی‌تواند جور دیگری به پندار آوزرد. اینکه آیا ماکی می‌تواند سیویلیست‌ها را به‌دست آورد، از این رو نه تنها نشانی از توانایی‌اش، بلکه همچنین نشانی از چونی رهایی‌بخش او است. آشکار است که ماکی منطق خود و اصل‌های خود را دارد، بطور عمدۀ از همکاری آزاد. ولی هنگامی که دیگر هیچ‌کس به آن دلبستگی نشان نمی‌دهد، پس چیزی اشتباه است. پس وقت آن است، نگره‌ها و ورزیدارهای خویش را زیر پرسش گذارد و ترادیسد. ما خود را از روی آنچه، که برای آن خود را حق بجانب می‌پنداریم تعریف نمی‌کنیم، بلکه بدین وسیله، که چه هنایشی پیش دیگران می‌گذاریم. از اینرو هر شکلی از کنترل پاکی همیشه واپس‌گرا است، نشانی از الین‌سازی آغازین، اگر نگوییم پیشرفته.

وابستگی به ماکی با ورزیدار Praxis سنجیده می‌شود، نه با نگره [ایدئولوژی]. همهٔ آیین‌های زبانی - که بایستی بگرت [مفهوم]‌های درست را به کار بُرد، که این یا آن گفته را نبایستی گفت - از اینرو و ورزیه‌های Praktiken خرافی‌اند (مایوان کلش لام^{۱۱۱} Maivân Clech Lâm). تنها این ورزیدار Praxis، که ماکیزان‌ها را نگهدارند و سیویلیست‌ها را بدست آوردند، ماکی را همواره باز تازه می‌کند و از آن در برابر رخوت الینیستی پاسبانی می‌کند. تنها چیزی که نمی‌تواند در دست باشد، خستوش [اعتراف] به رهایی از بند و همکاری

^{۱۱۱} Maivân Clech Lâm - استاد بازنشسته‌ی حقوق اندر نفانی در دانشگاه شهر نیویورک، آمریکا.

آزادانه است. می‌توانیم، همان‌گونه که کهنه-سربازان نشان می‌دهند، خماریِ جنبش از آن بگیریم، اگر بیش از اندازه به بطریِ ارلن‌مایر خیره شویم. ولی به اندازهٔ درست، استکانکی بسامان، به ماکی آرامش و بی‌خیالی و زندگیِ دراز می‌بخشد. ماکی چیز اسپرانه [کاملاً] دگرسانی نیست. بسنده است، که منطق‌اش منطق دیگری است. نه بیشتر. نه کمتر.

۲. پیک‌نیک در تاتوین Tatooine

آنچه ماکیزان‌ها را از پیشینیان‌شان بازمی‌شناسد، تا اندازه‌ای اندرست [علاقه] نسبی است، که آنها برای اقتصاد [اکونومی] از خود نشان می‌دهند. به سخن دیگر برای آنچه، که دیدگاه ایلینیستی چیره از اقتصاد می‌فهمد. پیشرفت بی‌مانند اقتصاد به دانش مرکزی^{۱۲۲} Leitwissenschaft را که ما در دوران دمکراتیک می‌توانیم ببینیم، با تخلیهٔ اسپریگ [کامل] این دانش همراه می‌شود، پیش از هر چیز، با چیزی که بتوان کاری را آغاز کرد. از اینرو ماکیزان‌های کمی نیستند که پرداختن به تولید ناخالص ملی، موازنه‌های بازرگانی، سیاست مالیاتی و بحران‌های چرخه‌ای را کمابیش به همان اندازه ژباینده می‌پندارند که گپ زدن با کرم‌های فضایی از کمر بند سیارک‌های پیرامون هوث^{۱۲۳} Hoth: فقط پاسخی دریافت نمی‌کنند.

برعکس هم همین پای‌مند [معتبر] است. در نگاهی نا-ایلینیستی پرسش در بارهٔ اقتصاد، پرسش در بارهٔ این است، که چه بر سر ما می‌آید - با نیرویمان، با زمانمان، با زندگی‌مان. تلاش‌مان به کجا می‌رود؟ پیامد آن چیست؟ چه نوع اقتصاد به زندگی‌مان، به جامعه‌مان می‌دهیم؟ کدام شکل [گشتالت]؟ چه کسی در این باره تصمیم می‌گیرد؟ برای همهٔ این پرسش‌ها اقتصاد ایلینیستی، بعنوان دانش دسترسی بهینه به طبیعت و کار، به هیچ روی اندرستی [علاقه‌ای] نشان نمی‌دهد. اینها را در کتابهای درسی اقتصاد ایلینیستی بیهوده خواهیم جست. برای ایلین‌ها پرداختن به این پرسش‌ها با پیک‌نیک در تاتوین در یک پله ایستاده است:

۱۲۲ Leitwissenschaft: دانش رهنمون می‌تواند تعریف شود به عنوان دانشی «که در زمان معینی درون یک جامعه یا فراتر از مرزهای آن بر بنیاد پتانسیل- نوآوری نگرینگ و شاید همچنین پتانسیل تشنیک شناختی خود، دانش برتر است.» ایو-ماری انگلس Eve-Marie Engels «مردم‌پسندی داروین در آلمان قرن نوزدهم: پیدایش زیست‌شناسی به عنوان دانش رهنمون»، در مردم‌شناسی.

۱۲۳ سیاره‌ی تخیلی در جهان جنگ ستارگان Star Wars.

خوب است، اگر یکی وقت داشته باشد، ولی در اصل بیهوده است، زیرا از آنجا چیزی در نمی‌آید.

با اینهمه هر دو مفهوم اقتصاد سراسر از هم جدا نیستند. در بنیاد، اقتصاد همواره به این بوده Tatsache [امر واقع] ساده می‌پردازد، که همه چیز را نمی‌توان داشت. به هر روی همه-چیز را همزمان و صد درصد. باید تصمیم‌ها گرفت. اقتصاد یک ساختمان. یک اثر هنری، یک حرکت در شطرنج، همیشه ورثی Variation [دگرسانه‌ای] در باره این موضوع است، که با ابزار کرانمند دیسه‌ای [گشتالتی] پدید آورند. توزیع منطقی نیروها، برپارش [تناسب] معینی از هدف‌ها و ابزار، بدست آوردن نتیجه‌های شگرف با وجود سرچشمه‌های کرانمند. اقتصاد به مرزها در زمان و فضا بستگی دارد؛ به مرزهای بیرونی و به مرز درونی، که یک دیسه نمی‌تواند همزمان بر روی شمار دلخواهی از هدف‌ها بهینه شده باشد. حتا با بهترین بودجه یک فیلم ۱۲۰ دقیقه دارد، شاید ۱۵۰. باید خوب اندیشیده شده باشد.

زندگی اقتصاد است. نمی‌توان همه چیز را داشت، همه کار کرد، به هر روی نه همزمان و نه صد درصد: نگران آن بود، که کودک به اندازه کافی حریره میوه بخورد، حساب‌های دفتر را انجام داد، فصل دیگر را نوشت، دوتایی به سینما رفت، از پراسه [مشکل]‌های دوستش جويا شد و آرامش و خرسندی از تنهایی آفرید. آدم تصمیم‌ها می‌گیرد، می‌کوشد نیروهایش را منطقی به کار ببرد، توزیع معینی می‌جوید؛ برپارش آماج‌ها و ابزار، و همچنین آماج‌ها در میان خود. همچنین در باره درجه بنیادگرایی‌ای [رادیکالیسمی] تصمیم می‌گیرد، که با آن میان آماج‌ها تصمیم می‌گیرد؛ میزان کارآیی‌ای که با آن زمان و نیرویش را روی این آماج‌ها با شیوه معینی سازگار می‌سازد؛ رابطه میان این بخش و آن دیگری، بخش بازر، ناپرسون‌تر، جایی که چیزها در جریان و نه‌چندان روشن به سوی آماج‌ها از هم متمایز هستند و ما گاهی آن را «زندگی» می‌نامیم، انگار که آن دیگری بیرون از زندگی مان رخ می‌دهد. ما شکلی [گشتالتی] به خودمان می‌دهیم.

درست در همین سبک، جامعه اقتصاد است. هر جامعه، هر همکاری اجتماعی-مردمی، هر جامعه جهانی [گلوبال] ساختاری را می‌گسترده، که تعیین می‌کند، زمان، نیرو، کار و بازخُن‌ها [منابع] به کجا می‌روند. برای چه بکار می‌روند، بر روی چه آماج‌هایی تمرکز می‌کنند و همچنین تا چه میزان زیر فرمان این آماج‌ها نهاده می‌شوند. پرسش این است، زندگی کدام شکل را می‌پذیرد. و چه کسی آن را کنترل می‌کند.

اندر میان ابرسوسمارهای بی‌احساس و جنگنده‌های-ایکس

تاتوین Tatooine، سیاره‌ای کوچک در کرانه آن کهکشانی، که نام آن را نمی‌دانیم، جایی است، که در آن داستان جنگ ستارگان Star Wars-Saga آغاز می‌شود. هنگامی که جرج لوکاس^{۱۲۴} ۱۹۷۷ «جنگ ستارگان»، نخستین بخش از حماسه چندبخشی، را به سینماها آورد، به این ایده پایان داد، که ساینس فیکشن Science Fiction می‌بایستی با آینده کاری داشته باشد. «جنگ ستارگان»، همان‌گونه که بی‌درنگ در نخستین نوشته بر پرده سینما می‌گوید، «در گذشته‌ای بسیار دور، در کهکشانی دور» بازی می‌شود، و این را بی‌شوخی می‌گوید. گمانه‌زنی در این باره که جهان چگونه دگر خواهد شد و این به چه معنا است، جایی در اینجا ندارند. «جنگ ستارگان» اکنون است، اندر کهکشانی گمگشته و بیگانه. تا اینجا پس پاسخ رواگمند به پرسه نوعی هنری، که روزانگی و اکنون اجتماعی-مردمی ما برایمان ژرفانه خسته کننده است، ولی ما به هیچ چیز دیگری براستی اندرستی [علاقه‌ای] نشان نمی‌دهیم. (از اینروی آن پرسه به گپ‌زدن‌های در مهمانی نیز مربوط می‌شود). ولی در تاریخ توسعه فیلم-دانش‌دیزن [علمی-تخیلی] درخور نگرش است، که حماسه دیگر به هیچ روی به آینده اندرستی ندارد. در پایانگان دهه هفتاد، که آینده ناگهان از مد افتاده بود و ایلیسیم ترادادی با پیمان توسعه گرانه‌اش تازه به گور سپرده شده بود، جرج لوکاس بدان راه بسیار پیشگام بود.

۱۲۴ کارگردان، تهیه کننده و فیلمنامه نویس آمریکایی George Lucas

«جنگ ستارگان» این ایده را، که زندگی ما بوسیلهٔ تشنیک و توسعه می‌توانست پرستاب دگرگون شود، پاک کرد. موضوع در بارهٔ چیزهای دیگر بود. اگر هرگز چیزی [بود]، امر اجتماعی-مردمی [سوسیال] هسیا [واقعی] است - نه پیشرفتِ تشنیک، نه توسعهٔ بارآوری به معنای الینستی‌اش. این شناخت، ماکِی، الینسیم پیشرفته و «جنگ ستارگان» را به هم می‌هابندد [وصل می‌کند].

پدیداری در «جنگ ستارگان» این بود، که ترس‌انگیزانه هسیا [واقعی] real به‌نگر می‌رسد. آشکار است که ترفندها جنجال برانگیز بودند، ولی هسیاگرایی [واقع‌گرایی] Realismus تنها از تشنیک ترفند نمی‌آید، بلکه از بازنگاری چشم‌اندازهای مرکزی هسیایی [واقعیت] هم‌روزگاری [هم‌عصری]. لوکاس همهٔ تعصب‌گرایی اندیشش توسعه را بی‌ارزش شمرده است. دنیای او از ایستایی [استاتیک] پُرشکوهی است. افزون بر ابرلوکوموتیو فضایی بایسته برای ساینس فیکشن پنداره‌های تشنیک‌شناسی [فناوری درخور نگرشی وجود ندارند. او در آمیخته‌ای از فضانوردی و روستاهای بیابان تونس جهان‌هایی را توصیف می‌کند، که ما می‌شناسیم، هرچند رؤیایی و زیبا که توانستی است باشند. ما همگی [پیشانه] آنجا بوده‌ایم. دیوبک‌ها افزون بر جنگنده‌های کهکشانی Dewbacks plus Tiefighter، شبه جانوران بارکش دنیای کهن در کنار فضاناوها: درست به‌همین گونه است. سفر به ماه افزون بر گاو‌میش آبی [آسیایی]. یک جایی پولهای هنگفتی در ساخت رازمان‌های جنگ‌افزاری فرسخانه پنهانی هزینه می‌شوند، و در تاتوین بجز بندر فضایی موس آیسلی Mos Eisley، حتا یک میخانه هم وجود ندارد. همهٔ اینها بی‌از شکوه و جلال آرمان‌شهر نابی [منفی] پدیدار می‌شوند. «پیشتان فضا Star Trek» با توصیف آینده‌ای، که باز ارزش آن را می‌داشت به آنجا وارد شویم، افسون می‌کرد. «جنگ ستارگان» ما را از راه پندارِ اکنونی که شکوهمند است، اگر فقط بدرستی به آن بنگریم، شگفت‌زده می‌کند: تنها کمبود خورشید دوم ما را از فروشدِ خورشید [غروب آفتاب] در تاتوین متمایز می‌کند.

هسیاگرایی را نباید با دید انتقادی به رابطه‌ها اشتباه گرفت. تا هنگامی که بازنگارش، چشم‌اندازی [پرسپکتیو] را عرضه نمی‌کند، رابطه‌هایی را بازمی‌نماید، بی‌آنکه به آنها آسیب برساند. همچنین «جنگ ستارگان» فیلمی است، که آدم‌ها و الین‌ها می‌توانند آن را با احساس یکسانی تماشا کنند، (وگرنه چنان پرفروش نمی‌بود). زندگی لوک اسکای‌واکر Luke Skywalker در تاتوین برای نمونه میخانه زمردی نوعی است. کارش این است که از ربات‌های خرمن‌کوب Erntedroiden و دروگر برای عمومیش نگهداری کند؛ شبها دور زدن با موتورسیکلت دم‌در، یا پرسه‌زدن با دوستان؛ در رؤیای آنکه، روزی از آنجا برود، به جایی بسیار دور. تاتوین روستای کهکشانی است: «اگر گیتی مرکزی نورانی دارد، تو در اینجا در دورترین فاصله از آن هستی.» ولی ترک مکان در «جنگ ستارگان» از راه ستیز بایسته با پیوندهای اجتماعی-مردمی به پایان نمی‌رسد. به کشمکش با وابستگی و همکاری آزاد نیازی نیست. لوک نباید کاری «بکند»، زیرا نیروهای تکاور امپراتوری خوشبختانه خواه ناخواه همه چیز را با خاک یکسان می‌کنند، همراه با عمو و عمه [دای و خاله]. «جنگ ستارگان» می‌داند که سیویلیست‌ها می‌میرند - از تاتوین و از آلدِران Alderan [یکی دیگر از سیاره‌های تخیلی جنگ ستارگان]، «مردمان آشتی‌جو» - ولی پیامدی، که از آن بدست می‌آید، تنها این است، که سیویلیست‌ها به هنباز [شریک] برتر (و نیرومندتر) نیاز دارند. قدرت و برتری هنبازان موضوع گفتمان نیست. «جنگ ستارگان» میل فراوان به ماکی را می‌شناسد. ولی نمی‌داند حماسه را به سان دیگری پُر کند مگر با انجمنی مردانه، که از شوالیه‌های [شهبازان] سر سفره شاه آرتوس Artus الگوبرداری شده است. جدا کردن به خوب و بد هرگز پیگیری نمی‌شود. رفتار شورشیان از هیچ زیرساختی در یک بینش دگرگزين [آلترناتیو] برخوردار نیست، که به گونه‌ای دیگر، روابط اجتماعی-مردمی را سامان دهد؛ می‌گذارد آن را به پروژه‌های دلخواهی پیوند زنند. دشمن، فاشیست‌ها هستند، که در برابر آنها الینیسیم

پیشرفته نیز ایستادگی را قانونی می‌داند، یا همان‌گونه که در بنیاد مخالفان خود را پیش از آنکه به آنها بتازد، بازمی‌نماید.

از اینرو «جنگ ستارگان» برای الین‌های پیشرفته هم خوب عمل می‌کند. میتوان «جنگ ستارگان» را تماشا کرد و سپس بمب‌افکن‌ها را در آسمان عراق به پرواز درآورد. هیچ مشکلی نیست، بسیار آسان انجام می‌شود. می‌توان شورشیان را خوب و والا دانست و همزمان نظر شخصی جرج لوكاس را پذیرفت، که آدم‌ها بهتر است از جانب دیکتاتور خوش‌قلبی حکومت شوند، چرا که آنها خود توانا به انجام آن نیستند. خود را به الین‌ها نزدیک‌تر احساس کردن تا به سیویلیست‌ها، باهم از بالا به سیویلیست‌ها نگاه کردن [سیویلیست‌ها را خوار شمردن] یا با الین‌ها کار هم‌مدار [مشترک] انجام دادن برضد فاشیست‌های واقعی یا فرضی: این، همان‌گونه که می‌دانیم، خطرناک‌ترین وسوسه برای ماکی است. راه به سوی تاریک قدرت است. ولی در اینجا گفته نمی‌شود، فقط به نرمی بساویده می‌شود.

مانند هر فیلم حماسی بزرگ، همچنین در اینجا چندین پیام وجود دارد. به «جنگ ستارگان» با شورمندی همچون افسانه نوین [مدرن] می‌نگرند، ولی این همه داستان نیست. در کنار همه عنصرهای جاودانی، «جنگ ستارگان» دنیایی فراسوی دوران توسعه را نشان می‌دهد. جهانی پسانوین با انگیزه‌های پسانوین و با اکونومی پسانوین. این آن سویی است که با آن «جنگ ستارگان» با هسیایی [واقعیت] سر به سر می‌شود: این جهان، فرآورده فروپاشی نیست. نه ناامیدکننده است نه زشت. جهان ماست.

پایان اندیشه توسعه این میدان دید را روی آن باز کرد، که اقتصاد همواره بر آمیزه‌ای از ساختارهای بازاریس و نابلزاریس استوار است و که آن در بنیاد نه در میان فردها، بلکه میان گردآمدی [کلکتیو، مجتمع]‌ها رخ می‌دهد. در دوران توسعه، اقتصاد با وجود بلند آوازی - اش، بطور رسمی همچون وابسته توسعه‌تشنیکی [فنی] به شمار می‌رفت. همه مسئله‌های دیگر زندگی انگار که با آن ناپدید می‌شدند؛ آنها اقتصاد نداشتند. این تنگی گزاف زاویه دید [تنگ‌نگری بیش از اندازه] را امروز دیگر الین‌ها هم نمی‌توانند به‌خود روا دارند.

به زبان ساده بگوییم، دو رابطه اصلی اقتصاد وجود دارند - دو راه، برای دارا شدن و نیرومند شدن، به همین سادگی. کسی که در بیابان تاتوین از پا می‌افتد، با پول کار بویژه چندان نمی‌تواند از پیش ببرد؛ حتا اگر چندی از آن را با خود داشته باشد، دست بالا توانستی است از او رבוده شود. آنچه، که برآستی به‌شمار می‌آید، دسترسی واقعی به بازخ‌ها و دستاوردهای دیگران است. پژوهشگر- فقر سنگالی، عبدو سلام فال Abdou Salam Fall می‌گوید: «دارا کسی است که آدم‌ها را می‌شناسد و می‌تواند بسیج کند. تهیدستی یعنی، آسیب پذیر بودن»، و برای آن هم از بُن دو راه و الگو وجود دارند، گرچه آنها پیوسته درهم می‌آمیزند.

یک راه، همکاری در بستگی‌های دوسویه و رابطه‌های بسودنی [کنکرت] «آمیخته» از کار و زندگی است، که بوسیله گهولش [مبادله] دوسویه باهم نگهداشته شده‌اند. گهولش دوسویه گهولشی است از دستاوردها و کالاها، که همخواند با سنجیدارهای اجتماعی انجام می‌شود - قاعده‌های آن ناوابسته از کسانی که گهولش میان‌شان انجام می‌گیرد، و از جایگاه دگرش‌پذیری، که در آن می‌باشند، نیستند. بیندیشیم به جاواها در تاتوین: هستومندانی که

۱۲۵ *Jawas* جاواها آفریدگان هوشمند، همسان جوندگان‌اند، که بسیاری از گونه‌های دیگر آنها را بعنوان هستومندانی که بوی ناخوشایندی می‌دهند، می‌شناختند و بیشتر در تاتوین با آنها روبرو می‌شویم. jedipedia.wikia.com/wiki/Jawa

قبیله‌ای در بیابان راه می‌افتند و آهن‌پاره‌ها و ماشین‌ابزار فرسودهٔ فضا را، که از آسمان فرومی‌افتند، گرد می‌آورند؛ آنها را بازسازی می‌کنند و سپس ماشین‌های آدم‌واره را ارزان به کشاورزان می‌اندازند [قلب می‌کنند؛ (خودمانی) فروختن]. دودمان‌های جاوا گردآمدی [کلکتیو]های دوسویهٔ نوعی [تیبیک] هستند، مانند خانواده‌ها، جامعه‌های خودکفای محلی، فراشان [پروژه]های خود سازمان‌یافته یا روستاهای کان‌کن‌ها [معدنچیان] در نامیبیا یا انگلستان، که از بازار جهانی پشت سر رها می‌شوند و ناگزیرند چارهٔ دیگری برای خود بیندیشند. در این کلکتیوها خودآشکار است که دستاوردها [کالاها و خدمات] نیز گهولش می‌شوند، ولی قاعده‌ها بسیار دگرسانند و با قاعده‌های بازار برابری نمی‌کنند. دستاوردی می‌دهند و در برابر چشمداشتِ دستاورد دیگری دارند. ولی این تاوانِ خدمت بی‌درنگ رخ نمی‌دهد، نوع و اندازهٔ آن درست تعیین نشده است، و بستگی دارد به توانش‌های شرکت کنندگان. در زمان‌های بحرانی باید آنهایی که چیزی دارند یا می‌توانند نیازی را برآورده کنند، از دارایی خود بدهند یا توانایی‌های خود را به کار اندازند، تا اینکه همه باهم بتوانند از تنگنا بگذرند؛ در روزگار بهتر کمک‌ها را پس می‌گیرند. هرآینه همه‌چیز از آن هرکس نیست؛ ولی ساختار رابطه‌های اقتصادی از نگر اجتماعی-مردمی [سوسیال] ریشه دوانده است. می‌توان در بارهٔ آن استدلال کرد. قاعده‌های آن ویژه و بسا پیچیده‌اند، ولی همچنین در حرکتِ پیوسته.

به بیرون، این گردآمدی‌ها هم‌هنگام رابطه‌های اقتصادی را، که از الگوی دیگری پیروی می‌کنند برپا نگه می‌دارند. آن الگو، الگوی گهولش آهنجیده [انتزاعی، آبستراکت] است. همکاری اجتماعی-مردمی در اینجا از راه بازارها میانجیگری می‌شود، و گرایشانه به شرکت کنندگان و موقعیت‌شان وابسته نیست. هیچ رابطه‌ای میان آنها وجود ندارد مگر رابطه‌های گهولشی کنونی. کشاورزی که رُباتِ آدم‌واره می‌خرد، باید بی‌درنگ بپردازد؛ و از جاوا-دودمان دیگری می‌خرد، اگر بهایش بهتر باشد. او همچنین می‌تواند جاوا-تارسیت [وبسایت] را مطالعه کند و از راه اینترنت نزد دودمانی سفارش دهد، که حتا آن را نمی‌شناسد، به شرطی

که، کارت اعتباری‌اش مشکلی نداشته باشد. او هیچ فریزی [وظیفه الزامی] در برابر جاواها ندارد، اگر آنها ورشکست شوند، و بعکس.

گردآمدی [مجتمع]‌های همبسته بوسیله گهولش دوسویه سرسخت و پایدارند. و می‌توانند زمان‌های بحرانی را تاب آورند، زیرا آنها ویژگی بازتوزیعی دارند، بوسیله بازپخش برزیوش [زنده ماندن] را ایمن می‌سازند. رابطه‌های اقتصادی میان هموندانشان کمتر ناپایدارند و در هنگام ناتوانی برای بازپرداخت، بی‌درنگ ازمه نمی‌پاشند. رویهمرفته این گردآمدی‌ها بخوبی از توانشهای گهولش آهنجیده [انتزاعی] به بیرون استفاده می‌کنند، تا به دیگر کالاها و دستیاری‌ها [خدمات] دسترسی یابند، آنها بطور کامل ماندگار نیستند. ولی داراک هموندانشان بر آن استوار است، که بتوانند دستیاری‌ها، دانستی‌ها، و مردمان گردآمدی‌شان را برای خود بسیج کنند. نه به‌شکل رایگان. نه به گسترده‌گی دلخواه. گاهی فقط با زبان فرشتگان [با دريستان و افسونگرانه سخن گفتن]. و همچنین نه هرکسی با روش یکسان. ولی آنها می‌توانند. این به جاواها نیرو می‌بخشد، در جایی زندگی کنند، که خلبانان نمی‌توانند زندگی کنند.

خلبانانی که در نهارخوری موس آیسلی نشسته و چشم‌براه مشتری‌اند، برزیوش [پابندگی، ماندگاری] خود را اُسپُرانه [کاملاً] بر پایه گهولش آهنجیده [انتزاعی] استوار می‌کنند. اینجا هیچ چیز بی از پول نمی‌شود (و هان سولو Han Solo اغلب هیچ ندارد). اینجا به یکدیگر کمک نمی‌کنند یا اینکه توانایی‌شان را با بازپس گرفتن خدمتی نامعلوم در اختیار کسی نمی‌گذارند. اینجا دادوستد می‌شود، پرداخت می‌شود، با «چیزی که ارزش دارد». به ابزار پرداخت، ارز استاندارد، بستگی ندارد. (کوئی-گان جینز Qui-Gon Jinnس پشوانه‌های جمهوری در «ایسود I») برای نمونه هیچ ارزشی برای بازگان آهن‌پاره، واتو Watto، در تاتوین ندارند؛ او باید چیزی پیدا کند، که ارزش دارد، و گر نه داد و ستدی انجام نمی‌گیرد.) مهم این است، که خلبانان از روی الگوی گهولش آهنجیده کار کنند. پرداخت بی‌درنگ

انجام می‌شود؛ چه کسی می‌پردازد، فرقی نمی‌کند؛ و بهتر از همه این‌که به هیچ روی کسی نمی‌خواهد بیشتر در بارهٔ آن بدانند، که بار [کالا، محموله] چیست.

خلبانان، در جداسانی [تمایز] با جاواها، به جاهای دور بسیار می‌سفرند. برتری مبادلهٔ آهنجیده در برابر داد و ستد دوسویه این است، که آن ابزاری بسیار سبکتر، تندتر، بی‌ازپیش-شرط است، وقتی که دسته‌های بزرگی از مردم و مسافتهای دور در پیش‌اند. در اصل گهولش آهنجیده را هرکه با هرکه می‌تواند انجام دهد، همه‌جا. با گهولش آهنجیده می‌توانند فردها و دسته‌ها بسرعت و از راه‌های دور به رابطه‌های اقتصادی وارد شوند. داد و ستد دوسویه برای چنین کاربردهایی به‌درستی کُند است. باید رشد کند. به زمان نیاز دارد، و در گروه‌هایی که بسیار بزرگ می‌شوند عمل نمی‌کند. راژمان [سیستم]‌هایی که با گهولش دوسویه سر و کار دارند می‌توانند، اگر تاکنون سر و کاری داشته‌اند، تنها به کندی گسترش یابند، زیرا این رابطه‌ها باید از نگرگاه اجتماعی-مردمی ساخته و استوار گردند، و آنها با سرعتِ کاهش یابنده گسترش می‌یابند، زیرا شمار رابطه‌های داخلی تندتر از شمار هموندان [عضوها] رشد می‌کند. گهولش آهنجیده بعکس به‌تندی گسترش می‌یابد و به گمان بسیار بسرعت در خود فرو می‌ریزد.

ژیرندگی‌های Aktivitäten اقتصادی در گهولش آهنجیده در کنترل اجتماعی [سوسیال] یکسانی قرار نمی‌گیرند که در سیستم‌های دوسویه قرار می‌گیرند. روند گهولش، خود از هرگونه پیوندی با هنجارها [نُرم]‌ها، ترادادها [سنت]‌ها و آروین [تجربه]‌ها آزاد است؛ آنها تنها از بیرون می‌توانند آورده شوند، چیزی که هیچ‌گاه اسپرانه [بطور کامل] کار نمی‌کند. این از بسیاری نگرها یک زیان است - می‌تواند همان‌گونه که همه می‌دانند به آنجا بینجامد، که بزرگترین جفنگ‌ها تولید شوند و بدان راه ابلهانه‌ترین زیان‌ها را سبب شوند. اما همچنین می‌تواند برتری بزرگی باشد. در گهولش آهنجیده هیچ‌کس نمی‌تواند در [کار] یکی مداخله کند. گهولش آهنجیده دوستدار نوآوری است. هیچ‌کس نباید از توانش تازه‌ای مجاب

گردد، که کالاها و دستیاری‌ها [خدمات] را برای پروژه‌ای گرد هم آورد؛ هیچ گردآمدی [کلکتیو] اجتماعی-مردمی نباید در این باره همراهی باشد. نباید کسی برای تصمیم درست هر کمیته‌ای، هر نشستی از ریش سفیدان یا شورای خانواده‌ای چشم‌پراه بماند. می‌تواند دست به-کار شود، اگر توان آن را دارد.

هر دو شکل اقتصادی بگرت‌های سراسر دگرسانی از «بحران»، «کامیابی» و «انگیزش» دارند. برای راژمان گهولش آهنجیده، بحران یعنی، هنگامی که کالاها و دستیاری‌ها چنان به فراوانی وجود دارند، که دیگر هیچ‌کس نمی‌خواهد آنها را بخرد؛ [ولی] این امر برای رابطه-های گهولش اجتماعی [سوسیال] هیچ مسئله‌ای نیست. کامیابی درون‌آخته [عامل، سوپکت]‌های اقتصادی در بازار گهولش با رشد و گسترش سنجیده می‌شود؛ کامیابی گردآمدی‌های اجتماعی-مردمی، که بوسیلهٔ رابطه‌های گهولش در پیوندند، بطور معمول با پیوستگی آنها سنجیده می‌شود - با آن، که آنها «هنوز هم آنجا هستند». اگر وضعیت [مالی] فردها خوب نباشد، این به رابطه‌های داد و ستد اجتماعی [سوسیال] فشار می‌آورد. برای راژمان‌های مبادلهٔ آهنجیده در برابر، این یک امتیاز است، زیرا آدم‌ها بیشتر ناگزیرند، کار و فرآورده‌های خویش را برای فروش عرضه کنند. اینکه کالاها و دستیاری‌ها به دلخواه در دسترس‌اند، اینکه آنها ناکرانمند خریدنی‌اند، برای گهولش آهنجیده از نشانگری [معنا مرکزی برخوردار است و بوسیلهٔ رفاه [دارایی بسنده] در خطر می‌افتد. آدم‌ها خود و دارایی خود را دیگر بی‌چون و چرا عرضه نمی‌کنند، بلکه می‌توانند به‌سان دیگری ببیندیشند. برتری نوآورانهٔ گهولش آهنجیده، ناپدید می‌شود - زیرا نخست باید مردم را برای فراشان [پروژه]-های تازه خرسند کرد یا هم‌رایی آنها را بدست آورد، بجای آنکه تنومگان [پرسنل] و کالا خرید و بکار آغازید. برای راژمان گهولش دوسویه در برابر، بحران به این معنا است، که رابطه‌های اجتماعی-مردمی از هم دور می‌افتند، گردآمدیگی [کلکتیو] و سویایی پشت سر هم درهم می‌شکنند. تنها این می‌تواند بر چنین راژمانی [سیستم] پیروز شود.

هر دو الگو در برابر وضعیت‌هایی، که در آنها مرزهای اقتصاد بسودنی می‌شوند، دگرسان رفتار می‌کنند. موقعیت آغازین یکسان است: زمان در دسترس، کار، ماده‌های خام برای همهٔ آماج‌های تاکنونیِ گردآمدی دیگر بسنده نمی‌کند. از آنجا که درون‌آخته [عامل، سوژه]‌ها در رابطه‌های گهولش دوسویه پاسخگویی دوسویه‌ای بر دوش دارند، در اینجا نخست نیازهای بنیادین برآورده می‌شوند. میزان سرمایه‌گذاری و نوآوری مرکزی کاهش می‌یابد؛ گرایش-توزیع همترازکننده‌ای میان شرکت‌کنندگان، دست‌کم برای چندگاهی پدید می‌آید. درون-آخته‌های اقتصادی در بازار گهولش آهنجیده به‌سان دیگری واکنش نشان می‌دهند. آنها در بحران سرمایه‌گذاری می‌کنند. می‌دانند، که کارت‌ها از نو آمیخته [بُر زده] می‌شوند و درست اکنون جابجایی‌هایی به سود آنها بدست می‌آیند. در آماج برآوری نیازمندی‌ها کوتاه می‌آیند و از برخی خواسته‌ها چشم‌پوشی می‌کنند. چشم اندازشان وابسته به آن نیست، که آیا دیگران هم کامروا می‌شوند [یا نه]. از این‌روی باید پس‌انداز شود، فقط در نزد خودشان نه.

بطور معمول هر دو شکل همواره درهم آمیخته پدیدار می‌شوند، ولی نسبت آمیختگی بسیار دگرسان است. بی‌از عنصرهای گهولش آهنجیده همکاری‌های اجتماعی-مردمی می‌توانند بسیار بی‌حرکت و سخت شوند. ولی بی‌از عنصرهای گهولش دوسویه هیچ چیز کار نمی‌کند. همچنین خلبانان بی‌از عنصرهای گهولش دوسویه تاب نمی‌آورند. به کمک-خلبانانی Co-Piloten نیازمندند، که با آنها فقط رابطهٔ گهولش آهنجیده [انتزاعی] ندارند. همچنین دایرهٔ گسترده‌ای از دوستان دیرینه بد نیست. می‌تواند بسیار به آن بستگی داشته باشد، که آیا کسی مانند لاندو کالریسین Lando Calrissian همخواند با [بر طبق] الگوی یک رابطهٔ دوسویهٔ کهن‌زاد گهولش می‌کند یا یکی را به دارت فادر Darth Vader می‌فروشد، زیرا که او بیشتر عرضه می‌کند [نگاه کنید به اپسودهای ۷، ۸ و ۹ Star Wars].

همکاری اجتماعی-مردمی پیش از همه بسودنی [کنکرت، عینی، مشخص] است و نمی‌تواند بوسیلهٔ گهولش آهنجیده جایگزین شود. اجتماعی بودن، گوالش چیره‌دستی‌های

اجتماعی-مردمی، آفرینندگی، یکپارچه‌سازیِ دگرسان‌ترین آروین‌ها در چیزی مانند تنومیزی [شخصیت]، که بتواند زندگی کند، دوست بدارد و کار کند: همهٔ اینها فراروندهایی [پروسه-هایی] هستند، که بر پایهٔ کار جمعی و تاریخی استوارند و آنچنان همتافت‌اند، که از روی دیسه‌های گهولش آهنجیده نمی‌توانند به‌اندازهٔ بسنده ترکیب شوند و برای ورزیدار آماده گردند. آدمیان را بسیج کردن و به‌آسانی آسیب‌پذیر نبودن، این با هر دو الگوی رابطه‌های اقتصادی توانستنی است؛ ولی برای اینکه برآستی بتوان توند [پتانسیل] آدمی را بسیج کرد، گهولش آهنجیده بسنده نیست. از این‌روی آسان‌تر است، تا ماشین‌هایی بسازیم، که در بخش-های ناچیزی از ثانیه هموگش [معادله]‌های مزدهایک [ریاضی] و فیزیکی را بیفمارند [از آفماردن به چمار محاسبه کردن]، از دستگاهی که آدم را دوباره سرحال بیاورد، وقتی که روز بدی را پشت سر گذاشته است. یا ماشینی، که بتواند پیک‌نیک‌ی به اندازهٔ کافی شاد، دلشین و آرامش‌بخش در تاتوین برپا کند. ماشین‌های آدم‌واره Droiden بسیار می‌توانند، ولی نقش آنها همانا کناری است. و همچنین در این جستار، «جنگ ستارگان» هسیامند [واقعی]‌تر از همهٔ فیلم‌هایی است، که در آنها ماشین‌ها قدرت را در دست می‌گیرند و روند کار را تعیین می‌کنند. گرچه این را در هسیایی [واقعیت] نیز انجام نمی‌دهند. در یک اقتصاد پسانوین دیگر به هیچ روی.

امپراتوری و شورشیان

اینکه آدم میل دارد با جاواها، یا که بیشتر دوست دارد با خلبانان، در موس آیسلی زندگی کند، تصمیم آسانی نیست. جاواها از نگر تشنیک‌ی سراسر امروزی و آزاداندیش‌اند، ولی می‌توانند سخت پایش‌مند [محافظه‌کار] باشند، در آنچه به ساختارهای جامعه‌شان بستگی دارد. جاواها بدان‌گونه زندگی می‌کنند، که همیشه می‌کرده‌اند. خواهش می‌کنم آزمایش نه. زندگی در میان خلبانان، از سوی دیگر، نه تنها هیچ‌گونه ایمنی برای بازنشستگی عرضه نمی‌

کند، بلکه تازه جز این هم نشانی از زندگی اجتماعی [سوسیال] خشنودکننده‌ای را بر خود ندارد. «سخت و خشماگین» پیش می‌رود. هرکسی به‌تتهایی برای خود پرواز می‌کند؛ و رابطه‌ها با یکدیگر گاهی بسیار ستیزه‌جویانه‌اند. گردآمدی [کلکتیو]های دوسویه به هیچ روی از آن ایمن نیستند، که میخانه زمرد نباشند. اما خلبانان نیز همدارگان Gemeinschaft رهایی‌بخشانه نیستند. گر چه به همه‌جا می‌سفرند، و می‌توانند رابطه‌های دیرینه و زیر فشار را ترک کنند، ولی رابطه دیگری هم پیدا نمی‌کنند.

جاواها و خلبانان همیشه برجا بوده‌اند - خوب، شاید خلبانان فضانامی نرانده باشند، بلکه ماشین‌های دیگر را، ولی آن نیز همه چیز است. در دوران توسعه، دوران الینیسیم ترادادی، بطور کلی نگر بر این بود، که گهولش [مبادله] دوسویه از میان خواهد رفت و آینده به گهولش آهنجیده تعلق دارد. جاواها از مد افتاده بودند، خلبانان مد روز بودند. گهولش دوسویه در آینده دست بالا فقط خامه روی شیرینی راژمان-گهولش آهنجیده توسعه یافته خواهد بود، که دیگر بعنوان بنیاد اقتصادی معنایی نخواهد داشت. این بعنوان بینشی از آزادی و رفاه به شمار می‌رفت. اینکه کشورهای سوسیالیستی گهولش آهنجیده را به شکل بازارها سازماندهی نکردند، بلکه به شکل برنامه‌ها، برای آن نقشی بازی نمی‌کرد [فرقی نمی‌کرد]: ساختارهای بنیادی همخواند با الگوی مبادله دوسویه می‌بایست جایی نداشته باشند. جاواها در سوسیالیسم هم از مد افتاده بودند. اقتصاد می‌بایست هر چند در آخرین مرحله به امر رفاهی [به آنچه سوسیال است] خدمت کند (این را الین‌های کاپیتالیست هم می‌گفتند)، ولی در ورزیدار، پیوند امر اقتصادی با امر رفاهی درهم شکسته شد، شکل‌های گردآمدیگی [کلکتیویته] ناآهنجیده [غیر-اتزاعی]، بدست آمده از راه‌های اجتماعی [سوسیال] پس‌رانده شدند. نتوانستند آنها را برچینند، ولی در تلاش بودند، که بر آن چیره شوند، کنترل کنند و به فهرست برای همیشه دیروزین بیفزایند.

در پسانوین، پس از پایان اندیشهٔ توسعه، به گونهٔ دیگری است. همزمانی آنچه، که در دوران توسعه به مرحله‌های گوناگون تاریخی اختصاص داده شد، خودآشکار است. جاواها دوباره همچون هنجارمند [عادی] به‌شمار می‌آیند، فرآورنده [بارآور و سازنده]، همچون دیسه‌های ارزشمندِ سرسختیِ اقتصادی و ابزار همبستگیِ آدمی soziale Kitts [مانند دوستی، دستپاری، گذشت، مهربانی و دیگرها؛ گوهر اجتماعی]. هرکسی می‌داند، سیاره‌ای، که تنها شامل خلبانان است، نمی‌تواند دوام بیاورد.

کشمکشی را که «جنگ ستارگان» توصیف می‌کند، ولی کشمکش میان جاواها و خلبانان نیست - این دو کمتر سر راه یکدیگر سبز می‌شوند و بدان کوشش نمی‌ورزند، که بوسیلهٔ انباشت ابزار قدرت بر یکدیگر چیره شوند. کشمکشی که در اقتصاد پسانوین جنگ ستارگان رخنه می‌کند، درگیری میان شورشیان و امپراتوری است. این دو بازیگران دگرگونی پسانوین‌اند، شکل‌های همستیز اجتماعی و اقتصادی که در برابر هم ایستاده‌اند - این دگرگونی در درگیریِ اندرمیان آنها به فرجام می‌رسد.

شورشیان ماکی نیستند (از بازتاب خسته و نزارشان، همان‌گونه که گفتیم، بیشتر جدی-ریتر هستند Jedi-Ritter). برای «جنگ ستارگان» نمونه است، که کسی نمی‌داند، شورشیان براستی چه می‌خواهند. هکرها در فیلم «هکرها (Hackers)» یک مانیفست [بیانیه] دارند؛ شورشیان چیزی بیش از های و هوی Fanfare در پشت صحنه ندارند. کسی نمی‌داند، شورشیان پشتیبان چه هستند. می‌خواهند امپراتوری را سرنگون کنند؟ از میان برچینند؟ یا اینکه شاه خوبی را بر تخت بنشانند و کمتر در آتش غارت و کشتار سوزانده شوند؟ به‌نگر می‌رسد که نقش بزرگی بازی نمی‌کند [از ارزش چندانی برخوردار نیست]. شورشیان در آن بارهٔ هیچ نمی‌اندیشند، که چگونه امپراتوری عمل می‌کند، و آنها به دنبال منطق دگرگزینی برای رابطه‌های اجتماعی-مردمی [سوسیال] نیستند. آنها برضد امپراتوری‌اند. این کافی است.

با اینکه شورشیان هیچ برنامه‌ای ندارند، می‌توانیم شورشیان و امپراتوری را، اگر با آنها رو-برو شویم، به آسانی ازهم بازشناسیم. جاسوسان امپراتوری لباس هم‌شکل [اونیفرم] می‌پوشند و زره-پوشهای قوطی‌مانند دارند؛ شورشیان سادگی را دوست دارند. شورشیان سلاح‌های بدتری دارند، سرپناه‌های اسپارتری^{۱۲۶} [وابسته به اسپارت؛ دولت‌شهر در یونان باستان، ساده و بی‌از زرق و برق]، موسیقی پشت صحنه^{۱۲۷} بهتر و ایده‌های برجسته‌تر. امپراتوری راهبردی می‌اندیشد و برای در دست گرفتن کنترل می‌جنگد. در نزد شورشیان، پسران تلاش می‌کنند، که مانند پدرانشان نشوند، در حالی که دختران می‌کوشند، با وجود آرایش‌های شگفت‌آور موی سر هنایش خشمگینی از خود بجا بگذارند.

شورشیان باید گفت گروه‌بندی سیاسی نیستند، بلکه شکل اجتماعی-اقتصادی [سوسیال-اکنومیک] هستند. آنها نماد گردآمدی [کلکتیو]های پسانوین‌اند. پام‌کاهها Postmoderne Kollektive-PMKs در جهان پسامدرن در همه‌جا، که امپراتوری پایش به آنجا نمی‌رسد، زندگی می‌کنند. پام‌کاهها هم مانند جاواها، با گهولش آهنجیده [انتزاعی] باهم نگهداشته می‌شوند. ولی در دگرسانی با جاواها شورشیان گروه‌های خودآشکار، و ترادادی نیستند، بلکه گردآمدی‌های گزیده و دیسیده هستند. تا درجه^{۱۲۸} معینی بازتابنده [انعکاسی] هستند، در آنچه به ساختارهای ویژه خودشان بستگی دارد - در کهکشان‌های پسانوین شکل‌های بسیاری دیده‌اند، که شکل‌های خودشان را دیگر زاستاری و خودآشکار [طبیعی و بدیهی] نمی‌دانند. آنها از جاواها بسیار نیرومندترند، جهانی (به عبارت دیگر کهکشانی) و آگاه [جهان دیده]. ترادادی نیستند، اما بی‌چون و چرا رهایی‌بخش هم نیستند - باید فقط به نقش‌های جنسیتی^{۱۲۹} نگرست.

۱۲۶ Geschlechterrolle (engl. gender role) روش‌های رفتاری‌ای را می‌نامند، که در فرهنگ‌ها برای جنسیت معینی چونان نمونه یا پذیرفتنی به‌شمار می‌آیند (و به فردها اختصاص داده می‌شوند)، یا شیوه‌های رفتاری یک فرد، که آنها را با اینهمانی جنسیتی خود ربط می‌دهد و/یا با آنها اینهمانی جنسیتی خویش را می‌خواهد بیان کند.

فروپاشی دوران توسعه، فروریختن امپراتوری، انبوهی از پام‌کاه‌ها را آزاد می‌کند. آنها جاو‌های منفجر شده را به‌همان سان می‌مکند که خلبانان سرگردان را. در زمین پسامدرن برای نمونه همدارگان‌های دودمانی فراملیتی transnationale ethnische communities هستند؛ فراشان [پروژه]‌های محلی، ولی میدان دید و زمینه گفتمانی آنها در اصل جهانی است؛ کلکتیو‌های سوسیال-اکونومیک، که بر پیوندهای شخصی استوارند، ولی همزمان در بازارهای پریچ و خم و ترادیسند عمل می‌کنند؛ همدارگانهای زیستی، که از بنیاد بارآور نیرومندی برخوردارند، که ولی ترادادی بدست نیامده و قاعده‌های آنها سوگیری ترادادی ندارند؛ گروه‌های موسیقی-گاراژی و شرکتهای-گاراژی، دسته‌های هنری و «دار و دسته» از همه نوع. مردم از ساختارهای کهنه بیرون می‌افتند، زیرا امپراتوری دیگر آنها را در کارخانه-هایش، در دسته‌بازی‌هایش، در پروژه‌هایش، در بنیاد منطقی‌اش به کار نمی‌گیرد؛ یا چونکه آنها جاوا-انجمن‌های کهنه را دیگر دلنشین نمی‌یابند. سپس در پام‌کاه‌ها گرد هم می‌آیند و می‌کوشند راه خود را به پیش باز کنند. «باشد که نیروها نگهدارنده تو باشند! May the force be with you!»

امپراتوری، انباشتی [آکومولاتیو] است. در نوآوری و سرمایه‌گذاری‌اش بوسیله هیچ پیوند اجتماعی [سوسیال] و هیچ هنجار ترادادی بازداشته نمی‌شود. نوآوری ولی یکسره آزاد و ناگهانی نیست، بلکه فراروندی [پروسه‌ای] از مرکز رهنمون شده است، که سرمایه‌گذاری-های «منطقی» را نشانه می‌گیرد، هدف‌های «سودمند»ی که تا اندازه‌ای از نگرگاه دانشک برشناخته شده‌اند (سودمند پیش از هر چیز برای توانایی امپراتوری، که کهکشان‌ها را کنترل کند). ساختارهای امپراتوری داتارگانورز [اتوریتور] و پایگانی [سلسله مراتبی] هستند، استوار نگهداشتن وفادارانه آنها بالاترین فرمان است. پاسخگویی امپراتوری در برابر عضوهایش برعکس نسبی است. رویکردی از فراهم‌آوری پدرسالاری را نگهداری می‌کند؛ ولی آنکه بد می‌آورد، می‌تواند همچنین به سرعت کنار گذاشته شود. راژمان مهمتر است.

امپراتوری بنابراین آن چیزی است، که آدم در محل کار خود نزد مایکروسافت Microsoft تجربه می‌کند (یا در دیوانسالاری [بوروکراسی دولتی، یا هر جای دیگر]. پام‌کاها در برابر، آن چیزی هستند، که آدم پس از پایان کار روزانه آن را می‌جوید یا به هر کجا که می‌رود، وقتی که به امپراتوری پشت می‌کند (تا آنجا که جرئت می‌کند). کلکتیوهای پسانوین تجربه-گرا هستند. آنها تا اندازه‌ای نوآورند، ولی با کاربردی سراسر پیش‌بینی نشدنی. عضوهایش می‌توانند از شادمانی محض روی چیزی پافشاری کنند، چیزی که هرگز جور دیگری پدید نمی‌آید و در امپراتوری همچون ابلهانه به شمار می‌آید. بهم پیوستن آزادانه است، و ماندگاری‌اش کرانمند است. همچنین وفاداری در برابر ساختارهای خودی مرزهای خود را دارد، بطور عمده آدم در برابر امپراتوری بی‌وفا است. هرگز نمی‌داند، که آیا هان سولو Han Solo همکاری می‌کند، ولی اینکه او از امپراتوری خوشش نمی‌آید، اغلب باز به بازگشت او می‌انجامد. پام‌کاها حفره‌های اقتصادی را تصرف می‌کنند. هر چه که از انبارهای امپراتوری، می‌توانند بگیرند، از آن خود می‌کنند. توانایی‌های تئینیکی [تکنیکی، فنی بسیاری دارند، ولی پیش از همه باید کمینه میزانِ درخور نگرشی از توانایی‌های اجتماعی-مردمی خود را پرورش دهند، تا از هم نپاشند. برای یکدیگر بارِ پاسخ‌داری و ویژه‌ای را بر دوش می‌کشند، که ولی چندان گسترده مانند در نزد جاواها نیست، زیرا افق زمان کوتاه‌تر و اُفتاخیز بالاتر است و زیرا که دگرگزين‌های بیشتری دارند. و برخلاف امپراتوری، پام‌کا اجازه می‌دهد یکی برود، اگر بخواهد. زنده.

این ویژگی‌ها، پام‌کاها را در سراسر جهان به هم می‌هانبند [پیوند می‌دهد] - از باند-جیب‌برها تا فراشان [پروژه] روزنامه، از شرکت کوچک با سرپرستی خودایستا تا هم‌مداره‌ها [خانه‌های مشترک، کمونی]، از گروه‌فراشان [تیم پروژه] در پی شکار پول‌های دولتی تا همبستگی زنان بازارهای محلی، از گروه-هاردکور Hardcore-Band تا باشگاه دوستداران-Star Trek (پیش‌تازان فضا))، از گردآمدی روستا تا فروشگاه تعاونی-سی دی CD. در دگرسانی

با جاواها، پام‌کاه‌ها تلنباری از چیره‌دستی‌ها و شناخت بی‌بهره در اختیار دارند، که آنها را در موقعیتی قرار می‌دهد، تا بانرزش‌پذیری به منطقه کنش سراسر دیگری تغییر مکان کنند. هموندان همچنین بطور کامل و فقط در پام‌کا زندگی نمی‌کنند، آن‌گونه که جاواها در گروه‌های خود زندگی می‌کنند، و آنها همه برنامه‌های خوش‌بینانه و گستاخانه در سر دارند^{۱۲۷}، چه چیزها که میل ندارند همه را از امپراتوری تاراج کنند. ولی آنها بخش چشمگیری از زندگی خود را در رابطه‌های درونی پام‌کای خود جابجا می‌کنند، و اگر روزگار تنگ شود، به رابطه‌های دوسویه میان یکدیگر باز می‌گردند. اغلب ولی بیشتر بدان سبب از هم می‌پاشند، که پول هست، انگار که هیچ نیست. بسیاری از ژیرش [فعالیت]‌های آنها در مرز آن چیزی حرکت می‌کنند، که در امپراتوری قانونی است. اما آنها در اصل به هم نپیوسته‌اند، تا امپراتوری را سرنگون کنند، بلکه تا ناگزیر نباشند همخواند با قانون‌ها و قاعده‌های آن زندگی کند.

قانون‌های اقتصاد [اکنونی]

برای اینکه کشمکش میان شورشیان و امپراتوری را بتوانیم دریابیم، باید به بحران واقعی امپراتوری الینستی نگاهی بیندازیم؛ و برای اینکه این را بفهمیم، باید بکوتاهی قانون‌های اقتصادی را به یاد آوریم. خوشبختانه اینها، برخلاف آموزه [دکترین] الینستی، چندان زیاد نیستند.

قانون یکم می‌گوید، که اقتصاد دارای هیچ منطق درونی برای پیشرفت و گوالش خود نیست. دارای هیچ تاریخی نیست. تنها [امر] اجتماعی [das Soziale] دارای تاریخ است، و اقتصاد از آن پیروی می‌کند. در اقتصاد با قانون‌های زاستار [طبیعت] کاری نداریم. همه قانون‌ها ساخته شده هستند. تنها بوده [فاکت] روشن این است، که باید تصمیم‌ها گرفت،

۱۲۷ مویزهای بزرگ در سر دارند - Sie haben große Rosinen im Kopf.

زیرا مرزها وجود دارند؛ که همه چیز را همزمان تا صد درصد نمی توان داشت. ولی پیامد این تصمیم‌ها چگونه خواهند بود، پرسشی اجتماعی-مردمی [سوسیال] است. هر فرآشان [پروژه] اقتصادی، گرچه چنان کوچک و پیش پا افتاده هم باشد، از روی فردها می‌گذرد و کار و زاستار دیگران را به‌زور می‌گیرد - ماریوس مولر-وسترهاگن Marius Müller-Westernhagen [خواننده و موسیقی‌دان آلمانی] با واژه‌های ابدی بدرستی بیان کرده است: «جانگم، هنگامی که به زو گیتار می‌کوبم / افسردگی و اندوه را در اینجا حس می‌کنم، و تو رختها را می‌شویی». این کل ماجراست، و پرسش بُرنده این است، چگونه بهره‌گیری از کار و زاستار دیگران کنترل می‌شود، و چه کسی در این باره تصمیم می‌گیرد. هر قانون اقتصادی از این رو چیزی مگر فرآشانش [پروژکسیون] روابط اجتماعی-مردمی [سوسیال] نیست.

قانون دوم اقتصاد قانون پراکندگی است. می‌گوید: در بوتارهای [شرایط] همکاری کمابیش آزاد، ثروت اجتماعی-نهادی gesellschaftliches Reichtum توزیع می‌شود و قدرت اجتماعی-مردمی soziale Macht هروینده می‌شود [تعمیم می‌یابد]. داراک انباشته شده را نمی‌توان بی از ابزار سلطه از آن بازداشت، که به همه سو «پراکنده نشود»؛ فرقی نمی‌کند، چه در رابطه دوسویه یا در مبادله آهنجیده [انتزاعی، آبستراکت]. (آروین [تجربه] روزانه در این باره می‌گوید: می‌توانیم پول داشته باشیم، هر چقدر که بخواهیم، ولی همیشه هم از دست می‌رود.) فرآشانی [پروژه‌ای] به پول می‌رسد، و بی‌درنگ همه کارپردازان Zulieferer دوبرابر می‌خواهند. آشنایی به یکی تعریف می‌کرد، در زمان دانشجویی هنوز توانایی رفتن به سفرهای دور را داشته است؛ اما امروز، که درآمد یک پروفوسور را دارد، پس از پرداخت وام‌ها و برآوردن نیازهای همه عضوهای خانواده شاید فقط بتواند به سینما برود. ثروت همواره پخش و پراکنده می‌شود. از اینرو در کلان شهرها [متروپول‌ها] همه چیز گران تر است، از اینرو همه کوچندگان با اینهمه می‌خواهند به آنجا بروند: ثروت از میان شیارها نشت می‌کند.

پراکندگی [پخش] Diffusion چهره‌های بسیار دارد. برخی از آنها دزدی نام دارند، برخی فساد و رشوه خواری؛ بیشترشان قانونی‌اند. در ایتالیا («نتی اینوتیلی enti inutili») برجا هستند، «نهادهای بیهوده» - نهادهای دولتی، که به هیچ هدف دیگری خدمت نمی‌کنند، مگر اینکه دایره‌ای از مردم (و بسیاری از خویشاوندان و آشنایان در آن پشت ایستاده) را با پرداخت درآمد ایمن سازند. قانون پراکندگی Diffusion همچنین آن بنیادی است، که چرا در پروژه‌های اجتماعی [سوسیال] و رابطه‌های دگرگزين [آلترناتیو] هرگز نمی‌توان بدرستی ثروتمند شد. می‌توان در آنجا چیزهای شگفت‌آوری پدید آورد، ولی هنگامی که پول هست، همه دیگران هم دیر یا زود می‌خواهند چیزی از آن را داشته باشند، و نمی‌توان به آنها فشار آورد، تا آنجا که کسی به قانون‌های این رابطه‌ها پشت نکند. اگر به همه آنهايي، که سهمی در کار دارند، به همان نسبت بپردازند، چیز چندانی باقی نمی‌ماند. می‌توان آن را اصل ال-باندی Al-Bandy-Prinzip نیز نامید، برگرفته از پیش‌پردۀ همیشگی سریال: ال باندی بر روی کاناپه نشسته است، و همه می‌آیند پول می‌گیرند و می‌روند؛ پس از همه سگ خانه می‌آید، و آن هم اسکناسی می‌گیرد.

تنها حاکمیت و قدرت در موقعیتی است، که با پراکندگی مبارزه کند. اینکه کنسرسیومی چون کرافت-یاکوبز-سوخارد Kraft-Jacobs-Suchard با آن همه ثروت‌اش می‌تواند کارپردازان Zulieferer را زیر فشار بگذارد، تنها به این سبب است، که اینها خود را در تنگنا می‌یابند. در بوتارهای [شرایط] همکاری آزاد آنها خواهند کوشید، بیشتر بگیرند، زیرا می‌دانند، که یاکوب می‌تواند بپردازد. پیشی‌جویی [رقابت] قیمتها در سرمایه‌داری بنابراین بیانی است از مناسبت‌های سلطه و نبود دگرگزين Alternativlosigkeit، بازگونه‌ای از قانون «هنجارمند» که کسی سخت‌تر چانه می‌زند، که بایسته‌تر نیاز دارد.

قانون سوم قانون انباشت و تسک [اختصاص اعتبار^{۱۲۸} Allokation] نابرابر است. می-گوید: در بوتار [شرط] های همکاری اجباری حتا کوچکترین دگرسانی ها ناگزیر در ثروت و قدرت رشد می کنند. ساده تر بگوییم: جایی که پول هست، پول به آنجا پرواز می کند. ثروت و قدرت بنابراین پخش و پراکنده نمی شود، بلکه در نزد برخی ها تمرکز می یابد. تنها از این راه برتری ماندگار در پیشی جویی بوجود می آید، نه بوسیله چیره دستی ها یا اندیشه های ناگهانی. شرکت ها Firmen نباید ایده تولید کنند؛ چندتایی را می خردند. می توانند همه چیز را بخرند: جا، آدم، مینه، توانایی؛ اصل این است، که مردم ناگزیرند [کار] خود را بفروشند. از این رو، کسی که می تواند بیشتر بخرد، بهتر نیز خواهد بود. نمی توان بوسیله ایده ها و توانایی ها ارزان تر تولید کرد، بلکه بدین وسیله، که یکی دانش و ماشین می خرد و مردم را وادار می کند، تا ارزان تر برایش کار کنند - چیزی که او را باز دارا تر و توانا تر می کند، و بدین سان دیگرها und so weiter. این روال کار است.

همان گونه که می دانیم، این قانون بی از وابستگی به سیستم اقتصادی کارساز است - بیهوده نیست که آنرا گویه analog با کاپیتالیسم انحصاری همچنین بگرت [مفهوم] سوسیالیسم انحصاری شکل گرفت. حتا در گروه های دوسویه، انباشت یکسویه از ثروت و تسک [اختصاص اعتبار] نابرابر قدرت برجا است. بر این پایه سرکردگان انجمن های پرورش خرگوش به سختی در انتخابات سپسین رای نمی آورند، و بر این پایه آدم ها به سختی از بنیادگذار فراشان [زن / مرد] خلاص می شوند. اما قانون توانای مطلق نیست. به آسانی توانستی است، که نفوذ یکی [بنیادگذار مرد] را کرانمند کرد یا در پادگویی با دیگری [بنیادگذار زن] گام برداشت. می توان پُست ها را چرخشی کرد و دارایی را پخش کرد. این

۱۲۸ از Allokation بطور کلی می شود اختصاص بازخنهای [منابع] کرانمند به کاربران پتانسیل را فهمید. اختصاص کالاها و بازخن ها در رابطه با فردها و/ یا فراروندهای فرآورشی. در اقتصادهای بازاری، Allokation نخست از روی قیمت کالاها و قیمت فاکتورهایی که در بازارها تعیین می شوند انجام می گیرد (مکانیزم قیمت)، در اقتصادهای مدیریت مرکزی بوسیله نهادها برنامه ریزی سیاسی مرکزی. [بگردها [مفهومها]: توزیع، تخصیص، سهمیه و اعتبار].

ولی شناکردنِ همیشگی بر خلاف جریان بجا می‌ماند. نخست هنگامی که همکاری آزاد باشد، این قانون نفوذ خود را از دست می‌دهد.

قانون چهارم در بارهٔ درهم شکستگی همکاری اجتماعی-مردمی بوسیلهٔ تماس اقتصادی است. می‌گوید: هنگامی که یک گردآمدهٔ ثروتمند و دیگری فقیر در گهولش اقتصادی وارد می‌شوند، گردآمدهٔ فقیرتر باید داتارگانِ گردآمدهٔ [اقتدار جمعی] داشته باشد، که رابطه‌های اقتصادی بیرونی عضوهایش را کرانمند کند، یا اینکه از هم می‌پاشد. یعنی برای تک-تک عضوهای گردآمدهٔ فقیرتر رابطه‌های سراسر اقتصادی با گردآمدهٔ ثروتمندتر (گرچه این از روی استانداردهای خود کارمزد بدی پرداخت می‌کند) رویهمرفته فرینده‌تر از چشم‌اندازهای گردآمدهٔ خودی است. فردها بنابراین بدان سو می‌گریند، که زاستار و کار خویش را پیوسته کمتر در گردآمدهٔ خودی (فقیرتر) سرمایه‌گذاری کنند و همواره بیشتر در گردآمدهٔ بیگانه (ثروتمندتر). این کار پیامدهای ناگوار بسیاری دارد. نخست اینکه فرآورده‌ها و دستیاری‌های بایسته در گردآمدهٔ فقیرتر دست کم گاه بگاه در دسترس نیستند، زیرا آنها به جای دیگر جابجا می‌شوند و نمی‌توان آنها را بی‌درنگ به همان اندازه دوباره خرید. ساختار اقتصادی «از هم پاشیده» می‌شود، چیزی که نه تنها پراسه‌های گذرا [مسائل موقتی] را سبب می‌شود، بلکه خسارتهای ماندگار بجا می‌گذارد. در اقتصادهای نَفانی^{۱۲۹} Volkswirtschaften مردم سر این چیزها جان خود را از دست می‌دهند. دوم اینکه دگرسانی‌های ثروت و قدرت در گردآمدهٔ‌های فقیرتر جهش‌وار افزایش می‌یابند، زیرا همه نمی‌توانند به روش یکسانی فرآورده‌ها یا دستیاری‌ها را برای فروش بیرونی عرضه کنند. (در این راه نیز می‌توان جان خود را از دست داد.) سوم اینکه رابطه‌های گهولش دوسویه، که بی از آنها هیچ‌گونه همکاری

۱۲۹ Volkswirtschaft - [کل اقتصاد یک کشور، اقتصاد ملی، اقتصاد سیاسی] ورنامی است برای کل فراروندهای اقتصادی، که در کشور اسپرانه معینی میان و درون شرکت‌ها، خانوارهای خصوصی و نهادهای دولتی و همچنین میان این کشور و سرزمینهای بیرون از آن انجام می‌شوند. اقتصاد نَفانی [ملی] همیشه در سامان اقتصادی سراسر معینی، در رازمان حقوقی معینی، در سامان پولی معینی و دیگرها جای گرفته است. برگرفته از Wirtschaftslexikon24.com.

اجتماعی-مردمی نمی‌تواند برجا باشد، می‌آغازند بخودی خود از هم بپاشند، زیرا انجام پابندی [تعهد]‌های دوجانبه ناپایدار می‌شود. آنها در تنش می‌افتند، زیرا پیوسته باید تنگناهای بیشتری را مانع شوند و همزمان پیوسته بیشتر دستیاری‌های پاهنگیدنی [جبران کردنی، بازدهی، بازپرداختی] از قلم می‌افتند. همه این فاکتورها دوسویه به یکدیگر نیرو می‌بخشند تا جایی که همکاری اجتماعی-مردمی در گردآمدی‌های فقیرتر از هم می‌باشد. همه این پیامدها این‌گونه پدید نمی‌آیند، چون که گردآمدی ثروتمندتر سر فقیرتر را «کلاه می‌گذارد» یا بوسیله ابزار قدرت خود گهولش نابرابری را وادار می‌کند. حتا اگر سراسر دادگرانه گهولش، دادوستد و همکاری شود، چیزی را در هنایش فروپاشگر تغییر نمی‌دهد. از اینرو در تماس با گردآمدی ثروتمندتر یا نیرومندتر بیم‌ها و امیدها احساس می‌کنیم؛ فیلمی مانند «روز استقلال (Independence Day)» از اینرو چیزی از الین‌ها نمی‌فهمد، ولی چیزی از ترس‌های جهانی-شدن را درمی‌یابد.

در این راه هرگز نباید به فروپاشی اسپر [کل] اقتصادهای نفانی [ملی] اندیشید، بدان‌گونه که در سال‌های نود با فروپاشی بلوک [شرق] و جهانی‌سازی دشوار گردیده رخ داد. به پیامد-های ویژه استعمار و استعمار نو [کلنیالیسم و نوکلنیالیسم] هم نباید اندیشید. همین امر در همدارگانه‌های زیستی پیش می‌آید. همه زنان می‌دانند، که رابطه‌ها با مردان به آن بستگی دارد، که آیا تماس‌های اقتصادی بیرون از خانه‌شان هم می‌توانند کرانمند شوند؛ وگرنه همانا در آنجا نیز اقتصادهای اجتماعی [سوسیال] و اقتصادهای احساسی-عاطفی [اقتصاد در رابطه زناشویی و در خانواده] درهم می‌شکنند.

جولوگیری از فروپاشی تنها از راه داتارگان [اقتدار، اتوریته] یک گردآمدی توانستنی است، که بستگی‌های اقتصادی بیرونی هموندانش را کرانمند کند. آشکار است که سلطه ساده‌ترین لویش [حل] پراسه داتارگان است. از اینرو هر کدام از اقتصادهای نفانی ضعیف‌تر، اغلب از نگر سیاسی داتارگانورزانه [اقتدارگرا، اتوریتیر] نگاشته شده‌اند، و از اینرو کارزارها برای

دمکراتیک-کردن و حقوق بشر، از دید نفع‌های ثروتمندتر، پیش از هر چیز قوطی بازکنی برای اقتصادهای بیگانه‌اند. سلطه به هر روی تنها لویش نیست. گردآمدی [کلکتیو] نباید سلطه‌شکل باشد و با این‌همه می‌تواند داتارگان خود را بر بستگی‌های بیرونی اقتصادی استوار کند. تنها از این پس می‌تواند از تماس با گردآمدی ثروتمندتر از نابودی رهایی یابد.

قانون پنجم و پایانی می‌گوید: قدرت اقتصادی بطور عمده بر درآمد بدست آمده از جدایی [سود حاصل از ترک همکاری] استوار است. نگره اقتصادی [تئوری اکونومی] در ایلینیسم بطور نمونه از پیدایش رابطه‌ها می‌گوید، اما نه از گسست آنها. چه رخ می‌دهد، هنگامی که همکاری پایان می‌یابد؟

در دوران حاکمیت شخصی، این مورد اغلب از آغاز پیش‌بینی نشده است. همکاری برجا است، تا که مرگ شما را از هم جدا کند. در دوران دمکراتیک درخواست کناره‌گیری یا پایان دادن به همکاری سراسر رواگمند است. و این پرسش را در میان می‌نهد، که چه کسی چه چیزی را با خود می‌برد. بر پایه گردآمدی [کلکتیو، جمعی بودن] و تاریخی بودن کار برای آن واگشودی «زاستاری [طبیعی]» وجود ندارد. از آنجا که ترانه‌سرای داریوس مولر-وسترن‌هاگن تنها زمانی می‌تواند ترانه بلوز Blues خود را بنویسد، که یکی رخت‌هایش را بشوید، هنگام جدایی ولی نمی‌تواند بر این موضع درایستد، که بلوز به‌تنهایی به او تعلق دارد، فقط چون که او آن را نوشته است. چگونه درآمد، سود یا پاداش تقسیم می‌شود، پرسشی اجتماعی-مردمی [سوسیال] است. کسی که بخش بزرگ‌تری از سود جدایی به او می‌رسد، برایش آسان‌تر هم خواهد بود، که همکاری را ترک کند. و این خود بخود بدان معنا است: که او بیشتر می‌تواند بوتار [شرط]‌های آن را دیکته کند، او قدرت بیشتری دارد.

هنگامی که کسی از شرکت خود استعفا می‌کند، سزاوار است که مبلغی برای بازخرید دریافت کند؛ ولی شرکت را نمی‌تواند باخود ببرد. به‌همین شیوه هم می‌توان پنداشت، که رهبری شرکتی، به همکاری با کشوری پایان می‌دهد؛ ولی شرکت در آنجا می‌ماند. بی از سود

جدایی هراساندن، قدرت یکسانی نمی‌تواند داشته باشد. این به آن معنا نیست، که آن به‌هیچ‌روی قدرتی نداشته باشد، زیرا رهبری کارش را شاید خوب انجام داده است و کسی دوست ندارد از آن بگذرد. ولی زیان جدایی برای طرف دیگر تنها شامل آن تواند بود، که برای رهبری باید کسان دیگری را پیدا کند. درست به همین گونه هم در پام‌کار می‌دهد: نمی‌توانیم چیزی را با خود ببریم، وقتی که آن را ترک می‌کنیم. در حالت آرمانی همکاری آزاد، روند کار چنان سامان داده شده است، که که همه دست‌اندرکاران یکسان به سود جدایی می‌نگرند، و از این رو قدرت اقتصادی آنها در همکاری برابر است. پرسش در باره سود جدایی را نمی‌شود بوسیله درخواست برای دارایی برابر جایگزین کرد. کسانی که، [توانش] جابجایی بیشتری را دارند یا که در همکاری توانسته‌اند شایستگی‌های کاربردی بیشتری را به دست آورند، در کنار سهم دارایی برابر، سود جدایی بالاتری نیز دارند؛ همکاری آزاد می‌بایستی این را درست بوسیله سهم دارایی نابرابر به پاهنگیدن [جبران کردن kompensieren] بکوشد.

این‌ها پنج قانون اقتصاد هستند، که در هر شکل اقتصادی و همکاری پای‌مندند [اعتبار دارند]. شاید پیش پا افتاده به‌نگر می‌رسند. ولی اقتصاد پیش پا افتاده است. آن را به سبک دانش رازناکی می‌نگارند، تا بتوانند این قانون‌ها را در پشت انبوهی از پرسش‌های جزئی پنهان کنند.

بحران امپراتوری الینیستی

هر شکلی از حاکمیت، هر شارینش، هر گروه باید برداشت خود را از قانونهای اقتصاد به دست آورد - از قانونهایی که از آن پشتیبانی می‌کنند و آن را بکار می‌گیرند، و از آنهایی که اقتصاد می‌خواهد بر آنها نفوذ بگذارد. اقتصاد الینیستی برای این کار موضع روشنی دارد. از هیچ منطق درونی اقتصاد نمی‌پرسد، بلکه هر شکلی را با آن می‌سنجد، که آیا به هدف

ایلیستی، یعنی به بالاترین درجه دسترسی به زاستار و کار و هموار کردن همه ایستادگی‌ها، خدمت می‌کند یا نه. مالکیت ایلیستی بدین معنا همچون قدوس به‌شمار می‌آید، از دارایی‌های نوع دیگر سلب مالکیت می‌شود. با پراکندگی مبارزه می‌شود، تا نرخ سرمایه‌گذاری مرکزی را داتارگانورزانه [اقتدارگرایانه] بالا ببرند. ایلین‌ها همیشه «برضد تباهی و رشوه-خواری»، «برضد کاربرد ناروا» و «برضد بهره‌گیری فریبکارانه از دستیاری‌ها» هستند. می‌خواهند «از توانایان در برابر تبیل‌ها پاسداری کنند» و «گاو شیرده را از کشتار ایمن دارند». انباشت و تسک [اختصاص اعتبار Allokation] نابرابر را بدان وسیله ننگه‌می‌دارند، که زور-ورزی اقتصادی پدید می‌آورند. انسان‌ها از دسترسی به دستاوردهای کارگردآمدی و تاریخی بازداشته می‌شوند و باید نیروی کار خود را واگذار کنند، اگر می‌خواهند زنده بمانند - کاپیتالیسم و سوسیالیسم واقعی در اینجا فرقی نمی‌کند. پسانه اندکی «بازپخش» می‌شود، چیزی که به سخاوتمندی می‌ماند و دولت رفاه همگانی Sozialstaat یا پارگرت [شرکت کردن و سهام بودن] نامیده می‌شود. دزد نوشابه‌ای مهمان می‌کند و احساس خوبی دارد. ایلیسیسم گشایش به‌زور اقتصادهای نفانی [ملی] و دیگر گردآمدی‌های اقتصادی را از راه باززرگانی آزاد کاپیتالیستی یا از راه استاندارد کردن [یکنواخت کردن] از روی الگوی استیلای سوسیالیستی واقعی به جریان می‌اندازد. ایلیسیسم ترادادی پیامدهای ویرانگر این گشایش را ولی تا اندازه‌ای خنثی می‌کند، برای اینکه پیمان توسعه خودش را سراسر بی‌آبرو نکند. بر همین بنیاد اجازه می‌دهد در باره سود جدایی نیز دست‌کم با او حرف بزنند.

در همه این نکته‌ها روشن می‌شود، که ایلیسیسم پیشرفته در برابر ایلیسیسم ترادادی نه «نرمش»، بلکه سختگیری است. زیر شعار «مرد ریگ همدار مردمگان [میراث مشترک بشریت]» همه حقوق مالکیت زیر پرسش گذاشته می‌شود، تا سپس آنها را به حساب انستیتوها و کنسرسیوم‌هایی بنویسند، که کاربرد بهینه ایلیستی را وعده می‌دهند. «پاکسازی

«Entschlackung»)، «خصوصی سازی (Privatisierung)» و «بومدائیدن»^{۱۳۰} [اقتصادی کردن] «Ökonomisierung» باید هرچه نیرومندتر با پراکندگی مبارزه کنند و آنچه تاکنون به درون جامعه نشت کرده است، بازگردانند. بازپخش پسانه دولتی فسخ می‌شود، تا قدرت فشار اقتصادی را بالا ببرند. هرچند که همه‌جا سخن از پارگریتین [شرکت کردن] است؛ در دگرسانی با الگوهای فراهم‌آوری مالی و پارگریت اجتماعی، که زیر فشار شورش پاد-الینینیستی سال ۱۹۶۸ پذیرفته شد، در اینجا ولی یکسره مربوط می‌شود به پارگریت-نیک خواهانه ناکارآمد و بیهوده: کمیسیون‌های مشورتی، فراشان [پروژه]‌هایی که بودجه آنها از راه نهادی فراهم نمی‌شود، میزگردهای بی از شایستگی و اختیار، گردهمایی‌های فرودستانی که فهرست خواسته‌ها را آماده می‌کنند و پیشنهاد می‌دهند.

فروپاشی بوسیله تماس اقتصادی از سوی الینینسم پیشرفته بی از هرگونه رودرباستی و برداشتن گامهایی در سوی نرم‌تر کردن پیامدهای بسیار سخت تصمیم‌ها دامن زده می‌شود. الینینسم این را از راه منطقه‌های آزاد تجاری، قراردادهای بین‌المللی به سبک قرارداد چند جانبه سرمایه‌گذاری MAI - Multilateral Agreement on Investment، انجام می‌دهد، حتا از راه جنگ با نفاق [ملت]‌هایی، که نمی‌خواهند داتارگان [اتوریتته، اقتدار و اختیار تصمیم-گیری] خود را بر رابطه‌های-خارجی اقتصادی از دست بدهند. رویکرد الینینسم پیشرفته در باره سود جدایی، بی‌پرده حالت‌های خیال پردازانه گزافه‌آمیزی به‌خود می‌گیرد، که کمابیش فقط برای الینین‌ها بطور رسمی اعلام می‌شود - فرقی نمی‌کند، که آیا به «ایمنی سرمایه-گذاری» و «حقوق مالکیت معنوی وابسته به بازرگانی (trade related intellectual rights)» کنسرسیوم‌ها بستگی دارد، که در جنگل‌های استوایی گونه‌نوی را که از نگر اقتصادی دلربا

۱۳۰ مفهوم Ökonomisierung گسترش بازار یا اصل‌های نظم و اولویت‌های آن را در حوزه‌هایی نشان می‌دهد که در آنها اندیشه‌های اقتصادی در گذشته نقشی بیشتر پایین دستی را داشتند و یا اینکه آنها به-سان همبستگی یا خصوصی سازمان یافته بودند؛ بدین گونه فزونمندان همواره بیشتر کالاها و شیوه-هایی که روزی بیرون از بازار جا گرفته بودند، به فرآورده‌هایی تبدیل می‌شوند، که می‌توانند با یک قیمت در یک بازار معامله شوند... . ویکیدیا

است، یافته‌اند، یا که گویا به آن فشار بی‌منطقی بستگی دارد، که برای نوکیسه‌گان [تازه به دوران رسیدگان] نرینه بوسیله چندهمسری مرحله‌ای [به اقساط] شان انباشته می‌شود. ولی چرا این روندِ فرسخت‌گشته بایسته است؟ پاسخ اقتصادیِ الینسیم پیشرفته به «بحران» سال‌های هفتاد است. پرسش فقط این است، که «بحران» چیست.

پیامدهای ترسناک رفاه

همانا اقتصادِ الینیستی، که هرآینه نگران بهزیستی مردم نیست، بسختی می‌تواند از آن بازدارد، که گاهی چیزی مانند رفاه [فراوانی و شکوفایی و آسایش] گوالش یابد. انسان‌ها توانایی آن را دارند، که در شگفت‌انگیزترین رازمان [سیستم]‌های اقتصادی نیازمندی‌های خود را برآورند، اگر آنها را فقط بگذارند - نکته اصلی این است، که صلح برجا است، از جنب و جوش آدمیان جلوگیری نمی‌شود، ثروت اجتماعی برای پروژه‌های بزرگ بی‌معنای دولتی به باد نمی‌رود، و از بازپخش سودهای کلانِ دارایی‌ها به سود نیازمندی‌های همگانی جلوگیری نمی‌شود. برخلاف آموزه [مکتب، دکترین] الینیستی نباید آدم‌ها را از راه رازمان‌های پیچیده و پرترفند از ژیرندگی [فعالیت]‌های اقتصادی بازداشت؛ آنها خود بخود این کار را می‌کنند. کاپیتالیسم، سوسیالیسم واقعی، «توسعه» بسیار بیشتر رازمان‌های بازدارنده اقتصادی هستند تا «رازمان‌های اقتصادی». کارکرد اصلی آنها در این است، که از ژیرندگی‌های اقتصادی «نادرست» آدم‌ها جلوگیری کنند و اقتصاد اجتماعی را در تنش همیشگی رها کنند، تا با گوالش بهروزی و خوشبختی در نزد بیشینه آدم‌ها برستیزند.

درست این مانورهای مختل کننده در دهه هفتاد برای الین‌ها ولی همواره سخت‌تر می‌شوند. ایستادگی در برابر پروژه‌های بزرگ توسعه افزایش می‌یابد. تقسیم جهان به دو بلوک بزرگ و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، جنگیدن در بخش‌های وسیع کره زمین را موضوعی دشوار و ناگوار می‌گرداند. شورش پاد-الینیستی سال‌های پایانی دهه شصت سطح

بالا تری از بازپخش درآمد را تحمیل کرده است. جنیندگی آدم‌ها را همواره سخت‌تر می‌شود کنترل کرد، نه تنها به سبب ابزار ترابری بهبود یافته، بلکه همچنین برای نگرش دگرسان شده آنها. و تا جایی که از فضاوردی نیز آن شور و انگیزه آغازین رخت بر بسته است.

در دهه هفتاد الین‌ها بدن سبب خود را با خطر دهشت‌انگیزی روبرو می‌بینند، که به آدم‌ها بی‌اندازه می‌تواند خوش بگذرد. این برای اقتصاد الینیستی پیامدهای کشنده‌ای، که در آن زمان در نخستین نشانه‌هایش احساس می‌شدند، می‌توانست داشته باشد. همه این نشانه‌های بحران، که الین‌ها مویه‌کنان فهرست می‌کنند: «بدهکاری»، «کاهش رشد»، «بیکاری انبوهی»، «کاهش نوآوری»، «اندیشه چشمداشت به مزایای ویژه (Anspruchsdenken)»، در اصل نشانه‌های هنجارمند [نرمال] یک اقتصاد شکوفا هستند. بدهکاری عمومی، یعنی بدهکاری دولت به بانک‌ها و بدهکاری جهان سوم به نهادهای مالی جهانی، معنای دیگری نمی‌دهد، مگر اینکه ثروت اجتماعی به جایی می‌رود، که به آن نیاز می‌شود، زیرا که در جای دیگر به هیچ‌رو کاربرد خردمندانه‌ای برای آن یافت نمی‌شود. این، پراکنش [توزیع] پیش‌شتابنده است. «بحران» بدهکاری از آن بیرون می‌آید، اگر مردم به هیچ‌روی پی نبرند، که بازپرداخت را باید از تن خویش [مایه بگذارند و] پس‌انداز کنند، جایی که به پول آشکارا برای هرگز چیز دیگری بی‌درنگ نیاز نمی‌شود. مقوله الینیستی «رشد اقتصادی» فقط ژیرندگی‌های اقتصادی بطور رسمی تنظیم شده را، با ژیرندگی‌های اقتصادی‌ای که با مبادله آهنجیده [انتزاعی] در پیوندند، می‌سنجد. کاهش رشد بنابراین به این معنا است، که پول کمتر به پروژه‌های بزرگ مرکزی جاری می‌شود و آدم‌ها از زمان و کار بیشتری برای مبادله دوسویه مایه می‌گذارند - نشانی از رفاه و خرد. به همین‌سان «بیکاری انبوهی» پیش از همه نشان می‌دهد، که دست‌کم ثروت عمومی اجتماعی تا آن اندازه توسعه یافته است، که آدم‌ها دیگر نباید خود را به هر قیمتی بفروشند و می‌توانند بیاغازند تصمیم‌ها بگیرند. آدم‌ها با اینهمه باز کار می‌کنند، و این را فقط به شکل کار رسمی انجام نمی‌دهند. «کاهش نوآوری» یعنی،

که وابسته‌سازی گنجایش‌های اجتماعی کار و «کاربرد» به پروژه‌های بزرگ مرکزی، زیر فرمان الینیستی، دیگر آنچنان خوب کار نمی‌کند. آدم‌ها همچنین کمتر در اندیشه بدست آوردن شایستگی‌های بنیادی [کلیدی] الینیستی هستند، بلکه خود را بیشتر با چیزهای دیگر سرگرم می‌کنند. بدان سان، دسترسی اجتماعی به شایستگی، ازدایش [اطلاعات] و آموزش گسترش می‌یابد، با اینکه آدم‌ها به معنای الینیستی «از پس هیچ کاری بر نمی‌آیند». «اندیشه چشمداشت به مزایای ویژه» سرانجام حالتی را نشان می‌دهد، که آدم‌ها از بهرالی گسارش Konsumquote [دانگ، سهمیه مصرف] یکبار بدست آمده بسختی دفاع می‌کنند، و گاهی تازه معنای بدتری دارد: درستادن بر امتیازهای مادی برآمده از شورش پاد-الینیستی و شناخت پیرامون گردآمدگی و تاریخی بودن کار Kollektivität und Historizität. که از آن ایده یک خواست-بنیادین کلی به دستاوردهای این کار برآهنجیده می‌شود.

فراشان [پروژه] ستاره مرگ

در آغاز، آدم‌ها فهرست پراسه [مسئله]‌های الین‌ها را به هیچ روی درنیافتند. برای آنها بی-درنگ روشن نشد، چرا این پراسه‌ها می‌بایست چنان دشوار باشند، که همه جایگاه‌های بدست آمده، همه شکوفایی‌ها را می‌بایست دگرباره به بحث و بررسی بگذارند، تا که آنها را واگشایند. نفهمیدند، چرا بانکها نمی‌توانستند به آسانی از بازپرداخت بدهی‌ها بگذرند؛ چنانکه پیدا است کسی کمبود پول نداشت. آدم‌ها ناگهان، بیشتر آماده بودند، تا پروژه‌های بزرگ الینیستی را با شکست روبرو کنند، از اینکه خود کمربندها را بازهم سفت‌تر ببندند. پس بنابراین دیگر به ماه سفر نکردند. آنها مانند جاواها به بحران واکنش نشان دادند: آنچه هست توزیع می‌کنند؛ بر روی فراشان‌های بنیادی تمرکز می‌کنند؛ با سوگیری فراهم‌آوری و انباشت توشه کار می‌کنند و نه سیخ‌گرایانه [مخاطره‌آمیز]. جنبش‌های اجتماعی-مردمی، در آن‌زمان هنوز بی‌آلایش و دور از گفتمان‌های-پسا-توسعه نوین، برای الین‌ها کمک بزرگی

نبودند، بلکه بی‌پروا به آنها می‌تاختند. هنگامی که بسیاری از پراسه‌های زیستومی برجا بودند، پس پناه بر خدا به رشد بیشتر، نوآوری بیشتر و کار رسمی بیشتر نیاز نداشتند. می‌بایستی هرآینه در ارتش صرفه‌جویی می‌کردند، گهولش [مبادله] جهانی کالا را کمی کندتر می‌کردند، و هنگامی که مالیات بالا بر سودها به آنجا کشید، که عرضه‌کنندگان خدمات Leistungsträger آلمانی با ترشویی پا پس کشیدند، سپس خود دیگر می‌خواهند کارها را بر دوش بگیرند. برای آلمین‌ها تا این اندازه بی‌خردی روی هم انباشته شده ناامید کننده بود.

سستی، رخوت‌رفاهیِ بدرد نخور باید درهم شکسته شود. آنچه از نظر مالی برای این کار نیاز بود، آلمین‌ها از پیش اندیشیده بودند. به فاکتور تنش تازه‌ای نیاز داشتند، که کاری انجام دهند، که جنگ و «توسعه»، کاپیتالیسم و سوسیالیسم دیگر به چنین خوبی نمی‌توانستند: [یعنی] شکوفاییِ دروغین را نابود کنند، ژیرندگی‌های دروغین اقتصادی را بازدارند، سخن کوتاه - آدم‌ها را دوباره جوان، پخمه و گرسنه کنند. به ستاره مرگی نیاز داشتند، که بتواند با پرتو انرژی‌زای خود اقتصادها را نابود کند و بدین وسیله دیگران را رام و سربراه کند. می‌بایست یک ایستگاه فضایی در قلمرو بیرون از دسترسی انسان‌ها باشد. این ستاره مرگ می‌بایستی کنسرسیوم‌های چندنفانی [ملیتی] و بازارهای مالی جهانی باشد.

در اصل می‌بایست می‌گفتند «کنسرسیوم‌های پادنفانی [ضد ملی]»، زیرا تکلیف اصلی آنها نابودی داتارگان [اقتدار، اتوریته] اقتصادهای نفانی خواهد بود. اقتصادهای نفانی از دید آلمینیستی در ورزیدار [کارکرد] کامیاب نبوده‌اند، زیرا که در برابر نیازمندی‌های مردم و نفوذ جنبشهای مردمی بسیار نرم بودند. کنسرسیوم‌های چندملیتی تاکنون هم برجا بوده‌اند، ولی عملکردشان به سانی دیگر بوده است؛ تاکنون فقط بازوی دراز کشورهای صنعتی بودند، به اندازه بسنده در برابر آنها خودداتی [استقلال] نداشتند، و گاه بگاه حتا با یکدیگر رقابت می‌کردند و می‌گذاشتند همدیگر را بازی دهند. پروژه ستاره مرگ می‌بایستی جور دیگری عمل می‌کرد. همچنین کشورهای صنعتی شمال می‌بایستی کنسرسیوم‌های چندملیتی و بازار-

های جهانی را دیگر نتوانند کنترل کنند، ستارهٔ مرگ می‌بایست آنچنان ناوابسته باشد، که بتواند همه‌جا ضربه بزند و همه را تنبیه و فرهیزش کند. حتاِ الین‌ها می‌بایست بتوانند بایستند و بگویند: «ما گناهی نداریم، که شما را غارت و نابود می‌کنیم؛ آن ستارهٔ مرگ است، که ما را وادار می‌کند!»

برای اینکه ستارهٔ مرگ کار کند، باید آن را نخست به آرامی شارژ می‌کردند. بنابراین الین‌ها در سالهای پس از آن تا آنجا که توانستنی بود سهم بسیاری از ثروت اجتماعی را به ستارهٔ مرگ بردند، هنگامی که گنجایشهای نفانی برای خودبسندگی را با پرسونش [دقت] تهی می‌کردند، گردش اقتصادی را به سرمایهٔ بیگانه وابسته کردند و رازمانهای ارزی را آسیب پذیر کردند. این کمابیش تا میانهٔ دههٔ هشتاد به درازا کشید. سپس ستارهٔ مرگ به تیر-اندازی آغاز کرد. تیراندازی شامل آن شد، که دیگر کسی بازپختی از ثروت اجتماعی جهانی دریافت نکرد. بسیار ساده دیگر کسی پولی دریافت نکرد - هیچ وامی، هیچ «سرمایه» ای، و هیچ گونه «سرمایه‌گذاری». هنگامی که ستارهٔ مرگ تیر انداخت، سرمایه‌ی نفانی خودی هم از جایش جست و پا به‌گریز نهاد. هرآینه زمینه را فراهم کرده بودند، که آن بتواند بگریزد. تیراندازی شد به همهٔ ساختارهایی، که به پنج نشانهٔ بحران پیش‌تر گفته شده آلوده بودند، که الین‌ها در این میان آنها را دشمنان اصلیِ مردمگان [بشریت] خوانده بودند. بسیار والا کار کرد، و نتیجه‌ها سراسر شگفت‌آور بودند.

چرا الینیسیم خفن است

پراسهٔ بنیادی بازاریابی بود. نمی‌شد پنهان کرد، که الین‌ها پشت ستارهٔ مرگ ایستاده‌اند. آنها به هر فرد جداگانه برای کنش‌هایش دستور نمی‌دادند، برای نمونه وقتی که موضوع به تخلیه‌ها در بخش بازارهای مالی جهانی مربوط می‌شد، ولی سرانجام آنها آن را ساخته بودند، و هر کاری می‌کردند، که هنایش آن را بهینه سازند، و هرآینه بیشترین کنش‌هایش را در واقع رهبری

می کردند. اگر توجه نمی کردند، ستاره مرگ می توانست نور بدی به الینیسیم پیشرفته افکند. هنایش ستاره مرگ همچنین در پادگوییِ روشنی با گفتمان‌های-پسا-توسعه نوین نهفته بود. می‌بایست کاری می کردند، که مردم هم بتوانند ستاره مرگ را دوست بدانند. بخش ترادادی بازاریابیِ الینستی از زیر بار این تکلیف یکسره از توان افتاده بود. هنگامی که الین‌های پیشرفته نخستین بروشورهای کاغذ برقی را دیده بودند («چرا پیشرفت گاهی باید دردآور باشد»، «ستاره مرگ - رهنمودی از خرد اقتصادی» و همانند آن)، بی‌درنگ کل بخش را به خانه فرستادند و بازاریابی ستاره مرگ را به گروه طراح جوان و آفریننده‌ای سپردند، که به خود نام چاخا^{۱۳۱} را داد («چرا الینیسیم خفن است. Warum Alienismus Cool Ist»).

پس از آنکه همکاران چاخا نزدیک به نیمی از بودجه کلان خود را با ماساژهای آفریننده، شام‌خوری‌های سازنده، سفرهای ابتکاری با کشتی و پریدن از بلندی با کمک ریسمان کشار bungee jumping خرج کرده بودند، بی‌آنکه از آن چیز بدربخوری بیرون آمده باشد، با کوهی از پیتزا-پلاستیکی‌ها جلوی ضبط ویدیو زانو زدند، کمی حشیش کشیدند و نمی‌دانم برای چندمین بار («جنگ ستارگان Star Wars») را تماشا کردند. و سپس همه‌چیز روشن بود. شورشیان و امپراتوری، بدین گونه می‌بایست کار می‌کرد. با «ما همه در یک کشتی نشسته‌ایم» و «پنج دقیقه به دوازده است^{۱۳۲}» از اینجا نمی‌شد چیزی درآورد. از نگر اقتصادی، غریو جنگ بایستی می‌بود: «امپراتوری‌ها را درهم شکنید!» این خوب پذیرفته شد. این گونه نیوشیده می‌آمد «(نابود کنید، آنچه شما را نابود می‌کند)». این چیزی بود برای نسل جوان.

چاخا پیروزیِ اُسپری [کاملی] بود. چاخا به هیچ روی نخست نمی‌کوشید، ستاره مرگ را بی‌از ایرنگ نشان دهد؛ امپراتوری‌ها را سیاه می‌کرد. چاخا بازی‌های کمپیوتری ساخت، که

۱۳۱ چاخا را از وات [حرف‌های آغازین چهار واژه‌ی «چرا الینیسیم خفن است» بجای WACI چهار واک آغازین واژه‌های آلمانی Warum Alienismus Cool Ist آورده‌ام. ه.م.
۱۳۲ ضرب‌المثل آلمانی Es ist fünf vor zwölf یعنی وقت آن رسیده است؛ شتاب باید کرد؛ نزدیک به خیلی دیر است.

در آنها می‌توان در نقش جهانی‌ساز همه‌آنهايي را، که در گذشته همواره یکی را آزرده بودند، دنبال کرد: پدر و مادر، آموزگار، استادکار، رهبران سندیکاها، فرشتگان سازمانهای رادیو و تلویزیونِ نَفانی [ملی]، کنشوران حزب یگانسته کمونیستی نَفانی و هاینو Heino [خواننده پاپ آلمانی]. ویدیو-کلیپ‌هایی ساختند، که در آن شورشیانی که در تاتوین دارند پیک‌نیک می‌کنند دیده می‌شوند، در برابر لاشه نیم‌سوخته یک فضا ناوِ تیرباران شده امپراتوری که هنوز دود از آن برمی‌خاست، با زیرنویس: «بسیار گند برای پیشی جویی فردا».

الیین‌های پیشرفته اخم کردند و ابرو درهم کشیدند، هنگامی که چاخا کمپین خود را به نمایش گذاشتند. آنچه در آنجا دیدند، به روشنی پاد-داتارگانورز antiautoritär [ضد اقتدارگرا] بود. افزون بر این ولی شورشیان ستاره مرگ را کمابیش در هر اِپِسود «جنگ ستارگان» به نابودی تیرباران می‌کردند. ولی چاخا به الیین‌ها پذیراند، که اینها نگرانی‌های کهنه‌اندیشانه بودند – در فرهنگ پاپ بافتار [متن] Kontext آغازین نقش تعیین‌کننده ندارد، سرانجام فقط به این بستگی دارد، «چه کسی بیان می‌کند (who represents)».

شکارگر سر در تاتوین^{۱۳۳} *Headhunter auf Tatooine*

نگرش شورشیان، نگرش کلکتیوهای پسانوین [پ‌ام‌کاها] به پروژه ستاره مرگ در واقع بی-تفاوت است. آنجا که گفتمان‌های-پسا-توسعه از گرایش جنبش‌های اجتماعی-مردمی بهره می‌گیرند، باید هرآینه بی‌درنگ در برابر گرفتاری‌های جهان چیزی رخ دهد، پروژه ستاره مرگ (در نوشتارگان دانشیک از نئولیب‌الیسم نیز سخن می‌گویند) به پشتیبانی شورشیان و رد ساختارها و نهادهای ترادادی از سوی آنها می‌آید. بسیار چیزها، که زیر تیرباران ستاره مرگ نابود می‌شوند، شورشیان با سراپا شور نابود شدن آنها را تماشا می‌کنند؛ یا به هر روی برای پدافند از آن شاید بسختی از جایشان بلند می‌شوند. بدانگونه که برای جنبش‌های اجتماعی-

۱۳۳ شکارگر سر – اصطلاح خودمانی عامیانه برای بنگاه کاربایی در آمریکا.

مردمی در بنیاد روشن است، که تنگتر کردن دسترسی سلطه‌شکل، سرانجام نمی‌تواند کمکی برای هدف‌هایشان باشد، برای پام‌کاهها هم روشن است، که ستاره مرگ پروژه‌ای داتارگانورز [اقتدارگرا] است و اینکه آنها به برخی ساختارها وابسته‌اند، که ستاره مرگ آنها را نابود می‌کند - بازپخش اقتصادی، ایمن‌سازی گذران زندگی، ساختارهای مبادله دوسویه.

همچنین نگرش الینیسیم پیشرفته به شورشیان دو پهلو است. با اینکه شورشیان برای آنها گمان‌مند [مشکوک] اند، الین‌ها نمی‌کوشند، پام‌کاهها را نابود کنند. این مهربانی نیست، بلکه حسابگری محض است. با پایان دوران توسعه پام‌کاهها آغازیدند، امپراتوری‌ها و ساختارهای کار رسمی در کارآیی [بارآوری] را پشت سر بگذارند. دست کم پام‌کاهها انبوهی از چیزها را عرضه می‌کنند، که الین‌ها نمی‌توانند آنها را به‌سان دیگری تولید کنند: آفرینندگی، کوشش، شکل‌های نوین همکاری اجتماعی-مردمی [سوسیال]، پراسه‌گشایی‌های نابازارشکلی.

و بدین‌گونه ناگهان دسته‌دسته الین در تاتوین دیده می‌شوند که بیک‌نیک می‌کنند، که در میان شورشیان پرسه می‌زنند و می‌اندیشند، که چگونه می‌توانند توانایی آنها را بکار گیرند. شکل‌های گوناگونی را آزمایش می‌کنند، که چگونه پام‌کاهها آفریننده بمانند و با اینهمه بتوانند کنترل شوند: الگوهای کار شهروندی، کار تیمی در کارخانه و شرکت، پایگانی [هیرارشی، سلسله‌مراتب]‌های هم‌رویه‌تر و گروه‌های پاره-خودایستا، واحدهای تولیدی بیرون از کارخانه و نیمه-خودایستا، برنامه‌های پشتیبانی در چارچوب گفتمان‌های نوین، فرآشدهای کمکی با وام‌های کوچک و سگالش‌تشنیک‌شناختی. آنها می‌کوشند که رویکردهای نگریک و ورزالی [تئوریک و عملی] را توسعه دهند، که چگونه می‌توانند پام‌کاهها را در برنامه اقتصادی خود ادغام کنند، برای نمونه با مقوله «سرمایه اجتماعی-مردمی».

شورشیان، گردآمدی / کلکتیو/ها و ماکی

همچنین پام کاهای بطری‌های-ارلن‌مایرند، جایی، که در آن خزانه ژن در جنبش است، جایی که گذرگاه‌های بی‌شماری برجا هستند. در آنجا ماکیزان‌ها را می‌بایم، سیویلیست‌ها و الین‌ها را. در دگرسانی با جنبش‌های اجتماعی-مردمی، ولی شورشیان با موتور-ارلن‌مایر پرواز نمی‌کنند. قدرت ترس‌آور ماکی در درون پام کاهای نیست، که الین‌ها را وادار می‌کند، که به شورشیان امتیاز بدهند؛ راندمان پرابر آنها است، که برای الین‌ها اندرستان [جالب] است. برای ماکی پام کاهای و جنبش‌های اجتماعی-مردمی به گونه‌ی همسانی بی‌دگرگزین‌اند. ماکی گزینه‌ای ندارد: در کشمکش‌های میان شورشیان و امپراتوری باید در کنار شورشیان کوشا شود. همه کوشش‌ها که امپراتوری‌ها را برهانند، زیرا که به درد چیزی می‌خورند یا اینکه می‌توانند سودمند [ساخته] شوند، به شکست می‌انجامند. آنچه سبب می‌شود شورشیان نقطه‌ی آغازی توانستی برای ماکی بشوند، ولی امپراتوری‌ها نه، نزدیکی مه‌آلودشان به همکاری آزاد است. شورشیان به هیچ روی بکلی به همکاری آزاد در پام کاهای نمی‌ورزند، ولی ضعفی برای آن ایده دارند. بیزاری‌شان از امپراتوری است که آنها را برای آن [ایده] آماده می‌سازد؛ و این بعکس دلیل آن است، چرا آنها با هیچ نیرویی یکی نخواهند شد، که هرآینه در دورترین مکان هم بوی امپراتوری و فرماندهی بدهد.

نقطه‌ی آغاز ماکی در پام کاهای بدان سبب نخست همان است که در جنبش‌های اجتماعی-مردمی است. بر آن پافشاری می‌کند که ما در جهانی سلطه‌شکل زندگی می‌کنیم و که پرسمانها تنها با سرکوب سلطه می‌توانند واگشوده شوند. ماکی نمی‌تواند با «اقتصاد آرمانی»-ی آماده از پشت تخته رسم [میز طراحی] به سوی پام کاهای بیاید، بلکه باید اینجا هم با اصل همکاری آزاد و با هنایش خودهماند^{۱۳۴} Selbstähnlich سیاست خویش در آماده‌باش باشد. در هر الگوی توانستی و در گوناگون‌ترین بوتارهای [شرایط] آغازین، ماکی سیاست

۱۳۴ در مزدهایک یک شی خودهمانند رزینانه یا نزدینانه [دقیقا یا تقریبا] همانند بخشی از خودش است [یعنی: کل یک شی ریخت یکسانی با یک یا بیشتر بخشها دارد.

اقتصادی‌ای درخواست می‌کند، که پاد-الینستی است. ماکِ برای توانبخشی و پشتیبانی مالکیتِ پاد-الینستی تلاش می‌کند - از جاوا-لند Jawa-Land و جاوا-کراؤلر Jawa-Crowler هم‌دارگونه [همگانی] بهره‌برداری شده تا فراشان [پروژه] نیک‌خواهانه. ماکِ پراکندگی کنترل شده‌ای را ترجیح می‌دهد، که شاید گاهی آهسته و کشیده شود، ولی هرگز نمی‌تواند بازایستد؛ کاهش [پروژه‌های نوآوری]ی بزرگ مرکزی به سود پشتیبانی از گنجایش‌های پراکنده و توانش‌های هروینیده [تعمیم داده شده]، که در آماج‌های خویش بتوانند سرمایه-گذاری کنند؛ نهاد-زدایی از شایستگی، ازدایش [اطلاعات]، آموزش. ماکِ بر بازپخش ثروت اجتماعی، فراسوی کار رسمی (چه از راه پول‌گذران زندگی چه از راه تقسیم زمین) و بر پشتیبانی از «چرخه‌های کوتاه short circuits»، ساختارهای فراهمرو [موازی] خود-بسند، که بتوانند جامعه‌های استانی و کشوری را از تیرباران ستاره مرگ ایمن نگهدارند، پافشاری می‌کند. ماکِ کنترل سود از جدایی را درخواست می‌کند، بدان گونه که برای همه هم‌بازان کمابیش یکسان باشد. و ماکِ از سپاک Respekt [احترام] به داتارگان [اتوریت] اقتصادی بیگانه پشتیبانی می‌کند، بویژه از دیگر اقتصادهای نفانی [ملی]؛ بر این نگر استوار است، که اقتصاد نباید «ورزش لمس کامل»^{۱۳۵} (Vollkontaktsport) [مانند کیک‌بوکسینگ] باشد. این، نگرش ماکِ به پنج قانون اقتصاد است؛ نه الگویی آماده و از پیش ساخته، بلکه سو دهنده‌ای، که می‌تواند در هر ساختار اقتصادی تاثیرگذارد.

ولی نقش تعیین کننده ماکِ در پام‌کاها چیز دیگری است. شامل آن می‌شود، که در نگره و ورزیدار [تئوری و پراکسیس] پندارپذیر سازد، که همکاری آزاد در پام‌کاها چگونه می‌تواند انجام پذیرد. بر پایه کدام سوگیری‌ها فرد در یک همکاری رفتار می‌کند، که در آن هیچ گونه قاعده‌های از پیش تعیین شده نبایستی وجود داشته باشند؟

۱۳۵ برای رسیدن به هدفهای خود نباید در نبرد تن‌بتن و بساوش پیوسته [با اقتصادهای دیگر] باشد. روش ورزش لمس کامل Vollkontaktsport، مانند Mixed Martial Arts که کاربرد تقریباً هرگونه هنر جنگاوری در آن آزاد است. این مفهوم به معنای مجازی بویژه برای شیوه‌ی رهبری و برخورد با کارکنان بکار می‌رود.

دو بخش نخست سیاست خودداتی [استقلال]، که ماکي نمايندگي مي‌کند، در اينجا نيز مهم اند - حل و فصل ابزار سلطهٔ اينيستي همچنين در پام‌کاه، به‌همين گونه سنجش-دمکراسي ورزال praktische. ولي هنوز مهمتر دو بخش ديگر آن است: سياست رابطه‌ها و گسترش چيره‌دستي‌هاي اجتماعي-مردمي [سوسيال].

در سياست رابطه‌ها ماکي تصور خود را توسعه مي‌دهد، که چگونه رابطه‌هاي اجتماعي-مردمي به‌سان ديگري از بوسيلهٔ خرد گفتماني، برآختي [عيني] و ابزار قدرت اينيستي مي‌بايستي تنظيم شوند. بر پايهٔ آروين [تجربه]هاي گذراي ماکي اصل گفتگو-کردن به آن تعلق دارد - با توجهٔ باز، با توانش شکست، با هيچ ابزار فشار ديگري مگر با ابزار کاهش همکاري. به آن تعلق دارد، که همکاري «دوسويه در چارچوب هسيامندي [واقع‌گرايانه]» است: امتيازهاي تصادفي شخصي، که تک-تک هموندان در جامعه از آن بهره‌مندند، گرچه براي پاهنگيدن [جبران] مالي خاصي به درون گردآمدی [کلکتيو] آورده مي‌شوند، ولي نه براي پاهنگيدن هماک total، بسيار ساده زيرا وگرنه ديگر هيچ کس نمي‌خواهد عضو چنين گردآمدی‌اي بشود. چوني رابطه‌ها ميان اعضوها بر پايهٔ برابري نيست، بلکه بر مبنای دگرساني، که در فراروند [پروسة] برشناسي در پايان همچون امري مثبت تجربه مي‌شود و هر دو سو را دگرگون مي‌کند. گردآمدی بايد بتواند سياستي از توانستني ساختن را بکار بندد، يعني، که کار و پشتياني ديگران را گاه بگاه حتما «ناکرانمند [بلانکو]» در دسترس تک-تک هموندان قرار دهد، بي‌آنکه پيشانه همه بايد تا آخرين پازه‌هاي [جزئيات] پروژهٔ مربوطه را پذيرفته باشند - يعني هر چه، که جز اين حاکميت يا گهولش آهنجيده [مبادلهٔ انتزاعي] براي فرد توانستني مي‌سازد. و سرانجام مي‌بايستي همکاري‌هاي اجتماعي-مردمي بر پايهٔ بي‌وفايي در برابر آنچه هست بنياد گردند: ادامهٔ هستي گردآمدی نبايد آخرين ارزش پرسش نشده باشد، بلکه بايد همواره بتواند موضوع گفتمان قرار گيرد.

گسترش توانایی‌های مردمی، نوعی راهنمایی ماکمی است، کدام ویژگی‌ها در نزد تک- تک فردها باید توسعه یابند و پشتیبانی شوند، تا اینکه همکاری آزاد کار کند. خوداندیشی [Selbsreflexion] بایسته است، آن توانایی، که حالت‌ها وساختارها را همچنین از نگرگاه دیگران به پندار آوریم و از برتری‌ها، امتیازها و کاستی‌های خود آگاه شویم. بایسته آن است، که به انگلیسی «رهبری (leadership)» نام دارد و پرسون‌تر از همه به «پیشگامی» باید ترجمه شود، و در واقع رهبری گردآمدی [کلکتیو]. بسنده نمی‌کند که همه اندرست‌های خود را بدیسولند [فرموله کنند] و در دگرسانی آنها پیش رو نهند؛ کسی باید گام سپسین مربوطه را نشان دهد، که از پی آن می‌آید، و در یک همکاری آزاد می‌بایستی این توانایی تا جایی که توانستی است گردآمده باشد. همکاری آزاد از هموندان خویش خودباوری [اعتماد بنفس] می‌خواهد، آن توانایی، که روراست باشند و از دگرسانی‌ها در تجربه، شناخت و «دیرینگی خدمت» جا نزنند. همکاری آزاد رفتار «سازمانی»، رفتار نفوذگذاری ژیرا بر پیرامون اجتماعی [سوسیال] خویش را ترجیح می‌دهد، بجای آنکه فرض کند، که همه اینها به کسی مربوط نیست یا که کسی آن را خود دیگر راست و ریس خواهد کرد. و توانایی برای نا- وابستگی، که با بی‌وفایی به آنچه هست برابری می‌کند، را بایسته می‌داند و از آن پشتیبانی می‌کند - آمادگی، که راندمان همکاری‌اش را به بوتار [شرط]‌ها وابسته کند و احتمالاً به همکاری پایان دهد، گرچه این همیشه با خطرهای احساسی و مادی در پیوند است. گسترش توانایی‌های اجتماعی-مردمی را، که ماکمی برای آن تلاش می‌کند، به بهترین وجهی می‌شود فهمید، اگر آنها را با پنج چشم‌انداز «فاشیسم در جامعه» همسنجی کنیم، آن [گسترش توانایی‌های اجتماعی-مردمی] تصویر-آینه‌ای پرسون آنها است.

چرا بایستی همه اینها برای شورشیان اندرستان [جالب] باشد؟ از گنج کهنه-سربازان غرولندانه می‌خورشد. هیچ نظمی، هیچ آرمان‌رهایی‌بخشانه‌ای! این دسته از هیچ چیز دیگر رؤیایی ندارد، مگر اینکه خود به الین ترادیسد! ولی این هم سراسر درست نیست. شورشیان

می‌خواهند کامیاب شوند، ولی نمی‌خواهند به‌سان امپراتوری‌ها شوند. گاهی الین‌ها را خفن [خودمانی: بسیار خوب و خوشایند] می‌دانند، اما به آنها اعتماد نمی‌کنند. پام‌کاها هر روز در برابر این دگرگزين ايستاده‌اند، که چگونه همکاری اجتماعی-مردمی خود را سازماندهی کنند، چه شکلی [گشتالتی] به خود بدهند. فقط شکل اجتماعی-مردمی، اقتصاد واقعی آن، می‌تواند به آنها آن داتارگانی [اقتداری] را بدهد، که ماندگاری‌شان را تضمین می‌کند. و اگر در این راه نمی‌خواهند یکسره در ساختارهایی بیفتند، که از آنها در اصل روی گردانیده‌اند، پس گشتالت آنان می‌تواند تنها در راستای سیاست خودداتی [استقلال] سوگیری کند. بعکس، ماکی باید در ورزیدار [پراکسیس، عمل] نشان دهد، که سیاستش کار می‌کند. پ-ام‌کاها دومین میدان ورزیدار بزرگی هستند، که در آن ماکی با حاکمیت الین‌ها می‌جنگد. تنها هنگامی که پندارهایش از همکاری اجتماعی-مردمی در اینجا سودمند باشند، می‌تواند همچنین دگرباره جنبشهای اجتماعی-مردمی پدیدار شوند، که اقتصاد اجتماعی را موضوع خود می‌سازند. اقتصادی دیگر، نه آنچه، که الین‌ها از آن می‌فهمند.

دست بالا با بخش چهارم داستان «جنگ ستارگان» روشن شده است، که دنیای شورشیان، اگر روزی به نُه بخش گسترش یابد، چه بسیار خسته‌کننده می‌تواند بشود: برزخ همیشگی، بازگشت همیشه همان‌ها. ماجراهایش دلپذیرند، اما همیشه همان فیلمنامه است. میان کشمکشهای خسته‌کننده پرجنب و جوش خانوادگی و همچنین درگیری‌های لفظی خسته‌کننده با امپراتوری چیز برآستی نوی وجود ندارد. این پراسه [مسئله ماکی است، که به گردآمدی‌های پسانوین [کلکتیوهای پسامدرن PMKs]، آن توانایی را بدهد، همان‌گونه که فوکس مولدر می‌گوید، که به «توانش‌های گزاف» باور کند. برای نمونه به دنیایی بی از الین‌ها.

۳. به چمچه باور نکنید!

اگر تا اینجا را خوانده باشید، شاید چیزی یاد گرفته‌اید. شما در برابر الین‌هایی خواهید ایستاد، که با بطری شامپاین و بسته‌ای از پیتزای یخ‌زده در سبد و با واژه‌های دوستانه «البته اجازه دارم؟» می‌خواهند جلوی شما در صف بزور جایی برای خود باز کنند، هم بدان گاه که شما گاری سنگینی پر از خریدِ آخر هفته را برای چهار سر خانواده جلوی خود هل می‌دهید. اکنون باید بتوانید، میخانه زمردها را بشناسید، حتا اگر آنها تازه‌ترین تازه‌های پوششِ الینیستی-پیشرفته را بر خود داشته باشند. شما واژه‌های بنیادی مانند «پاسخ‌گویی»، «برای همه ما بهتر است»، «اندیشهٔ چشمداشت به توانش‌ها و موقعیت‌های ویژه» را بازخواهید شناخت. شما می‌توانید الین‌ها را از سیویلیست‌ها بازشناسید و همخواند با آن رفتار کنید. شاید برخی چیزها را در دیدارهای ماکی خود کمی آسان‌تر می‌گیرید. و شاید در این باره می‌اندیشید، که پولی برای درمان [تراپی] خود پس‌انداز کنید و بهتر است که چند تا از الین‌ها را از زندگی خود دور کنید.

اما داستان چگونه پیش خواهد رفت؟ شما می‌دانید، که الینیسیم راه چاره نیست، ولی باژگون نابِ آن هم واگشود نیست (به سبب همامونی ترسناک *fearful Symmetry*). شما می‌دانید، که بحران‌ها اندرآستیک [جالب] اند، ولی که [داستان] فقط بدان گونه شتابان به پیش می‌رود، که ماکی گسترش می‌یابد. و شما می‌دانید، که عهد و پیمان نو، رهایی از الین‌ها و الینیسیم، طرحی خودهمانند است، که در گوناگون‌ترین سطح‌ها - در بزرگ و کوچک، بیرون و درون، در پس‌راندن الینیسیم و در ساختن جهانی اجتماعی-مردمی [سوسیال] کمتر الینیستی - اصل‌های یکسانی را دنبال می‌کند.

این اصل‌ها نباید اختراع شوند. می‌توان آنها را جُست و دید؛ آنها در هسیایی [واقعیت] ماکی یافت می‌شوند، در ایده‌ها و ورزه‌هایش *Praktiken*. در آنجا شکل می‌گیرند. برخی‌زد و راه بیفتید، این اصل‌ها را پرهانید [مطالعه کنید] و آنها را به کار بندید. سیاست خودداتی را

جستجو کنید. به همکاریِ آزادانه بیندیشید و روی آن کار کنید. نگذارید خماریِ جنبشِ کهنه-سربازان شما را نزار کند. براندیشید و بیاموزید. زمان نمی‌ایستد.

در صحنه‌ای در «ماتریکس (Matrix)»، که لاکلاو Laclau اندرمیان آه کشیدن در پیرامون-نشستگان بار دیگر توجه ما را بویژه جلب کرد، جوانکی در آپارتمان «اوراکل-ها (Orakels)» نشسته است و چمچه [قاشق] خم می‌کند. به نگر می‌رسد او اینکار را با تله‌پاتی [دور-باهمی] انجام می‌دهد، اما او برای نئو Neo روشن می‌گرداند، که اینها چیره‌دستی‌های فرازاستاری نیستند، که او بکار می‌برد. «سعی نکنید، چمچه را خم کنید. بینگارید: چمچه-ای در کار نیست!» هنگامی که نئو روی آن تمرکز می‌کند، او هم از پس آن برمی‌آید. دیرتر، وقتی که رویدادها به سوی لحظهٔ سرنوشت ساز پیش می‌روند و برای نئو و ترینیتری Trinity بسیار سخت می‌شود، نئو چشم‌هایش را می‌بندد و دیسول [فرمول] را تکرار می‌کند: چمچه-ای در کار نیست!»

شما نیز اکنون می‌دانید، چرا چمچه‌ای در کار نیست. بر پایهٔ قانون‌های الینیسیم، حاکمیت الین‌ها نابودشدنی نیست. خردمندانه است، خودآشکار [بدیهی] است. از پادگویی‌های درونی یا ایرنگ [خطا]های ساختاری شکست نمی‌خورد. چمچه‌هایش خم-شدنی نیستند. در جهان الینیستی قاعده‌هایی آشکار می‌شوند، که آنها را الین‌ها برپا می-کنند، بعنوان قانون‌های زاستار [طبیعت] Naturgesetze - همهٔ دانش‌های اجتماعی آنها این را می‌آموزند. ولی اگر دیگر به این خودآشکاری باور نکنیم، اگر شیوهٔ نگرش خود را تراسیم و بی‌باکانه به ایدهٔ رهایی از بند بیندیشیم، قانون‌ها Gesetze چونان قاعده‌ها Regeln شناختنی می‌شوند، و شکافها برمی‌دارند. جنبش‌های اجتماعی-مردمی [سوسیال] و پ‌ام‌کا-های شورشیان در کردار و در گوالش خویش دیگر صد درصد زیر فرمان قانون‌های دانش الینیستی نیستند، زیرا آنها به قاعده‌های الین‌ها باور ندارند. آنها نمی‌توانند همهٔ قاعده‌ها را بشکنند، اما برخی را.

اکنون شما چند قاعده را می‌توانید بشکنید، بستگی دارد به پیشرفت جنبش‌های اجتماعی-مردمی [سوسیال] و به کشمکش میان امپراتوری و شورشیان، و هر دو باز به اینکه، با چه سرعتی ماکی گسترش می‌یابد. درخواهید یافت، که شما در مکان‌ها و در رابطه‌هایی، که ماکیزان‌های بسیاری در آن هستند، بیشتر از جای دیگر می‌توانید قاعده‌ها را بشکنید. البته هنوز الین‌ها حکومت می‌کنند. هنوز زمان آن نرسیده است، که جهان بی از قانون‌ها و بی از کنترل‌ها، که ماکی آنها را رهنمون می‌کند، بتواند چیره شود. تا که زمانش برسد: به چُمچه باور نکنید!

پس نگاشت

بوتارهای [شرایط] فراورش اندکی الینیستی تر می‌توانستند گاه‌بگاه برای این کتاب خوب باشد. ولی سپس شاید با الین‌ها بسیار دلسوزانه‌تر برخورد می‌شد و زمانی به پدافند از الینیسم می‌انجامید ...

آنچه در این فصل‌ها آمده است، بر پایهٔ انبوهی از آموزش *teaching* استوار است: بوسیلهٔ کسانی، که نوشته‌هایشان در کتابخانهٔ ماکی برجا هستند؛ ولی بطور عمده بوسیلهٔ کسانی که من با آنها زندگی و کار می‌کنم. میل دارم به برخی از آنان سپاسگوییِ تنومی [شخصی خودم را پیشکش کنم:

از کلود Claude، برای بحث‌های بی‌پایان و برای پافشاری بر سنجش [انتقاد] دمکراسی؛ برای پنجره‌های زرد رنگ و سرسختیِ فمینیستی؛ برای انتقاد و ماجراجویی و برای همهٔ چیز-های دیگر. («Things won't do without you / matter of fact.»)

از گروه‌الین خودم؛ ویوین بریت بوش Vivian Brit Busche، الکساندر برنارد Alexander Bernhard و کای کاشینسکی Kai Kaschinski. من می‌بایست این کتاب را می‌نوشتم، تا روشن کنم، زمانی را که ما در سینما و جلوی ضبط ویدئو می‌گذرانیم، زمان کار است. از ویوین همچنین برای بهره‌گیریِ همیشگی از Kiwi-Space-Archivs و از آلکس برای گزارش‌ها از جبههٔ الین و -دکتر روپل.

از رداکسیون آلاسکا *alaska*، کشتیِ بزرگ-مادر در پس‌زمینه، که از زمان خود جلوتر حرکت می‌کند: ایریس بوکرمان Iris Bockermann، برنند هوتنر Bernd Hüttner، کای و کلود.

از فرانک ترومپر Frank Trümper، برای سبک و بینش‌ها.

از کلاوس پرانگر Klaus Pranger، بلید راینر *Blade Runner*، که هر جمله و هر اندیشه‌ای در این کتاب را از زیر آزمون بی‌امان فویت-کامپف-تست^{۱۳۶} Voigt-Kampff-Test گذرانده است.

از شنوندگان در دانشگاه مردمی برلین ۹۷ Volksuni Berlin^{۹۷}، از یوهان وِیگل Johannes Weigel، بتینا اشتانگ Bettina Stang و گِرو فون راندو Gero von Randow، که همه باهم گناهکارند، که این کتاب پدید آمده است.

از اوشه اندوکا Uche Nduka، برای تشویق و دلگرمی، دوستی و تجربه.

از آرمین استیکلر Armin Stickler برای مورفینگ زون^{۱۳۷} *Morphing Zone*.

از مشاوران [زن و مرد] در بیلفلد Bilefeld: آنته Anette، بارنین Barnin، و کریستیانه Christiane.

از رنه Renée، برای خون‌سردی خلل‌ناپذیرش، برای تماشای مشترک صبحگاهی «پرونده‌های ایکس» و برای اعتماد به نفس کودکیسم Babyismus.

از دانشجویان در سمینارهایم، برای حوصله و کنجکاوی، برای نوشیدن قهوه و نرمش کودکانه و برای داده‌های خلاقانه.

و از همهٔ ایین‌هایی، که برای من مدل ایستاده‌اند.

۱۳۶ ماشین راستی‌یاب در رابطه با پرسش‌های تعیین شده بعنوان Voigt-Kampff-Test بکار گرفته می‌شود، برای سنجش بازتاب‌های احساسی.

۱۳۷ Morphing اثر ویژه‌ی رایانه‌ای در ضبط صدا یا تصویر است. در هنگام مورفینگ، میان دو تک تصویر یا دو صدا، گذارهای میانی محاسبه می‌شود. برای نمونه مورفینگ با یک گام میانی، فرتور یک تنوم بسودنی را به فرتور یک تنوم بسودنی دیگر انتقال می‌دهد. ویکیدیا

فیلم‌ها و سریال‌های تلویزیونی

Filme

- Akte X: Der Film (Fight the Futuere).** USA 1998. Regie: Rob Bowman.
- Alien 1.** Großbritannien 1979. Regie: Ridley Scott.
- Alien 2.** USA 1986. Regie: James Cameron.
- Alien 3.** USA 1991. Regie: David Fincher.
- Alien 4.** USA 1997. Regie: Jean-Pierre Juenet.
- Blade.** USA 1998. Regie: Stephen Norrington.
- Blade Runner.** USA 1982. Regie: Ridley Scott.
- Die Dämonischen.** USA 1956. Regie: Don Siegel.
- Hackers.** USA 1996. Regie: Iain Softley.
- Mars Attacks.** USA 1996. Regie: Tim Borton.
- Matrix.** USA 1999. Regie: Andy und Larry Wachowski.
- Mean Guns.** USA 1997. Regie: Albert Pyun.
- Nixon.** USA 1995. Regie: Oliver Stone.
- Scream.** USA 1996. Regie: Wes Craven.
- Scream 2.** USA 1998. Regie: Wes Craven.
- She's having a baby.** USA 1988. Regie: John Hughes.
- Sie leben.** USA 1988. Regie: John Carpenter.
- Star Wars.** USA 1976. Regie: George Lucas („Episode IV“).
- Star Wars. Das Imperium schlägt zurück.** USA 1979. Regie: Irvin Kershner („Episode V“).
- Star Wars. Die Rückkehr der Jedi-Ritter.** USA 1983. Regie: Richard Marquand („Episode VI“).
- Star Wars. Die dunkle Bedrohung.** USA 1999. Regie: George Lucas („Episode I“).
- Strange Days.** USA 1995. Regie: Kathrin Bigelow.
- Terminator 2: Judgement Day.** USA 1991. Regie: James Cameron.
- Titanic.** USA 1997. Regie: James Cameron.
- Tödliche Weihnachten.** USA 1996. Regie: Renny Harlin.
- Die Unbestechlichen.** USA 1976. Regie: Alan J. Pakula.

Fernsehserien

Akte X. 6 Staffeln. USA 1993 ff. Idee und Produktion: Chris Carter.

Satr Trek. USA 1966-1969. Idee und Produktion: Gene Roddenberry.

Satr Trek – The Next Generation. USA 1987-1994.

Satr Trek – Deep Space Nine. USA 1993 ff.

Satr Trek – Voyager. USA 1995 ff.

هنگام نوشتن این کتاب بازتردهای [آثار مرجع] گسترده‌ای چون اطلس- چاپ و نشر کتابهای جیبی آلمان dtv-Atlas، دانشنامه‌های Heyne-Lexikon برای فیلم‌های علمی-تخیلی، و همچنین سی.دی.ها و دانشنامه‌های گوناگون؛ وبسایت «پرونده‌های ایکس»، «استار ترک Star Trek»، «استار وارز Star Wars» و دیگرها؛ آرشیو سی.دی. رام روزنامه تاتس taz و لوموند دیپلماتیک *Le Monde Diplomatique*؛ همواره تاریخ جهانی فیشر؛ و همچنین دانستنی‌های دوستان خوب آگاه بایسته بودند. فهرست زیر نمی‌تواند همه چیز را بازتاب دهد، که آگاه کننده و سودمند بود. در اینجا تنها از گزینه‌ای با سمتگیری ورزشی [کاربردی] از آنچه به‌طور عمده برای ادامه خواندن یا نقل قول درخور بوده است، نامبرده می‌شود.

Kapitel I.1

Albert Camus: *Gesammelte Erzählungen*. Reinbeck 1966.

Iyamidé Hazeley: „Political Union“. In: Margaret Busby (Hrsg.): *Daughters of Africa*. London 1993.

Ernst Toller: *Hoppla, wir leben!* Stuttgart 1980.

Kapitel I.2

Andreas Kasprzak: *Hinter der Kulissen von Akte X. Alle 5 Staffeln auf einen Blick*. München 1998.

Brain Lowry: *Akte X – Die Wahrheit ist irgendwo dort draußen. Das offizielle Kompendium*. Köln 1996.

Ders.: *Akte X – Vertrauen Sie Niemandem! Das offizielle Kompendium Band 2*. Köln 1997.

Andy Meisler: *Akte X – Leugnen Sie alles! Das offizielle Kompendium Band 3*. Köln 1998.

Guy Peellaert/Nik Cohn: *Rock Dreams*. München 1982.

Gayatri Spivak: *The Post-Colonial Critic. Interviews, Strategie, Dialogues*. New York 1990.

Kapitel II.1

Marilyn French: *Jenseits der Macht. Frauen, Männer und Moral*. Reinbeck 1988.

Marielouise Janssen-Jurreit: *Sexismus. Über die Abtreibung der Frauenfrage*. Frankfurt/Main 1979.

Joseph Ki-Zerbo: *Die Geschichte Schwarz-Africas*. Frankfurt/Main 1981.

Richard Lorenz: *Die Sozialgeschichte der Sowietunion I. 1917-1945*. Frankfurt/Main 1976.

Erhard Lucas: *Märzrevolution 1920*. 3 Bände. Frankfurt/Main 1970 ff.

Jürgen Osterhammel (Hesg.): *Asien in der Neuzeit. 1500-1950*. Frankfurt/Main 1994.

Gert v. Paczensky: *Weißer Herrschaft. Eine Geschichte des Kolonialismus*. Frankfurt/Main 1979.

Angel Rama (Hesg.): *Der lange Kampf Lateinamerikas. Texte und Dokumente von José Martí bis Salvador Allende*. Frankfurt/Main 1982.

Gert Raeithel: *Geschichte der nordamerikanischen Kultur*. 3. Bände. Frankfurt/Main 1995.

Dietmar Rothermund: *Deibli, 15 August 1974. Das Ende kolonialer Herrschaft*. München 1998.

Das Titanic-Desaster. CD. o.O, o.J.

Kapitel II.2

Stéphane Courtois/Nicolas Werth/Jean-Louis Panne u.a.: *Das Schwarzbuch des Kommunismus*. München 1998.

Mihran Dabag/Kristin Platt (Hrsg.): *Genozid und Moderne. Strukturen kollektiver Gewalt im 20. Jahrhundert*. Opladen 1998.

Heinz Dietrich: „Ironien der Weltgeschichte Strukturparallelen zwischen Nazi-Lebensraum und Erster/Dritter Welt heute“. In: Bruno Höfer /Heinz Dietrich/Klaus Meyer (Hrsg.): *Das Fünfhundertjährige Reich. Emanzipation und lateinamerikanische Identität 1492-1992*. Bonn 1990.

Grunnar Heinsohn: *Lexikon der Völkermorde*. Reinbeck 1998.

Klaus Theweleit: *Männerphantasien*. 2 Bände. Reinbeck 1980.

Wolfgang Wippermann: *Europäischer Faschismus im Vergleich (1922-1982)*. Frankfurt/Main 1983.

Kapitel II.3

Forrest J. Ackerman: *Science Fiction*. Köln 1998.

Allan Asherman: *The Star Trek Compendium. The Complete Reference Book*. London 1987.

Isaac Asimov: *Außerirdische Zivilisationen*. Köln 1981.

Philip K. Dick: *Kosmische Puppen und andere Lebensformen*. München 1986.

Ders.: *The Shifting Realities of Philip K. Dick. Selected Literary and Philosophical writings*. New York 1995.

Jim Dilettoso/Lt. Col. Wendelle Stevens: *UFO-Begegnungen*. CD. o.O. 1993.

Milovan Djilas: *Die Neue Klasse. Eine Analyse des kommunistischen Systems*. München 1958.

Das Ende des sowjetischen Entwicklungsmodells. Beiträge zur Geschichte der sozialen Konfrontationen mit dem sozialistischen Akkumulationskommando (Materialien für einen neuen Antimperialismus 4). Berlin 1992.

Gustav Esteva: *Fiesta – jenseits von Entwicklung, Hilfe und Politik*. Wien 1992.

Paul Halpern: *Löcher im All. Modelle für Reisen durch Zeit und Raum*. Reinbeck 1997.

Herbert Marcuse: *Der eindimensionale Mensch. Studien zur Ideologie der fortgeschriebenen Industriegesellschaft*. Darmstadt 1967.

Maria Mies: *Kapital und Patriarchat. Frauen in der internationalen Arbeitsteilung*. Zürich 1989.

Michael Morris/Kip Thorne: „Wormholes in Spacetime and Their Use for Interstellar Travel. A Tool for Teaching General Relativity“. In: *American Journal of Physics*, Nr. 56, 1988.

Martin Papst: *Südafrika*. München 1997.

Christian Pfister (Hrsg.): *Das 1950er Syndrom. Der weg in die Konsumgesellschaft*. Bern 1995.

Wolfgang Sachs (Hrsg.): *Wie im Westen, so auf Erden. Ein polemisches Handbuch zur Entwicklungspolitik*. Reinbeck 1993.

Carsten Schütz: *The Trek Generation. Der Online-Guide für Star-Trek-Fans*. Düsseldorf 1997.

Herbert F. Solow/Robert H. Justman: *Star Trek. Die wahre Geschichte*. München 1998.

Elke Tashiro/Jannes K. Tashiro: *Hiroshima. Menschen nach dem Atomkrieg*. München 1982.

Matt Visser: „Traversable Wormholes from Surgically Modified Schwarzschild Spacetimes“. In: *Nuclear Physics*, B328, 1989.

Kapitel II.4

Neville Alexander: „Sozialismus in Südafrika“. Die Phasen des nationalen Befreiungskampfs“. In: *Die Bunte*, Nr. 14, Heft 2/1997.

Claudia Bernhard: „Kritik der historischen Demokratie“. In: Schwertfisch (Hrsg.): *Zeitgeist mit Gräten. Politische Perspektiven zwischen Ökologie und Autonomie*. Bremen 1997.

Jochen Hippler (Hrsg.): *Demokratisierung der Machtlosigkeit. Politische Herrschaft in der Dritten Welt*. Hamburg 1994.

Herbert Marcuse: „Repressive Toleranz“. In: ders.: *Schriften*. Band 8. Frankfurt/Main 1984.

Modelle für ein deutsches Europa. Ökonomie und Herrschaft im Großwirtschaftsraum (Beiträge zur nationalsozialistischen Gesundheits- und Sozialpolitik 10). Berlin 1992.

Sylvia Plath: *Collected Poems*. London 1981.

Leslie Sklair: *Sociology of the Global System*. London 1995.

Kapitel III.1

Ann Anders (Hrsg.): *Autonome Frauen. Schlüsseltexzte der neuen Frauenbewegung*. Frankfurt/Main 1988.

Claudia Bernhard: *1968 – Die Neue Frauenbewegung. Der Beginn einer Standortbestimmung des Feminismus zwischen Autonomie und Klassenkampf*. Augsburg 1989 (Ms.)

Oliver Demny: *Die Wut des Panthers. Die Geschichte der Black Panther Party*. Münster 1996.

Frantz Fanon: *Black Skin, White Masks*. London 1986.

Ben Fowkes: *Aufstieg und Niedergang des Kommunismus in Osteuropa*. Mainz 1994.

Ruth Frankenberg (Hrsg.): *Displacing Whiteness. Essays in Social and Cultural Criticism*. Durham, NC, 1997.

Paul Gilroy: *The Black Atlantic. Modernity and Double Consciousness*. London 1993.

Sarah Hoagland: *Die Revolution der Moral. Neue lesbisch-feministische Perspektiven*. Berlin 1991.

Elmar Kraushaar (Hrsg.): *Hundert Jahre schwul. Eine Revue*. Berlin 1997.

Audrey Lorde/Adrienne Rich: *Macht und Sinnlichkeit. Ausgewählte Texte*. Berlin 1983.

N. Barney Pityana u.a. (Hrsg.): *Bounds of Possibility. The Legacy of Steve Biko and Black Consciousness*. Kapstadt 1991.

Lutz Schulenburg (Hrsg.): *Das Leben ändern, die Welt verändern! 1968 – Dokumente und Berichte*. Hamburg 1998.

Paco Ignacio Taibo II: *1968. Gerufene Helden – Ein Handbuch zur Eroberung der Macht*. Hamburg 1997.

Kapitel III.2

Veronika Bennholdt-Thomsen: „Die Ökologiefrage ist eine Frauenfrage. Zum Zusammenhang von Umweltzerstörung, Kapitalakkumulation und Frauenverachtung“. In: *beiträge zur feministischen theorie und praxis* Nr., 19. Köln 1987.

Veronika Bennholdt-Thomsen/Maria Mies: *Eine Kub für Hillary. Die Subsistenzperspektive*. München 1997.

Janet Biehl: *Der sozioale Ökofeminismus und andere Aufsätze*. Grafenau-Döffingen 1991.

Steve Biko: *I Write What I Like*. Oxford 1978.

- Murray Bookchin: *Die Ökologie der Freiheit. Wir brauchen keine Hierarchien.* Weinheim 1985.
- James E. Brooks/Craig Reid: „Matrix“. In: *Xposé*, Nr. 15, 1999.
- Iain Chambers/Lidia Curti (Hrsg.): *The Post-Colonial Question. Common Skies, Divided Horizons.* London 1996.
- Glenn Jordan/Chris Weedon: *Cultural Politics. Class, Gender, Race and the Postmodern World.* Oxford 1995.
- Detlev Hartmann: *Leben als Sabotage. Zur Krise der technologischen Gewalt.* Göttingen 1988.
- Joachim Hirsch: *Kapitalismus ohne Alternative? Materialistische Gesellschaftstheorie und Möglichkeiten einer sozialistischen Politik heute.* Hamburg 1990.
- Bell Hooks: *Sehnsucht und Widerstand. Kultur, Ethnie, Geschlecht.* Berlin 1996.
- Dies.: *Black Looks. Popkultur, Medien, Rassismus.* Berlin 1994.
- Bernd Hüttner/Christoph Spehr: „Befreiungstheorie im Elchtest. Welches Modell sollen Sie kaufen?“. In: *Forum Wissenschaft.* Heft 3/98, Juli 1998.
- Ernesto Laclau: „Beyond Emancipation“. In: ders.: *Emancipation(S).* London 1996.
- Liberia delle donne di Milano: *Wie weibliche Freiheit entsteht. Eine neue politische Praxis.* Berlin 1988.
- Amy Linden: „Rock Mom“. In: Evelyn McDonnell/Ann Powers (Hrsg.): *Rock She Wrote. Women Write about Rock, Pop, and Rap.* New York 1995.
- Catherine MacKinnon: „Feminismus, Marxismus, Methode und der Staat. Ein Theorieprogramm“. In: Elisabeth List/Herlinde Studer (Hrsg.): *Denkverhältnisse. Feminismus und Kritik.* Frankfurt/Main 1989.
- Anja Meulenbelt: *Scheidenlinien. Über Sexismus, Rassismus und Klassismus.* Reinbeck 1988.
- Maria Mies/Vandana Shiva: *Ökofeminismus. Beiträge zur Praxis und Theorie.* Zürich 1995.
- Janice G. Raymond: *Frauenfreundschaft. Philosophie der Zuneigung.* München 1987.
- Myriam Szejer: *Platz für Anne. Die Arbeit einer Psychoanalytikerin mit Neugeborenen.* München 1998.
- Klaus Viehmann: „Drei zu Eins – Klassenwiderspruch, Rassismus und Sexismus“. In: *Metropolen(gedanken) und Revolution. Texte zur Patriarchats-, Rassismus-, Internationalismuskonversation.* Berlin 1991.
- Wohlfahrtsausschüsse (Hrsg.): *Etwas Besseres als die Nation. Materialien zur Abwehr des gegenrevolutionären Übels.* Berlin 1994.
- Michaela Wunderle (Hrsg.): *Politik der Subjektivität. Texte der italienischen Frauenbewegung.* Frankfurt/Main 1977.

Kapitel IV.1


Louis Althusser: *Für Marx.* Frankfurt/Main 1968.

Ti-Grace Atkinson: *Amazonen Odyssee.* München 1978.

- Iris Bockermann: „Fit fürs Leben. Zwischen Anschlußfähigkeit und Autonomie“. In: *alaska*, Nr. 221, 1998.
- BUND/Misereor (Hrsg.): *Zukunftsfähiges Deutschland, Ein Beitrag zu einer global nachhaltigen Entwicklung*. Basel 1995.
- Maivân Clech Lâm: „Feeling Foreign in Feminism“. In: *Forum entwicklungspolitischer Aktionsgruppe*, Nr. 185/186, 1994.
- Christoph Gesang: *Alternativprojekten zwischen Nachhaltigkeit und Herrschaftskritik*. Bremen 1998.
- Jürgen Habermas: „Bestialität und Humanität. Ein Krieg an der Grenze zwischen Recht und Moral“. In: *Die ZEIT* 18/1999.
- Ders.: *Vorschriften und Ergänzungen zur Theorie des kommunikativen Handelns*. Frankfurt/Main 1986.
- Sammuel Huntington: *Der Kampf der Kulturen. The Clash of Civilizations. Die Neugestaltung der Weltpolitik im 21. Jahrhundert*. München 1997.
- Kai Kaschinski: „Expo, Biopolitik und Herrschaft. Widerstand und gesellschaftliches Naturverhältnis“. In: *alaska*, Nr. 228, 1999.
- Niklas Luhmann: *Protest. Systemtheorie und soziale Bewegungen*. Frankfurt/Main 1996.
- Nachbarn in Einer Welt. Der Bericht der kommission für Weltordnungspolitik*. Bonn 1995.
- John Rawls: *Eine Theorie der Gerechtigkeit*. Frankfurt/Main 1979.
- Armin Stickler/Christoph Spehr: „Morphing Zone. Nachhaltigkeit und postmodernes Ordnungsdenken“. In: Andreas Foitzik/Athanasios Marvakis (Hrsg.): *Tarzan – was nun? Internationale Solidarität im Dschungel der Widersprüche*. Hamburg 1977.

Kapitel IV.2

- Roger Burbach/Orlando Nunez/Boris Kagarlitsky: *Globalization and its Discontents. The Rise of Postmodern Socialisms*. London 1997.
- Anke Kuper: *Auskommen ohne Einkommen. Leben in der Bergbausiedlung Uis in Namibia*. Frankfurt/Main 1995.
- Richard Douthwaite: *Short Circuit. Strengthening Local Economies for Security in an Unstable World*. Dublin 1996.
- Franz Everschor: „Cyberpunkt und Jedi-Ritter. Spiegelbilder einer verunsicherten Welt“. In: *Filmdienst* Nr. 13, 199.



«آنها فقط همسان آدم‌ها دیده می‌شوند. در واقع ایلین هستند. فرازمینی، هستومندانی از سیاره‌های بیگانه یا به هر روی از برنامه- ای بیگانه، که بر پایه‌ی سپارش آن و همخواند با منطق آن عمل می‌کنند. خوب، آنها دارای بخش‌های انسانی‌اند؛ با تو همدردی می‌کنند، هنگامی که از دستمزدها می‌کاهند، رؤیاهایت را نکوهش می‌کنند، برای شکمات برنامه می‌ریزند. ولی با اینهمه این کارها را می‌کنند.»

ایلین‌ها آدم‌ها را بکار می‌گیرند و بر آنها فرمانروایی می‌کنند. کریستوف شپهر «ایلین‌ها» را در میان ما ردیابی می‌کند: در دولت‌ها و در کنسرسیوم‌ها، سر کار و در خانواده. او نشان می‌دهد، چگونه در جامعه‌ی ما قدرت ورزیده و استوار می‌شود - درست در جایی که وانمود می‌کند منطقی، باز و دمکراتیک است.